اَلْمُعْجَم
فی مَعاییرِ اشعارِ الْعَجَم



تألیف

شمس الدین محمّد بن قیس الرّازی

به تصحیح : علاّمه محمّد بن عبدالوّهاب قزوینی

و تصحیح مجدد: استاد مدرّس رضوی

و تصحیح مجدد: دکتر سیروس شمیسا



اَلْمُعْجَم
فی مَعاییرِ اشعارِ الْعَجَم

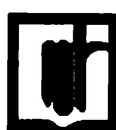
تألیف

شمس‌الدین محمدبن قیس الرّازی

به‌تصحیح: علامه محمدبن عبدالوّهاب قزوینی

و تصحیح مجدد: استاد مدرّس رضوی

و تصحیح مجدد: دکتر سیروس شمیسا



نشر علم

سرشناسه	: شمس‌قیس، محمدبن قیس، قرن ۷ ق.
عنوان و نام‌پدیدآور	: المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم / تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی؛ به‌تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی، و تصحیح مجدد مدرس رضوی، و تصحیح مجدد سیروس شمیسا.
مشخصات نشر	: تهران: علم، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۶۴۰ ص.
شابک	: 978 - 964 - 405 - 978 - 0
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
یادداشت	: صفحه عنوان به‌انگلیسی: Shamse Gayse Razi. Almo'djam fimaa'yire Asha'rel A'djam
یادداشت	:کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
موضوع	: عروض.
موضوع	: فارسی - - فن شعر.
شناسه‌افزوده	: شمیسا، سیروس، ۱۳۲۸ - ، مصحح.
شناسه‌افزوده	: قزوینی، محمد، ۱۲۵۶-۱۳۲۵، مصحح.
شناسه‌افزوده	: مدرس رضوی، محمدتقی، ۱۲۷۴-۱۳۶۵.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ٦م۷۷ش/PIR۳۵۵۹
رده‌بندی دیویی	: ۸فا۱/۴۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۵۱۳۷۳



نشر علم

اَلْمُعْجَم فی مَعاییرِ اشعارِالْعَجَم

تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس الرّازی

به‌تصحیح: علامّه محمدبن عبدالوّهاب قزوینی

و تصحیح مجدد: استاد مدرّس رضوی

و تصحیح مجدد: دکتر سیروس شمیسا

چاپ اول، ۱۳۸۸

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: رامین

خیابان انقلاب - بین خیابان فخررازی و دانشگاه شمارهٔ ۱۲۲۴ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

شابک ۰ - ۹۷۸ - ٤۰٥ - ۹٦٤ - ۹۷۸

فهرست مطالب

پیشگفتار ویرایش دوّم

در بهار و تابستان سال ۱۳۷۹ در سفری ناگزیر و اقامتی سخت که در غـربت داشتم متن المعجم را که در سال ۱۳۷۳ چاپ کرده بودم دوباره با نسـخهٔ خـطّی مقابله کردم و اغلاط چاپی و اشتباهاتی را که رخ داده بود برطرف ساختم. در ضمن از فرصت استفاده کردم و موارد اختلاف با چاپ علاّمه قزوینی و اسـتاد مـدرّس رضوی را در پانویس صفحات آوردم وعلاوه براختلاف ضبط اقدم نسخ با چـاپ مزبور، اختلافات املایی از قبیل چه/ جی، که/کـی و از ایـن قـبیل را هـم کـه در مطالعات مربوط به‌تاریخ زبان فارسی مهم است در پانویس‌ها مشـخّص کـردم. و بدین ترتیب می‌توان گفت که چاپ حاضر صورت کامل شده و منقّح چاپ آن دو فرزانهٔ روانشاد است به‌این معنی که از یک نسخهٔ دیگر هم که اتفاقاً مهم‌ترین نسخ المعجم است (به‌اعتبار آن که هم اقدم نسخ است و هم ظاهراً صحیح‌ترین آن‌ها) در چاپ المعجم استفاده شده است. در چاپ نخست قول داده بودم که به‌زودی جلد دوّم را که مشتمل بر مقدمه‌ها و حواشی دو استاد مزبور و یادداشت‌های استاد معین و تعلیقات حقیر است منتشر خواهم کرد، اما به دلایلی چند انجام این مهم تا امروز ممکن نشد و از جملهٔ آن دلایل یکی اشتباهاتی بود ـ اعم از چاپی و قرائتی ـ که در متن پیش آمده بود و هرچند جزیی بود اما در دلم خوار خواری داشت. البته در این فاصله گزیده‌یی از متن المعجم را همراه با شرح و تعلیقات به‌نام «در معرفت شعر» منتشر کردم. بعد از انتشار چاپ نخست قلیلی از فضلا نکاتی را یادآور شدند که از

همهٔ آنان مخصوصاً آقای مهندس سعیدپورکیا که بخش عروض را به دقت مطالعه کرده بود و یادداشت‌های خود را به‌اطلاع من رساند تشکر می‌کنم. در این چاپ به‌مناسبت بازبینی مجدد متن در مقدمه‌یی که برچاپ اول نوشته بودم مختصر تصرّفی کردم. مقدّمهٔ مفصّل نیز در باب شمس قیس و کتاب المعجم در بخش تعلیقات آمده است.

سیروس شمیسا

آذر ۱۳۸۷

پیشگفتار چاپ اوّل

کتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس رازی (در نیمهٔ اول قرن هفتم هـ ق) برای نخستین بار به‌تصحیح علامه محمد قزوینی (و مساعی پرفسور ادوارد برون) در سال ۱۹۰۹ م در بیروت به‌طبع رسید و در جزو انتشارات اوقاف گیب منتشر شد. استاد مدرس رضوی مجدداً آن را با نسخ دیگر مقابله و تصحیح کرد و همراه با یادداشت‌های خود و علاّمه قزوینی در سال ۱۳۳۵ جزو انتشارات دانشگاه تهران و سپس با اضافات و اصلاحاتی در سال ۱۳۳۸ جزو انتشارات کتابفروشی تهران منتشر ساخت و این چاپ اخیر چندبار تاکنون به‌صورت افست منتشر شده است. و آن چاپی است بغایت علمی و پاکیزه و الحق هردو استاد مرحوم ـ قزوینی و رضوی اعلی‌الله مقامهما ـ آن چه در توان داشته‌اند در تصحیح متن به‌کار برده‌اند و حد همین است سخندانی و زیبایی را.

در سال ۱۳۵۲ از طریق یادداشتی که در مجلّهٔ راهنمای کتاب به چاپ رسیده بود مطلع شدم که اقدم نسخ المعجم مورخ ۷۳۹ در کتابخانهٔ مجلس سناست و از آن نسخه در تصحیح المعجم استفاده نشده است. از این‌رو در همان ایام عکسی از آن نسخه (که میکروفیلم آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بود) تهیه کردم و به‌مقابلهٔ آن با متن چاپی المعجم پرداختم. در اواسط کار یکی از دوستان فاضل، آقای محمدرضا هدایتی از لیسانسیه‌های قدیم زبان و ادبیات فارسی، قبول زحمت کرد و علاوه برمقابلهٔ نسخه با متن چاپی، بیش از نصف از آن را بازنویسی کرد.

بعد از این حدود چند سالی کار متوقف ماند، زیرا خواستهٔ من آن بود که حواشی و تعلیقات خود را برالمعجم مدوّن کنم و همراه با متن به چاپ رسانم. سرانجام جهت آن که کار بیش از این به درازا نکشد، برآن شدم که المعجم را در دو مجلد به‌طبع رسانم: یکی مجلّد حاضر که فقط حاوی متن المعجم است براساس اقدم نسخ یعنی نسخهٔ مورخ ۷۳۹ مجلس سنا به‌همراه موارد اختلاف با متن چاپی (که در پانویس صفحات آمده است) و دیگر مجلّد دوّم که مشتمل است برمقدّمهٔ علاّمه قزوینی و استاد مدرس رضوی و یادداشت‌های آن دو بزرگ و نیز یادداشت‌های استاد مرحوم دکتر محمد معین ـ که از حواشی کتابی که تدریس می‌کرده‌اند استخراج شده است ـ و نیز مقدمه و تعلیقات و حواشی این فقیر در شرح لغات و بعضی از نکات عروضی و ترجمه رجال و معرفی صاحبان ابیات و غیره که براساس شمارهٔ صفحات چاپ حاضر المعجم تنظیم و تدوین شده است.

بنای چاپ حاضر برنسخهٔ مورخ ۷۳۹ یعنی اقدم نسخ موجود المعجم است و آن نسخه‌یی است بغایت مضبوط، جز این که اولاً چند صفحه افتادگی دارد و ثانیاً در قسمت بدیع (در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات) گویا به‌جهت اختصار برخی از شواهد شعری را حذف یا خلاصه کرده است. این نسخه را کسی تصحیح کرده یعنی با نسخ دیگر مقابله کرده و تصحیحات او با علامت صح در حاشیهٔ نسخه آمده است. این نسخه را با متن المعجم چاپی مقابله کردم وجز در آنجا که ضبط متن چاپی آشکارا برضبط نسخهٔ خطی برتری داشت، از ضبط اقدم نسخ تخلّف نکردم. به‌هرحال اعتراف می‌کنم که با همهٔ صحت نسخه، اگر متن چاپی نبود تصحیح المعجم یا ممکن نبود یا با مشکلات فراوانی روبرو بود. ازاین‌رو به‌روح پرفتوح آن دو استاد که زحمت اصلی را کشیدند درود می‌فرستم و در مقابل ایشان سر تعظیم خم می‌کنم و در این گونه امور علمی برعکس ضرب‌المثل «کار را که کرد آن که تمام کرد» عقیده دارم که کار اصلی را کسی کرد که نخست به‌میدان آمد و بعد از آن هرچه هست معمولاً از مقولهٔ «معما چو حل گشت آسان شود» است.

در رسم‌الخط از شیوه‌های مرسوم امروزی از قبیل جدا نوشتن «به» در اتصال

به‌اسم و «می» به‌فعل (خود کاتب هم اکثراً جدا می‌نویسد: می‌شود، می‌نهند، می‌آمیزند) متابعت کردم مگر در چند مورد که رسم‌الخط قدیم مبیّن نوع خاصی از تلفظ بوده است مثلاً آوردن همزه در حالت اضافه: جوی هاء بزرگ (به‌جای جوی‌های بزرگ). امّا آنجا که در متن در محل اضافه «ی» آمده بود نه همزه (رودهای عمیق) همان «ی» را نوشتم[1] یا مطابق رسم‌الخط کاتب ایّمه نوشتم نه ائمه. هم چنین چنانک و آنک و آنچ را تغییر ندادم مگر آنجا که خود کاتب چنان که و آن که و آن چه نوشته بود. چه و چی و که و کی را مطابق رسم‌الخط کاتب آوردم و نیز املای نسخه را در مورد دوّم و سوّم که دؤم و سیم است حفظ کردم.

ذیلاً به‌مواردی از خصوصیات رسم‌الخطی نسخه اشاره می‌شود:

۱ـ فرق دال و ذال را رعایت نکرده (مگر در بحث ذال در بخش قافیه) و در همهٔ موارد دال نوشته است مگر به‌ندرت مثلاً کذو و کوذک که جای دیگر کودک نوشته است (در نسخه چاپی برعکس غالباً ذال را رعایت کرده است).

۲ـ به‌جای گاف، کاف می‌نویسد: بارسی کوی (پارسی گوی)، کردد (گردد).

۳ـ در غالب موارد پ را به‌صورت ب با یک نقطه می‌نویسد: عیب‌بوشی، بردازش، بارسی، بدید، بس. مگر آنجا که به‌ظاهر ضرورتی در کار بوده است، چنان که در بحث از قوافی یایی، پی و پیاپی نوشته است. یا وقتی که احتمال التباس بوده است مثلاً پرده‌دارا نوشته است نه برده دارا، یا پیش نوشته است که با بیش اشتباه نشود. امّا به‌طور کلی پ و ب تکلیف مشخّصی ندارد، مثلاً پارسی و پیرار، پار پس‌پیرار، را همه با پ نوشته است. پس را معمولاً با پ می‌نویسد اما گاهی بس هم نوشته است.

۴ـ به‌جای چ، ج می‌نویسد جون (= چون)، جند (= چند)، جه (= چه)

۵ـ که و چه را در ترکیب غالباً بدون‌های مختفی می‌نویسد: آنک، آنچ، بدانک،

---

۱. هم در متن چاپی و هم در نسخهٔ من در این مورد و موارد دیگر از قبیل که و کی و چه و چی هردو نوع املا دیده می‌شود. البته در متن چاپی کی و جی بیشتر از که و چه است برعکس اقدم نسخ.

همچنانک، اما گاهی نیز حذف نمی‌کند: زیرا که

۶ـ گاهی به‌جای که و چه، کی و چی می‌نویسد امّا غالباً که و چه نوشته است و مخصوصاً جز به‌ندرت چی نیاورده است. خود مؤلف فرق که و چه را با کی و چی و قاعدهٔ نگارشی آن‌ها را در بخش قافیه توضیح داده است. اما این قاعده را نه کاتب اقدم نسخ و نه کاتبان نسخ متعدد المعجم چاپی، رعایت نکرده‌اند و مثلاً در یک سطر هم کی دارند و هم که یا آنجا که در چاپی کی هست در اقدم نسخ که هست یا برعکس که این اختلافات را در پانویس صفحات آورده‌ایم. به‌طور کلی می‌توان گفت که در قدیم هم مانند امروز گرایش‌های مختلفی در املا وجود داشت که نمی‌توان گفت کلاً مربوط به‌تلفظ بوده است.

۷ـ معمولاً همزه را به‌تبعیت از تلفظ زبان فارسی حذف می‌کند: آنست، میزانست، مصطلحست، معاقبتست، ازین، ازو، و گاهی نیز حذف نمی‌کند: مفاعیلن است، محتاجٌ الیه است، محض است. گاهی همزه «آن» را هم حذف کرده است: ان

۸ـ غالباً در اضافه به‌جای «ی» همزه می‌آورد: بناء (= بنای)، علم هاء (= علم‌های) اما «ی» هم دارد: طمع از وفای او ببریم / که غم جفای او نخوریم. و حتی در یک سطر هم ی آورده است و هم همزه. جوی هاء بزرگ و رودهای عمیق. قول‌های بدیع و ترانه‌هاء لطیف، خانه‌های خراب و جای هاء نزه. یا یک کلمه را (مثلاً اجزا) در اضافه هم با همزه نوشته است و هم با «ی». در املای این کلمات بین همهٔ نسخ اختلاف است و در پانویس‌ها ملاحظه خواهید کرد که گاهی آنجا که در چاپی «ی» هست در نسخهٔ ما همزه است و برعکس.

۹ـ در غیر اضافه، برخلاف نسخهٔ چاپی، همزهٔ آخر کلمات محذوف است: اجزا نه اجزاء.

۱۰ـ در برخی از کلمات همزه و ی را باهم می‌نویسد: ملتئیم، سائیر، سئیم، طائعة، تمئز (تمییز را با یک ی می‌نویسد: تمیز).

۱۱ـ جزو را به‌صورت جزؤ (جزوی به‌صورت جزؤی) و دوم را به‌صورت دؤم

می‌نویسد.

۱۲ـ معمولاً میل به‌حذف همزه (ماوراالنهر) و تبدیل آن به ی (تمایمی به‌جای تمائمی) دارد.

۱۳ـ به‌جای «ای» و «یی» همزه می‌گذارد: کردهٔ (کرده‌ای)، مقدمهٔ (مقدمه‌یی)

۱۴ـ گاهی زیر س نقطه می‌گذارد: نشپته، آپسا، اپبباغ، پساوه، منکپر، پپر.

۱۵ـ گاهی زیر ی دو نقطه می‌گذارد: کسي و یا درون ی نقطه می‌گذارد: مئ‌شود

۱۶ـ واو معدوله را در خورشید نمی‌نویسد: خرشید

۱۷ـ گاهی کلمات را با اعراب ثبت کرده است که ما در متن عیناً نقل کرده‌ایم: دَی، مَی، سُوار

۱۸ـ و از همه مهمتر تنها نسخه‌یی است که فااعجمی را به‌درستی با سه نقطه نوشته است: ڨام

من برخی از این موارد را به‌رسم‌الخط امروزی تغییر دادم، خوشبختانه المعجم با رعایت رسم‌الخط کهن قبلاً به‌طبع رسیده است و هرکه بخواهد می‌تواند به‌آن مراجعه کند. امّا عقیده دارم که در طبع متون کهن باید حتماً برخی از مختصات نگارشی که مبین مختصات آوایی یعنی نحوهٔ تلفظ هستند (مثل آوردن همزه در محل اضافه) حفظ شود. یکی از دلائل من در تغییر رسم‌الخط برخی ازکلمات این بود که قرائت المعجم برای خوانندهٔ امروزی تا حدی آسان شود زیرا اساساً یکی از هدف‌های عمدهٔ من از چاپ مجدد المعجم همین بوده است. طبع قدیم المعجم به‌سبب رعایت امانت و وسواس علمی مصححان، مشتمل است برعین رسم‌الخط کهن و درج علائمی از قبیل انواع پرانتز و آکولاد و ستاره و عدد در متن و این نکته به‌علاوه عدم رعایت دقیق نقطه‌گذاری و سطربندی و مخلوط شدن متن و حاشیه و مسائلی از این قبیل، قرائت کتاب را تا حدی برای خوانندهٔ امروزی مشکل و خسته کننده کرده است. وگرنه چنان که قبلاً اشاره شده است المعجم مصحح علامه قزوینی و استاد مدرس درکمال دقت است (جز این که گاهی دامنهٔ تصحیحات از حدّ نسخ فراتر رفته و نوشتهٔ خود شمس قیس را هم فراگرفته است، به‌این معنی که

در نوشتهٔ شمس قیس سهو و خطایی جُسته و برخلاف ضبط جمیع نسخ لغت و عبارت و مطلبی را تغییر داده‌اند) و ضرورت این چاپ تازه فقط در حد مسائلی از قبیل همین رسم‌الخط جدید و افزودن تعلیقات و توجه به‌نسخهٔ تازه یافتهٔ ۷۳۹ است نه آن‌که معاذالله اعتراضی به چاپ آن دو استاد فقید داشته باشم. در اینجا بد نیست اشاره کنم که اولاً اختلافات نسخهٔ اساس ما با چاپ موجود نه چندان زیاد است و نه چندان مهم (مگر موارد معدودی از قبیل فاءاعجمی یعنی «ف» با سه نقطه به‌صورت ڤ و غیره که در جلد دوم به‌آن اشاره خواهم کرد). یکی از موارد اختلاف در اسامی زحافات است که این جانب به‌سبب معروف شدن ضبط‌های المعجم از متن چاپی تبعیت کرده‌ام (مثلاً نسخهٔ ما همه جا مجحوف را محجوف نوشته است).

نمونه‌یی از اختلاف ضبط اقدم نسخ با نسخه چاپی که به‌نظر می‌رسد ضبط اقدم نسخ صحیح باشد:

	ضبط چاپی	**ضبط اقدم نسخ**
ص ۲۸	ابیات	ابواب
ص ۳۰	حرصی	حریصی
ص ۳۱	عرض	عروض
ص ۳۲	بردارند	پردازند
ص ۳۴	معقد	مَعْقَل
ص ۶۶	ثابت	نایب
ص ۷۰	مجتلب	مستجلب
ص ۹۸	درو نشد	درونه شد
ص ۱۹۶	ابوعبدالله	ابوعبید
ص ۲۹۷	جُفات	حُفات
ص ۳۲۰	برآن	پرّان

و البته مواردی هم هست که ضبط چاپی براقدم نسخ مرجح است یا اساساً ضبط اقدم نسخ صحیح نیست مثلاً تخطرفات ص ۴۱ چاپی، در اقدم نسخ به‌صورت مخطرفات آمده است.

یکی از علل اختلاف نسخ غلط خوانی کاتب است مثلاًکاتب اقدم نسخ لحنها (لحن‌ها) را بحثها خوانده است، یا کاتب نسخهٔ اساس چاپی فراست را فراهت خوانده است و یا ممکن است در نگارش، به‌علّت خستگی اشتباهی رخ دهد، مثلاً در اقدم نسخ به‌جای نیکو کرده آید نوشته است نیکو کرده‌اند. به‌هرحال در کتابت قدیم که نقطه و فرق ج و چ و ک و گ و امثال این‌ها را رعایت نمی‌کردند، امکان اشتباه به‌مراتب بیش از امروز بوده است.

اقدم نسخ در میان نسخه‌ها اول از همه شبیه به‌نسخهٔ س و بعد ذ (معرفی شده در المعجم چاپی) است، البته نسخه ذ اضافاتی دارد که برافزوده کاتب است و در اقدم نسخ نیست.

اقدم نسخ را هم کسی بعدها با نسخ دیگر مقابله کرده و برافزوده‌ها را با علامت صح و گاهی بدون آن در حواشی آورده است. گاهی اضافاتی در نسخ نسبت به‌هم دیده می‌شود که جنبهٔ فنی دارد و این احتمال را پیش می‌آورد که خود شمس قیس زمانی بعد از تألیف، مطالبی به‌نسخهٔ خود افزوده باشد. اقدم نسخ به‌لحاظ مطالب اضافه وضع خاصی دارد یعنی نه تنها هیچ مطلب افزوده ندارد بلکه در برخی از فصول مخصوصاً در بخش بدیع از نسخ دیگر به‌لحاظ شاهد مثال از همه مختصرتر است مثلاً در قسمت لغز و معما برای هرمورد یک مثال بیشتر نیاورده است. یا معمولاً عناوینی چون بیت یا شعر قبل از اشعار ندارد.

اینک یادداشت هایی راکه استاد ایرج افشار در مورد این نسخهٔ المعجم در مجلهٔ راهنمای کتاب نوشته‌اند، در اینجا نقل می‌کنیم:

المعجم فی معاییر اشعار العجم[1]

به‌انضمام معرفةالتقاویم سی فصل و مناظرۀ بین‌السیف والقلم ابی صاعد محمدبن ابی الفتوح الیعقوبی الطوسی. المعجم به‌خط محمود بن حسین بن یوسف بن‌الحسن المعروف بمحمود تاج‌الدین و مورخ به‌سال ۷۳۹ است. این نسخه در ۸۶۵ ملک علی ریاضی بن محمودالقاضی بوده.

رسالۀ دوم از آنِ شوال ۷۵۹ و رسالۀ سیف والقلم مورخ ۷۶۹ است. نسخۀ المعجم از حیث آنکه دارای دو رسم تصویر است بسیار قابل توجه و از نسخ قدیم این اثر ادبی مهم است و باید مصححان بعدی آن را حتماً مورد توجه قرار دهند.

در صفحۀ آخر آن آمده است:

«فی اواسط شهرالله المبارک رمضان سنة خمس و ستین و ثمانمائه هجریه در حوالی کوشک زربمقام آس اس محرر شد در وقتی که رایت نصرت آیت حضرة اعلی خاقانی جهانبانی ضل‌اللهی جهانشاهی خلّدالله ملکه متوجه دارالملک شیراز بود، بالفتح و الظفر و انشاء دیوان اعلی به‌بندۀ ضعیف و ذرۀ نحیف علی‌القاضی مفوض بود.»

نیز در انتهای المعجم عبارتی یادگاری دارد بدین مضمون که چون جهانشاه به‌جانب بغداد برای فتح می‌رفته در شهر اورمی مورخ ۸۷۰ قمری نوشته شد. (با مهر گرد).

---

۱. راهنمای کتاب، سال ۱۳۵۲، جلد شانزدهم، صفحۀ ۵۱۳

دو تصویر از المعجم فی معاییر اشجار العجم[1]

ایرج افشار

در صفحهٔ ۵۱۳ سال گذشتهٔ راهنمای کتاب گفتیم که کتابخانهٔ مجلس سنا در سال ۱۳۵۲ نسخهٔ خطی نفیسی از المعجم فی معاییر اشعارالعجم تألیف مشهور شمس قیس رازی که یکی از اجزاء یک مجموعهٔ خطی است خریداری کرده است. در این مجموعه سه متن وجود دارد.

۱) المعجم شمس قیس رازی

۲) معرفةالتقویم خواجه نصیرالدین طوسی

۳) مناظرهٔ سیف و قلم به‌فارسی از ابی صاعد محمدبن ابی‌الفتوح یعقوبی طوسی.

درین سطور قصد برین است که فقط به‌معرفی نسخهٔ المعجم بپردازیم تا در چاپ‌های دیگر این کتاب بسیار مهم ادب فارسی مورد استفاده قرارگیرد.

اولین امتیاز نسخه، تاریخدار بودن آن و قدیم بودن آن است. زیرا نسخ تاریخداری که از المعجم تاکنون شناخته شده و در مقدمهٔ استاد مدرس رضوی معرفی شده است هیچ یک بدین قدمت نیست.

پس ارجحیت این نسخه (که مورخ جمادی‌الاول ۷۳۹ هجری است) بر نسخ دیگر تاریخدار مسلم است. حتی شاید برکل نسخ شناخته شده هم مرجح باشد. زیرا نسخه‌های بی‌تاریخ قدیم هم اغلب از همان قرن هشتم هجری است.[2]

---

۱. راهنمای کتاب، فروردین، اردیبهشت، خرداد ۱۳۵۳ جلد شانزدهم، شماره‌های ۱ و ۲ و ۳.

۲. مرحوم قزوینی در زمان چاپ نسخهٔ اوقاف گیپ از دو نسخه استفاده کرده، بریتیش میوزیم (لندن) بی‌تاریخ ولی مضبوط و صحیح ـ نسخهٔ خدابخش مورخ ۱۱۸۳.

استاد محمدتقی مدرس رضوی از نسخ دیگری هم در چاپ خود استفاده کرده‌اند که اهم و اقدم آنها بدین شرح است:

←

رقم کاتب درین نسخه چنین است:

«اتفق الفراغ من تسویده یوم‌السبت التاسع والعشرین من جمادی‌الاول لسنة تسع و ثلثین و سبعمائه علی یدالعبد الضعیف المحتاج الی رحمةالله تعالی محمود بن حسین بن یوسف بن الحسن المعروف بمحمود تاج‌الدین اصلح الله شانه.»

امتیاز دیگر نسخه به‌وجود دو تصویر است، یکی تصویری است رنگـی از دو شخص که در مجلسی نشسته‌اند و صورت شعر مضلّع در میان آن تصویر نـوشته شده است. این تصویر از حیث سبک نقاشی تحت تأثیر آثار قدیمتر از قرن هشتم قرار دارد.

تصویر دیگر صورت یک مرغ و گل و بتهٔ اطراف است کـه در انـتهای قسـمت المعجم قرار دارد. این تصویر هم رنگی است.

امتیاز دیگر نسخه به‌این است که نسخه در ملکیت علی ریاضی قرار داشته است در چند جای نسخه خط و مهر او دیده می‌شود. علی ریاضی بن محمود قاضی در یک یادداشت خود می‌نویسد (ورق بعد از المعجم):

به‌تاریخ هشتصد و پنجاه و دو [؟] که هشتصد و هفتاد باشد در آخر ربیع‌الاول به‌بلدهٔ فاخرهٔ اورمی در وقتی که ذرهٔ فقیر و قطرهٔ حقیر علی الریاضی ضابط و ممیز سپاه ستاره اشتباه حضرت پادشاه اقالیم پناه ظل حقیقی‌اله

سلطان جهانشاه حقیقی که صفاتش   افزون بـود از حـیطهٔ ادراک افـاضل

به‌محاصرهٔ بغداد و استخلاص آن قلاع و بلاد مشغول بودند... مرقوم شد...

در صفحهٔ عنوان هم دو یادداشت به‌خط نستعلیق از علی ریاضی هست.»[1]

← نسخهٔ آستان قدس رضوی به‌احتمال از نیمهٔ دوم قرن هفتم ـ نسخهٔ مرحـوم ذکـاءالمـلک فروغی مورخ ۷۸۱ ـ نسخهٔ مولوی تبریزی موره ۸۹۱ ـ نسخهٔ ایاصوفیا مورخ ۸۸۱

۱. علی ریاضی طبع شعر هم داشته، در حاشیهٔ ورق ۱۰۲ در ضمن بحث استعارات آمـده است:

«لراقمه علی‌الریاضی:

خط تو سبزهٔ آهوی جان مسکـین است   چنان که زلف تـو دام هـمای دل بـاشد

←

این جانب برای تصحیح این متن به‌قدر وسع خود در سالیان دراز زحمت کشیدم و اگر هنوز نواقصی باقی مانده است امید است در طبع‌های آینده برطرف شود. لذا از عموم خوانندگان نکته‌یاب تقاضا دارم که مرا از افاضات و ارشادات خود بی‌نصیب نگذارند.

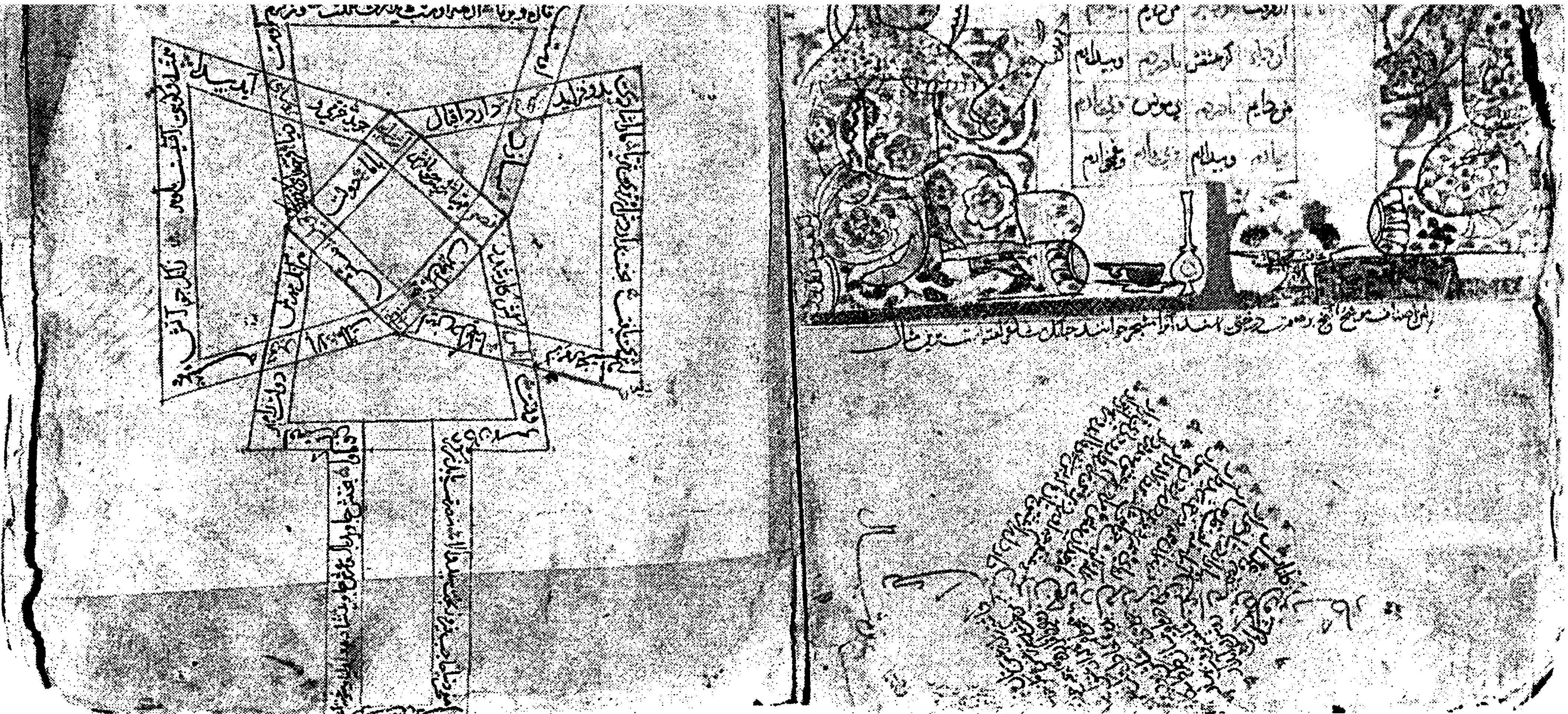
و ما توفیقی الّا باللّه

سیروس شمیسا

تهران، مرداد ۱۳۷۳

← در حین مطالعه ارتجالاً واقع شد فی سنهٔ ۸۷۷». در صفحهٔ آخر یادداشت‌های مختلفی است از جمله این غزل که قسمت قافیه آن بعضاً در حاشیه محو شده است:

ای سینه‌ام ز آیت عشقت مدینه‌یی	ای خاطرم ز گوهر وصلت [خزینه‌یی]
دانی که بهر نور تجلّی وراز عشق	هردل دلی نباشد و هرسینه سینه‌یی
پرواز کرد مرغ دلم در هوای تو	اندر جهان فرود نیاید به‌چینه‌یی
از بیم سنگ غیر به‌خلوت درم که هست	عشق تو چون چراغ و دلم آبگینه‌یی
گفتی که کیست بنده ریاضی [...]	از خیل بندگان جفایت کمینه‌یی
هردم ز بحر شوق...	آن را که باشد از سخنانت...
تا گوش جانم از سخنت پرگهر [شود]	شاید روان کنی سوی دریا [سفینه‌یی]



تصوير نسخة ٧٣٩ المعجم شمس قيس

صفحهٔ آخر المعجم شمس قیس

بسم‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم وَ بِهِ نَستَعین[1][2]

اَلْـحَمْدُلِلّه، اَلْـمَنْعُوتِ بِـنُعوتِ الجَـلالِ، اَلمـوصوفِ بِـصِفٰاتِ اَلکَـمٰالِ، المُـنَزَّهِ عَنِ التَّغَیُّرِ والزَّوَالِ، الْمُتَعٰالی عَنِ اَلْاَشْباهِ وَ اْلاَمثٰالِ، وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلاٰمُ عَلیٰ خَیرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ، مُنْقِذِالْخَلْقِ مِنَ الضَّلاٰلِ، وَ شَفیعِ اْلاُمَّةِ یَـومَ عَـرْضِ الاَعْـمالِ، وَعَـلٰی آلِـهِ وَ اَصْحابِهِ اَکْرَمِ صَحْبٍ وَ خَیْرِ آلٍ.

سپاس و ستایش مرخدای را جَلَّ جلالُهُ وَ عَمَّ نوالُهُ که ارواح مارا به‌زینت تعلُّم و تعلیم بیاراست و اشباح مارا به‌طینت احسن تقویم بپیراست. عقل رهنمای[3] را قاید خیر و راید سعادت ما گردانید[4]، نطق دلگشای را ترجمان خاطر و سفیر ضمیر ما ساخت[4]. چندین هزار جواهر زواهر معانی[5] دَر دُرج طبع ما، دَرج گردانید و انوار و

---

۱. در چاپی قبل از آن دارد: کتابُ‌المعجم فی معاییر اشعارالعجم تألیف الفـاضل المـحترم الامام العالم شمس‌الملّة و الدّین محمدبن القیس رحمةالله علیه رحمةً واسعةً.

در اقدم نسخ در صفحه آغاز این عنوان را ندارد اما در صفحه قبل آورده است: کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم من مؤلفات المولی الفاضل العلامه شمس‌الملّة والدین محمدبن قیس الرازی شکرالله سعیه.

۲. و به نستعین در چاپی نیست.

۳. چاپی: راهنمای. اقدم نسخ و نسخ س، م: رهنمای

۴. چاپی بعد ازاین واوی درهلالین افزوده است: (و)

۵. چاپی: معنی. اقدم نسخ و نسخ آ،س،ع: معانی

ازهارِ علم و معرفت برنهال دل ما بشکفانید. و درود و صَلَواتِ بسیار[۱] و تحیّات بی‌شمار[۲] برذات مُطّهر و روان مُقدّس خلاصهٔ موجودات و برگزیدهٔ مکوّنات رسول ثَقَلین و خواجهٔ کونین خاتم انبیا[۳] و شفیع روز جزا مُحمّدِ مُصطفیٰ باد که مُستعدانِ قبولِ دعوت را از غرقاب گمراهی و غوایت، به‌ساحل نجاتِ[۴] هدایت او رسانید[۵] و مستسعِدان حصول معرفت را از تیه حیرت و بیداء[۶] جهالت به‌مرتع عرفان و مَأمن ایمان، او راه نمود. و بعد ازو بر آل و اهل بیتِ او باد که نثار منصب نبوّت و حقّ‌المنشور ولایتِ رسالت او به‌نصّ قرآن مجید جز اخلاص محَبّت و اِمحاض مَوَدَّت ایشان نیست[۷] که: قُلْ لاٰ أسأَلُکُمْ عَلَیهِ أجْراً الاّ الْمَوَدَّةَ فی‌الْقُربٰی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْناً.

جَعَلَنَاالله مِنَ‌المُتَمسِّکینَ بِهٰذِهِ العُروةِ اَلوُثْقٰی وَ رَزَقَنٰا خَیْرَالآخِرَةِ وَالأُولٰی اِنَّهُ قَریبٌ مُجیبٌ.[۸]

و[۹] بعد، چنین گوید، مُحَرّرِ این تألیف وَ مُحَبِّرِ این تصنیف، بندهٔ مخلص[۱۰] مُحمّدبن القیس[۱۱] تابَ اللهُ عَلَیْهِ که در شهور سنهٔ اربعَ عَشَرةٍ وَ سِتِّمِائه که هنوز احوالِ ممالکِ خوارزم و خراسان در سِلک اِطّراد، منتظم بود و اُمُور جُمهور آن اقالیم بروفق مراد مُلتئِم، اطراف و اکناف آن ولایات در غایت خِصْب و آبادانی[۱۲]، سعادت امن و

۱. چاپی: بی پایان و نسخ آ،ع: فراوان
۲. چاپی: تحیات زاکیات فراوان و نسخ آ،ع: تحیات زاکیات بی‌پایان
۳. چاپی: انبیاء
۴. چاپی: بعد از آن واوی در هلالین دارد: (و). در اقدم نسخ و نسخ آ،ع واو نیست.
۵. چاپی به‌جای او رسانید: آورده. در نسخ م،ع، س: او رسانید
۶. چاپی: بیدای
۷. چاپی: نتواند بود و در اقدم و نسخ آ،ع: نیست.
۸. چاپی بعد از این افزوده دارد: دیباجهٔ کتاب
۹. چاپی واو ندارد.
۱۰. چاپی: دولتخواه، اقدم نسخ ونسخ آ،ع،م: مخلص
۱۱. چاپی: قیس
۱۲. در چاپی بعد از آن آمده است: (<و>)

استقامت شامل، احوال اقاصی و ادانی رباعِ فضل و هنر، به‌فراغ خاطرِ فضلاء آن دیار و بلاد، مأهول و معمور، اعلام علم و ادب به یَفاع قدر علماء آن دیار مرتفَع و منشور، دوستی از جملهٔ حَمَلهٔ علم، و برادری از زُمرهٔ ابناءِ[۱] فضل، که در عیون علوم و فنون آداب از أکفا و اقران، قَصَبُ السَّبْق برده بود و در حلّ مشکلات معارفِ نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی، برامثال و اضراب، مزیّت تقدّم یافته و می‌خواست تا برمعاییر اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمئیز[۲] از حِلْیت معرفت آن عاطل باشند، واقف شود و برنقد نیک و بد کلام منظوم، که اغلب ارباب فضل در اصابت تمیّز[۳] آن قاصر باشند، قادر گردد؛ از من، در شهر مرو جَدَّدَاللهُ عِمرانَها که مجمع اصحاب طبع و مَرْبَع ارباب علم[۴] نظم و نثر بود، درین فن التماس مُؤامره‌یی[۵] کرد تا غورِ معرفتِ منْ در شرح غوامض آن بشناسد و اقتراح تصنیفی نمود تا اندازهٔ شَأوِ من در مضمار تفصّی از مضایق آن بداند. و من چون از فحوای کلام او، بوی امتحانی شنودم[۶] و از مذاق سخن او طعم اختباری یافت، اِسعاف ملتَمَس او را لازم شمردم و اجابت دعوتش فریضه دانست و علی‌الفور دیباچهٔ تألیفی در علم عروض و قوافی و فنِّ نقد اشعار تازی و پارسی آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن را نیرنگ زدم[۷] و در چند روز معدود، بیشتر فصول و ابواب آن را مرتب گردانیدم و مُعظَم سواد آن را به‌حدّ بیاض رسانید، لیکن پیش از آنک[۸] عروس آن خِدر، برمَنَصّهٔ جلوه آید و گل آن بوستان، نقاب غنچهٔ مسودّه بگشاید، رایات اعلی سلطانِ سعید محمد بن تکش ـ اَعْلَی اللهُ درجتَهُما ولَقَّنَ یومَ‌الحسابِ حُجَّتَهُما، برصوب عراق در حرکت آمد، و خاطر خدمت رکابش[۹]، مستحکم گشت. چه از کثرت اراجیفِ مختلف که در آن تاریخ برسبیل مَجْمَجَه، از افواه شنوده بود[۱۰]، دل براقامت خراسان،

---

۱. ارباب
۲. املای چاپی: تمییز
۳. چاپی: تمییز
۴. چاپی: ندارد
۵. املای نسخه و چاپی: موامرهٔ
۶. چاپی: شنیدم
۷. چاپی: زد
۸. چاپی: لکن قبل از آن که
۹. چاپی بعد از آن افزوده است: «را»
۱۰. چاپی: می‌آمد

ولاسیّما در غیبت سلطان، قرار نمی‌گرفت و تخلّف به‌هیچ وجه مصلحت نمی‌نمود و ازاین جهت دُرِّ آن مطلوب در صدفِ تعلیق بماند، و مرغ آن آرزو در دام اتمام نیفتاد.

و چون بعد تراخی مدّة الغیبه[۱] و تمادی اَمَدالغربه[۲] به‌عراق رسیدم و بقایاء[۳] دوستان و خویشان[۴] را بازدید خوش آمد،

شعر:

بِلادٌ بِها نِیطَتْ عَلَیَّ تَمایِمِی[۵] و اولُ ارضٍ مَسَّ جِلْدی تُرابُها

سلسلهٔ حُبّ الوطن درجنبانید و داعیهٔ مقام ری که مسقط رأسْ و مقطع سُرّه بود، در باطن ظاهر گردانید. عزیمت اقامت را، تصمیم دادم و دل برخواندن فرزندان و نقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد. و درین میان به‌هر وقت انتهازِ فرصتی می‌کردم و تطلّعِ فراغِ خاطری[۶] می‌نمود، تا باشد که اجزاء[۷] آن مسوّده برهمان ترتیب به‌آخر رسانم و نظم آن تألیف برهمان نسق، تمام کنم. از ترادف شواغل بی‌طایل[۸]، دست فراهم نمی‌داد و از تواتر اسفار بی‌اختیار، میسّر نمی‌شد.

و عاقبةالامر آوازهٔ[۹] هجوم کفّار و نُجُومِ فتنهٔ تتار، که از دو سال باز منتشر بود، محقّق گشت و خبرِ استیلاء ایشان بربلاد ماوراءالنهر و استعلا برعساکری که به‌حفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد. و به حکم آنک آوازه[۱۰] و صیت سلطنت و بسطت مملکت و نیقت[۱۱] شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عُدّت آن سلطان نافذ

---

۱. چاپی: الغربة
۲. چاپی: الغیبة
۳. چاپی: بقایای
۴. چاپی: خویشان و دوستان
۵. املای چاپی: تمائِمی
۶. مطابق چاپی، در اقدم نسخ: خاطر
۷. چاپی: اجزای
۸. چاپی: لاطایل. اقدم نسخ بی‌طایل و نسخهٔ م: بی‌طائل
۹. چاپی: آواز، اقدم نسخ و نسخهٔ ع: آوازه
۱۰. چاپی: «آوازه و» را ندارد
۱۱. چاپی: سعت. اقدم نسخ و نسخ آ،ع: نیقت

فرمان و قهر و غلبهٔ او برملوک ترک و بِقاع ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافر، یارای تعلّق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستی یا در دماغِ هیچ متهوّر تمناء[1] تملک دیهی از نواحی مملکت او در خیال آمدی، از اِقدام بی‌تحاشی آن قوم برقصد ولایت چنو پادشاهی قادرِ[2] قاهر و اقتحام بی‌مبالات آن جماعت در غِمارِ دیار اسلام با وجود چنان لشکری وافرِ کاثر[3]، دل هاء[4] خواص و عوام حشم شکسته شد و رُعب و خوف برترک و تازیکِ لشکر و دور و نزدیک رعیت مستولی گشت، تا قریب پنجاه شست هزار سوار شمشیرزنِ برگستوان دار، که به‌ظاهر بلخ در حلقهٔ قُوَبَهٔ[5] خاص، مرتب بودند برمقدار پنج فرسنگ، خیمه در خیمه زده و طناب در طناب کشیده، و پیش ازآن هرفوج ازیشان به‌تاختنی ملکی گرفته و به‌حمله‌یی لشکری شکسته، به‌مجرد آوازهٔ نزول کفّار برشطّ جیحون، نظام چنان جمعیتی از هم فروگشاده[6] کالْفَراشِ الْمَبثُوثِ، متشعّث خاطر[7] و متشعّب رای گشت و بی‌مناطحه و مقابله از مُحامات ثَغْر اسلام و محافظت بیضهٔ ملک، تفادی نمودند و مرکز مُقام خالی گذاشت و طرایقَ[8] قِدَداً و عبادیدَ عُدَداً هر فِرقهٔ[9] فروقه به‌گوشه‌یی افتادند و عار و شِنار هزیمت بی‌جنگ را، به‌نام و ننگ چندین سالهٔ خویش راه داد - یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ و یَحکُمُ ما یُریدُ - تا خصم از تنسّمِ آن بددلی، که تا آن حد، از هیچ لشکر[10] تصوّر نکرده بودند، چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام، که از آن‌حسابی تمام برگرفته بودند، چنان ایمن گشت که هرقوم[11] روی به‌طرفی نهادند و هرجوق، قصد شهری کرد. بعضی از ایشان به‌یک رکضت - کَالنّجم اِذا انقَضَّ لِلرّجْمِ - ازکنار جیحون

---

۱. چاپی: تمنای

۲. چاپی: بعد از قادر واوی در پرانتز است: (و)

۳. چاپی: <کاثر> وافر و اقدم نسخ و در نسخ آ،ع،م: وافر کاثر

۴. چاپی: دل‌های

۵. چاپی: قُوَمَهٔ

۶. چاپی: فرو گشادند و

۷. خاطر از چاپی افزوده شد، در نسخه جای آن سفید شده است.

۸. چاپی: طرائق

۹. چاپی: فرقت

۱۰. چاپی: لشکری

۱۱. مطابق چاپی، در نسخه: قومی

تا دَرِ اصفهان، بلکه تا اقاصی ابخاز و ارّان، بتاختند و همه راه از شخص کُشتگان، تِلال و هِضاب ساخت. و طایفه‌یی از جمله بلاد خراسان و خوارزم[۱]، جز رسوم و اطلال قایم نگذاشتند. و ازکافهٔ ساکنان آن دو ولایت بهشت آسا، جز مشتی عورات و اطفال و بعضی از صُنّاع و محترفه ـکه در رِبْقَهٔ اَسار بریکدیگر[۲] بخش کرده بودند و به‌رسم عبید، تهنیت را به‌معاهد خویش فرستاده ـ زنده رها نکردند و عادیهٔ عیث[۳] و فساد ایشان به سایر اقالیم عالم عَدویٰ کرد و از صواعق رعد و برق آن[۴] اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد. و علی‌الجمله، آنچه درین فترت به‌روی اهل اسلام آمد و برسَرِ اُمّتِ مُحمّد صلّی الله عَلَیهِ[۵] گذشت، درهیچ دولت، براهل هیچ ملت، نشان نداده‌اند و مثل این واقعهٔ شنیع و باقعهٔ فظیع[۶] در هیچ تاریخ نیاورده.

و اگرچه در سنهٔ عشرین، اختلاف ایشان از بیشتر بلاد ممالک منقطع شده بود و این سوی آب، یک دو سال، از خوف قتل و اَسرِ آن سباع ضاریه، ایمن گشته و مردم را به‌واسطهٔ جمعیّتِ بعضی از فرزندانِ سلطان، امید انتعاشی پدید می‌آمد و رایحهٔ ارتیاشی به‌مشام می‌رسید؛ مرا باری ازکثرت تقلّب احوالِ عراق، و تغلّب خیال مراجعتِ تتار، آبی خوش به‌گلو فرو نمی‌شد و نفسی آسوده از سینه برنمی‌آمد، و به‌هیچ وجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ رُعب آن قتل بی دریغ و غارت شعواء[۷]، که از آن حزب قهر خداکه[۸] به چند نوبت، در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده، از ضمیر گم نمی‌شد، خاصه که یک دوکرّت در دست بعضی از شحنگان رَی[۹] افتاده بودم و ذُل استخدام گماشتگان ایشان کشیده، و از آن[۱۰] جهت، دل از جان شیرین سیر

---

۱. چاپی: خوارزم و خراسان

۲. چاپی بعد از این در پرانتز آورده است: (زنده) ودر حاشیه می‌نویسد: نسخ آ و ذ «زنده» ندارد.

۳. مطابق چاپی، در نسخه: عبث

۴. چاپی: برقشان

۵. چاپی: صلی‌الله علیه وآله و صحبه و سلّم

۶. مطابق چاپی، در نسخه: قطیع

۷. مطابق چاپی، در نسخه: شغوا

۸. چاپی: ندارد

۹. فتحه «ر» در نسخه آمده است.

۱۰. چاپی: وازین

برآمده[۱] و جان از زندگانی مُستلذّ، متبرّم شده. چه به‌هیچ حال از آن شدّت و محنت، وجه خلاصی و مناصی نمی‌دیدم، و از آن اذیّت و بلیّت مَفرّ و مَحیصی نمی‌دانست. تا ناگاه، بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعدی از افق تطلّعم[۲] روی نمود. اطراف فراهم گرفتم و علایق[۳] منقطع گردانید، و با غُمُوض مسالک و ناایمنی راه‌ها خود را به‌مأمن پارس انداختم و به‌حِصن خدمت خداوندْ پادشاه سعید، اتابک سعدبن زنگی، اَنارَاللهُ برهانَهُ و اعلی فی علّیین مکانه، التجا ساخت.

و الحق پادشاهی بود از محضِ لطف خدای[۴] آفریده و در حِجر خاصهٔ رأفت و رحمت[۵] او پروریده. همه فضایل انسانی او را حاصل، و همه شمایل پادشاهی او را موجود، صورتی زیبا و همّتی والا، کرمی کامل و شفقتی شامل، بذلی بی‌دریغ و عطایی بی‌شمار. مردانگی، کسوتی برحدّ قدّ او[۶] دوخته؛ غریب نوازی آیتی در شأن او مُنزل شده. من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و به‌اکرام و اعزاز محظوظ فرمود و به‌نواخت و تشریف گرانمایه[۷] مخصوص کرد و به‌محلی مرموق و مکانی مغبوط بنشاند و در مدتی نزدیک، با نقصانِ حالت و قصورِ مراسم خدمت، از مقربان حضرت خویش گردانید و به‌مرتبت خواصّ حُجّاب رسانید[۸] و شرف محرمیّتِ مجالِس استیناس مبذولْ داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس، ارزانی فرمود. تا قریب پنج سال در ظل وارفِ عوارف و کَنَف عواطفِ لواطف او فارغ‌البال، رافغ‌الحال[۹]، فی دعةٍ من‌العیش و سعةٍ من المال، عمر گذرانیدم و روزگار به‌سر برد. ایزد سبحانه و تعالی، صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعیل[۱۰] بُشری و

---

۱. چاپی: آمده و در اقدم نسخ و نسخ آ و م: برآمده
۲. چاپی: مطالعم و اقدم نسخ و نسخ آ،م،ع: تطلعم
۳. چاپی: عایق، اقدم نسخ و نسخ آ و م: علایق
۴. چاپی: خدا ۵. چاپی: نعمت
۶. مطابق چاپی: در اقدم نسخ و نسخهٔ م: برقدّ خدّ او
۷. مطابق چاپی، در اقدم نسخ «به نواخت» نیامده و «تشریف گرانمایه» در حاشیه است.
۸. در چاپی: برسانید ۹. مطابق چاپی، در نسخه: رافع الحال
۱۰. در چاپی: مشاعل و در اقدم نسخ و نسخه م: مشاعیل

غفران، به‌روان پاک او برساناد. و عمر و ملک و مملکت به[1] خَلَف صدق و ولّیِ عهد او ـ پادشاه معظّم[2]، خاقان اعظم، مالک[3] رقاب‌الأمم، مولیٰ ملوک‌العرب والعجم، اعدل وُلاةالعالم، اکمل رُعاة بنی آدم، حافظ البلاد، راعی‌العباد، مُدیل‌الاولیاء، مُذیل الاعداء، المنصورُ منَ‌السَّماء، المؤیَّدُ بِاَعظمِ الاَسْماء، مُظَفّرالْدُنیا والدّین، غیاثُ‌الاسلام والمسلمین، عَضُدِ الخُلَفاء والسَّلاطین، ظَلَّ الله فی‌الاَرَضین، المخصوص بعنایت ربْ‌العٰالمین، قهرمانُ‌المٰاء والطّین، علاءالّدولةِ القٰاهِرَةِ، ضیاءُ الملّة الزاهِرَةِ، بهاءُالامّةِ الباهِرَةِ، یَمینُ‌السَّلْطَنةِ والخِلافَةِ، باسِطُ النِّصَفَةِ والرّأفة، مُحیی‌الخَیراتِ، وَلیُّ الحَسَنٰاتِ، مٰاحی البدعٰاتِ، مُحرزُ ممالِک البرِّ والبَحْر، مُظْهِرُ مَراسِمِ‌الاعْلاء[4] وَالْقَهْر، وارث ملک سلیمان، سَلْغُر سلطان اعظم ـ اتابک ابوبکرِبنِ سعد، ناصرامیرالمؤمنین ابدالدَّهر پاینده[5] داراد. و سُرادق عظمت و جلال، و سراپردهٔ دولت و اقبالش به‌اَطناب تأبید و اوتاد تأیید محکم و مبرم گرداناد، که تا[6] تخت مملکت به‌زیب و زینت این پادشاه پرهیزکار، جمال یافته است و مسند پادشاهی به‌نفاذ امور و نواهی این شهریار دین‌دار، آرایش گرفته، اهل خیر و سلامت، پای در دامن أمن و راحت کشیده‌اند و حزب شرّ و بطالت سر به‌گریبان عهد الست[7] عطلت و عزلت[8] فرو بُرده؛ ابواب جور و حیف به‌مسمار انصاف و انتصاف او بسته شده؛ اسباب رفاهیّت خلق دست فراهم داده. أرجاء و أنحاء ممالک[9] که به‌خطواتِ اقدام جایره خراب و بایر گشته بود، به‌یمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده. مسالک ممالک که از تغلّب دزدان و تعدّی قُطّاع طریق مهجور و مدروس مانده بود، به‌حسن حراست و سیاست او مسلوک و مأمون گشته.

---

۱. در چاپی نیامده است.
۲. چاپی: خداوندْ پادشاه معظم
۳. از مالک رقاب تا مظهر مراسم الاعلاء والقهر در حاشیهٔ نسخه آمده است و لذا از چاپی افزوده شد.
۴. چاپی: العلاء
۵. چاپی: پایدار
۶. چاپی: ندارد
۷. عهد الست در چاپی نیامده و در عکس نسخه هم که در اختیار من است چندان واضح نیست.
۸. چاپی: عزلت و عطلت
۹. چاپی: مملکت

ساکنان قُریٰ و مزارع که به‌سبب غَلاء سِعر و تعذّر زراعت، به‌جلا مبتلا شده بودند از شمول معدلت و عموم مرحمت او، روی به‌اوطان مألوف باز نهاده. قحط و تنگی نواحی از یمن نقیبت او به‌رُخص[1] و فراخی بدل[2] شده. عواطف لطف او سایه برسر متظلّمان افکنده. عواصف قهر او درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده. مزاج[3] طاعت حشم و لشکر که از قانون صحت و خلاص[4] منحرف شده بود، به‌صواب تدبیر او، از حال اعتلال به‌حال اعتدال باز آمده. اهوا و آراء امنا و امرا[5] که در انتهاج مناهج عبودیت متفرق و مختلف گشته بود، به‌لطف استمالت او، برسلوک جادهٔ استقامت مؤتلف و متّفق شده. جماعت متمرّدان که به‌معاقل شعاف[6] و مضایق شعاب، تحصن کرده بودند و پای از دایرهٔ فرمان‌برداری باز گرفته، به‌میامن شهامت و دها و محاسن حصافت رای انور خدایگانی لطفاً و عُنفاً سر برخط انقیاد نهاده؛ و رِبْقَهٔ طاعت را، گردن داده و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده و روی دل به‌اخلاص بندگی درگاه جهان پناه آورده؛ و پشتِ فراغ به دیوار امن و امان بازداده. کوه‌ها از متغلّبان خالی شده، راه‌ها[7] از متسلّطان ایمن گشته. کاروان‌ها از اطراف و نواحی، بی‌زحمت مؤنتِ[8] باج و بدرقه می‌آیند و می‌روند و برزیگران[9] در مواضع دوردست و مهاوی مهیب، فارغ و آزاد تخم می‌کارند و می‌دروند.

چه باری عزّ شأنُه و عَمَّ اِحسانُه، ذات مُطهّرِ این پادشاه دین پرور عدل گستر را، از کرایم شمایل پسندیده و جلایل فضایلِ گزیده، آفریده است، و لباس حفظ و عصمت خویش از ذمائمِ افعال و رذایل اعمال درو پوشیده؛ و به روی خوب و خُلق

---

۱. در اصل خصب، اما بالای آن با علامت صح رخص. در چاپی هم رخص است

۲. در چاپی مبدل و در اقدم نسخ و نسخ آ،م،ع: بدل

۳. چاپی: (و) مزاج

۴. چاپی به‌جای و خلاص، اخلاص دارد.

۵. چاپی: امناء و امراء

۶. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخهٔ ذ: شغاف

۷. چاپی: و راه‌ها

۸. چاپی: بی‌زحمت [و] مؤنت. و در حاشیه توضیح می‌دهد که تمام نسخ خطی «و» وجود ندارد.

۹. چاپی: برزگران

خوش و سیرت نیکو و عفّت نفس و پاکی ضمیر و عُلوّ همّت و درستی وعد و وفاء[۱] عهد و رجاحت[۲] عقل و سماحت[۳] طبع و وقار و انات و حزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضاء با مکنت و تعظیم اوامر حق و شفقت در حق خلق فرمودن[۴] و توفّر برتفخیمِ علم و توقیر علما و تبرک به‌مجالست ارباب ورع و منادمت[۵] صلحا، از ملوک عالم ممتاز گردانیده است. و آنچه او را ضَاعَفَ‌اللهُ عَلاه[۶] از اکمال[۷] مکارم‌اخلاق و اعمال محاسن اَعراق و اقتناء ذخایر مثوبات به‌ضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد سعادات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در جمیع امور بر[۸] فضل و کرم آفریدگار و استظهار و تمنّع[۹] در کل احوال به‌عون و لطف پروردگار، ملکه شده است و طبیعت گشته؛ دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار را، هزار یک آن دست نداده است و صحیفهٔ مفاخر ایشان به‌سطری از آن مآثر موشّح نگشته.

و برصدق این دعوی و صحت این قضیّه چند گواه عدل و دلیل واضح دارم که کدورت زور، زُلال شهادت آن را تیره نگرداند و گرد نقص بردامن دلالت آن ننشیند. یکی آنک در عنفوان جوانی و ریعان کامرانی که مجال وساوس شیطانی فسیح‌تر باشد و میدان هواجس نفسانی بسیط‌تر، از مناکیر[۱۰] و مناهی دست بداشته است و معاشرت معازف[۱۱] و ملاهی را پشت پای زده؛ و تحرّی رضاء[۱۲] الهی را برتتّبع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تَخَلُّق به‌اخلاق اولیا را برتأسّی به‌سیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده، تا به‌برکت آن، بازار فسق و فجور، فتور گرفته است و رواج تهتّک و

---

۱. چاپی: وفای
۲. مطابق چاپی، در نسخه: رجاجت
۳. مطابق چاپی، در نسخه: شجاجت
۴. فرمودن در چاپی نیامده است.
۵. چاپی: مثافنت
۶. در نسخه این عبارت دعایی در حاشیه آمده است.
۷. مطابق چاپی، در نسخه: کمال
۸. چاپی: به
۹. مطابق چاپی، در اقدم نسخ.و س و م: تمتّع
۱۰. چاپی: مناکر اما توضیح داده که در همه نسخه‌ها مناکیر است.
۱۱. مطابق چاپی، در نسخه: معارف
۱۲. چاپی: رضای

فساد، کساد پذیرفته، رستهٔ امر معروف، معمور شده، و متاع عفّت و صلاح مرغوب گشته، بیشتر از اهل مملکت از اُمرا و کُبراء و[۱] حَشَم و خَدَم و متجنّده و رعیت، موافقت اُولوالاَمر را واجب شمرده، و برموجبِ النّاسُ علی دِینِ ملوکِهم، به‌صدق رغبت روی به‌توبت و انابت نهاده[۲] و پشت بر محظورات و[۳] محرّمات شرع کرده، و ثواب آن ایام این[۴] دولت قاهره را ذخیرهٔ ثبات سلطنت گشته.

و دیگر آنک استماع[۵] کلام ملهوفان عادت کرده است و با کشف معضلات و ظلاماتِ متظلّمان انس گرفته، و روزگار مبارک برتهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک، مصروف گردانیده، و خاطر اشرف برتنویه قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا، گماشته؛ ابواب خیرات و مبرّات برعامهٔ خلایق گشاده و راه مطالبات ناموجّه[۶] و عوارض ناواجب برکلّ ممالک، بسته. رسم‌هاء[۷] مُحدث از جراید عُمّال ولایت، محو فرموده، بدعت‌هاء[۷] قدیم از صحایف اعمال دیوانی حکّ کرده؛ مال هاء[۷] خطیر به‌تهمت مظلمهٔ حقیر ترک می‌گیرد[۸] و طیّارات دیوان و توفیرات خزانه، اِلاّ به‌رُخصتی شرعی از وجهی مرضی به‌خود راه نمی‌دهد. تا این غایت صد[۹] هزار دینار املاک نفیس و اسباب متقوم از دیه‌هآء[۷] معظم و مزارع مُغِل و باغ‌هاء[۷] پرنعمت و سرای‌هاء[۷] عالی که سال‌ها در خور دیوان اعلی بود، به‌مجرّد شبهتی که در نقل ملک آن باز نمودند به‌مدّعیان آن باز فرموده است، و ذمّت اسلاف مبارک خویش را[۱۰] اَنارَالله بَراهینَهم از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف این برعمارت مساجد و معابد و اربطه و مدارس و قناطیر[۱۱] و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر، صرف کرده است، و به‌گوشه‌نشینان هرولایت و مشایخ هرناحیت و سُبُل[۱۲] بادیهٔ

---

۱. اقدم نسخ ندارد

۲. چاپی: آورده

۳. چاپی: ندارد

۴. چاپی: ندارد

۵. چاپی: به‌استماع و اقدم نسخ و نسخ آ،م،ع: استماع

۶. مطابق چاپی، در اقدم نسخ: نامتوجّه

۷. چاپی: های

۸. چاپی: می‌آرد

۹. چاپی ((قریب)) به‌صد

۱۰. چاپی: ندارد

۱۱. چاپی: قناطر

۱۲. مطابق چاپی، در اقدم نسخ: سبیل

حجّ و مساکین[1] حرمین فرستاده. و چندین پاره دیه و مُستغلّ دیگر از ضیاع خاصّ هست که بعضی به‌هرکس از ایّمه و اهل ورع و ارباب خاندان‌هاء[2] قدیم و حق‌داران[3] دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف ایشان را مسلم داشته و بعضی برعامهٔ ساداتِ مقیم و مسافر، و کافهٔ متصوّفهٔ وارد و صادر، وقف کرده و ریع و ارتفاع آن چون سایر موقوفات و مُسَبَّلات ممالک، به‌مصابّ[4] استحقاق و محالّ استیجاب صرف فرموده و اَطماع مستأکله و تصرفات باطله از آن منقطع گردانیده. و آنچه به‌رسم صدقةُالسِّر و ارزاق دارّه روز به‌روز و ماه به‌ماه به‌علما و صلحا و سادات و کبرا و اصحاب حدیث و حَمَلهٔ قرآن و سایر مستحقان غریب و شهری و مستوطن[5] و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال می‌رسد، چون خِلال جلال او بی‌پایانست و چون خصال کمال او بی‌قیاس.

و دیگر آنک اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت به‌کمال حلم و وفور کم آزاریِ این خسرو نوشروان[6] معدلت مغرور شود، تا[7] از سر رکاکت رای، حق جوار مبارک او یک سو نهد و به‌تحریش[8] شرّیران[9] درگاه و بدخواهان دولت خویش به‌گوشه‌یی از اَصقاع این ولایت تازد و چهارپایی چند براند و درویشی چند را برنجاند و بدین سبب قوّت حفیظت[10] این[11] پادشاه نیکو سیرتِ پاک عقیدت، از روی بشریّت در حرکت آید و مزاج دل عزیزش به‌طلب انتقام گرم شود تا به‌احضار لشکرها فرمان دهد و روی اعلام منصوره سوی ولایت آن بی‌عاقبت[12] نهد، چون یک دو منزل برعزیمت گوشمال ایشان کوچ مبارک فرمود و کثرت حَشَم و حَشَر

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: مساکن
۲. چاپی: های
۳. در چاپی بعد از آن اضافه دارد: همین
۴. چاپی: مصارف، اقدم نسخ و نسخ آ،م،س: مصاب
۵. چاپی: متوطن، اقدم نسخ و نسخ آ،م،ع: مستوطن
۶. چاپی: نوشیروان
۷. مطابق چاپی در اقدم نسخ: یا
۸. مطابق چاپی، در نسخه: تحریس
۹. تشدید در نسخه است
۱۰. چاپی: حفیظهٔ
۱۱. چاپی: آن
۱۲. چاپی: عافیت، اقدم نسخ و نسخ م،آ،ع: عاقبت

خویش مشاهده کرد و اذناب و اتباع لشکر را دید، دندان‌هاء[1] طمع تیز کرده و رجّالات حشم را یافت تاراج و غارت را دامن برزده[2]، از آنجا که[3] کمال خدای[4] ترسی و آخرت اندیشیِ اوست بازاندیشد که اگر این جماعت در سایه رایت اعلی بران دیار دست یابند یک درخت، قایم و یک خانه، آبادان نماند و رعایاء[5] ضعفا مستأصل شوند و پیدا بود که از آن تأدیب و تعریک نصیبه ظلمهٔ آن طایفه چند رسد؟ و در مقابله، نهزةُالذیب[6] ایشان چه مقدار آید؟ باقی مظلمه‌یی باشد به‌سعی خود حاصل کرده، و وبالی به پای خویش بدست آورده. و در دفع ظلم غیری، قانون معدلت خویش از دست دادن و در استرداد مال دیگری خود را مظلمه اندوختن، نه کار زیرکان و شیوهٔ دین‌داران است. و چون ملهم توفیق، این اندیشه‌هاء[7] صواب برضمیر مُنیر او بگذرانید[8] و آیت وَلاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخریٰ به‌گوش هوش او فرو خواند، در حال نایرهٔ آن غضب فرو نشیند و دامن عزیمت مبارک از آن نهضت درچیند. خرابی ولایت را، از عوض[9] مال دیوان عمارت فرماید و زیان‌هاء رعایا را به‌شفقت و عاطفت خویش جبر کند و قطع مادهٔ آن تعدّی و ختم[10] باب این[11] فتنه برابر مقتضاء و جٰادِلْهُم بالّتی هی اَحْسَنُ، طریقی اجمل و وجهی اسلم پیش گیرد و به‌هیچ وجه تا سزای آن متعدّیان، بی‌ایذاء درویشان و تاراج مال بی‌گناهان مُیسّر نبینند، به‌جنگ اجازت نفرماید و عَلیٰ کُلِّ حٰالٍ تا مجال عفو یابد و امکان اغضا باشد در تنفیذ موبقات خشم[12]، عنان نفس امّاره فرو نگذارد؛ و در مراقبهٔ[13] جانب حق، به‌لایمهٔ خلق و گفت گوی لشکر التفات ننماید و رضای الهی را به‌سبب ناموس

---

۱. چاپی: های

۲. چاپی: در زده

۳. چاپی: کی

۴. چاپی: خدا

۵. چاپی: رعایای

۶. مطابق چاپی، در نسخه: تهرّب‌الذیب

۷. چاپی: های

۸. چاپی: بگذراند

۹. چاپی: عُرض

۱۰. چاپی: حسم

۱۱. چاپی: آن

۱۲. مطابق چاپی، در نسخه: جومقاب (؟) حشم

۱۳. چاپی: مراقبت

پادشاهی از دست ندهد. و چون به‌واسطهٔ اجتماع عساکر و آوازه حرکت رایات اعلی ـ حُفّت بِالنَّصر والظَّفَرـ آن جماعت را، از وخامت عاقبت این[۱] اقدام و سوء مَغبَّهٔ این[۲] جسارت، انتباهی پدید آید و ازکرده پشیمانی روی نماید و به‌اصدارکتب و انفاذ رسل پیش‌آیند و دست در دامن اعتذار زنند، پادشاه ـ خَلَّدَاللهُ سُلْطانَه و نَصَرَ اَنصارَهُ وَ اَعْوانَه ـ در استماع کلمات این[۳] فرستادگان، مبالغ تجامل[۴] ایشان را تحمل فرماید و اباطیل اعذار ایشان را در محّل قبول آرد، تاکعبتین این وحشت را به‌لطف تدبیر بازمالد و بساط این[۵] تشویش از عرصهٔ ولایت به‌حُسن المسّ، درنوردد؛ و این همه از بهر آن تا آسیبی به‌دل بیوه‌یی نرسد و مال یتیمی در معرض تلف نیاید و خون بی‌گناهی ریخته نگردد. و این معانی خاصه در حالات حفیظت الاّ از سر یقین صادق دامن‌گیر هیچ پادشاه نشود و این اخلاق لاسیّما به‌اوقات غیظ و غضب، جز به‌قوّت دین درست، در باطن هیچ صاحب فرمان پدید نیاید و ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤتیهِ مَنْ یَشاء.

و گواه دیگر آنک اشراف اطرافْ و اعیان بُلدان که درین دور حیف و جور و باحور[۶] فتنه و فتور از مایهٔ[۷] دستگاه خویش افتاده‌اند و از سایهٔ مال و جاه خویش برصحراء ناکامی مانده، و به آوازهٔ امن و امانی که بحمدالله ساحت این مملکت را شامل است و امید عدل و احسانی که به‌محض فضل حق، طینت پاک و طیّت[۸] طیّبه این پادشاه نیکو نهاد را حاصل است[۹]، چون مرغان تشنه که جان به‌آب اندازند ـ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ ـ روی به‌زلال حضرت جلال او می‌نهند؛ و به‌عصمت جوار اقبال و ذمّت زنهار ظلال او می‌پناهند؛ و خستگی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانهٔ کرم او می‌طلبند؛ و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشفاء شفقت او

۱. چاپی: آن

۲. چاپی: آن

۳. چاپی: آن

۴. چاپی: تحامل

۵. چاپی: آن

۶. از چاپی افزوده شد، در نسخه نیست.

۷. چاپی: پایه

۸. مطابق چاپی، در نسخه طبت

۹. چاپی: «است» ندارد

می‌جویند. و پادشاه، که[۱] جاوید عمر باد، همگنان را در پناه مرحمت خویش می‌گیرد و جناح مکرمت برفرق ایشان می‌گستراند؛ و لطف التفات خاطر اشرف را طبیب آن معلولان می‌سازد؛ تا از جسیم انعام و عمیم اهتمام او صحت انتعاش می‌یابند؛ و از صوب عاطفت و فیض عارفت او سیرابِ استقامتِ احوال می‌شوند؛ و در خِصْب این[۲] دولت و رُخص این[۳] نعمت ـ آمِن السِّرب رابط الجأش ـ عمر می‌گذرانند. و از باری عَزَّ اسمُه، مزید عمر و سلطنت او می‌خواهند و استصراف عین الکمال از آن حضرتِ جلال می‌کنند. لاجرم به‌واسطهٔ حفاوت او برخلق، حالِ طراوت دولتش به‌نظام امور و صلاح جمهور در تزاید است و کارِ رونق مملکت، به‌فراخی نعمت و بسیاری رعیّت در تصاعد، کافهٔ خلایق به‌دعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسانند و اصحاب فتوت[۴] و ارباب خلوت به‌استدامت عمر و استزادت ملک او بسته میان. ملوک آفاق به‌مخالّت[۵] دولت او مفتخر و سلاطین جهان به‌مراسلت حضرت او مبتهج و به‌برکات آن مکارم اخلاق، صیت جهان نوردش به‌نیک‌نامی و اُحْدُوثهٔ جمیل در اقالیم جهان هرروز سایرتر است و در اقطار آفاق مستفیض‌تر و به‌میامن آن محاسنِ اعراق، قواعد دولتش هردم اکیدتر است و بسطت ولایتش هرروز عریض‌تر. و اینک غَیْضٌ مِنْ فَیْضٍ و رَشْحٌ من سِقْیٍ[۶] مملکت قیس[۷] و مضافات آن از زمین عرب و بوادی حجاز چون بلاد بحرین و ظاهره و باطنهٔ عمان و قَلْهات و تمامی بندرهاء[۸] خلیج پارس[۹] و قلاع و قصباتی که برآن سمت است و سایر جزایر دریابار با حصانت معاقل و مناعت منازل آن ازکنارِ آبِ بصره تا سواحل هند، در تکسیر هفصد[۱۰] فرسنگ به[۱۱] تجشّم فوجی از حشم منصور و

---

۱. چاپی: «که» ندارد
۲. چاپی: آن
۳. چاپی: آن
۴. چاپی: قلوب
۵. مطابق چاپی، در نسخه: بمحالت
۶. چاپی: سَفْح
۷. چاپی: کیش، اقدم نسخ و نسخهٔ م: قیس
۸. چاپی: بندرگاه‌های
۹. مطابق چاپی، در نسخه: خلیج و پارس
۱۰. چاپی: هفتصد
۱۱. چاپی:که به

شِرذِمه‌یی از درگاه جهان پناه، بی آنک برصاحب حقی از آن[1] حضرت حیفی رفت یا خونی به‌ناحق ریخته شد؛ مستخلص و مسلّم گشت و در سلک ملک فارس منتظم شد.

شعر

جاءَتْه طائِعَةً ولم یُـهْزَزْ لهـا / رُمْحٌ و لَم یُشْهَرْ عَلَیْها مُنْصَلُ
اَنّیٰ وَقَد کانَتْ تَـلَفَّتْ[2] نَـحْوَهُ / مِنْ قَبْلِ اَنْ یَقَعَ القَضَاءُ فَتَعْقِلُ[3]
حَتّی أَتَتْهُ یَـقُودُها اِسْـتحقاٰقُهُ / و یَسُوقُهَا حَـظٌّ اِلَـیْه مُـقْبِلُ[4]

و امیدست که عن‌قریب تمامی ممالک عراق، بلکه جملهٔ آفاق، که اِحیا و استعمار آن را حُسن اِرْعاء و کمال شفقتِ چُنُو پادشاهی دادگر رعیّت‌پرور متعیّن است، به‌خطبه و سکّهٔ مبارک او متزیّن شود و قُطّان و اهالی آن دیارکه[5] از میان جان عبید و موالی این دولتخانه‌اند، چنانکه از دست نکبت در پای محنت فرسوده گشته‌اند، در سایه عاطفت و کنف مرحمت او آسوده گردند.

و علی‌الحقیقة مفاخر و مآثر این پادشاهِ ولی سیرتِ فرشته[6] صفت، بیش از آن است که عُشر عَشیر آن در صدر کتابی یا دیباچهٔ تألیفی شرح توان داد و اندکی از بسیارِ آن در قلم توان آورد، بلْ که طول و عرض آن مناقب کَعَرْضِ السّماء والأَرْض بی‌کران است و اصناف الطاف باری جلّ و علا در حق آن‌ذات کریم چون نعیم اهل بهشت بی‌پایان، و هر اِطناب که در آن باب رَوَد جُز به‌عجز و قصور نکشد، و هر اسهاب که در تقریظ[7] آن جناب تقدیم افتد جز به‌تفریط و تقصیر نرسد. و لایق این احوال ابیات مسعود سعدست که صاحب کلیله در دیباچهٔ خود ایراد کرده است،

---

۱. چاپی: این
۲. مطابق چاپی در نسخه: تلَقّتْ
۳. اقدم نسخ: فیعقلُ
۴. مطابق چاپی، در نسخه: مُقبّلُ
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: فریشته، اقدم نسخ و نسخ س و م: فرشته
۷. مطابق چاپی، در نسخه تفریط

شعر

اگـر مـملکت را زبـان بـاشدی ثـناگـوی شـاه جـهان بـاشدی
ملک بوالمظفر که خواهد فـلک کـه مـانند او کـامران بـاشدی[۱]
رهی تو گـر صـد دهـان داردی که در هردهان صد زبان باشدی[۲]
بدان هر[۳]زبان صد لغت گـویدی که در هرلغت صد بیان بـاشدی
بـنان گـردَدی مـوی‌ها بـرتنش دو صد کلک در هر بنان باشدی
پس آن کلک‌ها و آن زبان‌ها همه بـه‌مدحت روان و دوان بـاشدی
نوشته چو با گفته جـمع آیـدی[۴] وگر چـند بس بـی‌کران بـاشدی
ز صد داستان کان ثنای توست[۵] همانا کـه یک داسـتان بـاشدی

حق تعالی[۶] سایه معدلت این پادشاه جوان بخت و شهریار مبارک طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت برسر کافّهٔ خلایق مِظَلّ و مبسوط داراد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف و صدوف مغرب زوال و انتقال[۷] محفوظ و مضبوط، بسیط عالم به‌جمال چهرهٔ جهان آرایش گلشن و چشم جهانیان به‌نور طـلعت بـهجت فـزایش روشن، ساحَت ولایتش به‌وفود برّ و بـرکت و وفـور خـصب و[۸] نـعمت مأهـول و مأنوس، عرصهٔ مملکت از غِیَر حدثان و فِتَن آخر زمان معصوم و محروس بمحمدٍ و عترتِه.

و چون به‌فرّ دولت این پادشاه دین‌دار، ولایات ایمن است و از سرحدها فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دارالملک شیراز معسکر میمون شده است و مرکز رایات منصور گشته، مرا درین مدت با افاضل فارس که فوارس میدان فضل و

---

۱. این بیت در چاپی نیست.
۲. از بیت سوم به‌بعد در حاشیهٔ نسخه آمده است
۳. چاپی: صد
۴. چاپی: آمدی
۵. چاپی: ثناء تراست
۶. چاپی: حق سبحانه و تعالی
۷. چاپی: وصمت کسوف صروف و معرّت زوالِ انتقال
۸. چاپی: واو ندارد.

اَماثل اعیان هنرند، هریک در تفنّن علوم، بحری زاخر و در تبرّز آداب، شمسی طالع، عَمَّرَاللهُ رِباعَ العِلمِ بِفَضْلِ مِثْلِهِم وَ اَیْنَ لَهُمالْمِثْلُ فِي الفضل[۱]، اختلاطی اتفاق می‌افتاد و در خدمتشان از هرنوع بحثی می‌رفت. مگر شنیده بودند که پیش از این در فن علم شعر و معرفت معاییر آن، آغاز تألیفی کرده‌ام و بنیاد مؤامره‌یی نهاده، از من استکشاف این حال می‌کردند[۲] و مسوّدهٔ آن می‌خواست. و من به‌حکم آنکه در تحریر آن تأنّقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر پراکندگی خاطر و کوفتگی طبع در قلم آورده و با آنک در صدمت هجوم کُفّار و هزیمتی که حشم سلطان و سلطان زادگان را از[۳] جمادی‌الاولی سنه سبع عشره، به‌پای قلعهٔ فرّزین افتاد جملهٔ آن اجزا با سایر کتب نفیس که[۴] پیوسته مستصحب آن بودمی، ضایع شده بود و بیرون از جزوی چند مُبتر که[۵] بعد از مدّتی مدید بردست بعضی از مُزارِعان کوه پایه‌ها به‌من باز رسیده بود، نداشتم، آن را از بیشتر اهل فضل پنهان می‌داشتم و به‌اظهار آن برهرکسی دلیری نمی‌نمود، تا اگر در آنچ مُنشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یا در آنچ نقل محض است تحریف و تغییری افتاده بود، پیش اصحاب صناعت به‌قلّت بضاعت مطعون نگردم و به‌نزدیک ارباب براعت به‌زبان شناعت ملسون[۶] نشوم. امّا ازکثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان مسوّدات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اِغضا بدیشان نمود. و چون ایشان برترتیب و تهذیب آن واقف گشتند و از مقدمهٔ آن طرز سخن و تقریر معانی که مُحرَّر خواست شد تفرّس کرد، همه بر اِطْرا و ارتضاء آن متّفق الکلمة شدند و مرا براتمام آن تحریضی[۷] تمام نمود. و گفتند اگر تا این غایت پردازشی نبوده است و فراغ خاطری دست نداده، اکنون باری هیچ عذر نیست و از هیچ جانب بحمدالله مشوّشی نه، هرآینه این تألیف به‌آخر باید رسانید و در جمع آن جدّی نمود که درین

---

۱. چاپی: فضلهم
۲. چاپی: کردند
۳. چاپی: در
۴. چاپی: کی
۵. چاپی: کی
۶. اقدم نسخ: منسوب
۷. مطابق چاپی، در نسخه: تحریصی

فن جامع‌تر ازین تصنیفی نساخته‌اند و در این نوع مفیدتر ازین جمعی نکرده.

پس به‌استصواب آن دوستان العودُاحمدُ برخواندم و روی به‌اتمام آن آوردم[۱]، تا در مدتی نزدیک هم برنسق اول به‌آخر رسانیدم و برمحکّ طبع وقّاد ایشان زد. و ایشان از آنجا که[۲] غریب دوستی اهل هنر و عیب‌پوشی ارباب فضل است، آن را به‌عین‌الرّضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش محظوظ گردانید. امّا جمعی دیگر از طایفهٔ[۳] ظرفا و حَلْبهٔ[۴] شعرا که در اعجاز نظم پارسی دم عیسوی زنند و در ابراز آیات معانی دری ید موسوی نمایند، به‌حکم آنک بناء این[۵] تألیف برلغت تازی است برآن دقّی گرفتند و در آن قدحی کرد و گفتند دو تصنیف در یک سلک کشیدن و دو لغت را به‌یک عبارت شرح کردن که[۶] فایدهٔ آن بریک قوم مقصور باشد و هریک را از اهل آن دو لغت، استیفاء حظّ خویش از آن ممکن نگردد وجهی ندارد. و معهود ارباب تصانیف آن است که[۷] در تألیفات پارسی، اشعار تازی نویسند و فصولی[۸] عربی که بدان احتیاج افتد درج کنند، نه آنک در مصنفات تازی اشعار پارسی آورند و شرح و نقد لغت دری کنند. و هم از این جهت خواجه امام رشید کاتب چون خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و پارسی بیان کند و در حقایق اصناع[۹] آن تألیفی سازد، بناء کتاب حدایق‌السحر فی دقایق‌الشعر برلغت پارسی نهاد و دیگر[۱۰] صناعات شعری و شرح بدایع کلامی در آن جمع به‌لغت دری آورد، چه[۱۱] دانست که فایدهٔ آن عام‌تر باشد و رغبت اکثر مردم به‌مطالعهٔ آن بیشتر بود، از بهر آنک هرمستعرب را قوت ادراک لغت پارسی باشد و هرشاعر پارسی گوی را پایهٔ مهارت در لغت عرب نبود. پس بنابرین قضیّت ترا از آن مطوّل هرچه نصیبهٔ ماست

---

۱. چاپی: آورده
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: طبقهٔ
۴. چاپی: حلقه
۵. چاپی: آن
۶. چاپی: کی
۷. چاپی: کی
۸. چاپی: فصول
۹. چاپی: مصنوعات
۱۰. چاپی: دگر
۱۱. چاپی: جی

انتخاب باید کرد و به‌سیاقت پارسی در عبارت آورد که عروض و قوافی پارسی هم به‌پارسی بهتر و شرح اشعار دری هم به‌دری خوشتر، تا ما نیز از فایدهٔ آن مائده محروم نباشیم و بد و نیکی که درین باب حوالت به‌ماکرده‌ای نیک و بد آن بدانیم و اگر برمقدمه‌یی از آن سؤالی درآید به‌طریق استفادت بگوئیم و اگر آن را تو[1] جوابی دلپذیر گویی به‌سمع قبول بشنویم. چون این مطالبت را توجیهی تمام بود و این شکستگی از سر درستی‌طلبی می‌نمود، برموجب درخواست ایشان رفتن لازم دیدم و اِطلاب سؤال و اِسعاف مسؤول ایشان واجب دانست. هرچه در آن تألیف به لغت پارسی باز می‌گشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آن را دو قسم کرد:

قسم اول: در فن عروض

قسم دوم: در فن[2] معرفت قوافی و علم شعر.

و نام کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم نهادم و به‌رستهٔ صرّافان سخن و ناقدان هنر فرستاد[3] طراز آغاز آن دعای[4] دولت و ثنای حضرت خداوند[5] ـ خاقان معظم، تاج و فخر[6] ملوک عالم، قطب‌الدّنیا و الدّین، عضدالاسلام و المسلمین، قرّة عیون‌السلاطین، علاءالدولة[7]، بهاءالملّة[8]، ضیاءالامّة[9]، نصیرالامام، مجیرالانام، عمدةالخلافة[10]، افتخار جهان، اعظم قرنداش خان ابوالمؤیّد سلغرشاه بن سعد، ظهیرُامیرالمؤمنین، ضاعَفَ اللهُ‌جلالَه و مدّ فی الخافقین[11] ظلاله[12] ـ ساخته و به‌نام

---

۱. چاپی: واگر تو آن را　　۲. چاپی ندارد

۳. مطابق چاپی در نسخه: فرستادم. بعد از این در چاپی میان دو قلاّب دعاء پادشاه و پادشاه زاده است (از طراز آغاز تا امید چنان است که) بنا به‌قول استاد مدرس فقط در نسخهٔ س (ایا صوفیا) افزوده شده و در نسخه‌های دیگر المعجم نیامده است. این قسمت در اقدم نسخ در حاشیه آمده است نه در متن، برخی از کلمات حاشیه در عکس نسخه رفته است و لذا با استعانت از متن چاپی مرتب شد.

۴. چاپی: دعاء

۵. چاپی اضافه دارد: و خداوندزاده　　۶. چاپی: مفخر

۷. چاپی: عدّةالدولة　　۸. چاپی: عون الملّة

۹. چاپی: عمدةالامّة　　۱۰. چاپی: خالصة الخلافة

۱۱. در چاپی فی‌الخافقین نیامده است.

مبارکش پرداخته. چه میل طبع لطیفش به‌مطالعهٔ لطایف کتب دانسته‌ام و التفات خاطر عاطرش به‌مطالعهٔ نوادر علوم دیده. و بحمدالله غوامض معانی ملکهٔ طبع وقّاد اوست و مشکلات سخن، مسخّر خاطر نقّاد او. ذات بی‌نظیر او درّی شاهوار در مُرسلهٔ شهریاری و ماهی تمام برافق پادشاهی. جمالی زاهر و حسنی باهر، خُلقی رائع و خَلقی بارع، لفظی شیرین و عبارتی متین، فضلی بسیار و بذلی بی‌شمار، دولتی[۱۳] مطیع و همتی زفیع، خاطری قویم و طبعی مستقیم، روئی تازه و لطفی بی‌اندازه، نظمی سریع و نثری بلیغ. خطی که کتبه[۱۴] آن مسوّدات مشق او راتبهٔ تعلیم ستانند، ابن مقله تراشه قلم او به‌مُقْلِه بردارد. کتابتی که نصرالله غاشیهٔ عذوبت الفاظ آن بردوش کشد و بدیع، اقتباس معانی بدیع از آن کند. حضرت علیاش مطلع فضایل و منبع فواصل، سُدّهٔ[۱۵] والاش مجمع فضلا و مفزع غربا، بزمش رشک بهشت جاودان، رزمش ناسخ داستان دستان. در فتوت بی‌عدیل و در مروّت بی‌نظیر، در شجاعت بی‌قرین و در سخا ابن مطیر. باری تعالی از آن جمال و کمال، عین الکمال دور داراد و دل و جان اهل معنی و ارباب هنر به‌وجود مبارک آن معدن خلال جلال و مظهر دولت و اقبال، مسرور، بمحمّدٍ و عترته.

و امیدوارم که به‌میامن دعای این خاندان پادشاهی و دولت و برکت و استظهار[۱۶] حق گزاری، نعمت این دودمان غریب نوازی و عاطفت از وقیعت طاعنان مصون ماند و در بازار قبول هنرمندان رواج یابد، انشاءالله‌العزیز.[۱۷]

امید چنان است که به عین‌الرضا ملحوظ شود و محلّ ارتضاء افاضل گردد.

---

۱۲. بعد از این در چاپی افزوده دارد: واعز انصاره و ابدّ اقتداره

۱۳. چاپی: و ولهی

۱۴. چاپی: کاتبه، و کتبه تصحیح قیاسی است. در حاشیهٔ عکس نسخه محو است.

۱۵. چاپی: شده

۱۶. چاپی: ندارد

۱۷. چاپی: انشاءالله تعالی

قسم اوّل

در فن عروض

و آن قسم چهار باب است:

باب اول:	در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین علم[1] مصطلح[2] است.
باب دوم:	در ذکر اجزاء و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود
باب سیُم[3]:	در ذکر تغییراتی که بدان اجزاء لاحق گردد تا[4] فروع افاعیل از آن منشعب شود.
باب چهارم:	در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فکّ اجزاء بحور از یکدیگر.

۱. چاپی: فن

۲. چاپی: مصطلح اهل این علم

۳. چاپی: سوم، نسخهٔ م: سیم

۴. چاپی: با

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین فن مصطلح اهل این علم است

بدانک عروض میزان کلام منظوم است همچنانک نحو میزان کلام منثور[1] است. و آن را از بهر آن عروض خواندند که معروضٌ علیه شعر است، یعنی شعر را بدان عرض کنند تا موزون آن از ناموزون پدید آید و مستقیم از نامستقیم پدید آید و ممتاز گردد و آن فَعولی است به‌معنی مفعول، چنانک رَکوب به‌معنیِ مرکوب و حَلوب به‌معنی محلوب.

و بناء اوزان عروض برفاوعین و لام نهادند، همچنانک بناء اوزان لغت عرب، تا تصریف اوزان لغوی و شعری بریک نَسَق باشد. و چنانک لغویان گویند ضَـرَبَ بروزن فَعَلَ است و ضارِبٌ بروزن فاعِلٌ و مضروبٌ بروزن مفعولٌ، عروضیان گویند نگارنیا بروزن مفاعیلن است و نازنینا بروزن فاعلاتن و دلدار من بروزن مستفعلن. و تنوین نون[2] در افاعیل عروضی بنویسند تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف یکسان باشد و در فکّ اجزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد.

---

۱. در بالای کلمه اضافه شده است: و غیر منثور

۲. چاپی: نون تنوین

و این فن در معرفت اجناس و اوزان شعر، علمی مُحتاجٌ‌الیه است و در شناختن مُعْتَل و صحیح اشعار معیاری درست. و آنچ بعضی شاعران کوتاه نظر گویند کی[۱] مقصود از علم عروض آن است تا مردم برنظم کلام قادر گردند و چون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بدان محتاج نیست و کژطبع را که در جبلّت، استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد به‌واسطهٔ عروض تخریجی نمی‌افتد، پس فن عروض علمی بی‌منفعت و تحصیلی مستغنیً عنْه باشد، خطاءمحض است و جهل صرف و دالّ است برآنک قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارد و نه از معرفت منافع علوم نصیبی. و مقدّمه و نتیجهٔ این دعوی، غلط است، چه[۲] هرچند ممکن است که کژطبع را به‌دوام ممارست اشعار و طول مداومت برتقطیع ابیات مختلف، قریحت استقامت پذیرد و سِکْر طبع گشاده شود تا نظم شعر دست دهد و به‌تکلّف اشعار او مطبوع گردد، امّا وضع این فن خود نه از بهر آن است تا کسی شعر گوید یا برنظم سخن قادر گردد، بل کی[۳] مقصود اصلی ازین علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و منکسر[۴] اوزان است، از بهر آنک[۵] شعر گفتن به‌هیچ سبیل واجب نیست لیکن[۶] معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عزّ شأنه و معانی اخبار رسول صلوات‌الله علیه و علی[۷] آله لازم است. و ایمّهٔ نحو و اصحاب حدیث را در حلّ مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث، اشعار جاهلی دستاویزی محکم است، و در اصابت آن بر مستودعات دواوین شعراء عرب مُعوّلی تمام. و ابن عباس رضی‌الله عنه گفته است اِذا قَرَأْتُمُ الْقُرْآنَ ولاتَدْرُونَ ما عَرَبِیَّتُهُ فَابْتَغُوهُ[۸] فی الشّعْرِ فَاِنَّ‌الشِّعْرَ دیوانُ الْعَرَب. و اگر در تقیید بعضی

---

۱. چاپی: که
۲. چاپی: جی
۳. چاپی: که
۴. چاپی: متکسّر و در نسخه‌های س،ع،م: منکسر. و همین منکسر درست است چنانکه در صفحهٔ بعد هم در نسخهٔ اساس و هم در چاپی تکرار شده است.
۵. چاپی: برای آنک
۶. چاپی: لکن
۷. چاپی: ندارد
۸. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخهٔ م: فاتبعوه

ابیات که در این ابواب[۱] مُستَشهَدٌ به‌تواند بود اهمالی رفته باشد یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌یی از قلم افتاده، ادیب عروضی به‌قوّت معرفت اوزان و دانستن احوال اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت، و شاعر ماهر به‌مجرّد طبع راست برمتشابهات آن واقف نتواند شد.

و بسیار افتد که شاعر در قصیدهٔ خویش از وزنی به‌وزنی رود یا زیادت و نقصانی به‌اجزاء شعر خویش درآرد و چون از اصول اوزان بی‌خبر باشد برآن شعور نیابد. چنانک بیشتر فهلویات که اغلب ارباب طبع، مصراعی از آن برمفاعیلن مفاعیلن فعولن کی از بحر هزج است می‌گویند و مصراعی برفاعلاتن مفاعیلن فعولن که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می‌گویند و گاه گاهی[۲] فاع لاتن را حرفی در می‌افزایند تا فاعی لاتن می‌شود و مفعولاتن به‌جای آن می‌نهند و برمفعولاتن مفاعیلن فعولن فهلوی می‌گویند و آن را برمفاعیلن مفاعیلن فعولن در می‌آمیزند و مستحسن می‌دارند از بهر آنک علم ندارند و اصول افاعیل نمی‌شناسند. و باشد که نظمی از گفتهٔ استادان متقدّم بدو رسد یا کسی او را برسبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری مشکل بپرسد، چون طبع او از آن بیگانه باشد از عهدهٔ جواب آن تفصّی نتواند کرد، چنانچ خرشیدی[۳]گفت:

شعر

تا کی گریی ز عشق و تا کی نالی　　　سود ندارد گریستن چه سگالی

و اغلب شعرا که[۴] به‌مجرّد طبع راست شعر گویند این بیت را منکسر شناسند و در مصراع آخرین آن خللی پندارند، و علی‌الحقیقه[۵] مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیشتر از آن است که در مصراع دؤم[۶]. و ایشان‌چون ازاحیف بحر

---

۱. چاپی: ابیات　　۲. چاپی: گاه گاه

۳. مطابق چاپی، در نسخه: مرشدی. و ظاهراً کاتب در قرائت اشتباه کرده است. امّا در جای دیگر در بحث از همین بیت خرشیدی نوشته است.

۴. چاپی: کی　　۵. چاپی: علی‌الحقیقة

۶. چاپی: دوم

منسرح نیک ندانند و مصراع نخستین را به‌سبب آنک بروزن دوبیتی افتاده است راستر پندارند زیراکه[۱] وزن رباعیات مألوف طباع است و متداول خاص و عام.

و چون بدین مقدمه احتیاج ارباب فضل به‌علم عروض معلوم شد، بدانک اقل شعر مقداری باشد ازکلام منظوم که[۲] چون شاعر از نظم آن فارغ شد و برآخر آن وقف کرد از سر گیرد ودیگری به‌مثل آن آغازکند، و حرف آخرین هریک را به‌جنس خویش در هر بیت مکرّر گرداند، یعنی هریک را برهمان حرف ختم کند که[۲] دیگری را و این مقدار را بیت خوانند. و بیت در لغت عرب، خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوته است یعنی شب گذاشتن، و خانه را از بهر آن بیت خوانند که[۲] جای شب گذاشتن است، چه مردم غالباً به‌شب ملازمت خانه بیش از آن نمایند که ملازمت جایی دیگر که نه خانه باشد. و همچنین بیت شعر، بنایی است ازکلام که[۲] ملازمت آن به‌ضبط و اندیشه علی‌الخصوص در شب که[۲] اوان خلوت و وقت فراغت است بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار ازکلام منثور. و هربیت را دو نیمه باشد که[۲] در متحرکات و سواکن به‌هم نزدیک باشند و هرنیمه را مصراعی خوانند و در لغت عرب اَحَدُ مصراعی‌الباب یک پاره باشد از دری دولختی، یعنی هم چنانک از دری دوپاره، هرکدام که[۲] خواهند فراز و باز توان کرد بی‌دیگری، و چون هردو به‌هم فراز کنند یک در باشد، از بیت شعر هرکدام مصراع که[۲] خواهند انشاو انشاد توان کرد بی‌دیگری، و چون هردو به‌هم پیوندد یک بیت باشد. و به‌حکم آنک بنای کلام منثور برادراج و اتصال بود بنای[۳] کلام منظوم برمقادیری منفصل متکرر مسجّع الاواخر نهادند و هرمقدار را بیتی خواندند و سجع آخر آن را قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر آن لازم داشت و برآن وقف کرد تا به‌همه وجوه، کلام[۴] منظوم از منثور ممتاز باشد. و از غایت حریصی[۵] که[۶] بدین امتیاز داشتند بیت را دو نیمه

---

۱. چاپی: زیراک
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: بناء
۴. چاپی: تا وجوه کلام، نسخ س، ع: تا به‌همه وجوه کلام
۵. چاپی: حرصی
۶. چاپی: کی

کردند تا پیش از آنک بیت تمام شود به‌واسطهٔ وقفی که برآخر مصراع اوّل افتد آن امتیاز حاصل آید و مستمع را هرچه زودتر نظم آن محقّق گردد. و نیز تواند بود که یک نَفَس به‌انشاد بیتی تمام وفا نکند و پیش از اتمام آن به‌تجدید نَفَس احتیاج افتد و بدان سبب سلک نظم منقطع گردد و برمستمع[۱]، شعر مختل شود، پس نیمهٔ بیت را محل وقف گردانیدند تا هم در انشاد سهل آید و هم نظم آن شنونده را به‌زودی روشن شود.

و بباید دانست که عروضیان جزو اوّل را از مصراع اوّل صدر خوانند و جزو آخرین آن را عروض گویند و جزو اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آن را ضرب گویند. و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آگین میان اول و آخر مصاریع. و مراد از لفظ صدر و ابتدا، اول مصراع است و اختلاف اسامی برای سهولت تمییز[۲]. و اما جزو آخرین مصراع اول را از بهر آن عروض خواندند که[۳]گویی قوام بیت بدوست و عروضِ[۴] خیمه، چوبی باشد که خیمه بدان قایم ماند و چون مصراع اول بدین جزو تمام شود، معلوم شود که این بیت برکدام وزن خواهد آمد و ازکدام بحر منبعث خواهد شد، آنگاه مصراع دوم را بدان منوال نظم دهد تا شعرگردد. و جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خواندند که ضرب و ضریب درکلام عرب مثل و نوع باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیگر باشند و نیز علی‌الاکثر این جزو قافیت باشد، و قوافی برانواع است چنانک در قسم قوافی شرح داده آید. پس جزو آخر بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار، یعنی نوعی است از انواع قوافی. و یکی از عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خواندند که قیام بیت بدوست، یعنی چون عادت چنان است که گویند ضَرَبَ الْخَیْمَةَ وَ ضَرَبَ الْخِباءَ و در پارسی گویند خیمه

---

۱. چاپی: مستمع را، نسخه س: و برمستمع

۲. چاپی اضافه دارد: «و می‌شاید که هردو آغاز را صدرگویند یا ابتدا» و در حاشیه آورده است: م،س،آ،ع، این جمله را ندارد

۳. چاپی: کی

۴. چاپی: عرض

بزد و خرگاه بزد و جز به‌ضرب از خیمه و خِبا و خرگاه و مانند آن منفعت سُکنی و بیتوتت حاصل نمی‌شود، و هم‌چنین بی جزو آخرین، کلام منظوم را شعر نمی‌خوانند، پس آن را ضرب بیت خواندند و این معنی هم بد نیست.

فصل

و چون گفتیم بیت شعر را به‌خانه تشبیه کرده‌اند و خانهٔ عرب غالباً خیمه و خِبا وخرگاه و مانند آن بوده است که[1] از پشم و موی سازند یا از شاخ درخت پردازند[2] و بیشتر آن را بعد از ستونی که بدان قیام یابد، و[3] از طنابی که بدان کشیده شود و میخی که بدان استوار ماند و شَرَجی که فاصلهٔ میان دامن‌ها باشد چاره نبود، پس مدار اوزان عروض برین سه رکن نهادند: سبب و وتد و فاصله. سبب طناب باشد، وتد میخ چوبین و فاصله جدائی میان دو دامن.

و سبب را دو نوع نهاده‌اند خفیف و ثقیل.

سبب خفیف یک متحرک و یک ساکن است چنانک یَمْ[4] و دَم و آن را از بهر آن خفیف خواندند که سبک در لفظ آید و آلت نطق از تلّفظ آن زود فارغ شود. و وجه تشبیه این رکن به‌رسن آن است که همچنانک طناب خیمه گاهی تمام بکشند و گاهی کوتاه‌تر کنند، این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی گاه تمام و درست بیارند و در بعضی به‌خبن و قصر کوتاه کنند و ساکن آن را بیندازند چنانک به‌جای خویش گفته شود. و این رکن را در اصول اوزان عروض نه مثال است:

فا و تنْ از فاعلن و فاعلاتن، مُسْ و تَفْ ازمستفعلن، عِی و لُنْ از مفاعیلن، مَفْ و

---

۱. چاپی: کی

۲. چاپی: بردارند

۳. چاپی ندارد

۴. چاپی: نم

عُو از مفعولاتُ، لا از فاعلاتن.

و صورت خط آن در اصطلاح عروضیان، هایی است یک چشمه مانند آن که[۱] در ارقام هند آن را صفر خوانند و الفی مانند آنک در حساب جُمَّل آن را یکی دانند[۲] برین مثال ۱۰،ها علامت متحرک و الف علامت ساکن. و از بهر آن «ها» را علامت متحرک نهادند که در اواخر بعضی کلمات تازی و پارسی حرف «ها» علامت حرکت ماقبل است، اما در تازی چنانک در قرآن مجید است: مَاأَغْنَی عَنّی مَالِیَه هَلَکَ عَنّی سُلْطانِیَه که[۳] چون در وقف خواهند که یاء متکلم را چون مَالِیَ وَ سُلْطانِیَ متحرک گردانند، هایی بدان الحاق کنند تا دلیل فتحهٔ ماقبل خویش باشد و محل وقفِ متکلم گردد. اما در پارسی چنانک: خنده و گریه و جامه و نامه که حرف «ها» در مثل این کلمات ملفوظ نباشد و جز برای دلالت حرکت ماقبل خویش در قلم نیاید و جز ضرورت قافیت را به‌حرفی محسوب نگردد، چنانک در قسم قوافی بیان کنیم. و از بهر آن الف را دلیل سکون گردانیدند که[۳] الف ابداً ساکن باشد و چون متحرک شد آن را همزه خوانند.[۴]

و سبب ثقیل دو متحرک متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نگردد چنانک همه و رمه که[۳] حرف «ها» درین کلمات نیز ملفوظ نیست و آن را از بهر آن ثقیل خواندند که[۳] دو متحرک متوالی در لفظ گران‌تر از یک متحرّک و ساکنی آید و در اصول افاعیل عروض تازی آن را دو مثال است: عَلَ از مفاعلتن، مُتَ از متفاعلن. و صورت خط آن در عروض دو صفر است برین مثال ۰۰

و وتد نیز دو نوع است مقرون و مفروق.

وتد مقرون دو متحرک و ساکنی است چنانک: اگر و مگر. و به‌حکم آنک هردو متحرک این رکن مقارن یکدیگرند آن را مقرون خواندند و مجموع نیز گویند. و وجه تشبیه این رکن به‌وتد آن است که میخ هرکجا فرو کوبند ثابت و استوار ماند و جز

---

۱. چاپی: آنک
۲. چاپی: نهند
۳. چاپی: کی
۴. در حاشیه نسخه افزوده است: و اسم الفی از او منتفی

به‌قطع، چیزی از سر و بُن آن کم نتوان کرد. و این رکن در بیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام باشد و تغییراتی که[1] به‌اسباب لاحق گردد بدان راه نیابد مگر که[1] در اول بیت حرفی از اول آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند. و آن را در اصول افعال عروضی چهار مثال است:

فَعُو از فعولن، مَفَا از مفاعیلن و مفاعلتن، عِلُنْ از فاعلن و مستفعلن و متفاعلن، عِلا از فاعلاتن. و صورت خط آن در عروض دو صفر است و خطی، بدین مثال ۱۰۰.

و وتد مفروق دو متحرک است بردو طرف ساکنی، چنانک ناله وماله که حرف «ها» درین کلمات نیز ملفوظ نیست. و آن را در اصول افعال عروض سه مثال است:

لاتُ از مفعولاتُ، فاعِ از فاع لاتن، تَفْعِ از مس تفع لن. و صورت خط آن دو صفر است بردو طرف خطی، برین مثال ۰۱۰ و به‌حکم آنک متحرکان این رکن از یکدیگر جدا افتاده‌اند آن را وتد مفروق خواندند.

و فاصله نیز دو نوع است صغری و کبری.

فاصلهٔ صغری سه متحرک و ساکنی است چنانک چکنم و نزنم[2]، و در اصول افعال عروض تازی آن را دو مثال است:

عَلَتُن از مفاعلتن، مُتَفَا از متفاعلن. و صورت خط آن سه صفر است وخطی برین مثال ۱۰۰۰

و فاصله کبری چهار متحرک است و ساکنی چنانک بدهمش، ببرمش، و آن را در اصول عروض مثالی نیست، و در فروع و منشعبات افاعیل، جز از مستفعلن نخیزد به‌زحافی که[1] آن را خَبْل خوانند، چنانک از مستفعلن سین وفا بیندازند مُتَعِلُن بماند فَعِلَتُن به‌جای آن بنهند تا ترتیب فا و عین و لام که[1] بنای[3] ضرب اوزان برآن است در آن مرعی باشد. و آن را فاصله کبری ازبهر آن خواندند که[1] غایت متحرّکات متوالی است که[4] درکلام منظوم تواند بود، و استعمال آن در اشعار از ثِقْلی خالی نیست. و

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: بدهم
۳. چاپی: بناء
۴. چاپی: کی

چون چهار متحرک و ساکنی فاصلهٔ کبری باشد سه متحرک و ساکنی صغری بود. و وجه تشبیه این رکن به‌فواصل خیام آن است که شَرَج خیمه، مَعْقَل[1] دو طناب اصل و مجمع دو دامن خیمه است و این رکن نیز در عروض یا مَعْقَل[1] دو سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وتدی مجموع.

و ابوالحسن اخفش که[2] یکی ازکبار ایمّهٔ نحو و لغت بوده است فاصله‌ها را از ارکان نمی‌نهد و می‌گوید ارکان عروض بیش از سبب و وتد نیست وفاصله جزوی است از اجزاء افاعیل عروضی، یکی مرکب از دو سبب و یکی مرکب از سببی و وتدی. و تقریر این قول آن است که[2] چون به‌اتفاق عروضیان، سبب منقسم است برخفیف و ثقیل، و سبب ثقیل را جز در فاصله‌ها وجود نیست، لازم آید که فاصله‌ها از ارکان نباشد و الاّ در تقسیم سبب برخفیف و ثقیل هیچ فایده نبود و از این تقسیم تداخل ارکان لازم آید. و امّا تقریر بر[3] قول جمهور که[2] فواصل را از ارکان می‌نهند آن است که عروضیان مدار اوزان اشعار عذب در جمیع لغات، برمتحرکی و ساکنی و دو متحرک و ساکنی و سه متحرک و ساکنی یافتند، یک متحرک و ساکنی را سبب نام کردند و دو متحرک و ساکنی را وتد و سه متحرک و ساکنی را فاصله. بعد از آن چون دیدند که در بعضی اشعار عرب چهار متحرک و ساکنی اتفاق می‌افتاد، به‌حکم آنک در عدد، متحرکات برنسق فاصلهٔ اصلی بود آن راهم فاصله خواندند و به‌سبب دوری آن از[4] طبع و خروج آن درکثرتِ متحرکاتِ مترادف از اعتدال، آن راکبری نام نهادند و فاصلهٔ اصلی را صغری. پس چون فاصله دو قسم شد و وتد خود هم به‌طبع و هم در استعمال دو نوع بود، یکی مقرون و دیگری[5] مفروق، خواستند که[2] سبب را نیز دو قسم نهند تا هرسه رکن در تقسیم مشارک باشند و در آن متساوی. و چون بناء سبب برمتحرکی و ساکنی بود و در آن نیز دو قسم بیش ممکن نبود، یکی آنک نخستین متحرک باشد و دومین ساکن و یکی آنک هردو متحرک باشند ‘ و به‌سبب

---

۱. چاپی: معقد
۲. چاپی: کی
۳. چاپی ندارد
۴. چاپی: در
۵. چاپی: و یکی

آنک مجموع این هردو قسم در فاصله یافته می‌شد و از فاصله‌ها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بود و یکی ثقیل و متکلف، این قسم را از این سبب ثقیل خواندندو سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیهٔ عروضی بردو سبب و دو وتد و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم وتنوع آن پدید آمد. و هرچه مدار چیزی بـرآن باشد شاید که[۱] آن را رکن آن چیز خوانند اگر چه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصور توان کرد.

۱. چاپی: کی

فصل

و امّا علت آنک در ارکان عروضی ابتدا به‌سبب خفیف کردند آن است که[1] اقل حروفی که[1] مردم بدان ناطق تواند شد دو حرف است: نخستین آن، متحرک تا بدان ابتداء کلام کند و دومین ساکن تا بدان وقف کند و خاموش گردد. چه[2] ابتداء کلام جز به‌حرفی متحرک نتوان کرد و وقف جز به‌حرفی ساکن ممکن نگردد از بهر آنک وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و به‌هیچ وجه فناء صوت و سکون آلت نطق، حرکت نتواند[3] بود.[4]

---

۱. چاپی: کی ۲. چاپی: جی

۳. چاپی: ندارد

۴. چاپی: نبود. از اینجا به‌بعد چند صفحه در چاپی آمده است که بنا به‌قول مصحح فقط در نسخهٔ س (ایا صوفیا مکتوب در ۸۸۱) آمده است و در هیچ نسخهٔ دیگر از جمله در اقدم نسخ نیست. بخش اول این برافزوده چندان از اسلوب شمس قیس دور نیست امّا مسلماً بخش آخر از او نیست و می‌توان گفت که این برافزوده نوشتهٔ دوتن است: و جمهور ائمهٔ نحو و لغت و کافّهٔ اصحاب عروض متّفق‌اند برآنک ابتدا به‌حرف ساکن و وقف برحرف متحرک مقدور بشر نیست و ابن دُرستویه فسایی ـ از ولایت فارس ـ در این باب خلاف همگنان کرده است و رسالتی در امکان این دو مستحیل نوشته و آن را به‌سخنان بی‌حاصل و دعاوی بی‌طایل مطوّل گردانیده و در جواز ابتدا به‌ساکن به‌کلماتی که بعضی عجم آن را ربوده در لفظ آرند و حرکت حرف نخستین آن را میان فتحه و کسره گویند چنانک نه فتحه روشن باشد و نه کسره معین، چون «فا»ی فغان و

←

→ «دال» درم و «سین» سرای و «شین» شمار استدلال کرده و در امکان وقف برمتحرک به‌کلماتی که عجم در کتابت «ها»یی زائده به‌آخر آن الحاق کنند چنانک خنده و گریه و جامه و نامه تمسّک نموده و پنداشته است که چون این هاآت در لفظ ظاهر نمی‌گردد وقف متکلم برحرکت ماقبل آن باشد. و هم بدین خیال گفته است که ما به‌زبان پسائی سر را ثر خوانیم و «ثا» ساکن است و بدان ابتدا می‌کنیم و «را» متحرک است و بدان خاموش می‌شویم. و بدین تقریر بوش‌ها کرده است و برسایر متأخّران و متقدّمان نُحات و اهل عروض به‌ذکاء طبع و قوّت فطنت تفوّق نموده و در اثناء کلماتی که در تمشیت دعاوی خویش رانده است آورده که حروف را به‌حرکت و سکون وصف کردن برسبیل مجاز و طریق استعاره تواند بود نه از راه حقیقت و روی وقوع، و این سخنی راست است از بهر آنک حقیقت حروف ملفوظ و مسموع اصواتی است مقطّع برهیآت مخصوص از مخارج معین، وصوت عَرَض است و اعراض را حقیقةً به‌حرکت و سکون وصف نتوان کرد، چه حرکت و سکون به‌اتفاق متکلّمان و حکما از خواص اجسام است.

و ما چون حرکت و سکون مجازی حروف را تلخیص کنیم بطلان قول ابن درستویه روشن شود و صحّت ما ذَهَبَ الیه‌الجمهور محقق گردد:

بدانک ملفوظ حروف را در تلفّظ سه هیأت خاص است که آن را حرکت حروف خوانند، چنانک اگر در گفتن حرف، دهان بگشایند آن را حرکت فتحه خوانند و حرف را مفتوح گویند. و اگر در گفتن آن لب و دهان را به‌پیش بیرون آرند آن را حرکت ضمه خوانند و حرف را مضموم گویند. و اگر در گفتن آن میل دهان به‌سوی زیر دهند آن راحرکت کسره خوانند و حرف را مکسور گویند. و این سه هیأت اصول حرکاتِ حروف است و سایر انواع حرکات که در عامّهٔ لغات چون یونانی و عربی و رومی و ترکی و پارسی و غیر آن یافته شود هم براین سه اصل متفرّع است و به‌نوعی از تحریف و امالت از آن منشعب و در تعریف به‌هرکدام نزدیک‌تر، ملحق. و هیچ حرف علی سبیل‌الانفراد روشن در لفظ نتوان آورد اِلاّ برهیأتی از این هیآت سه‌گانه یا بریکی از متفرّعات این سه هیأت. و دلیل برصحّت این دعوی آن است که اگر کسی مثلاً دندان‌ها برمیان لب نهد که مخرج «فا»ست یا سر زبان در پس ثنایا نهد که مخرج «سین» است و نفس فرو گذارد اگرچه از آن آواز «فا» و «سین» فهم توان کرد او را به «سین» و «فا» متکلّم نخوانند، الاّ که آواز از مخرج درگذراند تا یکی از این هیآت سه‌گانه در تلفّظ آن ظاهر شود، چنانکه گوید: فَ یا فُ یا فِ آن‌گه گوید [ظ: گویند] حرفی گفت. و هم‌چنین اگر از مخرج بعضی از حروف مجهوره چون «طا» و «عین» و «قاف» آوازی ربوده باز نماید نگویند که «طا» گفت یا «عین» گفت یا «قاف» گفت مگر که یکی از این هیآت در آن پدید آید. و هرحرف که در تلفظ آن یکی از این حرکات روشن نگردد ←

← اگر مسبوق باشد به‌حرفی متحرک، آن را ساکن خوانند چنانک «نون» من و میم «نم»، از بهر آنک منتهای صوت حرکتی سابق است و منتهای صوت هرآینه سکون باشد. و دلیل برآنک حرف ساکن جز به‌قوت حرکتی سابق در تلفظ نیاید آن است که اگر کسی گوید «تف» یا «بس» یا «کش» او را هرآینه متکلّم خوانند به‌دو حرف یکی متحرک و یکی ساکن، و اگر بی‌متحرک سابق از مخرج «فا» یا از مخرج «سین» یا از مخرج «شین» به‌ارسال نَفَس، صوتی بنماید، چنانک گفته‌ایم او را متکلّم نخوانند و نگویند که حرف گفت. و به‌حرکت سابق دو حرف از حروف صحاح بیش در لفظ نتوان آورد چنانک نقش و نفخ و طبع. و اگر خواهند که سه ساکن در لفظ آرند هرآینه اولین آن یکی از حروف مدّ و لین تواند بود، چنانک کارد و آرد و پوست و دوست و کیست و بیست، تا حرکت سابق به‌قوّت مدّی که در حروف لین است مظهر دو ساکن دیگر تواند شد، و اگرنه حرکت سابق بودی هیچ یک از این سواکن در لفظ نیامدی. امّا اگر آن حرف که یکی از حرکات سه‌گانه اعنی فتحه یا ضمه یاکسره در تلفظ آن ظاهر نگردد به‌اول کلمه افتد، چون ابتداء حرکت نطقی بدوست و صوتی که از آن عبارت می‌کند از آن درگذشت و به‌حرفی دیگر پیوست، هرآینه آن را متحرّک باید دانست از بهر آنک بعد از آن دو ساکن در لفظ می‌توان آورد چنانک در نواحی ارمن قصبه‌یی هست که آن را خرت برت خوانند و بعضی مردم «خا» و «با» از هردو کلمه مجهول‌الحرکة در لفظ آرند همچنانک دال درم و سین سرای و اگر ابن درستویه خا و با، در هردو کلمه ساکن شمارد لازم آید که شش ساکن متوالی بی‌حرکت سابق در لفظ جایز دارد و ما بیان کردیم که حرف ساکن جز به‌قوّهٔ متحرکی سابق در لفظ نیاید و به‌حرکتی سابق بیش از دو ساکن از حروف صحاح در لفظ ممکن نباشد. پس معلوم شد که «خا» و «با» در خرت برت متحرّکند، لیکن به‌سبب آنک حرکت آن روان وربوده در لفظ می‌آرند مستمَع آن روشن نمی‌شود، و هیچ شک نیست که آن حرکتی است میان فتحه و کسره و شاید که آن را حرکات بین بین خوانند. همچنانک امام ابوعمروبن العلاء ـ رحمهُ‌اللهُ ـ در قرائت هرکلمه که بروزن فَعلیٰ باشد همچنانک یَخْشیٰ و یَسْعیٰ یا بروزن فُعلیٰ آید چنانک کبریٰ و بُشْریٰ، فتحهٔ آن را میان امالت و تفخیم در لفظ آرد چنانک نه فتحهٔ مشبع باشد و نه امالت روشن و آن را امالت بین‌بین خوانند. و برین تقریر اگر کسی اعتراض کند و گوید: «چون مسلّم داشتی که از سین سرای و شین شمار و دال درم همان‌قدر در لفظ می‌آید که از «سین» بس و «شین» کش و «دال» قند، و این ساکن است، لازم آید که آن نیز ساکن باشد، از بهر آنک ملفوظ و مسموع در هرصورت یکسان است و محال بود که متحرک و ساکن حروف در لفظ و سمع یکسان باشد» جواب گوئیم که: لانُسلّم که ملفوظ و مسموع در هردو صورت یکسان است بلکه صوت «شین» شمار و «سین» سرای و «دال» درم ←

و امّا علّت آنک در ارکان عروضی از فاصله نگذشتند و برآن نیفزود آن است که[1] وزن از لوازم کلام منظوم است و اعتدال میان متحرّکات و سواکن کلام منظوم از

← موصول است و صوت «شین» کش و «سین» بس و «دال» قند مقطوع است. و حرف مقطوع منتهای صوت باشد و منتهای صوت هرآینه سکون بود. و حرف موصول چون مبتدا باشد هرآینه متحرّک باشد از بهر آنک بعد از آن دو ساکن در لفظ می‌توان آورد چنانک گفتیم فُصِّح ماادّعینا اَنَّ‌الابتداءَبالساکنِ مُحالٌ.

امّا آنچه در جواز وقف برحرف متحرّک گفته است خود مُکابرهٔ صرف است یا جهل محض از بهر آنک برهیچ عاقل ـ که از معرفت مخارج و مقاطع حروف بهره‌یی دارد و از کیفیت ظهور آن در لفظ غافل نباشد ـ پوشیده نماند که هیچ متحرّک در لفظ نیاید الاّ که صوت از مخرج آن قَلَّ أم کَثُرَ درگذرد و اگر صوت برغیر مخرج این منقطع شود و از آن در نگذرد، البته آن حرف ساکن باشد چنانک پیش از این بیان کردیم. و چون صوت از مخرج حرف درگذشت آن‌گه منقطع شد وقف متکلّم برمنتهاء صوت باشد نه برعین حرف، و منتهای صوت هرآینه سکون باشد. پس درست شد که وقف برحرف متحرک مُحال بود. و وجهی دیگر برصحّت این قضیّت آن است که گوئیم مرد متکلّم چون خواهد که بعد از حرف متحرک خاموش شود و سخن قطع کند به‌دو طریق تواند کرد یا به‌حبس نَفَس یا به‌ارسال نَفَس، پس اگر حبس نفس کند بغتةً، تا صوت او منقطع شود و البته قطع آن برمخرج الف افتد؛ و اگر نفس فروگذارد تا آواز منقضی شود هرآینه قطع آن برمخرج «ها» افتد؛ و ایّاً ماکانَ وقف او برحرف متحرک نباشد و ازین جهت نحویان و عروضیان گفته‌اند اقّل حروفی که مردم بدان ناطق تواند شد دو حرف است: یکی متحرک تا بدان ابتداء کلام کند و یکی ساکن تا بدان خاموش شود. چه ایشان در «ق» و «ش» و «ف» مِنْ وَقیٰ یَقی و وَشیٰ یَشی و وَفیٰ یَفی ـ اگرچه ملفوظ در مثل این کلمات یک حرف متحرک بیش نیست ـ یکی از آن دو حرف خفی که آواز متکلّم در قطع مخرج آن می‌رسد تصور کرده‌اند و دانسته که وقف متکلّم در «ق» و «ش» [و ف] بر ساکنی مقدر است نه برعین و قاف و شین و هم بدین سبب است که عرب در بعضی کلمات متحرک الآخر که حرکت آن حرکت بنا باشد در وقف «ها»یی بدان الحاق کنند چنانک افثه و ارمه و انه و بمه. و در کتابت پارسی «هاء» بیان حرکت در جملهٔ کلمات مفتوح‌الاخر لازم است چنانک خنده و گریه و جامه و نامه و بسته و اندیشه و امثال آن، اگرچه در لفظ نیاید وقف متکلّم برساکنی مقدر باشد و کُتّاب ترکان در مثل این کلمات به‌جای «ها» الف نویسند برای آنک الف خفی‌تر است از «ها» پس ای ایا و التون انا و کلحا و یوعجا و امثال آن به‌الف نویسند، چنانک در تألیفی که در لغت ترکی ساخته‌ایم بیان کرده آمده است.

۱. چاپی: کی

مقتضیات وزن است. و چون بناء کلام[۱] برادراج و اتصال نهاده‌اند زیراک مقصود از سخن تفهیم معانی مختلف و تقریر حالات متفاوت بود و این معنی به‌وصل حروف و اتصال کلمات بهتر دست می‌داد و حرکت از امارات وصل است و سکون از علامات وقف؛ از این جهت لازم آمده است که متحرکات کلام بیش از سواکن باشد، پس در صناعت شعر رعایت اعتدال درین زیادتی نیز لازم تواند بود.

و چون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرّکی و ساکنی است در گذشت و به‌وتد که[۲] دو متحرک و ساکنی است پیوست و از آن نیز تدرّج کرد و به‌فاصله که[۳] سه متحرک و ساکنی است رسید، در زیادتی متحرّکات شعری برسواکن آن به حد اعتدال تمام رسیده باشد و هرچه برآن زیادت کند تجاوز بود از اعتدال، برای آنک حد اعتدال در افزونی چیزی برچیزی بیش از آن نتواند بود که سه چندان شود. و چون فاصلهٔ کبری از صغری به یک حرف بیش زیادت نبود و در تجاوز به‌حدّ افراط نرسیده بود، طبع شعراء عرب از قبول آن نفرت کلّی ننمود و آن را در بعضی اشعار مستعمل داشتند. و عروضیان به‌ضرورت استعمال عرب آن را در ارکان عروض شمردند، چنانک پیش ازین بیان کردیم. اما چون متحرکات متوالی پنج شد و تجاوز آن از حدّ اعتدال درگذشت، ذوق شعری در آن مُختل گشت؛ لاجرم طبع سلیم از قبول آن نَبْوَتی تمام نمود و در هیچ شعر متداول نشد. و آنچ متکلّفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده و برپنج متحرک متوالی گفته:

شکرک از آن دو لبک تو بچنم اگر تـو یـله کـنی

از تخْطَرُفات[۴] شعرا است، آن را اعتباری نباشد و احتجاج را نشاید. این است علّت آنک ارکان عروض منحصر است در دو سبب و دو وتد و دو فاصله، و جملهٔ آن درین کلمات جمع است:

گر	دل	مرا	خسته	نکنی	بنروم
سبب خفیف	**سبب ثقیل**	**وتد مقرون**	**وتد مفروق**	**فاصلهٔ صغری**	**فاصلهٔ کبری**[۵].

---

۱. در اقدم نسخ بالای آن «منثور» اضافه شده است.

۲. چاپی: کی ۳. چاپی: کی

۴. مطابق چاپی، در نسخه: مخطرفات

۵. نسخه س در اینجا افزوده دارد وصاحب عبّاد به‌تازی جمع کرده است: لَمْ تَرَ عَلی راسِ

و یکی از ثُقلاء عروضیان عجم گفته است که اسباب سه‌اند: خفیف و ثقیل و متوسّط و اوتاد سه‌اند: مقرون و مفروق و مجتمع و فواصل سه‌اند: صغری، کبری و عظمی.

و مثال سبب[1] متوسط یک متحرّک و دو ساکن آورده، چنانک کار و بار
و مثال وتد مجتمع دو متحرک و دو ساکن چنانک: نگار و بهار
و مثال فاصلهٔ عظمی پنج متحرک و ساکنی چنانک: شِکرک ما، پسرک ما.

و این شخص نه برکیفیّت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است و نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته. و من در شرح تقطیع شعر ـ از باب چهارم این قسم ـ بیان کنم که[2] از التقاء ساکنین و ثلث سواکن که[2] در اشعار عجم افتد چگونه تفصّی کنند، و از آنجا معلوم شود که به‌تکلّف تعدید متحرکی و دو ساکن و دو متحرک و دو ساکن در جمله[3] ارکان عروضی حاجت نیست، و در آن بردو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه. و آنچه در فاصلهٔ عظمی گفته است خود جهل محض و مکابرهٔ صریح است و پیش ازین، علّت آنک در ارکان عروضی از فاصلهٔ کبری نگذشتند و برآن نیفزود، شرح داده‌ایم، به‌اعادت حاجت نیست. والله اعلم.

← جبلٍ سمكةً
۱. چاپی ندارد
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: جملهٔ

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل گردد

به‌حکم آنک کلام منظوم برهیچ یک ازین ارکان سه‌گانه علی سبیل الانفراد خوش‌آینده نبود و مقبول طباع نمی‌آمد،

نه براسباب مفرده، چنانک گفته‌اند:

تا کی ما را در غم داری　　　تا کی برما آری خواری

و نه براوتاد مفرده چنانک گفته‌اند:

چرا عجب ندارم از نگـار مـن　　　که[1] بی‌گنه برون شد ازکنار من

و نه برفواصل مفرده، چنانک گفته‌اند:

چه کنم صنما چو دلم ستدی　　　بکشم ز تو هرچه کنی ز بدی

آن را با یکدیگر ترکیب کردند تا از آن ترکیب، اوزانی حاصل شد که[1] کلام منظوم برآن اوزان مقبول طباع و مُسْتَعْذَب نفوس آمد. و اقسام عقلی درین ترکیب بیش از سه نبود:

ترکیب سبب و وتد و ترکیب وتد و فاصله و ترکیب سبب و فاصله.

---

۱. چاپی: کی

و چون فاصله بروزن دو سبب است یکی ثقیل و یکی خفیف، ترکیب سبب و فاصله مستحسن نداشتند. از بهر آنک ازین ترکیب جزوی حاصل می‌شد مرکب از اسباب مفرده، و قاعدهٔ رکنی با رکنی مُختل می‌شد، پس به‌جای آن[۱]، دو سبب و وتدی ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمد و افاعیل عروضی سه نوع شد: سببی و وتدی و دو سبب و وتدی و وتدی و فاصله‌یی. و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب ده جزو برهشت وزن بیرون آمد که[۲] بنای[۳] جمله اشعار عرب و عجم برآن است، و عروضیان آن اجزا را افاعیل عروض خوانند و خلیل رحمه‌الله که واضع این فن و مستخرج این میزان است آن را فواصل سالمه خوانده است، یعنی: اجزایی[۴] سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد، چنانک بعد ازین بیان کنیم.

و ازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد: اگر وتد را برسبب مقدم داری فعولن خیزد بروزن مخور غم. و اگر سبب را بروتد تقدیم کنی فاعلن آید بروزن غم مخور.

و هریک ازین دو وزن مرکب است از پنج حرف، سه متحرک و دو ساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خُماسی نیست.

و از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آید: سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون و سه از ترکیب دو سبب و وتدی مفروق.

اما سه اولین: اگر وتد مقرون را برهردو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بروزن مخور غم رو.

و اگر هردو سبب را بروتد مقرون تقدیم کنی مستفعلن آید بروزن رو غم مخور.

و اگر یک سبب بروتد مقرون مقدّم داری و یکی مؤخّر فاعلاتن آید بروزن غم مخور رو.

---

۱. در زیر کلمه نوشته است: یعنی ترکیب سبب و فاصله

۲. چاپی: کی

۳. چاپی: بناء

۴. چاپی: اجزای

و امّا آن سه جزو آخرین: اگر هردو سبب را بروتد مفروق تقدیم کنی مفعولاتُ آید بروزن دل شد تازه، که[۱] «ها» درین کلمه ملفوظ نیست.

و اگر وتد مفروق را برهردو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آید بروزن تازه شد دل.

و اگر یک سبب را بروتد مفروق مقدّم داری و یکی را مؤخّر مس تَفْعِ لن آید بروزن دل تازه شد.

و این دو جزو اگر چه در وزن و لفظ موافق و مماثل آن دو جزو می‌آیند که از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد، در ترکیب، مخالف آن است[۲]. و از مخالفت ترکیب، مخالفت اجزایی که[۱] از آن متفرّع شود لازم آید، چنانک بعد از این بیان کنیم.

و خلیل رحمه‌الله به‌حکم آنک در تعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنک لفظ فاع لاتن، و مس تفع لن در اوزان مختلف نشود. و من چون افاعیل ترکیبی برمی‌شمارم فواصل سالمه را ده می‌آرم از بهر آنک اگرچه اوزان هشت است افاعیلِ مختلفْ ترکیب ده است. و هم ازین جهت امثلهٔ اسباب خفیفه که[۱] خلیل رحمه‌الله هشت آورده است من ده[۳] آورده‌ام از بهر آنک لادرین فاع لاتن سببی دیگرست و این شش جزء فعل راکه برشمردیم[۴] هریک مرکب است از هفت حرف: چهار متحرک و سه ساکن.

و از ترکیب وتدی و فاصله‌یی دو جزو حاصل آید.

اگر وتد را برفاصله تقدیم کنی مُفَاعَلَتُن آید بروزن بتا چه کنم.

و اگر فاصله را بروتد مقدّم داری متفاعلن آید بروزن چه کنم بتا.

و هریک ازین دو جزو مرکب است از هفت حرف: پنج متحرک و دو ساکن و در اصول اوزان عروض هیچ جزو زیادت از سباعی نیست.

و ترتیب افاعیل ده گانه که در اشعار عرب باشد این است:

---

۱. چاپی: کی

۲. در حاشیه آمده است: خواه هر دو سبب بروتد مقرون مقدم... و سبب یکی مقدم و دیگری مؤخر

۳. چاپی: نه

۴. چاپی: و این شش فعل کی برشمردم

فَعُولُن ـ فاعِلُن ـ مَفَاعِیلُن ـ مُسْتَفْعِلُن[۱] ـ فاعلاتُن[۲] ـ مُفَاعَلتُن ـ مُتفَاعَلتُن ـ مَفْعُولاتُ ـ فاع‌لاتن[۳] ـ مُسْ تَفْعَ لُن[۴].

و قاعده چنان است که[۵] ارکان این دو جزو را که[۵] مرکب است از دو سبب و وتدی مفروق، گسسته نویسند تا بدان دو جزو که[۵] مرکب است از دو سبب و وتدی مجموع مشتبه نشود.

و از این ده فعل آن چه در اصول عروضی پارسی معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب:

مفاعیلن ـ فاعلاتن ـ مستفعلن ـ مفعولاتُ ـ فاع‌لاتن ـ مس تفع لن ـ فعولن

و ازین اصول ده گانه، بیست و شش جزو دیگر متفرّع می‌شود به‌تغییراتی که بدان لاحق گردد ـ چنانک بعد ازین بیان کنیم ـ و تفصیل فروع این است:

مَفَاعِیلُ ـ مَفَاعِیلْ ـ فَعولن ـ فاعِلُن ـ مفعولُن ـ مَفعولُ ـ مفعولْ[۶] ـ مفاعلن ـ فَاعْ ـ فَعْ ـ فاعلاتُ ـ فَعِلاتن ـ فَعِلاتُ ـ فَعِلُنْ ـ فَعْ‌لُنْ ـ فاعِلانْ ـ فَعِلانْ ـ مفتعلن ـ فَعولان ـ مَفعولان ـ فَعولُ ـ فعولْ ـ فَعَلْ ـ فَعْ‌لانْ ـ مَفاعِیلان ـ فاعِلییان.

و فعولن ازین جمله هم در اصول معدودست و هم در فروع، از بهر آنک این جزو در متقارب اصل است و در بحور دیگر فرع.

---

۱. در حاشیه: تقدیم هردو سبب بروتد مقرون

۲. در حاشیه: تقدیم و تأخیر سببین بروتد مقرون

۳. در حاشیه: تقدیم وتد مقرون برسببین

۴. در حاشیه: تقدیم و تأخیر سببین بروتد مفروق

۵. چاپی: کی

۶. از نسخه ساقط است و از چاپی افزوده شد. استاد مدرس در حاشیه نوشته‌اند: «از نسخهٔ اصل کلمه مفعول به‌سکون لام ساقط شده است و نسخ آ،م،ع آن را دارد و ظاهراً در سقوط این فرع از نسخهٔ چاپی شبهه‌یی نیست، چه اولاً فروعی که در آن نسخه آورده شده بیست و پنج است و اگر این فرع نباشد «بیست و شش» غلط خواهد بود. ثانیاً مفعول به‌سکون لام که مُخَنّق مقصور از مفاعیلن است در بحر مضارع در جزو فروع مفاعیلن آمده و در نسخهٔ چاپی در این موضع ذکری از آن نشده پس تردیدی در سقوط آن نیست.»

و جملهٔ افاعیل عروضی که[۱] بناء شعر عذب پارسی برآن است سی و سه بیش نیست: هفت اصول و بیست و شش فروع. و آن چه[۲] شعرای[۳] ما تَقَدَّمْ در اشعار مُستثقَل خویش آورده‌اند چون فَعِلَتُنْ و مَفَاعِلُ و مُستَفْعِلُ[۴] و مُستَفْعِلاتُن و مُتفاعلُن و مانند آن، در آن باب اقتدا و تقیّل شعراء عرب کرده‌اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض آن ازاحیف گران به‌اشعار خویش درآورده، آن را از جملهٔ[۵] ازاحیف اشعار پارسی نباید شمرد.

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: و آنچ
۳. چاپی: شعراء
۴. در اقدم نسخ نیست
۵. هم در چاپی و هم در اقدم نسخ به‌همین صورت اضافه آمده است.

باب سیم[1]

در ذکر تغییراتی که[2] به‌اصول افاعیل عروض درآید تا فروع مذکور از آن منشعب شود.

بدانک هرتغییر که[2] به‌اصول افاعیل عروضی درآید آن را زِحاف خوانند. و معنی زَحف دوری است از اصل و تأخیر از مقصد و مقصود، و ازین جهت سهم زاحِف تیری را گویند که[2] از نشانه به‌یک سوی افتد. و به حکم آنک عامّهٔ شعرا هرتغییر کی در نفس کلام منظوم افتد ـ از نقصانِ حرفی محتاجٌ الیه، یا زیادتِ حرکتی یا حرفی مستغنیً عنه که[2] شعر بدان منکسر گردد و وزن مُختلّ شود ـ آن را زحف می خوانند. و چون کسی گوید این بیت زحفی دارد یا مزحوف است همگنان پندارند که ناموزون است و در نظم آن خللی هست، عروضیان اصطلاح کرده‌اند که تغییراتی[3] جایز را که[2] در اصول بحور از لوازم تنوّع اشعار است و اغلبِ آن در شعر هیچ گرانی پدید نیارد ـ بلک[4] شعر را در بعضی بحور مستثقل الاصل مقبول و مستعذب گرداند ـ زِحاف خوانند به‌صیغت جمع، و لفظ زحف به‌صیغت واحد برآن اطلاق نکنند. و جمع زحاف ازاحیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و

---

۱. چاپی: سوّم

۲. چاپی: کی

۳. چاپی: تغییرات

۴. چاپی: بل‌کی

هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز که[1] در اشعار افتد فرق ظاهر بود. وگویند بیت مُزاحف درست است و بیت مُنزحف منکسر.

و چون این مقدّمه معلوم شد، حقیقت زحاف اِسکان متحرکی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه. و در ازاحیف اشعار عجم تا پنج حرف ممکن است که از جزوی ساقط شود. و باشد که[1] حرفی یا دو حرف به‌آخر فعلی درافزایند. و در اشعار عَذْب پارسی بیش از یک حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست الاّ آنک بعضی عروضیان متکلّف در بحری مثمّن‌الاجزا که[1] جزو ضرب آن به‌دو حرف باز آمده باشد چون فَعْ یا به‌سه حرف باز آمده باشد چون فَاعْ، این فَعْ و فَاعْ را برجزوی که پیش از آن است می‌افزایند و بیت مثمّن را مسدّس می‌گردانند، چنانک به‌موضع خویش بیان کنیم. و این ازاحیف که[1] بیان کردیم سه نوع‌است:

نوعی آن است که[2] در شعر هیچ گرانی پدید نیارد و بیت مُزاحَف آن با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر باشد چنان که در بحر رمل که بیت سالم آن این است:

شعر[3]

باز درپوشید گیتی تازه و رنگین قبایی عالمی را کرد مشکین، بوی زلف آشنایی

و بیت مزاحف آن این است:

شعر[3]

جرم خورشید چو از حوت درآید به‌حمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

و هردو در عذوبت برابرند.

نوع دوم زحافی باشد که[1] از سالم خوشتر و به‌طبع نزدیک‌تر بود بلک[4] بیت سالم به‌نسبت با مزاحف گران و نامطبوع آید، چنانک بحر مضارع که[1] بیت سالم آن این است:

شعر[3]

نگارینا کار ما را چرا نیکو می‌نسازی

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: نوعی آنک
۳. چاپی: بیت
۴. چاپی: بل‌کی

بروزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن که[1] اصل افاعیل بحر مضارع در شعر پارسی این است. و این مصراع با سلامت اجزا، ثقیل و نامطبوع می‌آید، و چون به‌زحافی که[1] آن را خرب[2] خوانند میم و نون از مفاعیلن بیندازی تا فاعیلُ بماند، مفعولُ به‌جای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شود، چنانک:

شعر[3]

دلدار کـــار مـــا را　　　نـــیکو هـمی نسـازد[4]

بروزن مفعولُ فاع‌لاتن مفعولُ فاع لاتن

نوع سیم[5] زحافی باشد که شعر بدان گران شود، پس اگرچه جایز باشد، ترک استعمال آن اولیٰ بود چنانک در بحر متقارب که[1] بیت سالم آن این است:

شعر[3]

نگارا به‌عشوه دلم را ربودی

بروزن فعولن فعولن فعولن فعولن که[1] اصل افاعیل این بحرست. و اگر به زحافی که آن را ثَلْم خوانند، حرفی از اول آن بیندازی تافعولن، عولن شود فَعْلُن به‌جای آن بنهی و گویی، شعر[3]:

یارا به‌عشوه دلم را ربودی

بروزن فع‌لن فعولن فعولن فعولن، گران و نامطبوع شود.

و فی‌الجمله هر زحاف که[1] از استعمال آن پنج حرف متحرک جمع آید به همه وجوه باطل باشد و استعمال آن در هیچ شعر جایز نباشد چنان که مس تفع‌لن فاعلاتن از بحر مجتث که[1] چون از مستفعلن[6] نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت از بهر آنک اگر هردو بیندازی پنج متحرک متوالی به‌هم آید

---

۱. چاپی: کی　　۲. مطابق چاپی، در اقدم نسخ: اخرب

۳. چاپی: بیت

۴. در چاپی به‌صورت یک مصراع آمده است. در نسخه بعد از این در حاشیه افزوده است: و دیگر ای رایت رفیعت‌بنیاد نظم عالم

۵.چاپی: سوم

۶. چاپی: مس‌تفع‌لن

و آن مستفعلُ فعلا باشد و استعمال پنج حرکت[1] متوالی در هیچ شعر جایز نباشد، چنانک پیش ازین گفته‌ایم.

و هر زحاف که از آن چهار متحرک متوالی حاصل آید، اگر چه در اشعار عرب جایز است در اشعار پارسی نیاید و اگر بیارند قُبح آن در اشعار عجم بیش از آن باشد که در اشعار عرب.

۱. چاپی: متحرک

فصل

جمله[1] ازاحیف اشعار عجم سی و پنج است. بیست و دو از ازاحیف اشعار عرب و سیزده از موضوعات عروضیان عجم. و چنانک خلیل رحمه‌الله هریک را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نُعوتی که[2] از آن مشتق باشد مناسب تصرّف آن در افاعیل نهاده است، عجم نیز ازاحیف خویش را اسامی نهاده‌اند.

وزحاف بیست و دوگانه اشعار عرب که در اشعار عجم مستعمل است این است:

۱ـ قبض ۲ـ قصر ۳ـ حذف ۴ـ خبن ۵ـ کف ۶ـ شکل
۷ـ خرْم ۸ـ خرْب ۹ـ شتر ۱۰ـ قطع ۱۱ـ تشعیث ۱۲ـ طی
۱۳ـ وقف ۱۴ـ کشف ۱۵ـ صلم ۱۶ـ معاقبت ۱۷ـ صدر ۱۸ـ عجز
۱۹ـ طرفان ۲۰ـ مراقبت ۲۱ـ اسباغ ۲۲ـ اذالت[3]

و ازاحیف سیزده گانه که از موضوعات عروضیان عجم است این است:

۱ـ جدع ۲ـ هتم ۳ـ جحف ۴ـ تخنیق ۵ـ سلخ ۶ـ طمس
۷ـ جبّ ۸ـ زلل ۹ـ نحر ۱۰ـ رفع ۱۱ـ ربع ۱۲ـ بتر
۱۳ـ حَذَد

---

۱. چاپی: بدانک جملهٔ ۲. چاپی: کی
۳. این اسامی در اصل نسخه با واو عطف آمده‌اند: قبض و قصر و حذف و خبن

و بعضی متکلّفان سه زحاف دیگر در افزوده‌اند ـ چنانکه وجه فساد آن به‌جای خویش گفته شود ـ و آن این است:
توسیع و تضفیت و تطویل.

و چون تفصیل ازاحیف برسبیل اجمال معلوم شد، اکنون زحاف هریک از اصول هفت گانه که مدار اشعار عجم برآن است شرح دهیم و معانی و اشتقاق هریک بیان کنیم.

ازاحیف **مفاعیلن** چهارده است:

۱ـ قبض ۲ـ کفّ ۳ـ خرم ۴ـ خرب ۵ـ تخنیق ۶ـ شتر
۷ـ حذف ۸ـ قصر ۹ـ هتم ۱۰ـ جبّ ۱۱ـ زلل ۱۲ـ بتر
۱۳ـ معاقبت ۱۴ـ مراقبت[1]

قَبْض: اسقاط حرف پنجم جزوست چون ساکن باشد و آن در مفاعیلن «یا» بود و چون «یا» از مفاعیلن بیندازی مفاعلن بماند و مفاعلن چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را مقبوض خوانند از بهر آنک حرفی از آن بازگرفته‌اند.

کَفّ: انداختن حرف هفتم باشد از جزوی که[2] رکن آخرین آن سببی خفیف باشد و چون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند به‌ضم لام و مفاعیلُ چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را مکفوف خوانند یعنی حرفی از آن کم کرده‌اند و کفّةالقمیص نوردِ دامن جامه باشد که در دوزند.

خَرْم: انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند، مفعولن به‌جای آن بنهند و مفعولن چون از مفاعیلن خیزد آن را اَخْرم خوانند یعنی بریده بینی[3] و خَرم پاره‌یی از دیوارکِ بینی بریدن باشد. و به‌سبب آن که بدین تصرف رکنِ وتد،

---

۱. این اسامی در اصل با واو عطف آمده‌اند: قبض و کفّ...
۲. چاپی: کی
۳. مطابق چاپی، در اقدم نسخ فقط بریده است و بینی را ندارد. در نسخ آ، ذ هم‌چنین است.

ناقص می‌شود آن را به‌بریدن بعضی از بینی تشبیه کردند.

تَخنیق: هم خرم است اِلاّ آن که در اشعار عرب این زحاف جز در اول بیت جایز نمی‌دارند و چون عجم در سایر اجزای بیت نیز روا می‌دارند آن را در غیر صدور نامی دیگر نهاده‌اند و به‌گلو بازگرفتن تشبیه کرده. و مفعولن چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب باشد آن را مُخَنّق خوانند.

خَرْب: انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیلُ بماند، مفعولُ به ضم لام به‌جای آن بنهند و مفعولُ چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را اخرب خوانند. و خَرْبَتْ سوراخ پهن باشد همچنان که در گوش هندوان معتادست، و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را بدان تشبیه کرده‌اند. و شاید بود که الف اخرب الف مبالغت و تفضیل باشد یعنی از هردو طرف جزو، خرابی بدان راه یافته است.

شَتْر: جمع است میان قبض و خرم. و چون از مفاعیلن میم و یا بیندازی فاعلن بماند و فاعلن چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را اشتر خوانند و شتر عیب و نقصان باشد. و اشتر، پلک چشم فرو دریده[1] بود. و به‌حکم آن که وتد و سبب این جزو بدین زحاف ناقص شد آن را اشتر خواندند.

حَذْف: انداختن سببی باشد از آخر جزو و چون از مفاعیلن لن بیندازی مفاعی بماند فعولن به‌جای آن بنهند و فعولن چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را محذوف خوانند یعنی دنبال بریده.

قَصْر: آن است که ساکن سببی که در آخر جزو باشد بیندازی و متحرک آن را ساکن گردانی تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن به‌قصر مفاعیلْ شود به‌سکون لام و آن را مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده.

هَتْم: اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن، یعنی یک سبب آن را بیندازند و دیگر سبب را قصر کنند مفاعْ بماند به‌سکون عین، فعول به‌جای آن بنهند به

---

۱. در چاپی: نوردیده اما در نسخ آ،م،ع،س،ز: فرو دریده است.

سکون لام. و فعولْ چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را اَهتم خوانند، یعنی دندان پیشین شکسته. و چون بدین زحاف هردو سبب این جزو بخلل شد آن را به‌دندان شکسته پیشین تعریف کردند.

جَبّ: انداختن هردو سبب مفاعیلن است، مفا بماند، فَعَلْ به‌سکون لام به‌جای آن بنهند و فَعَلْ چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را مجبوب خوانند یعنی خصی کرده به‌سبب آن که هردو سبب از آخر آن انداخته‌اند.

زَلَل: اجتماع هتم و خرم است در مفاعیلن. فاعْ بماند به‌سکون عین و فاع چون از مفاعیلن خیزد آن را اَزَلْ خوانند. و در لغت عرب امراةٌ زَلّاء زنی را گویند که[1] بر ران‌ها و نیمهٔ زیرین گوشت ندارد.

بَتَرْ: در زحاف عجم اجتماع جبّ و خرم است در مفاعیلن؛ فا بماند، فَعْ به‌جای آن بنهند و فع چون از مفاعیلن خیزد آن را اَبْتَر خوانند یعنی دنبال بریده.

معاقبت و مراقبت: در فصلی دیگر بگوئیم.

ازاحیف **فاعلاتن** که[1] مرکب باشد از دو سبب و وتدی مقرون چهارده است:

۱ـ خبن ۲ـ کف ۳ـ شکل ۴ـ قصر ۵ـ حذف ۶ـ صلم
۷ـ تشعیت ۸ـ ربع ۹ـ جحف ۱۰ـ اسباغ ۱۱ـ معاقبت ۱۲ـ صدر
۱۳ـ عجز ۱۴ـ طَرفان

خَبْن: اسقاط ساکن سببی است که[1] در اوّل جزو باشد. و چون از فا در فاعلاتن، الف بیندازند فعلاتن شود. و فعلاتن چون از فاعلاتن منشعب باشد آن را مخبون خوانند. و خبن در شکستنِ کنار جامه باشد تا کوتاه شود.

کَفّ: در فاعلاتن، فاعلاتُ باشد. و فاعلاتُ چون از فاعلاتن خیزد آن را مکفوف خوانند.

---

۱. چاپی: کی

شَکْل: اجتماع خبن و کف است در فاعلاتن، تا فَعِلاتُ شود به‌ضم تا و فعلاتُ چون از فاعلاتن خیزد آن را مشکول خوانند یعنی شِکال برنهاده. و چون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شود، آن را به‌شِکال کردن چهارپای تشبیه کردند.

قَصْر: در فاعلاتن، فاعلاتْ باشد به‌سکون تا، فاعلان به‌جای آن بنهند و فاعلان چون از فاعلاتن خیزد آن را مقصور خوانند.

حَذْف: در فاعلاتن، فاعلا باشد فاعلن به‌جای آن بنهند[1] و فاعلن چون از فاعلاتن خیزد، آن را محذوف خوانند.

صَلْم: در فاعلاتن آن است که[2] سبب او بیندازی و وتد را قطع کنی ـ و قطع در اوتاد همچنان است که قصر در اسباب ـ یعنی ساکن آن را بیندازند و ماقبل ساکن را ساکن گردانند. و بدین زحاف از فاعلاتن، فاعلْ ماند به‌سکون لام، فع‌لن به‌جای آن بنهند و فع‌لن چون از فاعلاتن خیزد آن را اصلم خوانند یعنی گوش از بن بریده. و چون بدین زحاف سببی ازین جزو کم شده است و وتد ناقص گشته آن را به‌گوش از بُن بریده[3] تشبیه کرده‌اند.

تشعیث: آن است که[2] فاعلاتن را مفعولن کنند. و درین تغییر عروضیان را اختلاف است، بعضی گفته‌اند: که[2] عین انداخته‌اند فالاتن مانده است مفعولن به‌جای آن نهاده‌اند؛ وبعضی گفته‌اند: لام انداخته‌اند فاعاتن مانده است مفعولن به‌جای آن نهاده‌اند. و زجّاج که[2] یکی از ایّمهٔ نحو و لغت بوده است می‌گوید: آنچه[4] پیش من به‌صواب نزدیک‌تر است آن است که[2] گوییم فاعلاتن را خبن کرده‌اند فعلاتن بمانده است؛ آن‌گه عین را ساکن گردانیده‌اند فع لاتن شده است، مفعولن به‌جای آن نهاده‌اند ـ از بهر آنکه مارا در بحر کامل، تسکین متحرّک دومین از فاصله معهود است و هیچ جایگاه خرم وتد در میان جزوی نداریم ـ و مفعولن چون از فاعلاتن خیزد آن را مشعّث خوانند یعنی ژولیده و آشفته گردانیده.

---

۱. چاپی: فاعلن بماند
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: بریدن
۴. چاپی: آنج

جَحْف[۱]: آن است که[۲] فاعلاتن را خبن کنند تا فَعلاتن بماند، آنگه فاصله از آن بیندازند تن بماند، فع به‌جای آن بنهند و فَعْ چون از فاعلاتن خیزد آن را مجحوف خوانند. و جحف پاک ببردن و فرا رُفتن چیزی باشد از روی زمین و سیل جُحاف سیلی باشد که[۲] به‌هرچه رسد ببرد. و چون بدین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می‌شود آن را جحف خواندند.

و بعضی عروضیان متکلّف به‌جای فَعْ سببی برفاعلاتن افزایند و آن را توسیع خوانند، چنانکه فاعلاتن فع را فاعلیاتن کنند و آنرا مُوسّع خوانند و الحقّ این تصرفی فاسد و استادیی جاهلانه است؛ از بهر آن که بحر رمل در اصل دایره مثمّن‌الاجزا است و فاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است، چه[۳] حاجت بود که دو حرف و سه حرف زاید برسبب آخر جزو افزایند و بیت مثمن را مسدّس گردانند؟

اِسباغ: زیادت کردن حرفی ساکن است برسببی که[۲] به‌آخر جزو افتد و آن در فاعلاتن، فاعلاتان باشد، فاعلیان به‌جای آن بنهند و آن را مُسْبَغْ گویند. یعنی تمام‌کرده، چه[۴] فاعلاتن خود تمام بود، چون برآن حرفی ساکن زیادت کردند آن را تمام کرده گفتند. و بعضی آن را مُسَبّغ خوانند از تسبیغ، تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن.

و بعضی آن را مُشْبَع خواندند از اشباع ـ به شین معجمه و عین مهمله ـ به‌معنی سیر کردن. و چون جزو مجحوف را اسباغ کنند فاع گردد، و چون فاع از فاعلاتن خیزد آن را مجحوف مُسبّغ خوانند.

و همان عروضی متکلّف به‌جای فاع متحرّکی و دو ساکن برفاعلاتن افزوده است و آن را فاعلیاتان کرده و این تغییر را تضفیت نام نهاده[۵]. و اصل آن از ضفو است به‌ضاد معجمه، و گویند دِرْعٌ ضافٍ یعنی زرهی تمام و این متکلّف ازین

---

۱. مطابق چاپی: در اقدم نسخ همه جا حجف و محجوف آمده است.
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: جی
۴. چاپی: جی
۵. مطابق چاپی: در نسخه نهادند.

فعل بناء تفعیلی بکرده[1] است و فاعلیاتان را ضرب مُضفّی خوانده یعنی تمام کرده. و این نیز[2] تصرّفی نامعلوم است، چنان که گفتیم چون فاع و فع به‌نفس خویش مستعمل است به‌تکلّفِ استعمال سه حرف زاید که فعل را از نسق تفعیل بیرون می‌برد، چه حاجت؟

رَبع:[3] آن است که فاعلاتن را صلم کنند تا فاعِلْ بماند، آن گه مخبون گردانند فَعَلْ بماند و فَعَلْ چون از فاعلاتن خیزد آن را مربوع خوانند. و رَبع چهار یک مال ستدن باشد، چنان که گویند رَبَعْتُ اَلْقَومَ یعنی چهار یک مال ایشان بستدم. و چون فاعِلْ چهار حرف بیش نیست و یک حرف از وی به‌خبن کم می‌کنند آن را به‌چهار یک مال ستدن تعریف[4] کردند، و این هم از ازاحیفِ سرد عروضیان عجم است.

معاقبت و صدر و عجز و طرفان: در فصلی دیگر بگوییم.

ازاحیف **فاع لاتن**[5] که مرکب است از دو سبب و وتدی مفروق پنج است:

۱ـ کف ۲ـ قصر ۳ـ حذف ۴ـ سلخ ۵ـ طمس

کف و قصر و حذف: درین فاع لاتن همان است که در آن فاعلاتن گفتیم.

سَلخ: آن است که هردو سبب را از آخر این فاع لاتن بیندازی و عین وتد مفروق را ساکن گردانی فاع بماند به‌سکون عین. و فاع را که ازین فاعلاتن خیزد مسلوخ خوانند یعنی پوست بیرون کشیده. و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانند و جزو را ممسوخ گفته؛ و این اسم برین زحاف لایق‌تر است.

طَمس: آن است که ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هردو سبب عین نیز ساقط گردانی فا بماند فع به‌جای آن بنهی. و فع چون ازین فاع لاتن خیزد آن را مطموس خوانند، یعنی ناپدید کرده. از بهر آن که بدین زحاف ازین جزو بیش از اثری نمی‌ماند.

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: نکرده ۲. چاپی: هم

۳. اعراب اقدم نسخ به‌ضم اول است.

۴. چاپی: تشبیه، اما تعریف مرجح است چنانکه در سه صفحه بعد در کشف، هم در چاپی و هم در نسخه تعریف است. ۵. مطابق چاپی، در اقدم نسخ: فاعلاتن

ازاحیف **مستفعلن** که مرکب باشد از دو سبب و وتدی مقرون، نُه است:

۱ـ خبن ۲ـ طی ۳ـ قطع ۴ـ تخلیع ۵ـ خبل ۶ـ حَذَذ

۷ـ رفع ۸ـ اذالت ۹ـ ترفیل

خَبْن: در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن به‌جای آن بنهند، و مفاعلن چون ازین مستفعلن خیزد آن را مخبون خوانند.

قطع: در مستفعلن آن است که نون بیندازی و لام را ساکن گردانی مستفعلْ بماند به‌سکون لام، مفعولن به‌جای آن بنهی و مفعولن چون ازین مستفعلن خیزد آن را مقطوع خوانند. برای آنکه هرچه از وتد کم کنند به‌قطع توان کرد و چون خبن و قطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند و این زحاف را تخلیع خوانند و فعولن چون از مستفعلن خیزد آن را مخلّع خوانند، یعنی هردو دست بریده[1]. و این از ازاحیف اشعار عرب است در شعر پارسی نیاید.

طَی: اسقاط حرف چهارم جزو باشد[2] چون ساکن باشد. و چون از مستفعلن فا بیندازی مستعلن بماند مفتعلن به‌جای آن بنهند و مفتعلن چون از مستفعلن خیزد آن را مطویّ خوانند، یعنی در نوردیده. برای آن‌که حرفی از میان آن کم کرده‌اند، چنانک از میان جامه پاره‌یی درنوردند.

خَبْل: اجتماع خبن و طیّ است. در مستفعلن متعلن بماند، فعلتن به‌جای آن بنهند و این فاصلهٔ کبری است، چنانک در فصل ارکان عروض گفته‌ایم. و خبل فساد عقل و تباهی عضو باشد. و چون هردو سبب این جزو بدین زحاف ناقص می‌شود و آن گه به‌نفس خویش مستثقل می‌آید آن را مخبول خواندند.

حَذَذ[3]: در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است مستف بماند، فعلن به‌جای آن

---

۱. هردو در متن آمده و دست بریده در حاشیه است. در چاپی: دست بریده و هردو را ندارد و در حاشیه توضیح می‌دهد که در نسخهٔ ذ هردو را افزوده دارد.

۲. چاپی: است

۳. مطابق چاپی در نسخه در اینجا و در سایر موارد: جذد

بنهند، و فع‌لن چون از مستفعلن خیزد آن را اَحَذّ[1] خوانند، یعنی دنبال بریده.

رَفْع: اسقاط سبب اوّل است از جزوی که[2] در اوّل آن دو سبب خفیف باشد. و چون از مستفعلن سبب اول بیندازی تفعلن بماند فاعلن به‌جای آن بنهند. و فاعلن چون از مستفعلن خیزد آن را مرفوع خوانند، از بهر آنک سببی از اوّل آن برداشته‌اند.

اِذالت: زیادت کردن ساکنی است بروتد آخر جزو. و آن در مستفعلن، مستفعلان باشد و آن را مُذال خوانند، یعنی دامن برنهاده[3]. و چون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آید و آن را مخبون مُذال خوانند. و با طیّ و اذالت مفتعلان باشد و آن را مطوی مذال خوانند. و با خبل و اذالت فعلیان[4] آید و آن را مخبول مذال خوانند.

ترفیل: زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود و آن را مرفّل خوانند، یعنی دامن درازکرده. و با خبن مفاعلاتن شود و با طیّ مفتعلاتن شود. و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده‌تر بود، اگرچه بعضی عروضیان عجم برترفیل حرفی زیادت کرده‌اند ـ در شعر پارسی ـ و آن را تطویل نام نهاده و مستفعلاتن را مستفعلاتان کرده و آن را ضرب مطوّل خوانده، چنانک به جای خویش گفته شود.

ازاحیف **مس تفع لن** که مرکب باشد از وتدی مفروق و دو سبب چهار است:

۱ـ خبن ۲ـ قصر ۳ـ کفّ ۴ـ شکل

خَبن: درین مس تفع لن همان است که[2] در آن مستفعلن گفتیم.

قصر و کف و شکل: جز درین مس تفع لن نتواند بود از بهر آنک جزو آخرین این

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: اجذ ۲. چاپی: کی

۳. در چاپی: فروهشته و در نسخ ذ،م،س: برنهاده

۴. چاپی: فعلتان

مس‌تفع لن سبب است. و قصر و کفّ و شکل از ازاحیف اسباب است.

و ازین مس تفع لن بعد از قصر مستفعلْ بماند به سکون لام، مفعولن به‌جای آن بنهند و آن را مقصور خوانند.

و بعد از کف، مستفعلُ بماند به‌ضم لام و آن را مکفوف گویند.

و بعد از شکل، مُتفعلُ بماند به‌ضم لام، مفاعِلُ به‌جای آن بنهند و آن را مشکول خوانند.

و شکل و کف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عرب است، در شعر پارسی در نیاید.

ازاحیف **مفعولاتُ** هشت است:

۱ـ خبن ۲ـ طیّ ۳ـ وقف ۴ـ کشف ۵ـ صلم ۶ـ جدع

۷ـ نحر ۸ـ رفع

خَبْن: در مفعولاتُ، معولاتُ باشد، مفاعیلُ به‌ضم لام به‌جای آن بنهند و مفاعیلُ چون از مفعولاتُ خیزد آن را مخبون خوانند.

طَیّ: در مفعولاتُ، مفعُلاتُ باشد، فاعلاتُ به‌جای آن بنهند. و فاعلاتُ چون از مفعولاتُ خیزد آن را مطوی خوانند.

وَقْف: اسکان «تاء» مفعولاتُ باشد مفعولان به‌جای آن بنهند و آن را موقوف خوانند.

کشف: اسقاط «تاء» مفعولاتُ باشد، مفعولن به‌جای آن بنهند و مفعولن چون از مفعولاتُ منشعب باشد آن را مکشوف خوانند.

و بعضی عروضیان این زحاف را کسف گویند به‌سین مهمله، و کشف به‌شین معجمه برهنه‌کردن اندام باشد و به‌سین مهمله پَیْ پاشنه بریدن بود. و حرفی از آخر مفعولات افکندن را به‌یکی از این دو اسم تعریف کرده‌اند.

و چون خبن و کشف به‌هم جمع شود معولا بماند فعولن به‌جای آن بنهند. و فعولن چون از مفعولاتُ خیزد آن را مخبون مکشوف خوانند.

و با خبن و طی و کشف مَعُلا بماند، فعلن به‌جای آن بنهند و فعلن چون از مفعولاتُ خیزد آن را مخبون مطوی مکشوف خوانند.

و با طی و کشف مفعلا باشد فاعلن به‌جای آن بنهند و فاعلن چون از مفعولاتُ خیزد آن را مطوی مکشوف خوانند و با خبن و وقف، مفعولان باشد فعولان به‌جای آن بنهند و فعولان چون از مفعولاتُ خیزد آن را مخبون موقوف خوانند.

و با طی و وقف، مفعلان باشد فاعلان به‌جای آن بنهند و فاعلان چون از مفعولاتُ خیزد آن را مطوی موقوف خوانند.

صلم: اسقاط وتد مفعولاتُ است. مفعو بماند فَعْ لن به‌جای آن بنهند. و فَعْ لن چون از مفعولاتُ خیزد آن را اصلم خوانند یعنی گوش از بن بریده[1]. و بعضی عروضیان این زحاف را حَذَذ خوانند از بهر آنک سقوط وتدست از آخر جزو. همچنانک در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حَذَذ[2] خوانند و در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را حذذ خوانند، و این اسم بدین زحاف لایق‌تر است. و صلم به‌قطع وتد فاعلاتن لایق‌تر چنانک آنجا بیان کردیم.

جدَع[3]: اسقاط هردو سبب مفعولاتُ است و ساکن گردانیدن «تا»، لات بماند، پس فاعْ به سکون عین به‌جای آن بنهند. و فاع چون از مفعولاتُ خیزد آن را مجدوع[4] خوانند، یعنی بینی بریده. و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است!

نحر: اجتماع جَدَعْ و کشف است. در مفعولاتُ، لا بماند فع به‌جای آن بنهند. و فع چون از مفعولاتُ خیزد آن را منحور خوانند، یعنی گلو بریده.

و از بهر آن که بدین زحاف از این جزو گویی رمقی بیش نمی‌ماند آن را نحر

---

۱. در حاشیهٔ نسخه آمده است و چاپی آن را ندارد.

۲. در اقدم نسخ: جَذَذ

۳. مطابق چاپی، در نسخه در اینجا و در سایر موارد جذع. در نسخهٔ ذ هم جذع است.

۴. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و در نسخهٔ ذ: مجذوع

خواندند.

رفع[۱]: در مفعولاتُ، عولاتُ بماند مفعولُ به‌جای آن بنهند و مفعولُ چون از مفعولاتُ خیزد آن را مرفوع گویند.

ازاحیف **فعولن** شش است:

۱ـ قبض ۲ـ قصر ۳ـ حذف ۴ـ ثلم ۵ـ ثرم ۶ـ بتر

قبض: در فعولن سقوط نون است فعولُ بماند به‌ضم لام و آن را مقبوض خوانند.

قَصْر: در فعولن اسقاط نون و تسکین لام است فعولْ بماند. و فعولْ به‌سکون لام چون از فعولن خیزد آن را مقصور خوانند.

حَذْف: در فعولن، فعو باشد، فَعَلْ به‌جای آن[۲] بنهند و فعل چون از فعولن خیزد آن را محذوف خوانند.

ثَلَمْ: اسقاط «فا» فعولن است عولن بماند، فع لن به‌جای آن بنهند. و فع‌لن چون از فعولن خیزد آن را اثلم خوانند، یعنی رخنه شده.

ثَرْم: اجتماع قبض و ثلم است در فعولن، عولُ بماند فَعْلُ به‌سکون عین و ضم لام به‌جای آن بنهند و آن را اثرم خوانند، یعنی دندان پیشین شکسته.

و به‌حکم آن که این جزو مرکب است از وتدی و سببی و هردو مختل شد آن را به ثرم تشبیه کردند.

بَتْر: در ازاحیف عرب اسقاط وتد فعولن است. لن بماند، فع به‌جای آن بنهند و آن را ابتر خوانند.

و بعضی گفته‌اند که[۳] بتر در فعولن اجتماع حذف و قطع است. و هردو یکی است. و

---

۱. رفع و توضیح آن در حاشیهٔ نسخه آمده است نه در متن. در چاپی چنین است: (رفع اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول آن دو سبب خفیف باشد و چون از مفعولاتُ سبب اول بیندازی عولاتُ بماند مفعولُ به‌ضم لام به‌جای آن بنهند) و استاد مدرس در حاشیه توضیح داده‌اند: آنچه در میان پرانتز نوشته شده از نسخه‌های اصل و اسلامبول و آستانه افتاده است.

۲. چاپی: او ۳. چاپی: کی

ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیاید.

و از این ازاحیف: قصر و حذف و هتم و جبّ و زلل و بتر و جدع و نحر و سلخ و طمس و جحف و حذذ و اسباغ و اذالت و ترفیل، مخصوص‌اند به‌اعاریض و ضروب و باقی ازاحیف در سایر اجزای بیت جایزست.

و بدانک اگرچه[1] جملهٔ تغییرات عروضی را از روی آنک دوری است از اصل، شاید که[2] زحاف خوانند، امّا عروضیان تغییراتی که[2] به‌اسباب ملحق شود آن را زِحاف‌خوانند و آنچه به‌اوتاد تعلّق دارد یا به‌ضروب و اعاریض مخصوص باشد آن را زحاف نخوانند بل که فرعٌ[3] علی‌الزحاف گویند. و آنچه گفته‌اند الزِحافُ لاتَدْخُلُ[4] اِلاّ علی‌الاسبابِ، مراداسباب حشو بیت است.

و چون از تفصیل ازاحیف و شرح تصرّفات هریک فارغ شدیم، صواب آن است که ذکر منشعبات هریک مکرّر گردانیم و برسبیل تفصیل[5] هریک را لقبی که[6] از آن زحاف یافته است در زیر آن نویسیم تا اگر مبتدیی[7] طلب جزوی از مفترعات[8] اصلی کند زود به‌سر آن رسد.

ذکر منشعبات **مفاعیلن**

[که مرکب باشد از وتدی مقرون و دو سبب][9] و آن سیزده است:

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	مفعولن	مفعولُ	فعولن	فعول
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم	اخرب	محذوف	اهتم

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: اگر
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: عِلل
۴. چاپی: لایدخل
۵. چاپی: تفسیر
۶. در چاپی در اینجا و موارد آتی در این بخش: کی
۷. املای نسخه: مبتدئی. در چاپی مبتدی
۸. در اقدم نسخ و در چاپی چنین است. در حاشیه چاپی علامه قزوینی نوشته‌اند «ظاهر متفرّعات» در نسخهٔ س هم متفرعات است.
۹. در نسخه اقدم و در چاپی نیست وبه‌قیاس افزوده شد

فَعَلْ	فَعْلان[۱]	فاعلن	فاع	فَعْ	مفاعیلان
مجبوب	مخنقِ مقصور	اشتر	ازلّ	ابتر	مسبّغ

ذکر منشعبات **فاعلاتن**

که مرکب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن پانزده است:

فعلاتن	فاعلاتُ	فعلاتُ	فاعلان	فَعلان	فاعلن
مخبون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخبون مقصور	محذوف
فعلن	فع‌لن	مفعولن	فع‌لان[۲]	فاعلیان	فعلیان
مخبونِ محذوف	اصلم	مشعّث	اصلمِ مسبّغ	مسبّغ	مخبونِ مسبّغ

فعل	فاع	فع
مربوع[۳]	مجحوف مسبغ[۴]	مجحوف

ذکر منشعبات **فاع لاتن**

که مرکب باشد از وتدی مفروق و دو سبب و آن پنج است:

فاع لاتُ[۵]	فاع لان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مسلوخ	مطموس

ذکر منشعبات **مستفعلن**

که مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است:

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعولن	فاعلن	فع لن	فَعِلتن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلّع	مرفوع	اَحَذّ[۶]	مخبول

---

۱. این مورد در حاشیه نسخه آمده اما روی آن خط کشیده است ما آن را افزودیم چون بدون آن تعداد زحافات ۱۲ می‌شود، در چاپی هم نیست.

۲. چاپی: فَعلان

۳. مطابق چاپی، در نسخه مرفوع است.

۴. مطابق چاپی، در نسخه در اینجا و در سایر موارد محجوف است.

۵. مطابق چاپی، در نسخه فاعلات

۶. مطابق چاپی در نسخه اجذ

مستفعلان	مفاعلان	مفتعلان	فَعِلتان	مستفعلاتن	مفتعلاتن	مفاعلاتن
مُذال	مخبون‌مذال	مطوی مذال	مخبول مذال	مرفّل	مطوی‌مرفّل	مخبون مرفّل

ذکر منشعبات **مُسْ تفع لن**[1]

که مرکب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن پنج است:

مفاع‌لن[2]	مفاعلُ	مستَفعِلُ	مفعولن	فعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون مقصور

ذکر منشعبات **مفعولاتُ**

[که مرکب باشد از دو سبب و وتدی مفروق][3] و آن چهارده است:

مفاعیلُ	فاعلاتُ	فَعِلاتُ	مفعولانْ	مفعولن	فعولن
مخبون	مطوی	مخبونِ مطوی	موقوف	مکشوف	مخبونِ مکشوف
فعولان	فَعلن	فاعلن	فاعلان	فَعِلن	مفعولُ
مخبونِ	اَحَذّ	مطویِ	مطویِ	مخبونِ	مرفوع
موقوف		مکشوف	موقوف	مطویِ مکشوف[4]	
فاع	فَع				
مجدوع	منحور				

ذکر منشعبات **فعولن**

[که مرکب باشد از وتدی مقرون و سببی][5] و آن شش است:

فعولُ	فعولْ	فعْلُنْ	فَعِلُ	فَعَلْ	فَعْ
مقبوض	مقصور	اثلم	اثرم	محذوف	ابتر

---

۱. مطابق چاپی در نسخه مستفع لن ۲. چاپی: مفاعلن

۳. در چاپی و در نسخه نیست و به‌قیاس افزوده شد.

۴. مطابق چاپی. در نسخه: مکسوف ۵. به‌قیاس افزوده شد

فصل

و چند لقب دیگر هست که[1] در فصول متقدّم ذکر و شرح آن نرفته است، درین موضع بیان کنیم، و آن شانزده است:

۱ـ خزم ۲ـ معاقبت ۳ـ صدر ۴ـ عَجُز ۵ـ طرفان ۶ـ بَری
۷ـ مراقبت ۸ـ سالم ۹ـ صحیح ۱۰ـ تام[2] ۱۱ـ وافی ۱۲ـ معتدل
۱۳ـ معرّا[3] ۱۴ـ مجزو[4] ۱۵ـ مشطور ۱۶ـ منهوک[5]

خزم: زیادت حرفی است یا دو، که در اوّل مصراع، متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده‌اند تمام معنی را، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حرف عطف بوده است چون: هل و بل و ثمّ و واو وفا. و بعضی از شعراء[6] عجم درین باب تقیّل بدیشان کرده‌اند و در یک دو بیت خزم آورده، چنانک شاعر گفته است:

---

۱. چاپی: کی
۲. در چاپی بعد از تام، موفور است که در اقدم نسخ نیست و در نسخ آ،م،ع،س هم نیامده است و آن باعث می‌شود که شمارهٔ القاب ۱۷ شود و نه شانزده، منتها در شرح موفور را هم توضیح داده است.
۳. چاپی: معرّی
۴. چاپی: مجزوء
۵. در اصل این القاب با واو عطف آمده‌اند.
۶. مطابق چاپی، در نسخه شعرا

هرکه[۱] با مرد مست جنگ کند ملامت آن را بود[۲] که هشیارست

و «میم» ملامت خزم است. و وزنِ تقطیع[۳] این مصراع چنان باشد که: «لامت آن را رسد که هشیارست» و این زشت خزمی است، چه[۴] در شعر عرب اغلب خزوم، حرف زواید باشد، چنانکه گفتیم. و این شخص میم ملامت را که از اصل کلمه است، خزم ساخته است. و به هیچ حال مُحدِثان شعراء[۵] عرب و عجم را نشاید که خزم به‌کار دارند، از بهر آنک ذوق شعر خلل می‌کند و طبع از آن نفرت می‌گیرد. و این اسم از خِزامهٔ شتر گرفته‌اند و آن زیادت حلقه‌یی[۶] باشد پشمین که در بینی شتر کنند تا مهار در وی بندند.

معاقبت: آن است که سقوط دو حرف از وزنی برسبیل مناوبت باشد. اگر یکی بیفتد دیگری برقرار باشد البته.[۷] و شاید که هیچ دو ساقط نشوند امّا نشاید که هردو به[۸] هم بیفتند. و این اسم از مناوبت دو شریک گرفته‌اند که در سفری یک مرکوب دارند و به نوبت برمی[۹]نشینند، و آن را در عربیت معاقبت خوانند و هرچه در[۱۰] پس چیزی درآید آن را مُعاقب[۱۱] خوانند.

و چون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانک معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن در بحر هزج تا اگر «یا» بیفتد نشاید که نون بیفتد و اگر نون بیفتد نشاید که «یا» بیفتد.

و همچنین معاقبت است میان «نون» فاعلاتن و «الف» فاعلن و فاعلاتن دیگر که از پس آن آید.

---

۱. در چاپی: هرک
۲. چاپی: رسد
۳. چاپی: و وزن و تقطیع
۴. چاپی: جی، نسخه: جه
۵. مطابق چاپی، در نسخه: شعرا
۶. املای نسخه: حلقهٔ. املای چاپی: حلقه‌ی
۷. در چاپی: البته دیگری برقرار باشد
۸. چاپی: با، اما در اقدم نسخ و نسخ آ،م،ع: هردو به‌هم
۹. چاپی «می» ندارد
۱۰. چاپی: از
۱۱. در چاپی: معاقبت. در اقدم نسخ و نسخ آو س: معاقب

[صدر][1]: و چون حرفی ساقط شود به معاقبتِ حرفی که بعد از آن باشد آن را صدر خوانند.
[عَجُز]: و چون حرفی بیفتد به‌معاقبت حرفی که پیش از آن باشد آن را عَجُز خوانند.
[طرفان]: و اگر از دو طرف فاعلاتن «الف و نون» بیفتد به‌معاقبت ماقبلْ و مابَعد آن را طرفان خوانند.

و این تصرّفات جز به‌مثالی روشن نشود، پس گوییم:

فاعلاتُ فاعلاتن صدر است. از بهر آنک از فاعلاتن اول، نون افتاده است به‌معاقبتِ «الف» فاعلاتن دوّم.

و فاعلاتن فعلاتن عَجُز است از بهر آن که از فاعلاتن آخر «الف» انداخته‌اند به‌معاقبت «نون» فاعلاتن اوّل.

و فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن طرفان است از بهر آنک از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته‌اند به[2] معاقبت نونِ فاعلاتنِ اول و الفِ فاعلاتن سوم.

و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز، حرف نایب[3] را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقبِ مابعد را صدر خوانند و معاقب ماقبل را عجز گویند. و این به‌صواب نزدیک‌تر است از بهر آنک در معاقبتِ راحله ـ که[4] این اسم از آن گرفته‌اند ـ معاقب آن کس باشد که برو نشیند نه آن کس که فرود[5] آید.

[بَری]: و هرجزو که در آن معاقبت قایم باشد و هیچ حرف ساقط نگردانند و از معاقبت سالم دارند آن را بَری خوانند یعنی با سلامت از معاقبت.

مراقبت: آن است که سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی

---

۱. این اسم و اسم‌های دیگر واقع در آکولاد افزودهٔ ماست
۲. اقدم نسخ و نسخهٔ م ندارد، از چاپی افزوده شد
۳. در چاپی ثابت و نسخه بدل هم ندارد.
۴. در چاپی در این بخش در همه موارد کی است
۵. چاپی: فرو

دو حرف نه باهم ساقط شوند و نه به‌هم ثابت باشند.

و این[1] از مراقبت کواکب افقی گرفته‌اند که چون به‌مغرب، ستاره‌یی فرو شد رقیب او هرآینه از مشرق طالع باشد، و چون این طالع شد رقیب او هرآینه غارب باشد. و همچنانک هردو به‌هم در برابر یکدیگر پیدا ننمایند[2] هردو به‌هم نیز ناپدید نشوند.

و چون حقیقت مراقبت معلوم شد بدان که مراقبت، قایم است میان «یا» مفاعیلن و نون آن در نوع مسدس از بحر هزج اخرب، و خاص درین نوع بعد از مفعولُ یا مفاعیلُ آید به‌سقوط نون، یا مفاعلن آید به‌سقوط یا. و در مسدس این نوع به هیچ وجه بعد از مفعولُ، مفاعیلن سالم نیاید، چنانکه به‌جای خویش بیان کنیم.

سالم: جزوی باشد که با سلامت بود از ازاحیفی که به‌حشو تعلق دارد چون خبن و کفّ وطی و شکل.

صحیح: جزوی باشد که به[3] سلامت بود از ازاحیفی که تعلّق به‌ضروب دارد چون قصر و حَذَذ و جبّ و زلل و مانند آن.

تامّ: بیتی باشد که اجزای صدر آن بر اصل دایره باشد، اگرچه بعضی ازاحیف که به‌حشو تعلّق دارد به‌عروض آن راه یافته باشد.

معتدل: بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن یکسان باشد؛ یعنی اگر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد و اگر مفعولن باشد ضرب نیز هم مفعولن باشد.[4]

موفور: جزوی باشد که در آن خرم روا[5] باشد وآن را خرم نکنند و اخرم ضد موفور باشد.

وافی: بیتی باشد که تجزیت بدان راه نیافته باشد یعنی هیچ از آن که[6] در اصل دایره

---

۱. در چاپی بعد از این، کلمهٔ اسم داخل پرانتز آمده است.

۲. چاپی: نمانند

۳. چاپی: با

۴. چاپی: بود

۵. چاپی: جایز

۶. چاپی: آنچ

باشد کم نکرده باشند.

معرّی: ضربی باشد که هیچ براصل آن زیادت نکرده باشند. چنانک به‌اسباغ و اذالت و ترفیل کنند.

مجزو[1]: بیتی باشد که در[2] اصل دایرهٔ آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند.

مشطور: بیتی باشد که یک نیمه از اجزای[3] اصلی آن کم کرده باشند چنانک مربع هزج که در اصل دایرهٔ عجم مثمّن است. و در اشعار عرب روا باشد که چهار دانگ از اجزای بحری کم کنند، چنانکه از رجز و مُنسرح که در اصل دایرهٔ عرب مسدّس‌اند.

[منهوک]: و باشد که بردو جزو از هریک شعر گویند و آن را منهوک خوانند به‌سبب قلّت اجزا و ضعف آن. و در لغت عرب گویند نَهِکَتْهُ‌الحُمّی یعنی تب او را ضعیف و نزارکرد.

---

۱. چاپی: مجزوء
۲. چاپی: از
۳. چاپی: اجزاء

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوایر و تقطیع ابیات سالم و مُزاحف آن.

و به‌حکم آنک[1] صناعت شعر در بدوِ امر مخترَع طبع عرب و مبتدَع خاطر ایشان بوده است ـ و عجم در کلّ ابواب آن تابع‌اند نه واضع و در تسمیهٔ اجزا و ارکان و تصدیر بحور و اوزان و تقریر یجوز و لایجوز آن ناقل‌اند نه مستقل ـ لازم آید[2] که در این تألیف، چنانکه ابتدا به‌شرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم، در تقریر بحور و ثبت دوایر، ذکر اجناس شعر و تعدید اوزان ایشان مقدم داریم تا آنچ عجم در اشعار خویش برآن زیادت و از آن کم کرده‌اند خطا و صواب آن معلوم گردد و بد و نیک آن روشن شود.

بدانک جملهٔ اشعار عرب آنچه در دواوین ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده‌اند پانزده جنس است که عروضیان هرجنس را از آن بحری خوانند و هربحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق احوال عرب در انشا و انشاد آن درغنا و حدا[3] و مدح و هجو و اصناف مذاکرات و مفاخرات نامی نهاده‌اند و جملهٔ آن را پنج قسم

---

۱. چاپی: آنکه

۲. چاپی: آمد

۳. چاپی: حداء

مختلف کرده و هرقسم دردایره‌یی[۱] مرتب گردانیده. و ترتیب بحور این است:

طویل و مدید وبسیط ـ وافر و کامل ـ هزج و رجز و رمل ـ سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتثّ ـ متقارب.

بناء طویل و مدید و بسیط برجزوی خماسی و جزوی سباعی است.

اجزاء طویل چهار بار فعولن مفاعیلن

اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن

اجزاء بسیط چهار بار مستفعلن فاعلن

و چون این سه بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترتیب[۲] اوتاد و اسباب موافق و متّفق بودند آن را در یک دایره نهادند. و به‌حکم آنک اجزاء آن مختلف‌اند ـ بعضی خماسی و بعضی سباعی ـ نام دایرهٔ آن مختلفه کردند و از بهر آنک بحور این دایره درازترین بحور شعر بود آن را برجملهٔ دوایر مقدّم داشتند برای آنک طول ابیات و کثرت اجزاء آن به‌نزدیک عرب پسندیده‌ترست، چه[۳] معانی مختلف به‌کثرت اجزاء مستوفی‌تر[۴] دست دهد. و بدین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهادند همه نام هایی در کثرت اجزا و طول شعر، متقارب المعنی، تا از یکدیگر ممتاز باشند. و از بهر آن طویل را در دایره خویش برآن دو بحر دیگر تقدیم کردند که اوتاد بحر طویل مقدم بود براسباب و مدید و بسیط را اسباب مقدم است براوتاد. و ابتداءِ کلام به‌اوتاد قوی‌تر آید که به‌اسباب چنانک پیش ازین گفته‌ایم که بناء کلام برادراج و اتصال است و ازین جهت می‌باید که متحرکات کلامی بیش از سواکن آن باشد ـ و وتد دو متحرک و ساکنی است و سبب یک متحرک و ساکنی، پس وصل و ادراج در اوتاد بیش از آن باشد که در اسباب ـ و همچنین مدید را بربسیط از آن تقدیم کردند

---

۱. املای نسخه: دایرهٔ. املای چاپی: دایره‌ی

۲. چاپی: ترکیب ۳. چاپی: جی

۴. از «مستوفی تردست.... بسیط نام نهادند» در حاشیه آمده و بقیه آن در عکس نسخه معلوم نیست و از این‌رو «همه نام‌هایی در کثرت اجزاء» از چاپی افزوده شد. املای چاپی برای نام‌هایی، نام‌های است.

که وتد آن به‌صدر نزدیک‌تر از وتد بسیط است.

و بناء وافر و کامل برسباعیّاتی[۱] است مرکب از پنج متحرک و دو ساکن.

اجزاء وافر شش بار مُفَاعَلَتُنْ

و اجزاء کامل شش بار مَتَفَاعِلُنْ

و چون افاعیل این دو بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب ارکان مُتّفق و مُؤتلف بودند، آن را در یک دایره نهادند و نام آن دایرهٔ مؤتلفه کردند. و چون این دو بحر در کثرت متحرکات و توفّر ابیات مناسب بحور دایرهٔ مختلفه بودند آن را ردیف دایرهٔ طویل کردند و هم از این جهت نام این دو بحر وافر و کامل نهادند. چه[۲] همچنانک بحور دایرهٔ مختلفه را اجزا بیشتر از بحور دیگرست[۳] این دو بحر را ابیات بیشتر از ابیات[۴] دیگر بحورست.

و وافر را برکامل از آن تقدیم کردند که وتد آن برفاصله مقدم بود و وتد درکثرت متحرکات شعری معتدل‌تر از فاصله است از بهر آنک متحرک وتد ضِعفِ متحرک سبب است و نسبت ضعف، معتدل‌ترین نسبت‌هاست.

و بناء هزج و رجز و رمل برسباعیّات طویل و مدید و بسیط است.

اجزاء هزج شش بار مفاعیلن

و اجزاء رجز شش بار مستفعلن

و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن

و چون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بودند آن را در یک دایره نهادند و به‌سبب آنک افاعیل این بحور گویی مستخرج و مستجلب[۵] است از اجزاء بحور دایرهٔ مختلفه ـ مفاعیلن از طویل و مستفعلن از بسیط و فاعلاتن از مدید ـ نام آن را دایره مجتبله کردند. و اجتلاب چیزی از جایی به‌جایی بردن است.

و سبب تقدیم هزج بر رجز تقدّم اوتاد اوست چنانک گفتیم. و سبب تقدیم رجز

---

۱. چاپی: سباعیّات

۲. چاپی: جی

۳. چاپی: دیگر بحورست

۴. چاپی ندارد

۵. چاپی: مجتلب و نسخه بدل هم ندارد

بررمل آن است که رجز در ترادف اسباب افاعیل، موافق هزج است و بدین سبب اجزاء رجز از جزو دوم هزج منفک می‌شود و اجزاء رمل از جزو سوّم آن، پس رمل را به‌درجهٔ سوم بردند و رجز را در درجهٔ دوّم بنهاد تا نسبت فکّ اجزا مرعی باشد، چنانک به‌جای خویشتن بیان کنیم.

و سبب تقدیم دایرهٔ هزج بردایرهٔ سریع آن است که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است و اوتاد بحور دایرهٔ سریع بعضی مقرونه است و بعضی مفروقه. و اوتاد مجموعه از بهر ترادف متحرکات آن قوی‌تر است از اوتاد مفروقه که[1] متحرکات آن از هم جداست.

و بحر هزج را از بهر آن هزج نام کردند که اغلب نشیدات و اَغانی عرب برین بحرست و در غِنا و حدا از ترغید[2] و تحسین آواز چاره نباشد. و هزج گردانیدن آوازست در غنا و درحدا.

و رجز را از بهر آن رجز خواندند که عرب غالباً این وزن در حالات حفیظت حروب و شرح مفاخر اسلاف و صفت رُجولیّت خویش و قوم خویش گویند. و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع تواند بود. و رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است.

و رمل را از بهر آن رمل خوانند که[3]گویی ارکان آن درهم بافته است ـ وتدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد ـ و رمل حصیر بافتن است؛ گویند رَمَلَ الرَّمَّالُ بَیْتاً یعنی مردِ حصیری، یک خانه حصیر بافت.

و بناء بحور دایرهٔ سریع برسباعیاتی است مختلفْ ترکیب. در هربحر از آن بحور، چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است. و چون همه درین ترکیب متفق و موافق‌اند همه را در یک دایره نهادند، و به‌سبب آنک بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی

---

۱. چاپی: کی
۲. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخهٔ س ترعید.
۳. چاپی: در اینجا و موارد دیگر این بخش کی

است در وزن و مخالف در ترکیب، نام آن دایره[۱]، دایره مشتبهه کردند.

اجزاء سریع دوبار مستفعلن مستفعلن مفعولات

و اجزاء منسرح دوبار مستفعلن مفعولات مستفعلن

و اجزاء خفیف دوبار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن

و اجزاء مضارع دوبار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

و اجزاء مقتضب دوبار مفعولاتُ مستفعلن مستفعلن

و اجزاء مجتث دوبار مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن

و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آن است که وتد مفروق او از صدر دورتر است و اوتاد مفروقه ـ چنانک گفته‌ایم ـ ضعیف‌تر از اوتاد مقرونه است به‌سبب تواتر متحرکات آن وترادف متحرّکات این. و اوایل ابیات باید که بقوّت‌تر باشد از بهر آنک ابتدا کلام است و اواخر ابیات، اگر سست باشد روا بود از بهر آنک محل وقف و موضع انقضاء صوت است.

و سریع را از بهر آن سریع خواندند که بناء آن بردو سبب و وتدی است. و انشاد اسباب مفرده علی‌الخصوص که به‌اوتاد مفروقه باشد اقتضاء سرعت کند و سبک در لفظ آید.

و چون منسرح در ترتیب و ترکیب ارکان[۲] با سریع موافق بود آن را نیز در دایره ردیف او گردانیدند و برخفیف و مضارع مقدّم داشت. و هم بدین سبب آن را منسرح گفتند که از راه تقدّم اسباب سبک و آسان در لفظ آید و سَراح در لغت عرب آسانی و روانی بود[۳] وگویند فعَلْتُ هَذا فی سَراحٍ و رَواحٍ: این کار بکردم بسهولت و آسانی.

و بعضی گفته‌اند این بحر را از بهر آن منسرح گفتند[۴] که در نقصان اجزا[۵] به‌حدّی می‌رسد که گویی از صورت شعری[۶] بیرون می‌رود. برای آنک[۷] در تجزیت[۸] به‌دو

---

۱. چاپی: نام دایرهٔ آن

۲. مطابق چاپی، در نسخه: آن

۳. چاپی: باشد

۴. چاپی: خوانند

۵. املای چاپی: اجزاء

۶. چاپی: شعر

۷. چاپی: آنکه

۸. مطابق چاپی، در نسخه ظاهراً تخریب

کلمه باز می‌آید که امثال آن در محاورات عام[1] بسیار افتد و کس آن را شعر نشمرد، چنانک: مَنْ یَشْتَرِی اَلْبَادِنْجان بروزن مستفعلن مفعولان و در پارسی: کـه مـی‌خرد بادنجان بروزن مفاعلن مفعولان. واین قَدَر ازین بحر در اشعار عرب بیتی درست است. و مُنسِرح کسی را گویند که از لباس خویش بیرون آید.

و خفیف را از بهر آن خفیف خواندند[2] که حرکات اوتادِ مفروقهٔ آن متّصل است به‌حرکات اسباب خفیفه از طرفین، یعنی از دو جانبِ تَفْعِ دو سبب خفیف است متوالی، و اوّل تَفعِ هم وزن سببی خفیف است، پس گویی اجتماع اسباب مفرده است و آن اقتضاء سرعت و خفّت کند در لفظ.

و بعضی گفته‌اند این بحر سبک‌ترین بحور شعرست بـرای آنک بـیشتر اسـامی مطوّل که انتظام آن در دیگر بـحور دشـوار بـاشد چـون: ابـن عـبدالرحـمن و ابـن عبدالحمید و مانند آن، در این بحر به‌آسانی نظم توان کرد. چنانک شاعر گوید[3]:

اِبْنُ عَبْدِالرَّحمنِ عَاشَ جَمیلاً   وَابْنُ عَبْدِاَلْحَمیدِ صَـارَ نـبیلاً

و در پارسی چنانک:

خواجه عبدالرّحـمن مـا در کـتابت   همچو عبدالحمید و ابن‌العمید است

و چون ایراد چیزی در بحری آسان باشد و در دیگری دشوار، دور نباشد اگر آن را خفیف خوانند.

و سبب تقدیم خفیف برمضارع آن است که وتد مفروق خفیف از صدر دورتر است، چنانک گفتیم و مضارع را از بهر آن مضارع خوانند که در تربیع و تقدیم اوتاد به‌هزج مانند[4] است و مُضارعت مشابهت و مقابلت است. و هزج و مضارع اگر چه در دایره، مسدّس می‌آیند در استعمال مربع‌اند. و مـقتضب را از بـهر آن مـقتضب خوانند که از جزو سیمِ سریع، مفکوک است. و هیچ بحر از جـزو سـیم[5] دیگـری

---

۱. چاپی: عوام
۲. چاپی: خوانند
۳. چاپی: «شاعر گوید» ندارد
۴. چاپی: مانند
۵. چاپی: سوّم

مفکوک نیست الاّ مقتضب.

و اقتضاب باز بریدن چیزی از چیزی است و چوب تازیانه[1] را از بهر آن قضیب خوانند که[2] شاخی است از اصلی بازبریده.

و مجتث را از بهر آن مجتث خوانند که از جزو دوم خفیف مفکوک است.

و اجتثاث از بیخ برکندن است. و نهال خرما را که از جایی[3] برآرند و به‌جایی دیگر بنشانند جَثیث خوانند.

و اسم مقتضب و مجتث در معنی به‌هم نزدیک‌اند و اختلاف لفظ برای تمییز است.

و مضارع و مقتضب را، از بهر آن قرین یکدیگر ساختند که عرب را درین دو بحر شعر سخت اندک است. و زجّاج می‌گوید نمی‌شناسم کس را، از اصحاب لغت و ارباب روایت که درین دو بحر یک قصیدهٔ عربی روایت کنند.[4]

و مجتث را از بهر آن باز پس جملهٔ بحور داشتند که وتد مفروق آن به‌صدر نزدیک‌تر از جمله بحور است.

و دایرهٔ سریع را از بهر آن بردایرهٔ متقارب تقدیم کردند که درین دایره شش بحر سباعی الاجزاست. و در دایرهٔ متقارب یک بحر خماسی‌الاجزا بیش نیست، پس[5] کراهیت داشتند که یک بحر خماسی را برشش بحر سباعی تقدیم کنند.

و بناء بحرمتقارب برسه متحرّک و دو ساکن است. و اجزاء آن هشت بار فعولن است.

و خلیل رحمه[6]الله از این جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است. و از وی پرسیدند که چرا سبب فعولن بروتد تقدیم نکردند و بحری بروزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند؟ جواب داد که از بهر آن که[7] ابتدا باید کی قویتر از انتها باشد. و چون

---

۱. مطابق چاپی: در نسخه چوب و تازیانه (تازیانه، تازانه هم خوانده می‌شود)
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: جای
۴. چاپی: کنند
۵. چاپی ندارد
۶. چاپی: رحمة
۷. چاپی: کی

ارکان این دو[۱] بحر وتدی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند که ابتداء آن را ضعیف گردانند و بحری برعکس ترکیب متقارب تخریج کنند که آن گه سبب مُفرد را بروتد مفرد تقدیم کرده باشند.

ولیکن[۲] بعضی متأخران این تصرّف کرده‌اند و برعکس بناء متقارب، بحری بیرون آورده[۳] اجزاء[۴] آن هشت بار فاعِلُنْ و نام آن بحر متدارک نهاده‌اند.[۵]

و دایرهٔ متقارب را دایرهٔ متّفقه خوانند از بهر آنک اجزای[۶] آن در ترکیب و ترتیب متفق‌اند. و متقارب را ازبحر آن متقارب خواندند[۷] که اوتاد و اسباب آن به‌هم نزدیک‌اند: هر وتدی برعقب سببی و هرسببی برعقب وتدی، و هم ازین معنی آن بحر مستحدث را متدارک نام کردند که اسباب آن اوتاد آن را دریافته است.

و بعضی آن را بحر مِتَّسِق خوانند و بعضی بحر مُتَدانی و این همه نام‌هایی است متقارب‌المعنیٰ.

---

۱. چاپی ندارد
۲. چاپی: ولکن
۳. چاپی: آورده‌اند
۴. چاپی: اجزای
۵. چاپی: نهاده
۶. به‌همین شکل املای نسخه و چاپی
۷. چاپی: خوانند

فصل

و امّا سبب آنک هرجنس را از اجناس شعر بحری خواندند[1] آن است که[2] هریک به‌نَفْسِ خویش در بیشی اوزان مختلف و انواع متفاوت، سعتی و کثرتی دارد چه[3] تحت هریک به‌واسطهٔ ازاحیفی که به‌اجزای آن لاحق می‌گردد انواع شعرست.

و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است. و دریا را از آن جهت بحر خواندند که[4] شکافی است فراخ در زمین، مشتمل برآب بسیار و انواع مُکوِّناتِ آبی وگویند فلان کس بحری است در علم و بحری است درکرم و مروّت، یعنی توسّعی دارد در فنون علوم و مخصوص است به‌انواع مکارم عادات.

پس هرجنس از اجناس شعر طرفی است ازکلام منظوم مشتمل برانواع اوزان.

و امّا علت آنک جملهٔ بحور را برپنج قسم[5] مختلف نهادند آن است که از این بحور بعضی بود که اجزای آن به‌تقدیم و تأخیر ارکان از چند بحر دیگر بیرون می‌آمد. و بعضی بود که اجزای آن از یک بحر بیش بیرون نمی‌آمد، و بعضی بود که

---

۱. چاپی: خوانند

۲. چاپی: کی هریک در اشتمال براوزان مختلف. در نسخه به‌نفس خویش در حاشیه آمده است.

۳. چاپی: جی

۴. چاپی در تمام این فصل: کی

۵. چاپی: دایره و در اقدم نسخ و نسخ آ،ذ،م،ع،س: قسم

ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء دیگر بحور مناسبتی نداشت و از این جهت اجزاء آن از هیچ بحر دیگر مخرّج نمی‌شد.

پس طویل و مدید و بسیط راکه در اختلاف اجزا و ترکیب ارکان متّفق و موافق بودند و بدین سبب اجزاء هریک از دیگری بیرون می‌آمد در دایره‌یی[۱] نهادند.

و وافر وکامل راکه ترکیب هردو از وتدی و فاصله[۲]یی بود قسمی دیگر ساختند و در دایرهٔ دیگر نهادند.[۳]

و هزج و رجز و رمل راکه ترکیب هرسه از دو سبب و وتدی مقرون بود قسمی دیگر ساختند و در دایره‌یی نهاد.

و سریع و اخواتش راکه ترتیب[۴] هریک از دوازده سبب خفیف و چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق بود در دایرهٔ دیگر نهاد.

و متقارب را چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ یک از بحور متقدّم نبود قسم خامس گردانیدند و در دایرهٔ علی حده نهاد.

و امّا فایدهٔ آنک دایره را از میان دیگر اشکال هندسی برگزیدند و موضع بحور گردانید آن است که فکّ اجزای بحور از یکدیگر در دایره آسان‌تر از آن دست دهد که در دیگر اشکال.

و فکّ آن است که اجزاء بحر طویل رامثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزن بحر طویل بیرون آری. و این معنی صورت نبندد الاّ به‌نقل جزوی یا رکنی از اوّل یک جزو به‌آخر آن یا ردّ چیزی از آخر به‌اوّل آن.

و شکل دایره خطّی است متشابه‌الاجزا. هرنقطه که از آن فرض کنی آن راهم سر دایره توان گفت و هم پایان دایره شاید دانست. و ازین جهت چون بیتی برمحیط آن نویسی، در خواندن آن از هرحرف که آغازکنی به‌دور به‌همان حرف باز توان رسید؛ بی‌نقل چیزی از اول آن به‌آخر یا ردّ چیزی از آخر آن به‌اوّل.

---

۱. املای نسخه: دایرهٔ، املای چاپی: دایره‌ی

۲. املای نسخه: فاصلهٔ، املای چاپی فاصله‌ی

۳. چاپی: نهاد

۴. چاپی: ترکیب

و فایده فکّ بحور ازیکدیگر آن است که مبتدی را معلوم گردد که این بحر از همان ارکان مرکب است که اُخت او.

و اگر سایلی گوید: چون مقصود از وضع بحور در دوایر آن است که اجزای[۱] بحری از بحری که اُخت او باشد مفکوک شود و متقارب را در دایره هیچ اخت نیست که از آن مفکوک تواند شد، پس چرا او را در دایرهٔ علی حده نهادند؟ گوییم: اگرچه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارد لکن از ترکیب وتدی و سببی به‌طبع جنسی دیگر برعکس این ترتیب ممکن است، پس آن را در دایرهٔ جداگانه نهادند تا مبتدی را محقّق شود که ازین ترکیب جنسی دیگر تخریج می‌توان کرد اگرچه عرب را برآن وزن شعری نیافته‌اند.

---

۱. چاپی: اجزاء

فصل

و چون این مقدّمات معلوم شد بدانک عجم را برپنج بحر ازین بحور پانزده‌گانه شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافی و کامل.

و ما بیتی چند از اشعار قدماء بلغا[1] که[2] در نظم آن تقیّل به‌شعراء عرب کرده‌اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته، بیاریم تا ثقل آن معلوم گردد و دوری آن از طبع سلیم روشن شود.

ابیات طویل

بیت مقبوضْ عروضِ سالمْ ضرب، که درین بحر تمام‌ترین اشعار عرب است:

به‌کاری چرا کوشی که زان کار مر ترا — همی عاقبت خواهد رسیدن پشیمانی

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن — فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوضْ ضرب وعروض:

بدین عاشقی هرکو دهد پند مر مرا — همی گوز برگنبد فشاند ز[3] ابلهی

---

۱. چاپی: ندارد، اقدم نسخ: بلغا و در حاشیه قدما نیز افزوده است.

۲. چاپی در همهٔ این فصل: کی

۳. چاپی: به

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن　　فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

بیت مقبوضِ محذوف:

نگاری کجا همتا به‌خوبی ندانمش　　چه گویی که را باشد به‌عشقش صبوری

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن　　فعولن مفاعیلن فعولن فعولن

ابیات مدید

بیت مسدّس سالم، که اتمِّ اشعار عرب است دراین بحر:

غالیه زلفی سمن عارضینی　　سرو بالایی و زنجیر مویی

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن　　فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بیت محذوفْ عروضِ مقصورْ ضرب:

زندگانی تلخ کردی مرا　　زندگانی بی تو ناید به‌کار

فاعلاتن فاعلن فاعلن　　فاعلاتن فاعلن فاعلان

بیت مخبون:

چون زمن سیر شدی چه کنم من　　پاسخم چون نکنی بزنم تن

فاعلاتن فعلن فعلاتن　　فاعلاتن فعلن فعلاتن

بیت مشکول:

طمع از وفای[1] او ببریم[2]　　که[3] غم جفای[4] او نخوریم

فعلاتُ فاعلن فعلان　　فعلاتُ[5] فاعلن فعلان

---

۱. چاپی: وفاء

۲. چاپی: نبریم

۳. چاپی: تا

۴. چاپی: جفاء

۵. در چاپی: فاعلاتُ (زیرا متن تا غم است)

ابیات بسیط

بیت مخبون، و این اتمِّ شعرهای[1] عرب است درین بحر:

روزم سیاه چرا، گرتو سیاه خطی	**اشکم عقیق چرا گرتو عقیق لبی**
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	**مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن**

بیت مجزو[2]:

از مردمان دل مخواه ای سعتری	**چون دل ببُردی مکن این داوری**
مستفعلن فاعلن مستفعلن	**مستفعلن فاعلن مستفعلن**

بیت مخبول[3]:

چه بوفا پسری چه بسزا صنمی	**که[4] به‌زبان ناوری که تو چرا بغمی**
فعلتن فعلن فعلتن فعلن	**فعلتن فاعلن[5] فعلتن فعلن**

ابیات وافر

بیت مقطوف، و این اتمّ اشعار عرب است درین بحر:

چو برگذری همی نگری به‌رویم	**چرا نکنی یکی نگرش به‌کارم؟**
مفاعلتن مفاعلتن فعولن	**مفاعلتن مفاعلتن فعولن**

وقطف آن است که لام مفاعلتن را ساکن گردانند و مفاعیلن به‌جای آن بنهند، آنگه[6] لام و نون از این مفاعیلن حذف کنند مفاعی بماند فعولن به‌جای آن بنهند. و فعولن چون از مفاعلتن منشعب باشد آن را مقطوف خوانند. وقطف میوه چیدن

---

۱. چاپی: اشعار
۲. چاپی: مجزوء
۳. چاپی: مخبول [مخبون]
۴. چاپی: کی
۵. مطابق چاپی: در اقدم نسخ و نیز نسخه س: فعلن
۶. چاپی: آنگاه

است و به‌سبب[۱] آنک[۲] بدین زحاف از این جزو دو[۳] حرف و دو حرکت افتاده است، آن را به‌قطفِ ثمار تشبیه کرده‌اند.

بیت معصوب مقطوف:

نگارینا به‌صحرا شـو کـه عـالم　　چو روی خوب تو گشتست خرّم

مـــفاعیلن مـــفاعیلن فـــعولن　　مـــفاعیلن مـــفاعیلن فـــعولن

و عصب آن است که لام مفاعلتن را ساکن گردانند و مفاعیلن به‌جای آن بنهند. و مفاعیلن چون از مفاعلتن منشعب باشد آن را معصوب خوانند. و عصب بستن باشد و عِصابه سربند و رگ‌بند بود. و به‌سبب آنک لام مفاعلتن را بدین زحاف از حرکت باز داشته‌اند آن را به‌عصب تشبیه کردند.

و این وزن مانند هزج محذوف است و خسرو شیرین نظامی گنجه‌یی[۴] و ویس و رامین فخرالدین گرگانی براین وزن است. و جماعتی آن را از این بحر پـندارنـد. و چون هیچ جزو از این وزن مفاعلتن نتواند بود و اگر بیارند مستثقل و از طبع دور باشد، چنانک[۵] گفته‌اند:

نگارینا بکـن نگـرش بـه‌کـارم　　چو می‌دانی که من زغمت فکارم

مـــفاعیلن مـــفاعلتن فـــعولن　　مـــفاعیلن مـــفاعلتن فـــعولن

پس آن وزن را از مسدّس هزج محذوف نهادن اولی‌تر از آنک از وافر مزاحف.

بیت منقوص[۶]

اگر یـار مـرا بـاز نـوازد　　دلم با غم سوداش بسازد

مفاعیل مـفاعیل فـعولن　　مفاعیل[۷] مـفاعیل فـعولن

و نقص[۸] آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیلُ بماند به‌ضم لام. و

---

۱. مطابق چاپی در نسخه: سبب

۲. چاپی: آنکه

۳. مطابق چاپی، در نسخه: سه

۴. در اقدم نسخ: گنجه و در چاپی گنجهٔ

۵. چاپی: چنانکه

۶. مطابق چاپی، در نسخه: مقبوض

۷. در چاپی: مفاعیلن

۸. مطابق چاپی، در نسخه: قبض

مفاعیلُ چون از مفاعلتن منشعب باشد آن را منقوص[۱] خوانند.

ابیات کامل

بیت سالم آن:

چه کند شمن چو جدا شـود شـمن از صـنم
به‌جز آنک[۲] روز و شبان[۳] نشسته بود به‌غم

مـــــتفاعلن مـــــتفاعلن مـــــتفاعلن
مـــــتفاعلن مـــــتفاعلن مـــــتفاعلن

بیت مقطوع ضرب[۴]

صنمی که فرقت او همی بکشد مرا — همه ساله من ز فـراق او بـه‌فغانم

مـــتفاعلن مـــتفاعلن مـــتفاعلن — مـــتفاعلن مـتفاعلن فــعلاتن

و قطع در متفاعلن متفاعلْ باشد به‌سکون لام، فعلاتن به‌جای آن بنهند و فعلاتن چون از متفاعلن منشعب باشد آن را مقطوع خوانند.

بیت موقوص:

از آن دو چشمکانِ پرفریب، او — عجب نباشد که برد شکیب، او

مــفاعلن مــفاعلن مــفاعلن — مــفاعلن مــفتعلن مــفاعلن

و وقص آن است که دوم فاصله را بیفکنند مـفاعلن بـماند و مـفاعلن چـون از متفاعلن منشعب باشد آن را موقوص خوانند یـعنی گـردن کـوتاه. و چـون از سـه متحرک فاصله، بدین زحاف، یکی ساقط می‌شود آن را بـه‌کـوتاهی گـردن تشـبیه کردند.

بیت مضمر:

---

۱. مطابق چاپی در نسخه: مقبوض
۲. چاپی: به‌جز آنکه
۳. مطابق چاپی در نسخه: به‌روز و شبان
۴. چاپی: ضرب را ندارد

ای مهتری کز مهتران خود بـهتری　　وز بهتری همه کس بیابد مـهتری

مســتفعلن مســتفعلن مسـتفعلن　　مســتفعلن مــتفاعلن مســتفعلن

و اضمار آن است که دوم فاصله را ساکن گردانند متفاعلن شود بهسکون «تـا» مستفعلن به‌جای آن بنهند.

بیت مجزو[1] مرَفَّلْ:

سمری شدم به‌جهان در　　ز فراق آن سفری نگارم

مــــتفاعلن فــعلاتن　　مــتفاعلن متفاعلاتن

و این بیت که برپنج متحرک و یک ساکن گفته‌اند ـ و پندارم عنصری گفته است ـ درین[2] بحرست و قایل آن ساکن فاصله را حذف کرده است: یعنی اسقاط حرف چهارم را در متفاعلن[3] طیّ خوانده[4]. و خطا کرده است از بهر آن که طیّ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل و بیت این است:

شکرک از آن دو لبک تو بچنم اگر تو یله کنی

به‌سرک تو که بزنمت به‌پدر اگر تو گله کـنی

مُـــــتَفَعِلُنْ مُـــــتَفَعِلُنْ مـــــتَفَعِلُنْ مُـــتَفَعِلُنْ

مــــــتفعلن[5] مــــــتفعلن مــــتفعلن مــــتفعلن

و امّا سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آن است که[6] اجـزاء آن مختلف است و نظم اسباب آن نـامتناسب بـرای آنک بـناء هـریک از ایـن بـحور برجزوی خماسی و جزوی سباعی است.

نظم طویل بروتدی و سببی و وتدی و دو سبب و نظم مدید برسببی و وتدی و دو سبب و وتدی و نظم بسیط بردو سبب و وتدی و سببی و وتدی.

---

۱. چاپی: مجزوء　　۲. چاپی: از این

۳. مطابق چاپی در اقدم نسخ مستفعلن و در حاشیه چاپی علامه قزوینی و استاد مـدرس نوشته‌اند: اصل و نسخ دیگر عوض متفاعلن مستفعلن دارد و آن غلط است.

۴. مطابق چاپی، در نسخه: خوانند.　　۵. چاپی: مُفْتَعِلُنْ

۶. چاپی: کی

و عدد و ترتیب اسباب هیچ یک متناسب نیست و در اشعار پارسی تناسب اجزا و ارکان از لوازم عذوبت اشعارست تا اگر مثلاً شاعری در بحر هزج گوید:
نگار من اگر با من بسازدی نکو بودی، بروزن: مفاعلن مفاعیلن مفاعلن مفاعیلن
جزوی سداسی و جزوی سباعی. یا در بحر رجز گوید:
دلدار من اگر مرا در هجر خود رها کند، بروزن: مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن
جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی، چون اجزاء[1] آن مختلف است البته ذوق شعر ندهد و طبع قبول نکند. و اگر در هزج گوید:
مرا غم تو ای دوست ز خان و مان برآورد، بروزن: مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل
هردو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور، و در بحر رجز گوید:

بر من خسته ای صنم چند کنی چنین ستم

بروزن:

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطویّ و جزوی مخبون، چون اجزا موافق یکدیگرند مقبول طباع‌اند[2].

و هم از این جهت است که برسوالم هیچ یک از بحور دایرهٔ مشتبهه شعر پارسی البته خوش نیاید چه[3] هم در ترکیب اجزا مختلف‌اند و هم در نظم ارکان نامتناسب.
پس اگر سایلی گوید چه گوئی درهزج اخرب، چنانک:
گر یار نگارینم در من نگرانستی، بروزن: مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن
و در مضارع اخرب چنانک:
دی گفت دلبر من کز دام من بجستی، بروزن: مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن
که هریک با اختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری مطبوع است؟

جواب گوئیم که اگرچه هریک از این دو وزن در تجزیت مختلف است لیکن در نظم ارکان متناسب است، برای آنک نظم هزج بردو سبب و فاصله‌یی[4] و دو سبب

---

۱. چاپی: اجزای
۲. چاپی: آید. در نسخه س ایضاً: طباعند
۳. چاپی: جی
۴. املای نسخه: فاصلهٔ و املای چاپی: فاصله‌ی

است و نظم مضارع بردو سبب و دو وتد و سببی است. و تناسب نظم در همهٔ اوزان موجب عذوبت و علّت قبول طبیعت است و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب گرانی شعر و موجب نبُوت ذوق است، تا اگر درین دو وزن که[1] گفتیم اگر به‌جای خرب، خرم استعمال کنند و در هزج گویند:

گر روزی نگارینم در حالم نگه کردی، بروزن: مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

و در مضارع گوید:

گر گوید دلبر من کز دامم چون بجستی، بروزن: مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آنک سُداسی به‌سباعی نزدیک‌تر از خماسی است چون نظم ارکان آن نامتناسب می‌شود ناخوش وثقیل می‌آید، چه[2] نظم هزج اخرم برسه سبب و وتدی و دو سبب می‌شود و نظم مضارع اخرم برچهار سبب و وتدی و سببی می‌آید و تفاوت نظم ارکان و ترادف اسباب موجب اختلال شعر باشد.

و امّا ثقل وافر و کامل از آن جهت است که[3] ترکیب آن بروتدی و فاصله‌یی است و متحرکات این ترکیب برسواکن آن زاید است ـ زیادتی خارج از اعتدال ـ برای آنک بناء آن برپنج متحرک و دو ساکن است و میان پنج و دو نسبت ضِعف است و زیادت نصفی، یعنی پنج، دو بار و نیم چندِ دو است. و غایت آن چه اشعار پارسی از زیادتی متحرّکات برسواکن احتمال کند نسبت ضِعف است که صحیح‌ترین نسبت است و آن را در علم موسیقی الذی بالکل خوانند و مضاعف ثنوی نیز گویند. و نسبت پنج و دو که نسبت ضِعف و زیادت نصفی است آن را المضاعف الثنوی و الزاید جزاً[4] خوانند و این دورست از تألیف اعداد در موسیقی چنان که در بحر رمل گویند: شعر[5]

نه تو گفتی ارنگویی[6]	**من ازین خبر ندارم**
فعلاتُ[7] فاعلاتن	**فعلاتُ فاعلاتن**

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: جی
۳. چاپی: کی
۴. جراً هم خوانده می‌شود.
۵. چاپی: مصراع
۶. چاپی: ار بگفتی در نسخهٔ م: از نکوئی
۷. مطابق چاپی، در نسخه: فعلاتن

و در بحر مجتث گویند:[۱]

اگر مرا غم عشقت به کام دل برساند، بروزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن که[۲] هردو وزن مرکب است از هشت متحرک و چهار ساکن و نسبت هشت و چهار نسبت ضِعف است. لاجرم اوزان، مطبوع و اشعار مستعذب است.

پس به‌سَبْر و امتحان معلوم شود که اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرّکات اوزان برسواکن آن ـ زیادتی خارج از اعتدال ـ موجب گرانی اشعار است و سبب نَبْوَت طبع از آن. و دوران که موجب غلبهٔ ظن است گواهی می دهد در جمیع صور اوزان که اتفاق اجزا و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرّکات و سواکن آن علت عذوبت شعرست.

امّا علت آن که این اختلافات در اشعار تازی متحمّل است و موجب گرانی شعر نمی‌شود و در اشعار پارسی متحمّل نیست و سبب گرانی شعر می‌گردد عالم‌السّر و الخفیّات داند و همانا هیچ آفریده را برسرّ آن وقوف نتواند بود، والله اعلم بالصواب.

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: گوید   ۲. چاپی: کی

.

فصل

و چون این قواعد معلوم شد بدانک در آن بحر ده گانه[1] که مدار اشعار عجم برآن است مدّعیانِ علم عروض از جنس تسمیات بارد و تقسیمات باطل و استخراج بحور مُستبدَع مستثقل و اوزان مُستقبَح مستهجَن نه چندان خلط و خبط کرده‌اند که[2] شرح توان داد! و من درین تألیف از هریک طرفی بگویم و آن چه صواب است در تقریر بحور و ثبت دوایر بیان کنم، انشاالله.

اول آنک هزج را سه بحر نهاده‌اند: بحر سالم و بحر مکفوف و بحر اخرب و رجز را در[3] دو بحر نهاده‌اند: بحر سالم و بحر مطوی و رمل را دو بحر کرده‌اند: بحر سالم و مخبون.

و سوالِم هرسه بحر را در دایره‌یی نهاده‌اند و نام آن دایره مؤتلفه کرده و مزاحفات آن را در دایره‌یی دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه کرده.

و الحق این استادیی سخت جاهلانه است و تصرّفی نیک فاسد[4] برای آنک بحر، اسم جنسی است ازکلام منظوم که[2] تحت آن انواع اوزان است و هرنوع را به‌صفتی معرّف گردانیده‌اند تا بدان وصف از یکدیگر ممتاز باشند؛ چون هزج مکفوف و هزج اخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اخرب و مجتث مخبون و مانند

---

۱. چاپی: آن ده بحر
۲. چاپی: کی
۳. چاپی «در» ندارد
۴. چاپی: فاسدانه

آن. پس هرنوعِ راکه از جنسی منبعث و برآن متفرّع باشد اسم جنس نهادن و در دایرهٔ علی‌حده آوردن وجهی ندارد.

و آن جماعت چون دیده‌اند که مزاحفات بحور از سوالم، مفکوک نمی‌شود پنداشته‌اند که همچنانک سوالم بحور را دوایر لازم است مزاحفات را نیز دوایر باید و درین هم غلط کرده‌اند، از بهر آنک هزج مکفوف و هزج اخرب را در یک دایره جمع کرده‌اند و همانا ندانسته‌اند که همچنان که سوالم از مزاحفات بیرون نیاید مزاحفات نیز چون در تزحیف به‌یکدیگر نسبت ندارند از یکدیگر مفکوک نشوند. پس هزج مکفوف که اجزاء آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اخرب که اجزاء آن مفعولُ مفاعیلن باشد چگونه بیرون آید؟!

بلی اگر متحرکی را ساکن گردانی و ساکنی را حرکت دهی و حرفی را از جزوی به‌دیگری نقل کنی فکّ ممکن باشد، چنان‌که در فکّ اخرب از مکفوف گویی فاعیلُ مفاعیلم تا مفعولُ مفاعیلن به‌جای آن بنهی و در فکّ مکفوف از اخرب گویی مفاعیلُ نمفعول تا مفاعیلُ مفاعیل به‌جای آن بنهی، و آن گه نه تخریج جزوی از جزوی باشد بلکه تغییر ارکان عروض بود.

و فکّ درعروض آن است که اجزای بحری از اجزای دیگری بیرون آری چنانک هیچ تغییر به‌اسباب و اوتاد و فواصل هیچ یک راه نیابد، اَعنی متحرّکات و سواکن آن از اصل خویش متغیّر و متبدّل نشود چنانک در فصل فکّ بیان کرده آید و این کس مگر فک بحری از بحری هم ندانسته است.

دیگر آنک چون از بحور دایرهٔ مشتبهه در اشعار عجم بعضی مثمّن الاجزا می‌آید و بعضی مسدّس الاجزا، و از این جهت آن را دو دایره لازم بود، ایشان درین نیز مبالغی خبط کرده‌اند. اوّل آنک منسرح را دو بحر نهاده‌اند، مثمّن آن را منسرح کبیر خوانده‌اند و مسدّس را منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده‌اند مثمّن آن را خفیف صغیر خوانده‌اند و مسدّس را خفیف کبیر ـ برعکس تسمیت منسرح ـ و عذر خواسته که خفیف در دایرهٔ مثمن، مربع می‌آید و در دایرهٔ مسدس، تمام مستعمل است و مربّع به‌نسبت با مسدّس صغیر باشد.

و ندانسته‌اند که چون بحری در اصل دایره مثمّن الاجزا باشد مسدّس آن را مجزو[1] خوانند و مربع آن را مشطور. و چون از بحر خفیف ـ علی‌الحالات کلّها ـ بیت مثمّن خوش آینده و مستعمل نیست آن را خود در دایرهٔ مسدّسات باید نهاد و مربع آن را مجزو آن شمرد. و هربحر که مثمّن آن خوش آینده و مستعمل است در دایرهٔ مثمّنات باید آورد و مسدس آن را مجزو آن دانست تا بدین تطویلات خُنُک و تکلّفات ناخوش احتیاج نیفتد.

و امّا آنچه[2] مقتضب را در دایرهٔ مثمّنات آورده‌اند و از آن جز مربّع مستعمل نیست آن را وجهی می‌توان نهاد برای آنک مقتضب از جزو دوّم منسرح مفکوک است، و اگر در تثمین آن سجع نگاه دارند از روی مشابهت به‌تربیع، چندان مستثقل نیاید. و نیز چون درین بحر هم در تازی و هم در پارسی شعر بسیار نیست و آنچه نقل کرده‌اند نیک نادر و اندک است بدان التفاتی نکردند و آن را به‌موضع فکّ خویش ملحق گردانیده.

و دیگر آنک بحر مضارع را در تثمین و تسدیس دو بحر ساخته‌اند و مثمن اخرب و مکفوف در یک دایره نهاده و مسدّس اخرب و مکفوف در دیگری.

و ما گفتیم که اخرب و مکفوف از یکدیگر مفکوک نگردند بی آن که تغییری به‌متحرّکات و سواکن ارکان هریک راه یابد و اگر شایستی که دو نوع شعر را در دایره‌یی نهند که هیچ یک از قرین خویش مفکوک نگردد پس در وجود دایره هیچ فایده نبودی.

---

۱. چاپی: مجزوء

۲. چاپی: آنج

فصل

و به‌حکم آنک بحور دایره مشتبهه، مختلفة‌الافاعیل است و در هربحر چهار وتد مجموع و دو وتد مفروق است، از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می‌توان کرد.

و اگرچه[1] خلیل رحمه الله اغلب آن برشمرده است و به‌هریک اشارتی کرده و به‌علّتی واضح وجه اهمال آن باز نموده، جماعتی متأخران به‌خیال مهارتی که خود را در علم عروض تصور کرده‌اند در آن سعی‌های باطل نموده‌اند و بحرهایی تخریج کرده که تا این غایت برآن اوزان هیچ صاحب طبع شعر نگفته است و بعد از این نیز نخواهد گفت.

و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می‌توان آورد لیکن به‌سبب کثرت ازاحیف و دوری آن از طبع، مهمل مانده است و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده‌اند و آن را بحری مستبدع پنداشته. و متقدّمان شعراء عجم در این باب مبالغت زیادت نموده‌اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده[2]. لاجرم سی و اند بحر از این دایره

---

۱. املای چاپی هم چنین است.

۲. در اینجا در حاشیهٔ نسخه با علامت صح این جمله را اضافه دارد که در چاپی و هیچ یک از نسخ نیست: «و همانا ندانسته‌اند که از افاعیل و فواصل عروض هرترکیب که ممکن گردد شعر نباشد» چند سطر بعد شبیه این جمله در متن آمده است.

بیرون آورده‌اند و هریک را برسبیل عمیا اوکخابطٍ خَبطَ عَشوًا نامی نهاده، چون: بحر اصمّ و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم وبحر سلیم. و آن را در چهار دایره آورده نام یکی منغلطه و یکی منقلبه و یکی منعکسه و یکی منعلقه.

و حقیقتِ کمال جهل ایشان پیش از آنک اشعار ناخوش این بحور شنوند، از تسمیات[1] بحور و دوایر تفرّس می‌توان کردن[2]. و همانا پنداشته‌اند که هرترکیب که از افاعیل عروضی ممکن گردد شعر باشد یا چنان دانسته‌اند که خلیل را رحمه‌الله در تسمیت طویل و مدید و رجز و رمل و منسرح وخفیف و در تلقیب دوایر چون مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه جز تعریف مجرّد هیچ مقصود نبوده است و هیچ معنی مناسب درین تسمیات[1] تصور نکرده، و اگرنه هیچ عاقل وزن شعر را ابکم و اخرس نام ننهد و دوایر آن را منغلطه و منعلقه نخواند.

و من چون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس انجاس یک دایره از این دوایر شرح دهم تا اهل خبرت از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند و از جهل مرکب و پندار دانش، به خدا پناهند.

و آن چه[3] حال را در این موضع بیان خواهم کرد سه بحرست که آن را از جمله بحور دایره سریع می‌نهند:

یکی مستخرج از سبب دومِ آن برتفعلنِ مس تفعلن مف عولاتُ[4] مس، تافاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمد و آن را بحر غریب و جدید نام کردند.

و دیگری از وتد همین جزو برعلن مستف علن مفعولاتُ مستف تخریج کردند، تا مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن بیرون آمد و آن را بحر قریب خواندند.

و دیگری از وتد مفروقِ مفعولاتُ تخریج کردند برلاتُ مستف علن[5] مستف علن مفعو، تا فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد و آن را بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند. و بحر قریب از جزو سوم بحر مضارع مفکوک می‌شود و بحر مشاکل از جزو دوم آن.

---

۱. در چاپی به‌تشدید «ی» و در اقدم نسخ بدون تشدید

۲. چاپی: کرد

۳. چاپی: آنچ

۴. چاپی: مفعولاتُ

۵. مستفعلن

فصل

و چون بدین مقدّمات بربعضی از تصرّفات فاسد این جماعت در تقریر بحور و ثبت دوایر وقوف افتاد و تفصیل خبط و غلط ایشان در این فن معلوم شد صواب آن است که در این ابواب به‌تقسیمات باطل و تطویلات بی‌حاصل ایشان التفات ننماییم و جملهٔ[1] بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهیم. هزج و رجز و رمل در یک دایره و جملگی مفترعات و منشعبات هریک به‌اصول آن ملحق گردانیم.

و چون به‌علّت بی‌انتظامی ارکان بحور دایرهٔ مشتبهه ـ چنانک پیش از این تقریر رفته است ـ در هیچ یک از آن بحور براجزای سالمه شعری مستعذب نیست، از هریک وزنی خوش که[2] اوزان دیگر بحور بی‌اختلال ارکان از آن مفکوک شود اصل دایره سازیم.

و منسرح مطوّی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوّی و مجتث مخبون را به‌سبب تثمین اجزا در دایره‌یی نهیم و مسدّسات و مزاحفات هریک به‌اصول آن ملحق داریم.

و سریع مطوی و غریب مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل مکفوف را به‌علّت تسدیس اجزا در دایره‌یی دیگر آریم. و متقارب و متدارک را در

---

۱. چاپی: جمله

۲. چاپی: کی

دایره‌یی دیگر.

و اسامی دوایر همچنان که بعضی از متقدّمان نهاده‌اند:

دایرهٔ هزج را به‌سبب ائتلاف[1] اجزا در ترکیب و ترتیب، دایره مؤتلفه[2].

و دایرهٔ منسرح را به‌جهت اختلاف ارکان دایرهٔ مختلفه.

و دایرهٔ سریع را به‌حکم آن که بحور آن از دایرهٔ منسرح انتزاع کرده‌اند، دایرهٔ منتزعه.

و دایره متقارب را برقرار دوائر عرب، دایرهٔ متّفقه.

و ترتیب بحور براین نسق:

هزج و رجز و رمل.

منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث.

سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل.

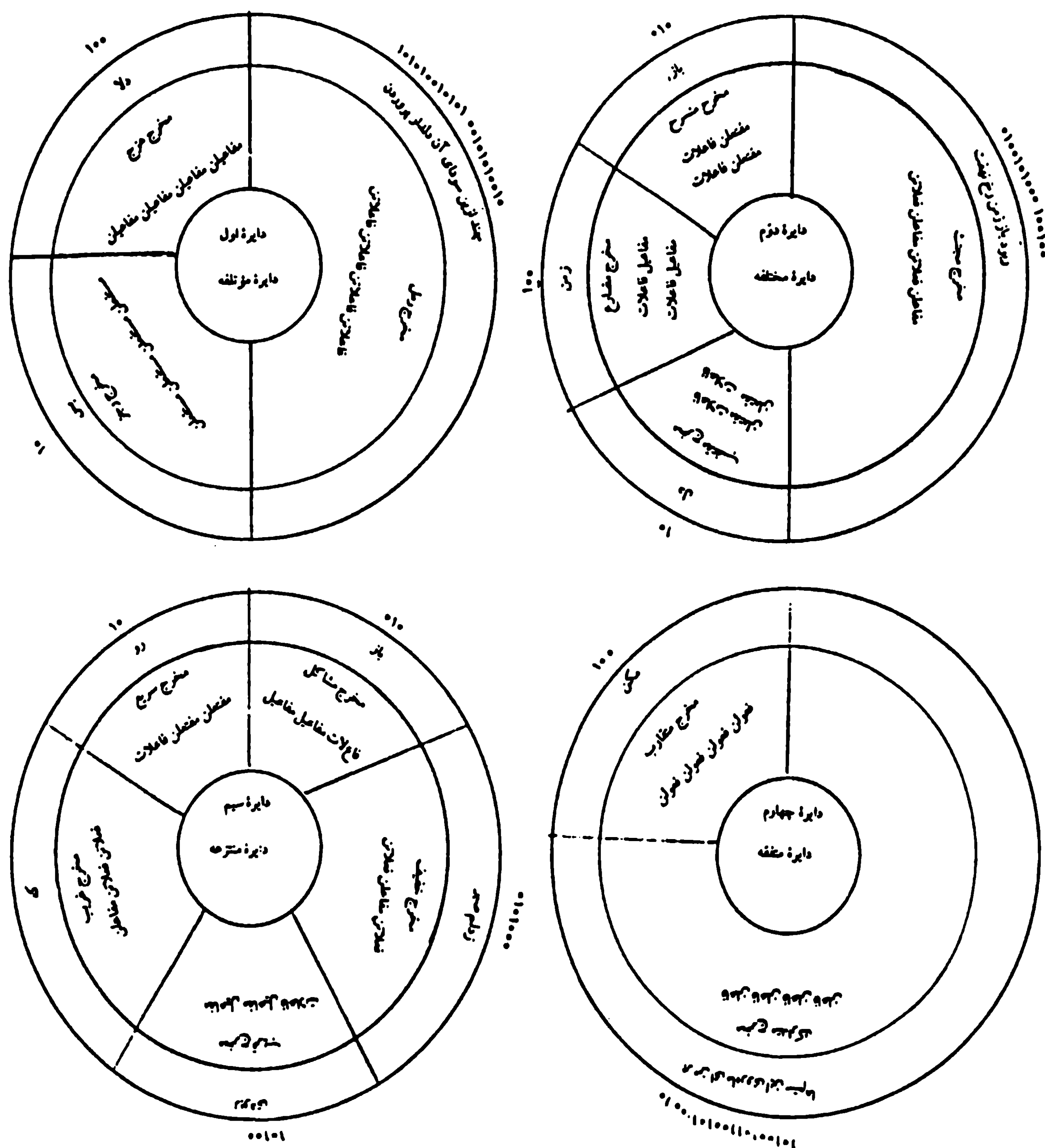
متقارب و متدارک.

---

۱. املای چاپی: ایتلاف

۲. چاپی اضافه دارد: نامیم که در اقدم نسخ و نسخ آ، م، ع، س نیست

و صورت دوایر بر این مثال[۱]:



۱. چاپی «است» اضافه دارد که در اقدم نسخ و نسخ آ، ع، س نیست.

فصل

چون از تعدید بحور و نقش دوایر برنهج صواب و طریق مستقیم فارغ شدیم، فصلی در تقطیع شعر و دقایقی که[1] در آن باب رعایت باید کرد بنویسیم:

بدانک تقطیع شعر آن است که بیت[2] را از هم فرو گشایند و براسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هرجزوی[3] در وزن برابر جزوی شود از افاعیل بحری که این بیت از آن منبعث باشد، چنانک اسباب این در مقابل اسباب آن افتد و اوتـاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل.

و در این باب اعتبار، ملفوظِ شعر را باشد نه مکتوب آن را، اَعنی هرحرف که در لفظ نیاید اگرچه درکتابت باشد در تقطیع آن را اعتباری ننهند، و هرچه در لفظ آید اگرچه درکتابت نباشد در تقطیع به‌حرفی محسوب بود، چون «الف» آهن و آهو و آتش و مانند آن‌که در این کلمات اگرچه یک الف بیش ننویسند چون به‌حکم اشباع همزه، الفی در لفظ ظاهر می‌شود آن را به‌حرفی ساکن محسوب دارند. و هم‌چنین هرتشدید، به‌حرفی محسوب باشد، چنانک:

---

۱. چاپی: کی

۲. در نسخه قبل از بیت در حاشیه با علامت صح «کلمات» را افزوده دارد که در چـاپی و نسخ آن نیست.

۳. در نسخه بعد از آن با علامت صح «از آن» را افزوده است.

شعر

ای به‌همّت برشده تا آسمان هفتمین

و اما آنچه درکتابت باشد و در لفظ نیاید هفت حرف است:

واو،ها، یا، نون، تا، با و دال

امّا واو غیر ملفوظ سه نوع است:

واو عطف و واو بیان ضمّه و واو اشمام ضمه.

امّا واو عطف، چنان‌که دلدار و دل، و نیک و بد، و دشمن و دوست.

که این واوات در لفظ نیارند و فتحهٔ آن را به‌ضمه بدل کنند و به‌ماقبل آن دهند مگر جایی که به‌تحقیق آن احتیاج افتد، چنان‌که: **رفتی و اگر باز نیایی چه کنم.**

و چنان‌که رودکی گفته است:

شعر

سپید برف برآمد به‌کوهسار سیاه   و چون درونه شد[1] آن سرو بوستان آرای

و آن چه آن[2] بگوارید ناگوار شده‌ست   و آن کجا نه گزای است[3] گشت زودگزای

و تصریح آن برین وجه مهجور الاستعمال است نزدیک متأخران شعرا.

و اما واو بیان ضمّه، چون واو تو و دو که در صحیح لغت دری ملفوظ نیست، چنان‌که: مرا تو مرد دو شهری، بروزن: مفاعلن فعلاتن.

مگر که[4] ضرورت وقف را در آخر شعر به‌حرفی ساکن محسوب دارند، چنانک همه سرها برآستانهٔ تو، بروزن: فعلاتن مفاعلن فعلن.

که واو تو درین شعر به‌جای «نون» فعلن باشد.

و همچنین واو چو و همچو، اگرچه درکتابت باشد چون از لفظ ساقط بود، در

---

۱. چاپی: درونشد

۲. املای نسخه و آن جنان که مسلماً در اصل، وصل جه (چه) و آن بوده است. در چاپی: و آن کجا

۳. املای نسخه: نگزانست (یعنی نه گزان است) در چاپی نگزایست (یعنی نه گزای است)

۴. چاپی: کی

تقطیع نیاید، چنان که شعر: **ای قدّ تو همچو تیر و قدّم چو کمان**

و امّا واو اشمام ضمّه چون واو خوارزم و خواب و خواسته و خواجه و مانند آن که[1] گویی حرکت ماقبل این واوات فتحه بوده است و به‌سبب واو آن را بویی از ضمه داده‌اند. و به‌سبب آن که ملفوظ نیست از تقطیع ساقط دارند.

و امّا «**ها**» غیر ملفوظ، چون خنده وگریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه و مانند آن، حکم همان است کی[2] در واوات گفتیم.

و همچنین **یا** آت غیر ملفوظ چون نی و کی و چی ـ اگر به‌یا نویسند ـ حکم آن همان است که در هاآت گفتیم.

و امّا **نون** غیر ملفوظ، هرنون[3] که ماقبل آن ساکن باشد و در شعر به‌تحقیق آن احتیاج نبود، در تقطیع نیاید، چنانک شعر: **چون نگارین روی او در شهر نیست.**

که «نون» چون و نگارین از تقطیع ساقط‌اند.

و امّا «**تا**»: هر«تا» که ماقبل آن ساکن باشد چون مست و دست و باخت و تاخت، اگر در میان شعر افتد هرآینه به‌حرفی متحرک محسوب باشد چنانک: **من به‌مهرت دست بردم**، بروزن: فاعلاتن فاعلاتن، که «تا»ی دست درین وزن به‌جای «عین» عِلا می‌افتد و آن متحرک است.

و اگر در آخر بیت افتد و بروزنِ فعل[4] زاید نباشد هرآینه به‌حرفی ساکن محسوب باشد، چنانک شعر: **ای نرگس پرخمار تو مست**، بروزن: مفعولُ مفاعلن مفاعیل

واگر بروزن افاعیل اصلی زاید باشد ولیکن به‌اشباع یا اذالت آن را بروزن زیادت توان کرد هم ساقط نشود، چنانک شعر: **او به‌چشم امیر سخت عزیزست**، بروزن: فعلاتن[5] مفاعلن فعلییان[6]

که اگرچه حرف «تا» درین شعر براصل فاعلاتن زیادت است امّا چون به‌اسباغ،

---

۱. چاپی: کی ۲. املای نسخه و چاپی هردو کی است

۳. در نسخه بعد از آن در وسط دو سطر لفظ «ساکن» را افزوده است.

۴. در حاشیه نسخه «آن قافیت» را اضافه دارد

۵. چاپی: فاعلاتن ۶. چاپی: فعلیّان

ساکنی براین رکن زیادت می‌توان کرد از تقطیع ساقط نیست.

و اگر بروزن فعل چیزی زیادت نتوان‌کرد، البته از تقطیع ساقط باشد، چنان‌که: **از سر مهر تو دلم برخاست**، بروزن: فاعلاتن مفاعلن فع لان

که[1] حرف تا در این شعر بروزن فع لان زیادت است و فع لان خود مُسبغ است و براسباغ چیزی زیادت نتوان کرد، لاجرم به‌همه حال از تقطیع ساقط است.

و «تا»ی ساکن که بیش از آن دو ساکن دیگر باشد اگر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد، البته با ماقبل خویش در تقدیر حرکت باشد و به‌دو حرف متحرّک محسوب، چنان که: **باخت دل با تو مهر**، بروزن: مفتعلن فاعلان

که «خا» و «تا» در این شعر به‌جای «تا» و «عین» مفتعلن است و بدین سبب آن را حرکتی مختلس دهند. و اگر در لفظ نتوان آورد، چنانک،

شعر:

نیکوست رخت، جفا نه نیکوست، مکن   آن لایقِ دشمن است با دوست، مکن

چون «تا»ی نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقط‌اند، در تقطیع نیاید. و اگر به‌آخر بیت افتد و بروزن فعل زیادت نباشد، چنانک: **مرا تا غم عشق دلبر بجاست**، بروزن: فعولن فعولن فعولن فعول[2]

البته ماقبل «تا» را حرکت باید داد که «سین» در این شعر به‌جای لام فعول[3] است.

و اگر بروزن فعل زیادت باشد هرآینه ساقط تواند بود چنانک گفتیم، از بهر آن که التقاء ساکنین در آخر اشعار ممکن است و التقاء ثلث سواکن مُحال.

و امّا **با** و **دال** غیر ملفوظ، حکم آن همان است که در «تا»ی باخت و تاخت و ساخت گفتیم چنانک: **کارد برداشت کار او بگزارد**

و چنانک: **چو گشتاسب را داد لهراسب تخت**

---

۱. چاپی: کی

۲. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخهٔ س: فعولن

۳. مطابق چاپی، در نسخه فعولن، در حاشیه چاپی آمده است: «در تمام نسخ بجز نسخهٔ ذ فعولن و آن سهو است»

که دال و با ازکارد و گزارد و گشتاسب و لهراسب در این اشعار از تقطیع ساقط‌اند و در لفظ نیز مختلس می‌باید آورد تا وزن درست آید.

و هم چنین بیرون ازین حروف کی برشمردیم هرحرف که در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ نتوان آورد از تقطیع ساقط باشد. چنانک گفته‌اند

شعر:

مشتاب چندین ای پری‌زاد　　　بر کشـتن عـاشق بـه‌بیداد

بروزن: مستفعلن مستفعلاتن

که حرف ذال در این شعر برمستفعلاتن زیادت است.

و یکی از متکلّفان برترفیل ساکنی زیادت کرده است و آن را تطویل نام نهاده و تقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتان آورده[1]، و این تکلّفی بارد است. و برای تصحیح شعری نادرست و نظمی بی‌ذوق که متعنّتی گفته باشد قواعد عروض برانداختن و از مقاییس مطّرد آن عدول‌کردن وجهی ندارد.

و غرض از این اطناب آن بود تا معلوم گردد که اصول ارکان عروضی را به‌سبب متوسط و وتد مجتمع حاجت نیست و آن چه آن عروضی نادان گفته است: اسباب سه است و اوتاد سه و فواصل سه، بطلان آن محقّق شود.

و چون شرح تقطیع کرده شد و مبتدی را برقوانین آن وقوف داده آمد، در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم و مزاحف و عذب و ثقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم[2].

دایرهٔ اول

که آن را دایرهٔ مؤتلفه خوانند بحور آن سه است: هزج و رجز و رمل.

---

۱. چاپی: آورده است

۲. در چاپی افزوده دارد: بعون الله وتوفیقه

بحر هزج

اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است و ازاحیفی کی در این بحر افتد پانزده است:

قبض و کفّ و خرم و تخنیق و خرب و حذف و قصر و شتر و هتم و جبّ و زلل و بتر و اسباغ و معاقبت و مراقبت. واجزایی که بدین ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده است:

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم و مخنق	مُسبغ

فعولن	فعول	مفعول[1]	فَعْل	فاع	فع
محذوف	اهتم	مُخنّق مقصور[2]	مجبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن

بیت مثمّن سالم:

نگارینا به‌صحرا شو که بستان حُلّه مـی‌پوشد

به‌شادی ارغوان با گل شراب وصل می‌نوشد

---

۱. چاپی: مفعولُ

۲. چاپی: به‌جای مخنق مقصور، اخرب و در حاشیه آن آمده است: «نسخه اصل و نسخ آ، م،ع: «مخنّق مقصور» و مرحوم علامه قزوینی طلب ثراه آن را غلط پنداشته و «اخرب» تصحیح نموده‌اند و ظاهراً «مخنّق مقصور» هم صحیح و فرع آن مفعول به‌سکون لام است نـه مـفعول به‌ضم لام. و یک فرع از فروع مفاعیلن که مفعولُ اخرب باشد از تمام نسخ خطی افتاده است و بنابراین جمله فروعی که از مفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده. رجوع شود به‌حاشیه صفحه ۶۱ همین کتاب [ص ۸۹ چاپ حاضر]. نسخهٔ س: کلمهٔ اخرب ندارد»

تقطیعش:

نگارینا، به‌صحرا شو، که بستان[1] حل، لمی پوشد

به‌شادی ار، غوا با گل، شرابی وص، لمی نـوشد

مــــفاعیلن، مــفاعیلن، مــفاعیلن، مــفاعیلن

مــــفاعیلن، مــفاعیلن، مــفاعیلن، مــفاعیلن

بیت مسدس سالم که آن را مجزو خوانند[2]

نگــارینا چـرا بـا مـن نـمی‌سازی　　به‌حسن خود چرا چندین همی نازی

مــــفاعیلن مــفاعیلن مــفاعیلن　　مــــفاعیلن مــفاعیلن مــفاعیلن

بیت مربع سالم که آن را مشطور خوانند[3]:

دگـر کـردی روا بـاشد　　دلم غمگین چـرا بـاشد

مــــفاعیلن مــفاعیلن　　مــــفاعیلن مــفاعیلن

بیت مثمّن مقصورْ عروض و ضرب[4]:

نگارینا اگـر بـا مـن نـداری در دل آزار

به‌قول دشمنان از من چه گردی خیره بیزار

مــفاعیلن مــفاعیلن مـفاعیلن مـفاعیلْ

مــفاعیلن مــفاعیلن مـفاعیلن مـفاعیلْ

بیت مسدّس مقصور:

اگر در حیّز گیتی کمال است　　ز آثار کمال‌الدّین خال است

مـفاعیلن مـفاعیلن مـفاعیلْ　　مـفاعیلن مـفاعیلن مـفاعیلْ

بیت مسدس محذوف:

صبا و ابر مـروارید گسـتر　　تو پنداری که نقّاشند و زرگر

مــفاعیلن مـفاعیلن فـعولن　　مــفاعیلن مـفاعیلن فـعولن

---

۱. چاپی: کبستان　　۲. که آن را مجزو خوانند در چاپی نیست.

۳. که آن را مشطور خوانند در چاپی نیست.

۴. چاپی عروض و ضرب ندارد.

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس و رامین فخری گرگانی است ـ چنانک پیش از این در بحر وافر گفتیم[1] ـ و خوشترین اوزان فهلویّات است که[2] ملحونات آن را اورامنان[3] خوانند، چنانک

شعر:

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی جمن دل کد بری لاوَش بکیتی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

جو پنداری هران مهری کشان کشت بمن واریجهست ا آوش[4] بکیتی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفاعیلن فعولن[5]

و بحری دیگر مستحدث هست برفاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن که[6] آن را بحر مشاکل خوانند چنانک به‌موضع خویش آورده شود و برنوع محذوف این بحر نیز فهلویّات گفته‌اند، چنانک شعر:

ارکری خون[7] خواری اج که ترسی وارکشی مون[8] ساری اج که ترسی

فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

ازینیمه دلی نترسم اج کسخ[9] ای کهان دل ته داری اج که ترسی

فاع لاتن مفاعیلن مفاعیل[10] فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و اهل همدان و زنجان[11] را در نظم این نوع از شعر دوغلط صریح افتاده است:

یکی آنک این هردو بحر را درهم می‌آمیزند و در فهلویّات مصراعی برمفاعیلن مفاعیلن فعولن ـ که[12] محذوف بحر هزج است ـ و مصراعی برفاع لاتن مفاعیلن

---

۱. برگرفته از چاپی، این جمله با علامت صح در حاشیهٔ اقدم نسخ آمده است. در نسخ آ،ع،م،س هم نیست.

۲. چاپی: کی

۳. مطابق چاپی، در نسخه اورامیان

۴. مطابق چاپی، در نسخه: ا اوش

۵. مطابق چاپی، در نسخه مفاعیل

۶. چاپی: کی

۷. چاپی: مون، در اقدم نسخ و نسخهٔ س: خون

۸. مطابق چاپی، در نسخه: حون

۹. چاپی: کیح

۱۰. چاپی: فعولن، اقدم نسخ و نسخ آ،م: مفاعیل

۱۱. چاپی: همذان و زنکان

۱۲. چاپی: کی

فعولن ـ که محذوف بحر مشاکل است ـ به‌هم می‌گویند چنانک در بحر مشاکل بیان کنیم. و به‌سبب آنک هردو بحر در دو جزو آخر موافق و متّفق‌اند و اختلاف ساکن و متحرک آن در آغاز جزو افتاده است براختلاف اجزاء آن شعور نمی‌یابند.

و دیگر آنک چون این غلط در خاطر ایشان متمکّن شد و طبع ایشان با تبدیل وتد مجموع مفاعیلن به‌وتد مفروق فاع لاتن انس گرفت، ساکنی بروتد مفروق بیفزودند و فاع لاتن را فاعی لاتن کردند یا مفاعیلن را مافاعیلن کردند و مفعولاتن به‌جای آن بنهادند.

و مصراعی از این[1] نوع برمفاعیلن مفاعیلن فعولن می‌گویند و مصراعی برمفعولاتن مفاعیلن فعولن، چنانک،

شعر:

دل دردینم[2] ای‌شو شاوا[3] کر — ای روجم دستگیر و پا[4] اواکر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن — مفعولاتن مفاعیلن فعولن[5]
راهی که بدبته[6] کوهین اویران[7] — انارزمی[8] مکر آوا[9] اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن
بحتم تا هنده تایم دورا جویی[10] — مکر مکّر و[11] بختم را اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن
ازین کربحت[12] کوری وینیشی[13] ده — وزین که ختّهٔ و ریا[14] اواکر

---

۱. اقدم نسخ: این دو
۲. در چاپی: دردیتم
۳. در چاپی: ای شوشا اوا (یک شب شفا کن).
۴. در چاپی: با
۵. بعد از آن در اقدم نسخ اضافه دارد: و دیگری گفته است
۶. چاپی: بذبته نسخه س: بینه
۷. چاپی: اویران
۸. چاپی: انادومی و در اقدم نسخ و نسخ آ،ذ،ع،م،: انارزمی
۹. چاپی: اوآ
۱۰. چاپی: بختم باهیذه تانم دور آجونی.
۱۱. چاپی مکّرد
۱۲. چاپی: ازین کین بخت
۱۳. مطابق چاپی، در نسخه: ومیشی
۱۴. چاپی ورین کی خته و ریّا در نسخ ذ،م: وزین کی خسته و ریا

مـــفاعیلن مـــفاعیلن فــعولن مـــفاعیلن مـــفاعیلن فــعولن

شــروه دوری تــه بـرد بگـردیم[۱] بــومیشتی امــن ورنـا اواکــر[۲]

مـــفاعیلن مــفاعیلن مــفاعیل[۳] مـــفاعیلن مـــفاعیلن فــعولن

و باشد که مفاعیلن و فاع لاتن و مفعولاتن به‌هم جمع کنند، چنانک

شعر:

دل بکان[۴] کندنی هرشو دکّـتی تو می‌او کند[۵] شی بدرو دکتی

فـاغ لاتـن مـفاعیلن فـعولن فـاع لاتـن مـفاعیلن فـعولن

دوای درد اهر و واسـری شـد کان کس تو بستمها بتو دکتّی[۶]

مــفاعیلن مــفاعیلن فـعولن مــفعولاتن مـفاعیلن فـعولن

و این خطا فاحش‌تر از[۷] اولین است از بهر آنک هرچند فاع لاتن به‌جای مفاعیلن نهادن وجهی ندارد اما آخر فاع لاتن به‌نفس خویش در افاعیل عروضی اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نه در اصول افاعیل و نه در فروع آن به‌اول هیچ وزن مستعمل نیست.

و اگر کسی خواهد که به‌جهد و تکلف این وزن را تصحیح کند بیش از آن ممکن نیست که آن را برمفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند و آن گه مسدس رمل مشعّث باشد.

و تشعیث آن است که از وتد فاعلاتن متحرّکی کم کنند و مفعولن به‌جای آن بنهند و این وزن به‌هزار فرسنگ از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دور است.

---

۱. چاپی: شر و دوری ته ببرد بکردیم. ذ: شروه دوری ته بیرد بکردیم م: شرو دوری نه بیمزد نکردیم س: شر و دوری تو

۲. چاپی: بوینشتی امن وزناه اواکر،س: چو بنشینی امن

۳. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخهٔ م: فعولن و استاد مدرس نوشته است «و ظاهراً سهو است»

۴. چاپی: بکیان

۵. چاپی: کننده

۶. چاپی: بستهه نبود کتی

۷. چاپی «آن» اضافه دارد

والعجب که[1] بعضی از ارباب هنر و اصحاب طبع که قصاید غرّا و رباعیات لطیف می‌گویند و در اشعار خویش زحافی که جملهٔ متقدّمان و متأخّران جایز شمرده‌اند روا نمی‌دارند ـ تا حدی که یکی از شعرای عراق برسبیل دقّ برانوری، می‌گفت که او گفته است:

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت بدان کشید که کان همچو بحر ناله کند

بروزن: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

و در مصراع اول مفعولن به‌جای فعلاتن آورده است.

و هم‌چنین در قصیدهٔ دیگر که بنای آن برمفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن نهاده است، چنانک:

ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم وی گوهر مطهّر تو روی نسل آدم

بیتی برمفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است چنانک[2]:

در اژدهای رایت تو باد حملهٔ تو روح‌الله است گویی در آستین مریم

و گفت من باری این نیارم کرد و هرگز این زحف به‌شعر خویش نپسندم ـ و[3] در فهلویّات زحفی بدان ناخوشی و تصرّفی بدان دوری می‌پسندند. والله‌المرشد.

ابیات مزاحف

مثمّن مکفوف مقصور:

زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار

زهی خط و زهی زلف و زهی مور و زهی مار

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

---

۱. چاپی: کی

۲. چاپی «می‌گوید» اضافه دارد

۳. در همه نسخ هست و ظاهراً زاید است

مثمن مکفوف محذوف:

مرا عشق دوتا کرد به‌هنگام جوانی چرا باز نپرسی تو ز حالم چو بدانی

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

مثمن مقبوض مکفوف مقصور:

مرا غم تو ای دوست ز خان و مان برآورد مرا فراقت ای ماه ز مال و جان برآورد

مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیلْ

مسدس مکفوف مقصور:

بُتا خیز[1] بیار آن می‌خوش بوی که[2] همرنگ بود با گل خودروی

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

مسدس مکفوف محذوف:

سیه چشم و سیه زلف غلامی تبه کرد دلم را به‌سلامی

مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

مربع محذوف مکفوف:

چرا بازنیایی عذابم چه نمایی[3]

مفاعیلُ فعولن مفاعیل[4] فعولن

مثمّن اخرب:

گر یار نگارینم در من نگرانستی بار غم عشق او برمن نه گرانستی

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

مثمّن اخرب مکفوفِ سالمْ عروض و ضرب:

گویی که چنان کودک من کس به‌جهان بیند؟

هم چابک و هم زیرک و هم نیکو و هم بخرد

---

۱. چاپی: بعد از آن واوی در پرانتز افزوده است خیز (و)

۲. چاپی: کی

۳. مطابق چاپی، در نسخه به‌صورت یک مصراع نوشته شده است.

۴. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخهٔ م: مفاعیلن

مـــــفعولُ مـــفاعیلُ مـــفاعیلُ مـــفاعیلن

مـــــفعولُ مـــــفاعیلُ[1] مـــفاعیلُ مـــفاعیلن

مثمن اخرب مکفوف مقصور:

ای مُلک، مهین رکن ترا، کلک وزیرست کلکی که[2] فلک قدرتْ و ایّام مسیرست

مـــفعولُ مـــفاعیلُ مـــفاعیلُ مـــفاعیلْ مـــفعولُ مـــفاعیلُ مـــفاعیلُ مـــفاعیل

مثمن اخربِ مکفوفِ محذوف:

ای مُلک ترا، عرصهٔ عالم سـر کـویی وز ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی

مـــفعولُ مـــفاعیلُ مـــفاعیلُ فـعولن مـــفعولُ مـــفاعیلُ مـــفاعیلُ فـعولن

مسدسِ اخربِ مقبوضِ صحیح عروض و ضرب:

دلدار ز حال من نمی‌پرسد از آه سحر مگر نـمی‌ترسد

مـفعولُ مـفاعلن مـفاعیلن مـفعولُ مـفاعلن مـفاعیلن

مسدسِ اخرمِ اشتر صحیح ضرب و عروض:

دلدارم حال من نـمی‌دانـد وز رویم قصّه برنمی‌خواند

مـفعولن فـاعلن مـفاعیلن مـفعولن فـاعلن مـفاعیلن

مسدسِ اخربِ مقبوضِ محذوف:

ای جان و جهان من کجایی وی راحت جان من کجایی

مـــفعولُ مـفاعلن فـعولن مـــفعولُ مـفاعلن فـعولن

مسدّسِ اخربِ مکفوفِ محذوف:

سروست برو ماه مـنقّش ماهست برو مشک معقّد

مـفعولُ مـفاعیلُ فـعولن مـفعولُ مـفاعیلُ فـعولن

مسدسِ اخربِ مقبوضِ مسبغ:

نرگس ز نشاط ماه فروردین بـردست نـهاد سـاغر زرّیـن

مـــفعولُ مـفاعلن مـفاعیلان مـــفعولُ مـفاعلن مـفاعیلان

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه مفاعیلن ۲. چاپی: کی

مربّع اخرب:

ای شمع همه لشکر	شادست به‌تو چاکر
مفعولُ مفاعیلن	مفعولُ مفاعیلن

مربع مقصور[1]:

من بی تو چنین زار	تو از دور همی خند
مفعولُ مفاعیلْ	مفاعیلُ مفاعیلْ

مربع محذوف:

بیا جانا کجایی	چرا زی ما نیایی
مفاعیلن فعولن	مفاعیلن فعولن

***

و در بحر هزج معاقبت است میان «یا» و «نون» مفاعیلن و البته نشاید که یا و نون هردو بیفکنند از بهر آنک مفاعلُ بماند به‌ضمّ لام و بعد از او مفا می‌آید، چهار متحرک متوالی پدید آید. و پیش از این گفته‌ایم که[2] فاصلهٔ کبری جز از مستفعلن نخیزد.

و هم چنین معاقبت است میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن که از پس آن آید. از بهر آنک اگر از مفاعیلن اوّل نون بیفتد و از مفاعیلن دوّم میم بیفتد مفاعیلُ فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بروزن فعولن مفاعیلن، و پیش از این گفته‌ایم در بحر طویل شعر پارسی خوش نیاید.

و در مسدّس اخرب این بحر مراقبت است میان یا و نون مفاعیلن و بعد از مفعولُ، مفاعلن آید به‌سقوط «یا»، یا مفاعیلُ به‌سقوط «نون»، و مفاعیلن صحیح بعد از مفعولُ نیاید الاّکه بعد از جزو صحیح، اخربی دیگر آید چنانک مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن. واین نتواند بود الاّ مثمّن یا مربع.

و هم چنین مراقبت است میان نون مفاعیلن اوّل و میم مفاعیلن که از پس آن آید

---

۱. در نسخه ذ اخرب را افزوده.

۲. چاپی: کی

در هزج اخرم. و به‌هیچ حال بعد از مفعولن به‌اثبات نون، مفاعیلن نیاید به‌اثبات میم و بعد از جزو اخرم، یا جزوی اخرم آید یا جزوی اخرب یا جزوی اشتر.

و ضروب هزج متبدّل نشود مگر فعولن که به‌جای مفعولن شاید؛ که هردو از قوافی متواترند و در وزن دوبیتی فعول به‌جای فاع شاید که هردو از قوافی مترادف‌اند.

فصل

و یکی از متقدّمان شعراء عجم ـ و پندارم[1] رودکی والله اعلم ـ از نـوع اخـرم و اخرب این بحر وزنی تخریج کرده است که آن را وزن رباعی خوانند و الحق وزنی مقبول و شعری مستلذّ و مطبوع است. و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل.

و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است که روزی از ایّام اعیاد برسبیل تـماشا در بـعضی[2] از مـتنزّهات غـزنین بـرمی‌گشت و بـه‌هرنوع از انـواع مـردم برمی‌گذشت. و طایفه‌یی[3] اهل طبع را دید گردِ ملعبهٔ کودکان برآمده[4] و دیده به‌نظاره گوز بازی کودکی نهاده. از آنجا که[5] شطارت جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سر به‌میان ایشان برآورد. کودکی دید ده پانزده ساله با زلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله

به‌قد چو سرو بلند و به‌رخ چو بدر منیر   به‌خَلق روح مجسّم به‌خُلق مشک و عبیر

منظری دلگشای و مخبری جان فزای، گفتاری ملیح و زبانی فصیح، طبعی موزون و

---

۱. املای چاپی: بندارم   ۲. چاپی: بعض

۳. املای نسخه: طایفهٔ. املای چاپی: طایفه‌ی

۴. چاپی: گرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده

۵. چاپی: کی

حرکاتی مطبوع.

مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او به‌لطف طبع آن نقش بازخوانده. به‌هرکرشمه صد دل می‌خَست و به‌هرنکته ده بذله در می‌نشاند. به‌شیوه گری جان شَکَری می‌کرد و درگوز بازی اسجاع متوازن و متوازی می‌گفت. و[1] درآمد شد تمایلی می‌کرد و درگفت و شنود شمایلی می‌نمود. گِردکانی چند ازکف به‌گوی می‌انداخت و در خفض و رفع، خود را از اشارات مردم غافل می‌ساخت.

شاعر در آن لباقت خُلق و ذلاقت نطق حیران مانده و انگشت تعجّب در دندان گرفته برآن تناسب اعضا آفرین و تحسین می‌کرد و برآن صورت زیبا مُعَوّذتین و یس[2] می‌خواند. تا یکباری در انداختن،گِردگانی ازگَو بیرون افتاد و به‌قهقریٰ هم به‌جایگاه بازغلتید. کودک از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت، نظم: **غلتان غلتان همی رود تا بُن گَو**

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد. به‌قوانین عروض مراجعت کرد و آن را از مفترعات بحر هزج بیرون آورد و به‌واسطهٔ آن کودک براین شعر شعور یافت، و از عِظْم محل و لطف موقع آن به‌نزدیک او، در نظم هرقطعه بردو بیت اقتصارکرد: بیتی مصرّع و بیتی مقفّیٰ. و به‌حکم آن‌که مُنشِد و منشی و بادی و بانی آن وزن، کودکی بود نیک موزون و دلبر و جوانی سخت تازه وتر، آن را ترانه نام نهاد و مایه فتنه‌یی بزرگ را سر به‌جهان در داد.

و همانا طالع ابداع این وزن برج میزان بوده است. ماه و زهره و عطارد در وسط السماء. آفتاب و مشتری از تثلیث ناظر و زحل و مرّیخ از تسدیس متّصل؛که[3] خاص و عام مفتون این نوع شده‌اند. عالم و عامی مشعوف این شعرگشته. زاهد و فاسق را در آن نصیب، صالح و طالح را بدان رغبت.

کژطبعانی که[4] نظم از نثر نشناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند، به‌بهانهٔ ترانه[5] در

۱. چاپی: ندارد
۲. چاپی: یسین
۳. چاپی: کی
۴. چاپی: کی
۵. چاپی: ترانه‌ی

رقص آیند. مرده دلانی که میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکنند و ازلذّت بانگ چنگ به‌هزار فرسنگ دور باشند بردو بیتی جان بدهند. بسا دختر خانه که برهوس ترانه در و دیوار خانهٔ عصمت خود درهم شکست. بسا ستّی که برعشق دو بیتی تار وپود پیراهن عفّت خویش برهم گسست. و به‌حقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدَع و اشعار مخترع که بعد از خلیل احداث کرده‌اند به‌دل نزدیک‌تر و در طبع آویزنده‌تر از این نیست.

و به‌حکم آنک ارباب صناعت موسیقی براین وزن الحان شریف ساخته‌اند و طرق لطیف تألیف کرده و عادت چنان رفته است که هرچه[۱] از آن جنس برابیات تازی سازند آن را قَوْل خوانند و هرچه برمقطّعات پارسی باشد آن را غزل خوانند، متأخران اهل دانش ملحونات این وزن راترانه نام کردند و شعر مجرّد آن را دوبیتی خواندند، برای آنک بنای آن بردو بیت بیش نیست.

و مستعربه آن را رباعی خواندند[۲] از بهر آنک بحر هزج در اشعار عرب مربع‌الاجزا آمده است. پس هربیت از این وزن، دو بیت عربی باشد. لیکن به‌حکم آنک زحافی کی در این وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است، در قدیم براین وزن شعر تازی نگفته‌اند و اکنون محدثان ارباب طبع برآن اقبالی تمام کرده‌اند و رباعیات تازی در همهٔ بلاد عرب شایع و متداول گشته است.

و چون این مقدّمات معلوم شد بدانک ابتداء مصاریع دوبیتی یا مفعولُ باشد که[۳] آن را اخرب خوانند یا مفعولن باشد کی آن را اخرم گویند.

و چون جزو صدر مفعولُ بود جزو دوّم مفاعیلن سالم آید یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیلُ مکفوف،

و چون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم هم مفعولن آید یا مفعولُ یا فاعلن کی آن را اشتر خوانند،

و چون جزو دوم مفاعیلن آید یا مفعولن باشد جزو سیم[۴] مفعولن آید یا مفعولُ،

---

۱. املای نسخه و چاپی
۲. چاپی: خوانند
۳. چاپی: کی
۴. چاپی: سوم

و چون جزو دوم مفاعلن یا فاعلن یا مفعولُ آید جزو سیم مفاعیلن یا مفاعیلُ آید،

و قافیتِ مفاعیلن و مفعولن، فع آید کی آن را ابتر خوانند یا فاع آید کی آن را ازلّ گویند، و قافیتِ مفاعیلُ و مفعولُ، فعول آید که آن را اهتم خوانند یا فَعَلْ که او[1] را مجبوب گویند. پس ازاحیفی کی خاص بدین وزن تعلّق دارد چهار است: هتم و زلل وجبّ و بتر،

و بدین دو صدر و چهار قافیت اوزان دوبیتی بیست و چهار نوع شود: دوازده برصدر اخرب و دوازده برصدر اخرم.

و خواجه امام حسن قطّان که یکی از ایّمهٔ خراسان بوده است مختصری درین علم[2] ساخته است و اوزان دوبیتی را بردو شجره نهاده. من در این تألیف همان صورت نقش کرده‌ام[3] و برهرنوع مصراعی شعر نوشته[4] و ازاحیف هریک باز نموده[5] تا به‌فهم نزدیک‌تر باشد و مبتدی برکیفیّت انشعاب آن زودتر واقف شود؛ ان‌شاءالله العزیز.

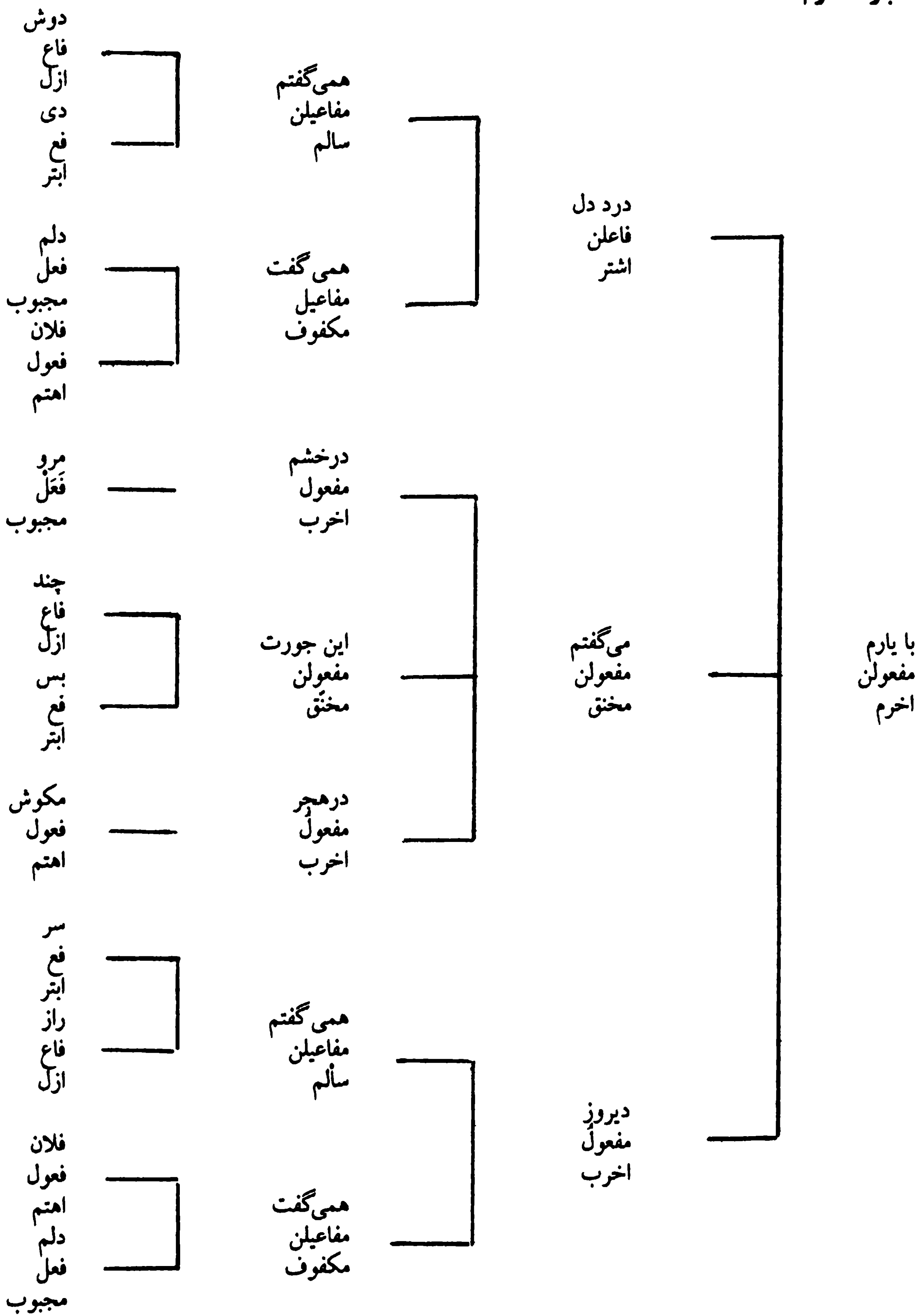
و صورت آن دو شجره این است که براین دو صفحه نوشته است:

۱. چاپی: آن
۲. چاپی: مختصری در علم عروض
۳. چاپی: کردم
۴. چاپی: نوشت
۵. چاپی: بازنمود

شجرهٔ اخرب:

- گفتم که / مفعول / اخرب
  - ترا شوم / مفاعلن / مقبوض
    - نگارینا / مفاعیلن / سالم
      - زود / فاع / ازل
      - کی / فع / ابتر
    - چرایی تو / مفاعیل / مکفوف
      - به‌رنج / فعول / اهتم
      - به غم / فعل / مجبوب
  - سرانجامت / مفاعیلن / سالم
    - معلوم / مفعول / اخرب
      - نگشت / فعول / اهتم
    - معلومم / مفعولن / مخنق
      - گشت / فاع / ازل
      - شد / فع / ابتر
    - معلوم / مفعول / اخرب
      - نشد / فعل / مجبوب
  - ز عشق تو / مفاعیل / مکفوف
    - خجل گشتم / مفاعیلن / سالم
      - دوش / فاع / ازل
      - دی / فع / ابتر
    - دلم گشت / مفاعیل / مکفوف
      - ملول / فعول / اهتم
      - خجل / فعل / مجبوب

شجرهٔ اخرم:


با یارم
مفعولن
اخرم
درد دل
فاعلن
اشتر
می‌گفتم
مفعولن
مخنق
دیروز
مفعولُ
اخرب
همی‌گفتم
مفاعیلن
سالم
همی گفت
مفاعیل
مکفوف
درخشم
مفعول
اخرب
این جورت
مفعولن
مخنق
درهجر
مفعولُ
اخرب
همی گفتم
مفاعیلن
سالم
همی‌گفت
مفاعیلن
مکفوف
دوش
فاع
ازل
دی
فع
ابتر
دلم
فعل
مجبوب
فلان
فعول
اهتم
مرو
فَعَل
مجبوب
چند
فاع
ازل
بس
فع
ابتر
مکوش
فعول
اهتم
سر
فع
ابتر
راز
فاع
ازل
فلان
فعول
اهتم
دلم
فعل
مجبوب

و ازین اوزان هرچه متناسب‌تر و اسباب[1] و اوتاد آن متعادل‌تر خوش آینده‌تر و هرچه اسباب آن بیشتر، ثقیل‌تر.

و فی‌الجمله اوزان شجرهٔ خرب مطبوع‌تر از اوزان شجرهٔ خرم است برای آنک در شجره خرب اوتاد متعادل‌تر است. و ثقیل‌ترین اوزان شجرهٔ خرب مفعولُ مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنک در این وزن شش سبب متوالی است و ثقیل‌ترین اوزان شجرهٔ خرم مفعولن مفعولن مفعولن فع است از بهر آنک جمله اسباب است. و هرآینه درخلط این اجزا از دقیقهٔ تناسب ارکان غافل نباید بود و وزنی خفیف را با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا ناخوش آیند نباشد، چنانک شاعر گفته است:[2]

گفتم که دهان نداری ای مسکینک — گفتا دارم گفتم کو گفت اینک

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع — مفعولن مفعولن مفعولن فع

و خفیف‌ترین اوزان شجرهٔ خرب را با ثقیل‌ترین اوزان شجرهٔ خرم جمع کرده. و چون لازم است کی بیت نخستین این وزن مصرّع باشد نشاید کی سه قافیت آن متغیّر شود یعنی فعَلْ به‌جای فعولْ نشاید و فاع به‌جای فع نشاید ولیکن[3] فاع به‌جای فعول شاید از بهر آنک هردو از قوافی مترادف است. وفَعْ و فَعَلْ اگرچه یکی متواتر و یکی متدارک است به‌هم شاید. و در مصراع سیم که آن را خصیّ می‌خوانند اگر تصریع نگاه ندارند فاع به جای فع و فَعَلْ به‌جای فعول شاید.

و بعضی شعرا براین وزن مقطّعات گفته‌اند، چنان که ابوطاهر خاتونی گفته است:

استاد گمان مبر که دل ریش نیم — وز فِعل تو و از تو بد اندیش نیم

در کیش تو آیین نکوکاری نیست — ایزد داند کی من برآن کیش نیم

با همچو خودی بود مرا خویشی و بس — بیگانهٔ طبع خویش را خویش نیم[4]

---

۱. در اقدم نسخ «و اسباب» با علامت صح افزوده شده است. در نسخ آ، ذ، م هم نیامده است.

۲. چاپی: ناخوش‌آیند نبود چنانک گفته‌اند

۳. چاپی: ولکن

۴. در حاشیهٔ نسخه با علامت صح این بیت را افزوده است:

تا کی برمن زنی ز بد فعلی لاف — گر تو گرگی به‌طبع من میش نیم

در نیکی و در بدی نیم همسر تو — بی‌خار نیم ولیک با نیش نیم

گفتی کی چرا دوانی و بازپسی — زان بازپسم که چون تو در پیش نیم

و فرّخی قصیده‌یی[1] گفته است بروزن دوبیتی و چند جایگاه تصریع نگاه داشته است، چنانک چند رباعی از آن برمی‌توان داشت، چنانک گفته است:[2]

سروی گر سرو ماه دارد برسر — ماهی گر ماه مشک دارد و عنبر

ماهت با مشک سیم دارد همبر — سروت مه را ز لاله دارد زیور

شکّر داری چنانک داری لؤلؤ — روزی برمن به‌بوسه باری شکّر

یک چند ز داغ عشق زاری دیدم — زاری دیدم چنانک خواری بی‌مر

و امّا **ابیات ثقیل** که در این بحر قدما گفته‌اند:

مثمّن اشتر مقبوض:

چرا همی نگارینم همیشه نزد من ناید — تا مرا نباید زار نالیدن به‌درد دل

مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمن اخرم[3]

مر ما را نگارا داد خواهی درد و بیماری

هم اکنون کردمان باید ز کار عشق بیزاری

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمن مقبوض محذوف حشو:

فروغ جام باده دلت به‌نور داده[4] — یلان شاهزاده ترا چو پرده دارا

مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن — مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

---

۱. املای نسخه: قصیدهٔ، املای چاپی: قصیده‌ی

۲. چاپی: و اوّل آن این است.

۳. مطابق چاپی، در نسخه: مثمّن اخرم مقبوض

۴. در چاپی: فروغ جام باده بدلت نور داذه

مثمن اخرب اشتر محذوف:

ای آنک به‌دو عارض چون ماه سمایی بنده را نوازش کـن گـر بـار خـدایـی

مــفعولُ مــفاعیلن مــفعولُ فـعولن فــاعلن مــفاعیلن مــفعولُ فـعولن

مثمّن مقبوضِ مکفوفِ محذوفْ ضربِ مقصورْ عروض[1]:

همیشه شادمان باش[2]، به‌کام دوستان باش

تو جاودان جوان باش عدوت خـاکسـارا

مــفاعلن مــفاعیل[3] مــفاعلن مــفاعیلْ

مــــفاعلن مــفاعیل مــفاعلن فــعولن

مثمن اخرم‌الصدّرین:

بَرْ فردوس رضوان گرنه رخسارت دلیلستی

مردم را سوی نادیده دیدن کـی سـبیلستی

مــفعولن مــفاعیلن مــفاعیلن

مــفعولن مــفاعیلن مــفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوضِ مکفوفِ سالمْ عروض و ضرب:

آن سرو سهی که بارِ خورشید[4] روان دارد

همواره ستاره از دو چشمّ[5] من روان دارد

مــفعولُ مــفاعلن مــفاعیلُ مــفاعیلن

مــفعولُ مــفاعلن مــفاعیلن مــفاعیلن

---

۱. در چاپی: مثمن مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب

۲. در چاپی بعد از این واوی افزوده و در حاشیه توضیح داده است: «بدون واو در تمام نسخ»

۳. در چاپی مفاعیلُ و آن غلط است

۴. چاپی: خرشید، اقدم نسخ و نسخهٔ س: خورشید

۵. در چاپی بدون علامت تشدید

مثمن اخرب مسبغ:

ای من رهی آن دیدار کـز حسـرت او هـموار
کبک دری از کهسار زی ما حَشَر[1] آورده است
مـــفعولُ مـــفاعیلان مــفعولُ مــفاعیلان
مـــفعولُ مـــفاعیلان مــفعولُ مــفاعیلان

مثمن اخرم اخرب اشتر:

گردانی که من بی‌تو تا چند بلا دیـدم — سوی من گراییدی چون به‌تو گراییدم
مــفعولن مـفاعیلن مـفعولُ مـفاعیلن — فــاعلن مــفاعیلن فـاعلن مـفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف محذوف:

غماز به‌مُطبِق به و بدخواه به‌دوزخ — من باتو نشسته روی برروی نهاده
مفعولُ مـفاعیلُ[2] مـفاعیلُ فـعولن — مـفعولُ مـفاعلن مـفاعیل فـعولن

مسدس مقبوض مسبغ:

ای نامۀ آفـتاب زی کـیوان — بهرام سخا و مشتری عـنوان
مـــفعولُ مـفاعلن مـفاعیلان — مـــفعولُ مـفاعلن مـفاعیلان

مسدس اخرب مقبوض اخرم اهتم:

جان از طرب و دل از نشاط — تــا بــتوانــی بــاز مـدار
مـــفعولُ مـــفاعلن[3] فـــعول — مـــفعولن مـــفعول فـــعول

مسدس مجبوب:

از آدمیان هـمچون پـری — چون برگذری دل می‌بری
مـــفعولُ مـفاعیلن فَـعَلْ — مـــفعولُ مـفاعیلن فَـعَلْ

مربع اشتر مقبوض عروض ابترْ ضرب:

گر بخواهدی بیایدی پیشش خور[4] — فـــاعلن مـــفاعلن مـــفاعیلن فَـعْ

---

۱. چاپی: باختر، اقدم نسخ و نسخ ذ م: زی ما حشر

۲. مطابق چاپی، در نسخه مفاعیلن. در حاشیه چاپی آمده است «آ،ع،م،س مفاعیلن دارد و آن غلط است»

۳. مطابق چاپی، در نسخه: مفاعیلن

۴. در چاپی به‌صورت دو مصراع: گر بخواهدی بیا — یدی پیشش خور

و موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجزا است و عدم تناسب ارکان و بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است، لاجرم الفاظ عذب و معانی لطیف خویش را به‌اوزان مستهجن وازاحیف مختلف نامطبوع گردانیده است، چنانک

شعر:

مشکین کلکی سروین[1] بالایی وا دو چشم شهلا و چه شهلایی

مفعولُ مفاعیلن مفعولن فاعلن مفاعیل مفاعیلن

و در این شعر خرب و شتر به‌هم جمع کرده است، چنانک

شعر:

دیم من و دیم دوست آن اشایه این اج درد

چونان گل دو دیمه نیمی سرخ و نیمی زرد

مفعولُ مفاعلن مفاعلن مفاعیلان

مفعولُ مفاعیلن مفعولن مفاعیلان

و در این شعر خرب و قبض و تخنیق و اشباع[2] جمع کرده است، چنانک گفته است:

نایا خوی[3] نکویی که منی را بوکم و اتو دما اواج باشه[4]

مفعول مفاعیل فعولن مفعول مفاعیلن فعولن

و در این بیت کف و خرم و خرب و حذف[5] آورده است. و پیش از این گفته‌ایم که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن که از پس آن آید و نشاید که بعد از مفعولن، مفاعیلن آید. و در این شعر مراقبت به‌جای نیاورده است، جزو اخرم را با جزو سالم به‌هم آورده است، لاجرم ناخوش و بی‌ذوق آمده است.

---

۱. مطابق چاپی، در اقدم نسخ: سرو بن

۲. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخ س، ذ،م: اسباغ

۳. چاپی: خو

۴. چاپی: بولم و اتو دوّا اواح یا سه

۵. در حاشیهٔ نسخه افزوده: با جزوی سالم

بحر رجز

اجزای آن چهار بار مستفعلن مستفعلن است و ازاحیفی که در این بحر افتد پنج است: خبن و طیّ و قطع و اذالت و ترفیل

و اجزایی که[1] از این ازاحیف خیزد هفت است برین موجب[2]:

مفاعلن	مفتعلن	مفعولن	مستفعلان	مفتعلان	مفاعلان	مستفعلاتن
مخبون	مطوی	مقطوع[3]	مُذال	مطویّ مُذال	مخبون مُذال	مُرفَّل

ابیات سوالم آن

بیت مثمّن:

ای ساربان منزل مکن جز بـر دیـار یـار مـن

تا یک زمان زاری کنم بررَبع و اطلال و دِمَن

مُســتفعلن مســتفعلن مســتفعلن مســتفعلن

مســتفعلن مســتفعلن مســتفعلن مســتفعلن

بیت مسدّس، که[4] آن را مجزوّ خوانند:

دل برگرفت از من بتم یکـبارگی   **جاوید ماندم من در این بیچارگی**

مســتفعلن مســتفعلن مســتفعلن   **مســتفعلن مســتفعلن مســتفعلن**

بیت مربّع، که آن را مشطور خوانند:

ای بـهتر از هـرداوری   **بگشـای کـارم را دری**

مســتفعلن مســتفعلن   **مســتفعلن مســتفعلن**

---

۱. چاپی: کی   ۲. چاپی «برین موجب» ندارد.

۳. مطابق چاپی، در نسخه مفعولن در حاشیه آمده و زیر آن نوشته است مطوی

۴. چاپی: کی

بیت[1] مسدّس مقطوع:

عاشق شدم بردلبری عیّاری   شکّرلبی سیمین بری[2] خون خواری

مستفعلن مستفعلن مفعولن   مستفعلن مستفعلن مفعولن

مزاحفات آن

بیت مثمّن مَطوی:

دست کسی برنرسد به‌شاخ هویّت تو   تا رگ انیّت او ز بیخ و بن برنکنی

مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن   مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بیت مثمّن مخبون:

پیام کردست به‌من بُلهوسی طنطننی[3]   که[4] تو به‌مدح ملکان نه از قیاس چو منی

مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن   مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بیت مثمّن مطویّ مخبون:

برشوم از نشاط دل وقت سحر به‌منظره   پشت به‌سوی در کنم روی به‌سوی پنجره

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن   مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و باید که در خبن و طیّ، تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع، مختلف نیاید و ذوق شعر مختل نگردد، چنانک[5] شعر:

پس چو تویی نگار[6] من وز دو جهان بیزارم

به‌کار من کن نظری وگرنه دل بردارم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

---

۱. چاپی: کلمه بیت را ندارد

۲. در حاشیهٔ نسخه به‌سنگین دلی تصحیح شده است.

۳. مطابق چاپی، در نسخه: طنطنیی

۴. چاپی: کی

۵. چاپی: چنانک گفته‌اند.

۶. چاپی «نگار» ندارد

بیت مسدّس مطویّ مقطوع:

این دل من هست به‌درد ارزانی تـــا نکـند بـار دگـر نـادانـی

مـــفتعلن مـــفتعلن مـــفعولن مـــفتعلن[۱] مـــفتعلن مـــفعولن

بیت مسدّس مخبون:

کنون که گردد از بهار خوش هوا فزون شود به‌هردل اندرون هویٰ

مـــفاعلن مـــفاعلن مـــفاعلن مـــفاعلن مـــفاعلن مـــفاعلن

بیت مسدّس مطویّ مخبون:

برمن و خسته جان من مکن ستم[۲] کاین دلم از پی تو شد چنین بـغم

مـــفتعلن مـــفاعلن مـــفاعلن مـــفتعلن مـــفاعلن مـــفاعلن

بیت مربع مطویّ مقطوع:

غـالیه زلفـی و بـه‌رخ سـرخ‌تر از گـلناری

مـــفتعلن مـــفتعلن مـــفتعلن مـــفعولن

و ضروب رجز اگر مستفعلن باشد یا مفعولن، متبدّل نشود امّا مفاعلن به‌جای مفتعلن شاید. و هم چنین در اعاریض مستفعلن متبدّل نشود.

و از ابیات قدما

بیت مسدّسِ مقطوعْ ضرب:

دلبر بتی شکّر لبی سیمین بری عمدا همی خواهد دلم بربودن

مستفعلن مســتفعلن مســتفعلن مســتفعلن مســتفعلن مـفعولن

۱. در اقدم نسخ در اصل مفاعلن است امّا کسی آن را خط زده و مـفتعلن نـوشته است. در چاپی هم مفتعلن است امّا در حاشیه نوشته است: «تمام نسخ المعجم مفاعلن و آن سهو است و صحیح مفتعلن باشد چنانک در نسخهٔ میزان الاوزان آمده است».

۲. چاپی: برمن خسته جان مکن چنین ستم اما در اقدم نسخ و نسخ ذ،م: برمن و خسته جان من مکن ستم

بیت مسدّس مطوی مُذال:

تا غمت اندر دل من گشت پدید	**کسی مرا با لب پـرخـنده نـدید**
مـــفتعلن مــفتعلن مــفتعلان	**مــفاعلن مــفتعلن مــفتعلان**

بیت مسدس مُذال:

هجران او جانم به‌تیر غم بخست	**برمن درِ آرامش و شادی بـبست**
مسـتفعلن مسـتفعلن مسـتفعلان	**مسـتفعلن مسـتفعلن مسـتفعلان**

بیت مخبون مُذال:

هرچند بر مـن ز غـمت قـیامت است	**عاشق شدن جز به‌تو بر، غرامت است**
مســـتفعلن مــــفتعلن مــفاعلان	**مســــتفعلن مــــفتعلن مــفاعلان**

بیت مخبون مُذال عروض:

زمین مُبَعّد نبود از آسـمان	**چنانک بخل تو ز تو مُبعّدا**
مفاعلن مـفتعلن مـفاعلان	**مـفاعلن مـفتعلن مـفاعلن**

و شاید که[1] نون را از لفظ ساقط گردانند و عروض را مخبون غیر مُذال دانند.

بیت مسدّس مرفّل:

ای لعبتی کز لعبتان مختار گشتی	**باز ز خوبی فـتنهٔ بـازار گشـتی**
مستفعلن مسـتفعلن مسـتفعلاتن	**مــفتعلن مسـتفعلن مسـتفعلاتن**

بیت مربع مرفّل:

بی تو مّرا زنـده نـبینند	**مـن ذرّه‌ام تـو آفـتابی**
مسـتفعلن مسـتفعلاتن	**مسـتفعلن مسـتفعلاتن**

و پیش از این گفته‌ایم که بعضی عروضیان گران جان برترفیل ساکـنی زیـادت کرده‌اند و آن را تطویل نام کرده و آن ضرب را مطوّل خوانند، چنانک

شعر[2]:

مشتاب چندین ای پری‌زاد	**بــرکشتن عـاشق بـه‌بیداد**

---

۱. چاپی: کی

۲. در چاپی به‌جای شعر، گفته‌اند.

مســـتفعلن مســـتفعلاتان مســـتفعلن مســـتفعلاتان

و این بیت مسدس است و ضرب و عروضش احذّ مقصور است، یعنی وتد مستفعلن انداخته‌اند، آن‌گه سبب را قصرکرده مُست بمانده فاع بجای آن نهاده‌اند.
و تقطیع این بیت چنین است:

مستفعلن مستفعلن فاع مستفعلن مستفعلن فاع

بحر رمل

اجزای[۱] آن چهار بار فاعلاتن فاعلاتن است و زحافی که[۲] در این بحر افتد چهارده است:
کف و خبن و شَکْل و قَصْر و حذف و صَلْم و تشعیث و جحف[۳] و اسباغ و رَبع و معاقبت و صدر و عجز و طَرَفان.
و اجزای[۴] منشعبهٔ آن سیزده است:

فاعلاتُ	فَعلاتن	فعلاتُ	فاعلان	فاعلن	فَعِلُن	فعلُنْ
مکفوف	مخبون	مشکول	مقصور	محذوف	مخبون‌محذوف	اصلم
فع لان	فَعَلان	فَعْل	فَغ	فاع	مفعولن	
اصلم مسبغ	مخبون‌مقصور	مربوع	مجحوف[۵]	مجحوف‌مسبغ	مشعّث	

۱. چاپی: اجزاء
۲. چاپی: کی
۳. مطابق چاپی، در نسخه حجف
۴. چاپی: اجزاء
۵. مطابق چاپی، در نسخه محجوف

ابیات سالم آن

بیت مثمّن صحیحْ ضرب و عروض:

باز درپوشید گیتی تازه و رنگین قبایی	عالمی را کرد مشکین، بوی زلف آشنایی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس:

ای نگارین روی دلبر زان مایی	رخ مکن پنهان چو اندر جان مایی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربع:

من همیشه مستمندم	وز غم عشقت نژندم
فاعلاتن فاعلاتن	فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثمّن مقصور:

ای به‌استحقاق شاه شرع را قایم مقام	وز قدیم الدهر دنیا پیشوای خاص و عام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بیت مثمّن محذوف:

حبذا بزمی کزو هردم دگرگون زیوری	آسمان برعالمی بندد زمین برکشوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بیت مسدّس مقصور:

ای به‌گوهر تا به‌آدم پادشاه	در پناه اعتقادت ملک شاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان	فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مزاحفات آن

بیت[۱] مثمّنِ مخبونِ محذوفِ اصلمْ ضرب:

جرم خورشید[۲] چو از حوت درآید به‌حمل اشـــهب روز کـــند ادهـم شب را ارجـل

فـــاعلاتن فـعلاتن فـعلاتن فـعلن فـــاعلاتن فـعلاتن فـعلاتن فـع‌لن[۳]

و قوافی رمل: آنچ فاعلاتن و فاعلن باشد متبدّل نشود و فَعلِن و فعْ لُن به‌هم شاید. و در اعاریض فاعلن و فاعلان به‌هم شاید.

و معاقبت است در این بحر میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن که پیش از او باشد.

بیت[۴] مشکول:

دل من ببرد تـرکی کـه[۵] دلی چـو سـنگ دارد

ز غمش چو نای نالم چو به‌چنگ، چنگ[۶] دارد

فـــعلاتُ فـــاعلاتن فـــعلاتُ فـــاعلاتن

فـــعلاتُ فـــاعلاتن فـــعلاتُ فـــاعلاتن

و[۷] در این بیت صدر است و طَرَفَان، از بهر آنک از فاعلاتن اوّل نون انداخته است به‌معاقبتِ الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم و هفتم الف و نون انداخته است به‌معاقبت نون ماقبل و الف مابعد آن.

بیت مسدّس مخبون اصلم[۸]:

دلم ای دوست تو داری، دانی جان ببر نیز، نه مـی‌نتوانـی[۹]؟

فـــعلاتن فـــعلاتن فـــع‌لن فـــاعلاتن فـــعلاتن فـــع‌لن

---

۱. چاپی ندارد. ۲. چاپی: خرشید

۳. مطابق چاپی، در نسخه: فعلن

۴. در نسخه بالای کلمهٔ بیت مثمّن را افزوده است.

۵. چاپی: کی ۶. چاپی: چو بجنگ جنگ دارد

۷. چاپی: واو ندارد

۸. مطابق چاپی در نسخه: بیت مخبون اصلم مسدس

۹. چاپی: جان ببر نیز نمی‌نتوانی

و درین بیت عجز است از بهر آنک از فاعلاتن دوّم و پنجم الف انداخته است به‌معاقبت نون فاعلاتن اوّل و چهارم، و حذف الف فاعلاتن اول بی‌معاقبت است برای آنک از پیش هیچ نیست که معاقب[1] آن باشد.

بیت مسدس مخبون مقصور:

ای پسـر دل بنه و بوسه بیار — این همه جنگ و درشتی به‌چه کار

فـاعلاتن فـعلاتن فـعلان — فـاعلاتن فـعلاتن فـعلان

بیتِ مسدّسِ مخبونِ اصلمِ مسبغْ عروضِ مقصورْ ضرب:

ای به‌شاهی ز همه شاهان فرد — مشتری طـلعت[2] مـرّیخ نـبرد

فـاعلاتن فـعلاتن فـع‌لان — فـاعلاتن فـعلاتن فـع‌لان[3]

بیت مربّع مخبون:

دلم آواره تـو کـردی — خردم پـاک تـو بـردی

فـعلاتن فـعلاتن — فـعلاتن فـعلاتن

ابیات قدیم ثقیل

بیت مثمّن مشعّث مجحوف[4]:

مسعود سعد راست:

راست کن طارم و آراسته کن گـلشن — تازه کن جان‌ها جـانا بـه‌می روشـن

فـاعلاتن فـعلاتن فـعلاتن فـع — فـاعلاتن مـفعولن فـعلاتن فـع

و پیش از این گفته‌ایم که[5] همچنانک در اشعار عرب سببی خفیف بروتد افزایند و آن را ترفیل خوانند، بعضی عروضیان عجم سببی برآخر جزو افزوده‌اند و آن را

---

۱. مطابق چاپی در نسخه: معاقبت

۲. چاپی: بعد از آن اضافه دارد: [و]

۳. چاپی: فعلان

۴. مطابق چاپی، در نسخه: محجوف

۵. چاپی ندارد

توسیع نام نهاده و بدین سبب این بیت را که[1] مثمّن آورده‌ایم ایشان مسدّس دانند و تفطیع آن براین وجه کنند شعر[2]:

راست کن طارَم و آراسته کن گلشن	**تازه کن جان‌ها جانا به‌می روشن**
فاعلاتن فعلاتن فعلییاتن	**فاعلاتن مفعولن فعلییاتن**

و این ضرب را موسّع خوانند.

بیت مثمن مجحوف مُسبغ:

زینهار ای دل برنده تُرکک[3] من زود	**باده پیش آور که غم را باده دانم سود**
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع	**فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع**

و هم‌چنین متحرکی و دو ساکن برسبب فاعلاتن افزوده‌اند و آن را تضفیت[4] نام نهاده و این بیت را مسدس نهند و تقطیع آن چنین کنند

شعر[5]:

زینهار ای دل برنده تُرکک من زود	**باده پیش آور که غم را باده دانم سود**
فاعلاتن فاعلاتن فاعلییاتان	**فاعلاتن فاعلاتن فاعلییاتان**

و این ضرب را مضفّیٰ خوانند.

و اصل آن از ضفو است به‌معنی تمام شدن و درعٌ ضافٍ زرهی تمام دامن باشد و ایشان ازین اصل تفعیلی بیرون آورده‌اند و براین زحاف ناخوش نهاده.

بیت[6] مسدس مجحوف:

من ترا ای بت خریدارم	**گر تو ما را ناخریداری**
فاعلاتن فاعلاتن فع	**فاعلاتن فاعلاتن فع**

و این بیت را مربّع نهند برفاعلییاتن[7] و آن را ضرب موسّع گویند، چنانک گفتیم.

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی کلمه «شعر» را ندارد
۳. چاپی: ترککّ (تشدید علامت اشباع کاف است)
۴. مطابق چاپی، در نسخه در اینجا و در موارد دیگر: تضفیف
۵. چاپی کلمه «شعر» را ندارد
۶. چاپی ندارد.
۷. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخه م: فعلییاتن

بیت مثمّن مشعّث اصلم مُسبغ:

سروست آن یا بالا ماه است آن یا روی

زلف است آن یا چوگان خال است آن یا گوی

مفعولن مفعولن مفعولن فع‌لان[1]

مفعولن مفعولن مفعولن فع‌لان

بیت مثمّن مخبون مَرْبوع[2]:

بُت من گر به‌سزا حرمت من داندی نه مرا گه کُندی خوار و گهی راندی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَلْ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

و مثله مقصورالعروض:

خردش باید از این بیش که[3] بس بی‌خردست

نکُشد عاشق اگر هیچ خِرَد داردی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعْل

بیت[4] مسدس مکفوف مشعّث:

تبری چوبین و میخ[5] آهنین عاشق مسکین چون بشکند این

فعلاتن فاعلاتُ فاعلان فاعلاتن مفعولن فعلان[6]

بیت مسدس مشکول مُسبغ:

ای صنم نیز زمانکی وفادار مگذر تیز چنین براسب رهوار

فاعلاتن فعلاتُ فاعلیان فعلاتن فعلاتُ فاعلیان

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: فعلان
۲. مطابق چاپی، در نسخه: مرفوع
۳. چاپی: کی
۴. چاپی ندارد.
۵. مطابق چاپی، در نسخه: میخی
۶. بعد از این در حاشیهٔ نسخه افزوده است:
بیت مسدس مربوع:
معجز موسی پیدا کندی گر حجاب از رخ برداردی
فاعلاتن مفعولن فعلن فاعلاتن مفعولن فعل

بیت مسدسِ مخبونِ محذوفْ عروض:

پسرا گر تو بخواهی شـغل مـا — می‌بسازیش همیدون به‌زمانی

فــــعلاتن فــعلاتن فــاعلن — فــاعلاتن فــعلاتن فــعلاتن

و به‌سبب اختلاف اجزا از ابیات متقدّم ثقیل‌تر است، و اگر گفتی شغل ما را بروزن فاعلاتن آمدی و هم ناخوش بودی به‌سبب عدم انتظام ارکان، والله اعلم بالصواب[1].

۱. این عبارت در چاپی نیست.

دایرهٔ دوم
مختلفه

و بحور آن چهار است: منسرح و مضارع و متقضب و مجتث.

بحر منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولاتُ چهار بار مفتعلن فاعلات آید.

و ازاحیفی که[1] درین بحر افتد یازده است: طیّ و خبن و کفّ و وقف و قطع و کشف و حَذَذ و رَفْع و جَدْعْ[2] و نَحْر و اسباغ

و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن هفت است:

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فَعِلن	فَع لان	فاعلن	مفعولان
مطویّ	مخبون	مقطوع	احذّ	احذّمُسبغ	مرفوع	مقطوع مسبغ

و از اصل مفعولاتُ نه است:

مفاعیلُ	فعولان	فعولن	فاعلاتُ	فاعلن
مخبون	مخبون موقوف	مخبون مکشوف	مطوی	مطویّ مکشوف

---

۱. چاپی: کی

۲. مطابق چاپی، در نسخه: جذع

فاعلان	مفعولُ	فاعْ	فعْ
مطوی موقوف	مرفوع	مجدوع	منحور

و ابیات آن

بیت[۱] مثمن مطوی موقوف:

حیدر شـرع و[۲] کـرم بـازو و احسـان تست
کاین درِ روزی گشاد و آن در خیبر شکست

مـــفتعلن فـــاعلن مـفتعلن فـــاعلان
مـــفتعلن فـــاعلان مـــفتعلن فـــاعلان

بیت[۳] مثمّن مطوی مخبون موقوف:

بشنو و نیکو شنو نغمت خـنیاگـران ‌ ‌ ‌ به‌پهلوانی سماع به‌خسروانی طریق
مـفتعلن فـاعلن مـفتعلن فـاعلان ‌ ‌ ‌ مـفاعلن فـاعلان مـفاعلن فـاعلان

بیت مثمن مطوی مکشوف:

ای پسر آخر بساز چـاره و درمـان مـن ‌ ‌ ‌ رحم کن ای دل ربای بردل و برجان من
مـــفتعلن فـــاعلان مـــفتعلن فـــاعلن ‌ ‌ ‌ مـــفتعلن فـــاعلان مـــفتعلن فـــاعلن

بیت مثمن مطوی مخبون مکشوف:

کیست که[۴] پیغام من به‌شهر شروان برد ‌ ‌ ‌ یک سخن از من بدان مرد سخن دان برد
مـــفتعلن فـــاعلن مـــفاعلن فـــاعلن ‌ ‌ ‌ مـــفتعلن فـــاعلان مـــفتعلن فـــاعلن

و بعضی شاعران این شعر را مطویّ بسیط پندارنـد و نـه چـنان است از بـهر آنک

---

۱. چاپی ندارد.
۲. مطابق چاپی، در نسخه واو ندارد.
۳. چاپی ندارد
۴. چاپی: کی

فاعلان[1] در بسیط نباشد.

بیت مطویِ موقوفْ عروض مکشوفْ ضرب:

ای صنم خوب روی صابری از من مجوی

بـا غـم هـجران یـار کس نکـند صـابری

مـــفتعلن فـــاعلان[2] مـــفتعلن فـــاعلان

مـــــفتعلن فـــاعلان مـــفتعلن فـــاعلن

بیت مثمّن مجدوع:

ملک مصون است و حصن ملک حصین است

مـــنّت وافـــر خـــدای را کـــه چـــنین است

مـــفتعلن فـــــاعلاتُ مـــــفتعلن فـــاع

مـــفتعلن فـــــاعلاتُ مـــــفتعلن فـــاع

و پیش از این گفته‌ایم که جمعی عروضیان جزو مجدوع را بروتد ماقبل افزوده‌اند و آن را تطویل نام نهاده،[3] و از این جهت این شعر را مسدس نهند و تقطیع آن برمفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان کنند، چنانک معروفی گفته است:[4]

بیت مثمن منحور:

این دل مسکین من اسیر هـوا شـد	**پیش هـزاران هـزار گـونه بـلا شـد**
جـادوکی بـند کـرد و حـیلت بـرما	**بندش برما بـرفت و حـیله روا شـد**
حکم قضا بود وین قـضا بـه‌دلم بـر	**محکم از آن شد که[5] یار یار قضا شد**
هرچه بگفتم[6] ز من نگر کـه نگـیری	**عقل جدا شد ز من که یار جـدا شـد**

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه فـاعلات. در حـاشیه چـاپی آمـده: «و فـی‌الاصـل و آ، س، ع: فاعلات فی‌الموضعین و فی نسخة م فاعلات (فی‌الاول) و هو سهو ظاهر»

۲. مطابق چاپی، در اقدم نسخ فاعلات. در حاشیه چـاپی آمـده: «و فـی‌الاصـل و آ،ع،س: فاعلات و هو سهو ظاهر»

۳. چاپی: کرده

۴. چاپی: مثمن منحور، معروفی گفته است.

۵. چاپی: کی

۶. چاپی: بگویم، اقدم نسخ و نسخ ذ،م: بگفتم

بدین تقطیع[۱]:

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع   مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

و مثله مع القطع:

جوزا را کر بکن به‌بانگ مُغنّی   پروین را رنگ ده به‌بادهٔ روشن

مفعولن[۲] فاعلاتُ مفتعلن فع   مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع

و شاید که جزو منحور را بروتد ماقبل افزایند تا مُرفَّل شود و بیت را مسدّس نهند و تقطیعش مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن کنند.

مثمن منحور مجدوع[۳]:

خوب‌تر از روی تو گمان نبرد خلق   زارتر از من کسی نبرد گمانی

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع   مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

بیت مثمّن مقطوع اجزا موقوفْ عروض مکشوفْ ضرب:

او را از نیکوی[۴] قارون کردست باز   ما را خواهد همی کز غم قارون کند

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان   مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

بیت مسدس مطوی:

عشق به‌محنت صبور دید مرا   رفت و برآتش بخوابنید مرا

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن   مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

بیت مسدس مقطوع:

تازه‌تر از تازه برگ نسرینی   دوست‌تر از دیده و دلّ[۵] و دینی

مفتعلن فاعلاتُ مفعولن   مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

بیت مسدّس مطوی مقطوع:

دل بربودی زمن کنون چه کنم   سود ندارد مرا پشیمانی

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن   مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

---

۱. چاپی ندارد

۲. مطابق چاپی، در نسخه: مفتعلن

۳. مطابق چاپی، در نسخه مجذوع

۴. چاپی: نیکویی

۵. چاپی: بدون تشدید

بیت مربع مطوّی موقوف:

خیز[1] بیار ای نگار بادهٔ انده گسار

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

بیت مربع مخبون موقوف:

دلبر من کجا رفت وز بر من چرا رفت

مفتعلن فعولان مفتعلن فعولان

بیت مربع مطویّ مکشوف[2]:

ابوالحسن اورمزدی گوید:

گفتم نایَمْت نیز هرگز پیرامنا بیهده گفتم من این بیهده گویا منا

مفتعلن[3] فاعلاتْ[4] مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلاتْ[5] مفتعلن فاعلن

ما را گفتی میا[6] بیش بدین معدنا ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا

مفتعلن[7] فاعلاتْ[8] مفتعلن فاعلن مفتعلن[9] فاعلات[10] مفتعلن فاعلن

ابیات ثقیل قدیم

بیت مثمّن مختلف اجزا:

آن روشنایی که[11] بود گشته نهان در زمین

آنک به‌مشرق رسید وز طرف او بردمید

---

۱. چاپی: خیز [و] و در حاشیه: «به‌اسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی»

۲. چاپی: اضافه دارد: مقطوع

۳. چاپی: مفعولن

۴. چاپی: فاعلان

۵. چاپی فاعلان، نسخه س: فاعلات

۶. چاپی: میا[ی]

۷. چاپی: مفعولن

۸. چاپی: فاعلان و نسخه س: فاعلات

۹. چاپی: مفعولن

۱۰. چاپی: فاعلان و نسخه س: فاعلات

۱۱. چاپی: کی

مســـتفعلن فــاعلاتْ[1] مـفتعلن فـاعلان

مســـتفعلن فـاعلاتْ[2] مسـتفعلن فـاعلان

بیت مسدس مختلف اجزا:

ای دلبر جان فـزای تـندی مکـن — با عاشقان خوش سرای تندی مکن

مســـتفعلن فــاعلاتْ[3] مسـتفعلن — مســـتفعلن فــاعلاتْ مســـتفعلن

بیت مربع مختلف اجزا:

آن روی آن تـرک بـین — گویی که ماه سـماست

مســـتفعلن فــاعلان — مســـتفعلن فــاعلان

بیت مسدس احذّ مسبغ:

بیرون شد از احتراق بـهرام — و آورد زی شاه ماه، پـیغام

مستفعلن فاعلاتُ فـع لان — مستفعلن فـاعلاتُ فـع‌لان

بیت مسدس مرفوع:

رنج بی مر همی برد دلِ مـن — نیست جزغم ز یار حاصلِ من

فــاعلن فــاعلاتُ مـفتعلن — فــاعلن فــاعلاتُ مـفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آید برفاعلاتن مفاعلن فعلن.

بیت مسدّس مقطوع:

از دل با من نماند جز رسمی — وز جان با من نماند جز بویی

مــفعولن فـاعلاتُ مـفعولن — مــفعولن فـاعلاتُ مـفعولن

بیت مقطوع مسبغ:

نبینی از من رهی به‌جز خدمت — ندارم از تو طمع بـه‌جز دیـدار

مــفاعلن فــاعلاتُ مـفعولن — مــفاعلن فــاعلاتُ مـفعولان

---

۱. چاپی فاعلان و نسخهٔ س: فاعلات ۲. چاپی فاعلان و نسخهٔ س فاعلات

۳. چاپی فاعلان و در حاشیه آمده: «س،م: فاعلات و آن سهو است» چنانکه در تـعلیقات توضیح داده‌ام فاعلات مساوی با فاعلان است و سهو نیست.

بیت مطوی مخبون احذ:

روی مگردان زمن حبیبی که[۱] دردِ جان مرا طـبیبی

مـفتعلن فـاعلاتُ فـع‌لن مـفاعلن فـاعلاتُ فـع‌لن

بیت مسدس مقطوع احذّ مسبغ:

دور شد از من قرار و آرامـم تا شدم از پیش آن صنم دور

مـــفتعلن فـاعلاتُ مـفعولن مـــفتعلن فـــاعلاتُ فـع‌لان

بیت مسدّس مرفوع حشو:

دارد قدم مانند تاری قـصب از فرقتش آن ترک دیبا سلب

مستفعلن مـفعول مســتفعلن مستفعلن مـفعول مســتفعلن

و این بیت از سریع مطویّ مکشوف است برمستفعلن مستفعلن فاعلن.

بیت مخبون اجزا:

چرا همی نگارا تـو جـفا کـنی وفا کن ارنه باری تو جفا مکن

مـــفاعلن مـــفاعیلُ مـــفاعلن مـــفاعلن مـــفاعیلُ مـــفاعلن

و این وزن از هزج مسدّس مقبوض مکفوف است.

بیت مربّع مخبون[۲] مکشوف:

حـلقه شـدست پشـتم هـــمچو دو زلفکـــانت

مســـــتفعلن فـــعولن مســـــتفعلن فـــعولن

و قوافی منسرح متبدّل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان به‌هم شاید و فعولن و فعولان به‌هم آید.[۳]

و پیش از این گفته‌ایم که[۴] خرشیدی بیتی گفته است و قطع و طیّ در مصراع اول به‌کار داشته و طیّ تنها در مصراع دوم، و ضرب و عروض را منحور گردانـیده تـا مصراع اوّلین آن بروزن دو بیتی آمده است، چنانک:

---

۱. چاپی: کی

۲. مطابق چاپی در نسخه مخبون مطوی مکشوف، رک تعلیقات

۳. چاپی: اضافه دارد و فع و فاع به‌هم شاید و در حاشیه توضیح داده که فقط در نسخه ذ است.

۴. چاپی: کی

شعر

تا کی گریی ز عشق و تا کی نالی سود ندارد گریستن چه سگالی
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

و چون «تا»ی[۱] فاعلات با مفعولن پیوندی و گویی مفعولن فاعلا تُمفعولن فع بروزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فَعْ وزن دوبیتی باشد.

و دیگری یک بیت گفته است که برهر دو وزن تقطیع می‌توان کرد:

شعر

دلبر اکنون عتاب دارد با من عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع

و اگر برمفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دوبیتی باشد.

و مسعود سعد سه بیت گفته است که دو بیت از آن برهردو بحر تقطیع می‌توان کرد، چنانک:

شعر

عهدی کردم که با بـرِ تـونّایم[۲] بوسی نڎهم بران عقیقین شکّر
مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع
نه بْنیوشم ز رودسازان نغمت نه بْستانم ز مَی گساران ساغر
مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع
حرمت روی تّرا نبینم لاله حشمت بوی تّرا نبویم عنبر
مفتعلن فاعلاتُ مفعولن فع مفتعلن فاعلاتُ مفعولن فع

دو بیت نخستین را اگر برمفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از بحر هزج باشد. و بیت سوم جُز برمنسرح تقطیع نتوان کرد، لاجرم مغلطه‌یی است کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد پندارد که[۳] این بیت نه از آن بحرست. و فع در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر.

۱. چاپی: تاء
۲. چاپی: که تا برِ تّو نایم، نایم تشدید ندارد
۳. چاپی: کی

بحر مضارع

اجزاء آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهاربار مفاعیل فاعلات آید. وزحاف این بحر یازده است:
کفّ و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت.
و اجزای[1] منشعبه آن از اصلِ مفاعیلن هفت است.

مفاعیلُ	مفعولن	مفعولُ	مفعولْ	فعولن	مفاعلن[2]	فَعْ
مکفوف	اخرم	اخرب	مختنق‌مقصور	محذوف	مقبوض	ابتر

و از اصل فاع لاتن شش است:

فاع‌لات[3]	فاع‌لان	فاعلن	فاعلییان	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مُسبغ	مسلوخ[4]	مطموس[5]

ابیات مکفوف آن

بیت مثمّن مقصور:

صبا دوش آورید بـه‌من بـوی زلف یـار　　جهان گشت مشک بوی ز زلفین آن نگار
مـفاعیل فـاعلاتْ مـفاعیلُ فـاعلات[6]　　مـفاعیلُ فـاعلاتْ[7] مـفاعیلُ فـاعلات[8]

---

۱. چاپی: اجزاء
۲. چاپی: مفاعیلن (و ظاهراً غلط چاپی است)
۳. از چاپی افزوده شد در نسخه نیامده است
۴. مطابق چاپی، در نسخه: سلخ
۵. مطابق چاپی، در نسخه طمس
۶. چاپی: فاعلان
۷. چاپی: فاعلاتُ
۸. چاپی: فاعلان

بیت مثمّن مکفوف[1] محذوف:

بیامد به‌حجره مست نگارین و در بزد　　لطافت نمود دوش سمن بر برون ز حد

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن　　مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

بیت مسدس مکفوف مقصور:

بنامیزد ای نگار پری روی　　شکر لفظ لاله چهر سمن بوی

مفاعیلُ فاعلات مفاعیل　　مفاعیل فاعلات مفاعیل

بیت مسدس محذوف:

خرامیدن تو باد خجسته　　دل دشمنان جاه تو خسته

مفاعیل فاعلات فعولن　　مفاعیل فاعلات فعولن

ابیات اخرب

بیت مثمّن اخرب:

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم　　وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم

مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن　　مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن

بیت مثمّن مکفوف اخرب:

ای خنجر مظفّر تو پشت ملک عالم　　وی گوهر مطّهر تو روی نسل آدم

مفعولُ فاعلات مفاعیل فاع لاتن　　مفعولُ فاعلات مفاعیل فاع لاتن

بیت مثمن اخرب مقصور:

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد　　ایّامت از حوادث ایام رسته باد

مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاعلان　　مفعولُ فاعلات مفاعیل فاعلان

بیت مثمن اخرب مکفوف محذوف:

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم　　کز قربت تو لاف زمین بوس می‌زنم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن　　مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

---

۱. چاپی بعد از مکفوف، مقصور دارد

بیت مثمّن اخرب محذوف:

مست شبانه بودم[۱] افتاده بی‌خبر دی در وثاق[۲] خویش که[۳] دلبر بکوفت در

مفعول فاع‌لاتن مفعول فاعلن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن[۴]

بیت مثمّن اخرب مُسبّغ[۵]:

آرایش مه دی سرما و برف و باران خاصه به‌شهر غزنین و اطراف کابلستان

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

اخرب مُسبغ حشو:

ای ماه خند خندان ای سرو نازنازان با روی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

مسدس اخرب مکفوف:

ای کرده گرد ماه ز شب خرمن گریان ز حسرت تو چو باران من

مفعولُ فاعلات مفاعیلن مفعولُ فاعلات مفاعیلن

اخرب مکفوف محذوف:

تا چند ازین مجادله کردن ای خون من گرفته به‌گردن

مفعولُ فاعلاتُ فعولن مفعولُ فاعلاتُ فعولن

---

۱. در نسخه بالای سطر «واو» افزوده دارد، در نسخه ذ هم واو دارد

۲. چاپی اتاغ، اقدم نسخ و نسخ س،ذ: وثاق

۳. چاپی: کی

۴. چاپی در اینجا سه سطر افزوده دارد و توضیح داده که این سه سطر فقط در نسخهٔ ذ است:

اخرب مکفوف مقصور، ظهیر گوید:

گیتی کی اولش عدم و آخرش فناست در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۵. تشدید در نسخه هست.

ابیات قدیم ثقیل

مثمن اخرب مکفوف مسلوخ:

عاشق شدم بران بت نـاسازگار　　　صبرم دهاد در غـم او کـردگار

مفعول فـاعلات مـفاعیل فـاع　　　مفعول فـاعلات مـفاعیل فـاع

بیت مثمّن مطموس:

آن خـوب روی دلبـر بـیدادگـر　　　کاندر غمانش سوخته گشتم جگر

مـفعول فـاع لات مـفاعیل فـع　　　مـــفعول فـاعلات مـفاعیل فـع

و در این وزن اگر به‌جای خرب، خرم استعمال کنی بروزن دوبیتی باشد، چنانک:

شعر

آن دلبـر از بـلا نـمی‌پرهیزد　　　هرروزم فتنه‌یی همی انگـیزد

مفعولن فاعلات مفعولن فـع　　　مفعولن فاعلات مفعولن فـع

اگر این وزن را برمفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از بحر هزج باشد. و فَعْ در این بحر مطموس است از فاعلاتن[۱] و در هزج ابتر است از مفاعیلن.[۲]

مسدس مخنق:

دختر کعب گفته است:

ترک از درم درآمد خـندانک[۳]　　　آن ماه[۴] روی چابک مهمانک

مـفعول[۵] فـاع لاتـن مـفعولن　　　مـــفعولُ فـاع لاتـن مـفعولن

مسدس مُسبغ:

رودکی گفته است:

---

۱. چاپی: فاع‌لاتن

۲. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخهٔ م: فاعلن مفا

۳. مطابق چاپی در نسخه: ترکم از در درآمد خندانک

۴. چاپی: خوب　　　۵. مطابق چاپی: در نسخه مفعولن

بل تا[1] خـوریم بـاده کـه مسـتانیم — وز دست نـــیکوان مـــی‌بستانیم
مـــــفعولُ فـــاعلاتُ مـــفاعیلان — مـــــفعولُ فـــاعلاتن مـــفعولان
دیـوانگان بـی‌هُش‌مـان خـوانـند — دیـوانگـان نـه‌ایـم کـه مسـتانیم
مـــفعولُ فـــاعلاتن[2] مـــفعولان — مـــــفعولُ فـــاعلات مـــفاعیلان

و در این بحر مراقبت است میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن که بعد از آن آید. و به‌همه حال یکی از این هردو ساقط باید کرد و یکی ثابت؛ و نشاید که هردو به‌هم جمع شوند یا هردو بیفتند.

بیت مسدّس مکفوف مطموس:

دل از یار بـی‌وفا بکش — بود یار بی‌وفا نه خوش
مـفاعیلُ فـاعلاتُ فـع — مـفاعیلُ فـاعلاتُ فـع

مسدّس مخنق مقصور[3]:

ترکان نـغز نـیکو دیـدار — چابک سوار شیرین رفتار
مفعولُ فـاع‌لاتن مـفعولْ — مفعولُ فـاع‌لاتن مـفعول

مربع مکفوف مقصور:

مـــرا کُشت بـــی‌حدید — سـیه چشـم بـوسعید
مـــــفاعیل فـــاعلان — مـــــفاعیل فـــاعلان

مسدّس مقبوض:

همی کنم مهربانی بـه‌جای تـو — جفا مکن گر توانی به جای من
مـــفاعلن فـــاع‌لاتن مـفاعلن — مـــفاعلن فـاع لاتـن مـفاعلن

و این وزن اگر مثمّن گویند متناسب‌تر آید چنان که شرف‌الدین شفروه اصفهانی[4] گفته است:

---

۱. چاپی: نا — ۲. چاپی: فاع‌لاتن

۳. این سه خط از چاپی افزوده شد و در نسخه نیامده است.

۴. در حاشیه نسخه آمده است: حمید کازرونی

به‌چشمت ای روشنایی که[۱] بی‌تو بس بی‌قرارم

به‌جانت ای زندگانی که بی‌تو جان می‌سپارم

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

مفاعلن فاع لاتن[۲] مفاعلن فاع لاتن

و بعضی از متقدّمان براجزاء اصلی این بحر ابیات گفته‌اند و به سبب عدم تناسب ارکان بی‌ذوق است.

بیت مثمّن سالم:

به‌سنبل چون مرسمن را بپوشیدی تو[۳] نکویی[۴]

بیفزودی ای مشعوذ زکه آمختی نگویی؟

مفاعیلن فاع لاتن[۵] مفاعیلن فاع لاتن

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بیت مسدّس سالم:

به‌گیتی در از مسلمان و از کافِر   نبیند کس چون سلیمانِ بنْ ناصر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن   مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

مربع سالم:

دلم برد آن گُلْسِتانش   و[۶] زلفین دلْستانش

مفاعیلن فاع لاتن   مفاعیلن فاع لاتن

---

۱. چاپی: کی

۲. مطابق چاپی، در نسخه: فاعلاتن

۳. در چاپی: بپوشانیدی و در حاشیه آمده است: «در نسخه مطبوعه و نسخه اصل، م،آ: بپوشیدی تو نکویی و در دو نسخه ذ،ع بپوشانیدی».

۴. مطابق چاپی، در نسخه: نیکویی

۵. مطابق چاپی، در نسخه: فاعلاتن

۶. چاپی: ز، نسخ س، م،آ: و زلفین

بحر مقتضب

اجزاء آن از اصل مفعولاتُ مستفعلن دوبار فاعلاتُ مفتعلن آید. و ازاحیفی که در این بحر افتد چهار است: طیّ و خبن و قطع و رفع.

و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفعولاتُ سه است:

فاعلاتُ	مفاعیلُ	مفعول
مطویّ	مخبون	مرفوع

و از اصل مستفعلن دو است:

مفتعلن	مفعولن
مطویّ	مقطوع

بیت مستعمل در این بحر مربّع است:

ترک خوب‌روی مرا — گو چرا نه خوش منشی

فاعلاتُ مفتعلن — فاعلاتُ مفتعلن

مربع مطوی مقطوع:

از وفا چه برگردی — چون مرا سمر کردی

فاعلاتُ مفعولن — فاعلاتُ مفعولن

مربع مخبون:

همی دل ز من ببرد — یکی کودک سفری

مفاعیلُ مفتعلن — مفاعیلُ مفتعلن

مربع مطوی سالم ضرب و عروض:

دست بازدار از دلم — ورنه جان ز تن بگسلم

فاعلاتُ مستفعلن — فاعلاتُ مستفعلن

بیت مثمّن مطوی:

ای نشسته غافل و برکف نهاده رطل زری

هیچ اندوه و غم آن روز بازپس نخوری

فـــاعلاتُ مـــفتعلن فـــاعلاتُ مـــفتعلن

فـــاعلات مـــفتعلن فـــاعلات مـــفتعلن

بیت مسدّس مطوی:

آن بزرگوار ملک فضل کـرد　　　درگذشت آنچ زمن دیده بود

فـــاعلاتُ مـفتعلن فـاعلان　　　فـــاعلاتُ مـفتعلن فـاعلان

بیت مسدّس مرفوع برترتیب دایرهٔ عرب:

ای سعتری بیهده تا کی مرا　　　داری همی از جفا اندر عنا

مفعولُ مستفعلن مســتفعلن　　　مفعولُ مستفعلن مســتفعلن

بحر مُجتثّ

اجزاء آن از اصل مستفعِلن فاعلاتن[1] چهاربار مفاعلن فعلاتن آید وزحاف ایـن بحر نُه است:

خبن، و شکل، و قصر، و حذف و رفع، و جحف، و اسباغ، و تشعیث، وصلم.

و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفع لن سه است:

مفاعِلن	فاعِلن[2]	مفاعِلُ
مخبون	مرفوع	مشکول

و از اصل فاعلاتن نُه است:

فعلاتن	فعلاتُ	فعلان	فع‌لن	فع‌لن	فع‌لان
مخبون	مشکول	مخبون‌مقصور	محذوف‌مخبون	اصلم	اصلم‌مسبغ
مفعولن	فع	فاع			
مشعّث	مجحوف	مجحوف مسبغ			

۱. مطابق چاپی، در نسخه مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن

۲. مطابق چاپی، در نسخه فاعلن

ابیات عذب آن

بیت مثمن مقصور:

اگر مُحوّل حال جهانیان نه قضاست جرا مجاری احوال برخلاف هواست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

و بیت تمام آن:

سوار من به‌سفر شد، نگار من به‌سفر شد دلم که فتنهٔ اوبود، باز زیر و زبر شد

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن[1]

بیت مثمّن محذوف:

سپهر رفعت و کوه وقار و ابر سخا علاءدین که[2] سپهری است از علو[3] و سنا

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مثمّن اصلم عروض[4] محذوف ضرب:

شبی گذاشته‌ام دوش در غم دلبر

بدان صفت که نه صبحش پدید بُد نه سحر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن[5]

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بیت مثمّن مشعث محذوف:

تو آن کریمی کافراط اصطناع کَفَتْ بدان کشید که[6] کان همچو بحر ناله کند

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن

---

۱. در چاپی وزن شعر نیامده است. در حاشیه آمده است: «این مثال فقط در نسخه آ و س است و در نسخه اخیر افزوده شده:

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن»

۲. چاپی: کی ۳. چاپی: علا

۴. در اقدم نسخ و نسخ آ، س نیست. از چاپی افزوده شد.

۵. مطابق چاپی، در نسخه: فعلن ۶. چاپی: کی

بیت مخبون اصلم ضرب و عروض:

زهی ز عدل تو خلق خدای آسـوده ز خسروان چو توئی در زمانه نابوده

مـفاعلن فـعلاتن مـفاعلن فـع‌لن[۱] مـفاعلن فـعلاتن مـفاعلن فـع‌لن

بیت مثمّنِ مشعّثِ اصلمِ مسبغْ عروضِ مقصورْ ضرب:

برمن آمد خـورشید نـیکوان شـبگیر به‌قد چو سرو بلند و به‌رخ چو بدر مُنیر

مـفاعلن مـفعولن مـفاعلن فـع‌لان مـفاعلن فـعلاتن[۲] مـفاعلن فـعلان

بیت مربع مخبون:

جـفا مکـن کـه نـباید رهی مَکُش کـه نشـاید

مـفاعلن فـعلاتن مـفاعلن فـعلاتن

بیت مربع مقصور:

دلم بـه‌تو هست شـاد تـرا ز مـن نـیست یـاد

مـفاعلن فـاعلان مـفاعلن فـاعلان

ابیات قدیم ثقیل

بیت مسدّس مخبون:

بهار بود به‌چشمم خزان و دَی که شاد بود به‌رویم نگار من

مـفاعلن فـعلاتن مـفاعلن مـفاعلن فـعلاتن مـفاعلن

و سبب ثقل مُسدّس درین بحر آن است که ارکان آن در مثمّن منتظم بود بردو وَتَد و فاصله‌یی[۳] و سببی. و در مسدّس فاصله و سبب از آن ساقط شد و نظم آن بردو وَتَد

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: فعلن

۲. مطابق چاپی، در اقدم نسخ فعلان، در حاشیه چاپی آمده است: «آ،ع،م: فعلان و آن سهو است»

۳. املای نسخه: فاصلهٔ، املای چاپی: فاصله‌ی

و فاصله‌یی و سببی و دو وتد قرارگرفت و تناسب از آن زایل گشت. و اگر سببی برآن افزایند یا وتدی مفروق موقوف، سبکتر نماید از بهتر تناسب اسباب،
چنانک درین بیت مجحوف است:

شعر[۱]

اسیر محنت آن روی چون نگارم — بکرد فرقت او طلخ[۲] روزگارم

مفاعلن فعلاتن مفاعلنْ فع — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

و چنانک درین بیت مسبغ است:

شعر

بکاست صابری و آب دیده بفزود — دل از نشاط تهی گشت و تن بفرسود

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع

و پیش ازین بگفته‌ایم که[۳] بعضی عروضیان فع را برماقبل آن می‌افزایند و آن را توسیع می‌خوانند و تقطیع بیت اول برمفاعلن فعلاتن مفاع لاتن می‌کنند و آن را ضرب موسّع می‌خوانند. و همچنین فاع را برماقبل می‌افزایند و آن را تضفیت می‌خوانند، و تقطیع بیت مُسبغ برمفاعلن فعلاتن مفاعلاتان می‌کنند وآن را ضرب مضفّی می‌خوانند.

بیت مشعّث مجحوف:

سیاه چشما این دل چگونه بردی — کنون که[۴] بردی باری بدو چه کردی

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع — مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول:

---

۱. چاپی ندارد

۲. چاپی: تلخ. علامه قزوینی در حاشیه آورده است: «در این نسخه همه جا عوض تلخ «طلخ» نوشته شده است و چون یقین شد که کاتب قصداً و عمداً این طور نوشته آن را تغییر ندادیم.» استاد مدرس رضوی افزوده‌اند: «چون در تمام نسخ خطی دیگر تلخ بود بدین سبب متن به«تلخ» تغییر داده شد»

۳. چاپی: گفته‌ایم کی

۴. چاپی: کی

ترا دل من نگارا به‌هیچ نمی‌گراید — ازان جهت است یارا که درد دلم فزاید
مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن — مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

و این بیت، با آنک شکل در مستفعِلن از ازاحیف ثقیل اشعار عرب است به‌سبب انتظام آن بروتدی و فاصله‌یی و وتدی و سببی، سبکتر از ابیات متقدّم است و این ترکیب وزن وافر مربع مقطوف است بر[1] مفاعلتن فعولن مفاعلتن فعولن. و دقیقی غزلی مشکول گفته است و به‌علت بی‌انتظامی ارکان و اختلاف اجزا، در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد و غزل این است:

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپید روز به‌پاکی رخان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن
عقیق را جو بسایند نیک، سوده گران — که آبدار بود با لبان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن
به‌بوستان ملوکان هزار گشتم بیش — گل شکفته به‌رخسارگان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان[2] — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن
دو چشم آهو و دو[3] نرگس شکفته ببار — درست و راست بدان چشمکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن
کمان بابلیان دیدم و طرازی[4] تیر — که[5] برکشیده شود به‌ابروان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان[6] — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن
ترا به سروین[7] بالا قیاس نتوان کرد — که[8] سرو را قد و بالا بدان تو ماند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان — مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

و اگر میم مانَد مُشدّد در لفظ آرند جزو مشکول مخبون باشد، چنانک:

---

۱. چاپی: ندارد
۲. مطابق چاپی، در نسخه: فعلان
۳. چاپی: دوّ
۴. چاپی: طِّرازی
۵. چاپی: کی
۶. مطابق چاپی، در نسخه: فعلان
۷. مطابق چاپی، در نسخه: ترا سر و تن و
۸. چاپی: کی

شعر[۱]

شب سیاه بدان زلفکان تو مّاند سپید روز به‌پاکی رخان تو مّاند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فـع‌لن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فـع‌لن

و همانا او چنین گفته باشد اگر چه هردو ناخوش است، و با ناخوشی وزن، بیشتر قوافی آن شایگان است. و چون صاحب طبعی خواسته است که بدین شعر راهی سازد، این زحاف از آن بیرون برده است تا بدین نسق می‌خوانند:

شعر:

شب سیاه تو گویی بـه‌زلفکان تـو مـاند سپید روز به‌پاکی بدان رُخـان تـو مـاند

عقیق را چو بسایند نـیک، سـوده گـران چو نیک سوده شود هم بدان لبان تو ماند

کـمان بـابلیان دیـدم و طـرازی[۲] تـیر که برکشیده[۳] شود هم به‌ابروان تو مـاند

بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بیت مرفوع[۴] برترتیب اشعار عرب:

ای پسر می‌بیار و باز[۵] بربط مرغ مُسمّن بیار و باز بر بـط

فـاعلن فـاعلاتن فـاعلاتن مـفتعلن[۶] فـاعلاتن فـاعلاتن

و بیتی براصل دایرهٔ عربی گفته‌اند:

ای لعبت[۷] سرو قد سیم سـاعد شاید، اگر با رهی باشی مساعد

مسـتفع‌لن فـاعلاتن فـاعلاتن مستفع‌لن[۸] فـاعلاتن فـاعلاتن

---

۱. چاپی: ندارد

۲. در نسخه بالای طرازی، «آن» اضافه شده است: آن تیر

۳. چاپی: بُر کشیده (= پُر کشیده)

۴. در نسخه بالای مرفوع «صدر» را افزوده است: مرفوع صدر

۵. چاپی: بّاز

۶. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخه ذ: فاعلن

۷. چاپی: لعبتی

۸. مطابق چاپی، در نسخه: مستفعلن

دایرهٔ سوم
مُنتزعه

و بعضی آن را مجتلبه خوانند و هردو در معنی به‌هم نزدیک است. و بحور این دایره پنج است:

سریع، و غریب، و قریب، و خفیف، ومشاکل.

بحر سریع

اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ، دوبار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید و زحاف این بحر هفت[1] است: خبن، و طی، و «قطع و خبل و»[2] و وقف، و

---

۱. مطابق چاپی، در اقدم نسخ: پنج. در حاشیه چاپی آمده است: «در نسخهٔ اصل و نسخهٔ چاپی و نسخ آ،م،س،ع. «پنج» دارد و صحیح هفت مطابق با نسخه ذ است، چه قطع و خبل مسلماً از ازاحیف این بحر نیز هست و جزء «مقطوع و مخبول» هم که از اصل مستفعلن منشعب شده در تمام نسخ خطی و نسخهٔ چاپی آمده است. بنابراین معلوم است که کلمهٔ پنج غلط و دو کلمهٔ قطع و خبل از تمام نسخ جز نسخهٔ ذ افتاده است»

۲. مطابق چاپی، در اقدم نسخ نیست. در حاشیه چاپی آمده است: «فقط در نسخه ذ است»

کشف، و حذذ،

و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن چهار است:

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعلتن
مطویّ	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولاتُ چهار است:

فاعلن	فاعلان	فعلن	فع‌لن
مطویّ‌مکشوف	مطوی‌موقوف	مخبون‌مطوی مکشوف	احذّ

و ابیات عذب آن

بیت مطویّ موقوف:

نقش طبیعی سترد روزگار — نقش الهی نتوانـد سـترد

مفتعلن مـفتعلن فـاعلان — مفتعلن مفتعلن فـاعلان[1]

بیتِ مطویِّ مقطوع مکشوفْ عروضِ موقوفّ ضرب:

هرکه تواند که فرشته شود — خیره چرا باشد دیو و ستور

مــفتعلن مــفتعلن فـاعلن — مـفتعلن مـفعولن فـاعلان

بیت مقطوعِ حشو:

سیم به سنگ اندر پنهان بـود — یار مرا، سنگ به‌سیم اندرست

مــــفتعلن مــفعولن فــاعلن — مــــفتعلن مــفتعلن فــاعلان

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: فاعلن

ابیات ثقیل

بیت مخبون مکشوف:

دو غمزه چون دو ناجخ لشکری — همی کنی به‌هردوان دلبری
مفاعلن مفاعلن فاعلن — مفاعلن مفاعلن فاعلن

بیت احذّ:

چند خورم از تو بُتا ضربت — چند زنی بردل من حربت
مفتعلن مفتعلن فع‌لن — مفتعلن مفتعلن فع‌لن

بیت مخبول مطویّ مکشوف:

بزنمت ببرمت جان من — بگزمت بمزمت هردو لب
فعلتن فعلتن فاعلن — فعلتن فعلتن فاعلن

بیت مخبون مطویّ مکشوف:

از عشق او من در جهان سمرم — می‌سوزد از هجران او جگرم
مستفعلن مستفعلن فعلن — مستفعلن مستفعلن فعلن[1]

بحر غریب

از جمله بحور مستحدث است و آن را بحر جدید نیز خوانند و اجزاء آن برعکس

۱. بعد از این در حاشیهٔ اقدم نسخ افزوده است: و خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد، معلات بماند فعلات به‌جای آن بنهند و چون کشف فعلات کنند فعلا بماند فعلن به‌جای آن بنهند و فعلن از مفعولات مخبول مکشوف باشد و خبل در مستفعلن هم اجتماع خبن و طی باشد متعلن بماند فعلتن به‌جای آن بنهند. و پیش ازین گفته‌ایم که فاصلهٔ کبری در شعر پارسی ناخوشتر ازان باشد که در شعر تازی، اما چون بعضی از متعسّفان گفته‌اند آورده شد.

اجزاء مُجتث است و درین دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفع‌لن[۱]، دوبار فعلاتن فعلاتن مفاعلن آید.

و بیت دایرهٔ آن، مسدّس مخبون:

ملکا تیغ تـو مـر بـدسگال را　　بخورد همچو غضنفر شکـال را

فـــعلاتن فـــعلاتن مــفاعلن　　فـــعلاتن فـــعلاتن مــفاعلن

و مربع آن مربع خفیف باشد برین مثال:

روی داری ای ســـــعتری　　هست گویی چون مشـتری

فـــــاعلاتن مســـــتفع‌لن　　فـــــاعلاتن مســـــتفع لن

و مخبون مربع، همچنین:

دل من مـی چـرا بـری　　چون غم من نمی‌خوری

فــــعلاتن مـــفاعلن　　فـــــاعلاتن مـــفاعلن

و بیتی براجزاء اصلی[۲] گفته‌اند:

شعر

ای نگارین روی دلبر، کم کـن ستم　　کاین دل من[۳] بی‌رخ تو پُر شد به‌غم

فـــــاعلاتن فـــاعلاتن مســـتفع‌لن　　فـــــاعلاتن فـــاعلاتن مســـتفع‌لن

و این بحر یکی از متکلفان مستعربه احداث کرده است و برین[۴] چند بیت عـربی گفته[۵]، شعراء عجم درین باب تقیّل بدو کرده‌اند و در دوایر خویش آورده.

---

۱. مطابق چاپی: در نسخه مستفعلن　　۲. چاپی: اصلی آن

۳. چاپی: مّن　　۴. چاپی: و برآن

۵. در حاشیهٔ اقدم نسخ بـا خـط دیگـر و عـلامت صح افـزوده دارد: «و ایـن بـحر نـه از مستخرجات شعرای عجم است بلکه یکی از اَحداث مستعربه اِحداث آن کرده و برآن چند بیت تازی مستثقل گفته، شعرای عجم‌الی آخره»

بحر قریب

هم از بحور مستحدث است و اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع‌لاتن[۱]، دوبار مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلاتن آید.

وزحاف این بحر هفت است: قبض، و کف، و قصر، و حذف، و خرم، و خرب، و سلخ

و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن چهارست:

مفاعیلُ	مفعولُ	مفاعلن	مفعولن
مکفوف	اخرب	مقبوض	اخرم

و از اصل فاع‌لاتن سه است:

فاع‌لان[۲]	فاعلن	فع
مقصور	محذوف	مسلوخ

ابیات مستعمل آن

بیت مکفوف مقصور:

فغان زان سر زلفین تابدار — فرو هشته ز یاقوت آبدار

مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان — مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان

بیت مکفوف مقصور محذوف[۳]:

غریبی به‌بلا مبتلا شدست — چه باشد که مرو را[۴] رها کنی

مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان[۵] — مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلن

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: فاعلاتن ۲. مطابق چاپی، در نسخه فاعلان

۳. بعد از آن با خطی دیگر «ضرب» افزوده شده است.

۴. مطابق چاپی، در نسخه: که گر ورا ۵. مطابق چاپی، در نسخه فاعلان

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض:

انوری گفته است:

تا ملک جهان را مدار باشد	فرمان ده او شهریار باشد
مفعولُ مفاعیلُ فاع‌لاتن[۱]	مفعولُ مفاعیلُ فاع‌لاتن

و رودکی راست[۲]

می‌آرد شرف مردمی پدید	آزاده نژاد[۳] از درم‌خرید
مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان	مفعولُ[۴] مفاعیلُ فاع‌لان
می آزاده پدید آرد از بد اصل	فراوان هنرست اندرین نبید
مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان	مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان
هرآنگه که[۵] خوری می خوش آنگه است	خاصه چو گل و نسترن[۶] دمید
مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان	مفعولُ[۷] مفاعیلُ فاع‌لان
بسا حصن بلندا که می گشاد	بسا کرّهٔ نوزین که بشکنید
مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان	مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان
بسا دون بخیلا که می بخورد	کریمی بجهان در، پراکنید
مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان[۸]	مفاعیلُ مفاعیلُ فاع‌لان

و خسروی گفته است و صحیح و اخرب در هم آمیخته:

چنان دانی کِم خواستار نیست	یا شهر مرا جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعولُ فاع‌لان[۹]	مفعولُ مفاعیلُ فاع‌لان
چنان دانی ای ماه روی دوست	نگارین که[۱۰] جز از تو نگار نیست

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه فاعلاتن

۲. چاپی: گفته است

۳. مطابق چاپی، در نسخه: آزاده‌تر از درم خرید و سپس بالای تراز نوشته: ترا از

۴. مطابق چاپی، در نسخه: مفاعیلُ

۵. چاپی: کی

۶. چاپی: یّاسمن

۷. مطابق چاپی، در نسخه: مفاعیلُ

۸. مطابق چاپی، در نسخه فاعلان

۹. مطابق چاپی، در نسخه: فاعلان

۱۰. چاپی: کی

مـــــفاعیلن مـــفعولُ فـــاع‌لان	مـــــفاعیلُ مـــفاعیلُ فـــاع‌لان
مرا چون تـو هـزاران هـزار هست	ولیکـــن بـه‌تو بـراخـتیار نـیست
مـــــفاعیل مـــفاعیل فـــاع‌لان	مـــــفاعیل مـــفاعیل فـــاع‌لان
دلی دادم بـــنمودمت صـحی[1]	و گفتم که مر این را عـوار نـیست
مـــــفاعیلن مـــفعولُ فـــاع‌لان	مـــــفاعیلُ مـــفاعیلُ فـــاع‌لان
بـه‌من بـازش دادی چـنان خَـلَق	مسلسل که[2] بدو[3] پود و تار نیست
مـــــفاعیلن مـــفعولُ فـــاعلن[4]	مـــــفاعیل مـــفاعیلُ فـــاع‌لان
هـمی گـــویم بـــرتر شـو از دلم	ترا بـا دل مـن هـیچ کـار نـیست
مـــــفاعیلن مـــفعولن فـــاعلن[5]	مـــــفاعیلُ مـــفاعیلُ فـــاع‌لان

بیت اخرب مکفوف مقصور:

انوری گفته است:

کو آصف جم گو بیا ببین	برتخت سلیمان راستین[6]
مفعولُ مفاعیلُ فـاع‌لان[7]	مفعول مـفاعیل فـاع لان

و از ابیات ثقیل‌ترین آن اخرب مکفوف محذوف است:

با بنده بـتا خـیره[8] بـد شـدی	کس ره ننمودت کی خود شدی
مـــفعولُ مـفاعیلُ فـاعلن	مـــفعول مـفاعیل فـاعلن

و ابوالحسن[9] اورمزدی گفته است:

ای بـاد ز بـــهر غـــریب را	درودی ببر از مـن حـبیب را
مـــفعولُ مـــفاعیلُ فـــاعلن	مـــفاعیلُ مـــفاعیلُ فـــاعلن

---

۱. چاپی: صحیح و در حاشیه آمده: «در اصل ننمودمت صحی و آ،م،ع: بنمودمت صحی»

۲. چاپی: کی

۳. چاپی: برو

۴. مطابق چاپی، در نسخه: فاع‌لان

۵. مطابق چاپی، در نسخه: فاع‌لان

۶. در حاشیه با علامت صح افزوده است: و بیت محذوف

شه روی به‌حضرت نهاد هـین — یکـــران مـــرا بـــرنهید زیـــن

۷. مطابق چاپی، در نسخه فاعلان

۸. مطابق چاپی، در نسخه: بخیره

۹. چاپی: بلحسن

سراپای بتم را بـه‌بوسه گـیر	همی بوس چو ترسا صلیب را
مـفاعیلُ مـفاعیلُ فـاع‌لان[1]	مـفاعیل مـفاعیل فـاعلن

بیت مقبوض:

من از فراق آن صنم بـه‌فغانم	همیشه با دلی حـزینم ز غـم
مـفاعلن مـفاعلن فـعلاتن	مـفاعلن مـفاعلن فـاعلن

و فاع‌لاتن[2] درین بحر مرکب است از وتدی مفروق و دو سبب، و در ساکن وتد مفروق خبن جایز نیست[3] و این قایل، میان این فاع لاتن و آن فاعلاتن که[4] مرکب است از دو سبب و وتدی مجموع، فرق ندانسته است و الف این فاع لاتن را خبن کرده. و این بیت مخبون بحر مجتث است برطریق دوایر اشعار عرب.

بیت اخرم اخرب:

بـاز آمـد یـارم بـه‌شادکامی	کی باشم شاد ار کنون نباشم
مـفعولن مـفعولُ فـاع‌لاتن	مـفعولن مـفعولُ فـاع‌لاتن

بیت مسلوخ:

دارنـدۀ مـا خـدایست	روزی دهِ ما به‌جایست
مـفعولُ مـفاعلن فـاع	مـفعولُ مـفاعلن فـاع

بحر خفیف

از بحور قدیم است و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع‌لن فاعلاتن دوبار فعلاتن مفاعلن فعلاتن[5]. وزحاف این بحر هفت است:

---

۱. مطابق چاپی، اقدم نسخ و نسخۀ م: فاعلن

۲. مطابق چاپی، در نسخه: فاعلاتن

۳. در حاشیه نسخه با علامت صح افزوده است: چه خبن از زحاف اسباب خفیفه است

۴. چاپی: کی

۵. در چاپی بعد از آن: آید

خبن، و قصر، وصلم، وحذف، وتشعیث، وجحف، واسباغ
و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل فاعلاتن[۱] هشت است:

فعلاتن	فعلن	فع‌لن	فعلان	فع‌لان
مخبون	مخبون محذوف	اصلم	مخبون مقصور	اصلم مسبغ
مفعولن	فع	فاع		
مشعّث	مجحوف	مجحوف مسبغ		

و از اصل مستفعلن: مفاع‌لن لاغیره[۲].

مخبون

و ابیات عذب آن

بیت مخبون:

صنما طاقت فراق ندارم — **جز به‌وصل تو اتفاق ندارم**

فعلاتن مفاع‌لن[۳] فعلاتن — **فاعلاتن مفاع‌لن فعلاتن**

بیت اصلم[۴]:

باغ سرمایهٔ[۵] دگر دارد — **کان شد از بس که سیم و زر دارد**

فاعلاتن مفاع‌لن فع‌لن — **فاعلاتن مفاع لن فع‌لن**

بیت اصلم مسبغ:

ای ز رای تو ملک و دین معمور — **شب این، روز و ماتم آن، سور**

فاعلاتن مفاع‌لن فع‌لان — **فاعلاتن مفاع‌لن فع‌لان[۶]**

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: فاع‌لاتن
۲. چاپی: لاغیر
۳. مطابق چاپی، در نسخه: مفاعلن
۴. در نسخه بعد از آن افزوده است: مقطوع
۵. املای چاپی: سرمایه‌ی (یعنی سرمایه‌یی)
۶. مطابق چاپی، در نسخه: فع‌لن

بیت مخبون مقصور:

دوش، سلطان چرخِ آینه‌فام | **آنکه دستور شاه راست غلام**
فاعلاتن مفاعلن فعلان | **فاعلاتن مفاعلن فعلان**

بیت مخبون محذوف:

روی از عاشقان نهان چه کنی؟ | **قصد آزارِ بی‌دلان چه کنی؟**
فاعلاتن مفاعلن فعلن | **فاعلاتن مفاعلن فعلن**

ابیات قدیم ثقیل

بیت مُشعّث:

من به‌چشم امیر سخت عزیزم | **چه شود گر به‌چشم دشمن خوارم**
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن | **فعلاتن مفاعلن مفعولن**

بیت مجحوف[1]

غمزه چون تیر، زلف چون قیر | **چشم پُر خواب، زلف پُر تاب**
فاعلاتن مفاعلن فاع | **فاعلاتن مفاعلن فاع**

بیت مسبغ عروض مجحوف ضرب:

روی چون[2] آینه ز خرشید | **داشته پیش نقش آزر**
فاعلاتن مفاعلن فاع | **فاعلاتن مفاعلن[3] فع[4]**

و رودکی قطعه‌یی مثمن گفته است و هیچ ذوق ندارد:

گر گند یاریی مرا، به‌غم عشق آن صنم | **بتواند زدود زین، دلِ غم‌خواره زنگِ غم**

---

۱. چاپی: مجحوف مُسبغ
۲. مطابق چاپی، نسخه: چو
۳. چاپی: مفاعلن
۴. مطابق چاپی، در نسخه: فاع. در نسخه م هم فاع است و استاد مدرس نوشته‌اند: «و آن سهو است»

فاعلاتن مفاع‌لن فعلاتن مفاع‌لن — فاعلاتن مفاع‌لن فعلاتن مفاع‌لن

بحر مشاکل

از بُحور مستحدث است و آن را بحر اخیر نیز گویند و بعضی متکلّفان برین وزن بیتی چند تازی گفته‌اند. و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار پارسی است. و اجزاء آن از اصل فاع‌لاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیل[1] آید.

بیت مکفوف مقصور:

ای نگارِ سیه‌چشمِ سیه موی — سرو قدّ نکو[2] رویِ نکوگوی

فاع لاتُ مفاعیل مفاعیل — فاع لاتُ مفاعیل مفاعیل

بیت مربع مقصور:

روزگار خزان است — باد سرد وزان است

فاع‌لات[3] مفاعیل — فاع‌لات مفاعیل

و بیتی مثمّن گفته‌اند و ثقیل‌تر آمده[4]:

کار جان ز غم عشقت ای نگار بسامان — هست چون[5] سر زلفین دلربات پریشان

فاع‌لات مفاعیل فاع لات مفاعیل — فاع‌لات مفاعیل فاع لات مفاعیل

بیت مسدّس محذوف:

ای پسر مَی[6] بیار و باز[7] بربط — مرغ فربه بیار و بازبر بط

فاع لاتن مفاعیلن فعولن — فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و بعضی فهلویات صحیح برین وزن است، چنانک گفته‌اند:

---

۱. چاپی: مفاعیلُ

۲. مطابق چاپی، در نسخه: نیکو

۳. مطابق چاپی، در نسخه: فاعلات

۴. چاپی: آمده است

۵. مطابق چاپی، در نسخه: چو

۶. املای نسخه است

۷. چاپی: بّاز

اج ته وذ کردن و وذ بـردن اج مـن | واج[1] ته خوناوه دادن خوردن اج من
فـــاع لاتـــن مـــفاعیلن فـعولن | فـــاع‌لاتن مـــفاعیلن فـعولن
ور بـنالم تـه وا نـالم مکـر گـوش | کج ته شمشیر خوش بی‌گردن اج من
فـــاع‌لاتن مـــفاعیلن مـفاعیل[2] | فـــاع‌لاتن مـــفاعیلن فـعولن

و باعث کلی و داعیهٔ اصلی برین نظم ثقیل و بحر مستحدث در سلک اوزان قدیم و بحور مشهور آن بود که[3] کافهٔ اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضیع به‌انشا و انشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتم و به‌اصغا و استماعِ ملحونات آن، مولع دیدم، بل‌که هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق اقوال عربی و اغزال دری و ترانه‌هاء[4] معجز و دستان‌هاء مُهیّج، اَعطاف ایشان را در نمی‌جنبانید و دل و طبع ایشان را چنان در اهتزاز نمی‌آورد که:

بیت:

لحن اورامین[5] و بیت فهلوی | زخمهٔ رود و سماع خسـروی

و اگرچه بیشتر فهلویات به‌معانی غریب آراسته است و به‌نغمات مُرقِّ مطرب[6] پیراسته، به‌واسطهٔ این بحر که در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن به‌بحر هزج می‌ماند، اغلب مقطّعات آن، مختلف‌التركيبِ مختل‌الاجزاء، می‌افتد و بدین سبب از منهج صواب و جادهٔ مستقیم، منحرف می‌شود. چه[7] بیشتر شعرا بحر هزج و بحر مشاکل را درهم می‌آمیزند و مصراعی ازین، با مـصراعـی از آن بـاهم[8] مـی‌بندند، چنانک گفته‌اند:

خوری کم زهره نی کش سا ببوسم | نینم[9] آن دست رس، کش پا ببوسم
مـــفاعیلن مـفاعیلن فـعولن | مـــفاعیلن مـفاعیلن فـعولن

۱. چاپی: وج
۲. مطابق چاپی، در نسخه: فعولن
۳. چاپی: کی
۴. چاپی: ترانهای
۵. چاپی اورامن
۶. املای نسخه: مطرّب
۷. چاپی: جی
۸. چاپی: برهم
۹. مطابق چاپی، در اقدم نسخ: نیم در نسخ س، ذ: نیم

بـــواژی کــو کــوامش خــانه‌ها‌با[۱] وش خــوادا بشــم آن خــا بــبوسم

مــــفاعیلن مــــفاعیلن فــعولن فـــــاعلاتن مــفاعیلن فــعولن

و مصراع عروض از هردو بیت بروزن هـزج مـحذوف است و مـصراع ضـرب بروزن مشاکل محذوف.

خواستم تا جماعت فضلا و طایفهٔ شعرا که تا این غایت از راه غفلت یا از سر فراغت براختلاف ترکیب گفته‌هاء[۲] خویش وقوف نیافته‌اند، و بدان سبب کی غلط آن در اول جزو صدر می‌افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده، همچنانک می‌دانند که[۳] وزن مفاعیلن مفاعیلن مفعولن هزج مسدس محذوف است بدانند که وزن فاعلاتن مفاعیلن فعولن وزن مشاکل محذوف است و به‌هیچ سبیل دو بحر را در یکدیگر نشاید آمیخت و بردو وزن مختلف، شعر نشاید گفت، و فیما بعد فهلویات مختلف ترکیبِ مختلف ارکان نگویند و این عیب فظیع را به‌شعر خویش راه ندهند.

و بندار رازی را در بعضی قصاید و مقطعات همین اختلاف افتاده است چنانک می‌گوید:

ای همه فــرّ و تــایید زمــانه ولایت به‌تّو اج هروی مصفا

فـــاع‌لاتن مــفاعیلن فـعولن فـــاع‌لاتن مــفاعیلن فـعولن

و می‌گوید همو[۴]:

ســنانش ددّل دشــمن نشــینه دی[۵] دل و کّیان[۶] را در ننّه پّا[۷]

مــــفاعیلن مــفاعیلن فـعولن مــــفاعیلن مــفاعیلن فـعولن

و العجب که در اشعار پارسی هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی و فخری که خسرو شیرین[۸] و ویس و رامین برین وزن به‌نظم آورده‌اند هیچ جـایگاه فـاع‌لاتن[۹]

---

۱. چاپی: پا

۲. چاپی: کفتهای

۳. چاپی: کی

۴. چاپی: ندارد

۵. مطابق چاپی، نسخه: وی

۶. مطابق چاپی، در نسخه نقطه مشخص نیست: کتّان

۷. چاپی: پا

۸. چاپی: خسرو و شیرین

۹. مطابق چاپی، نسخه: فاعلاتن

به‌جای مفاعیلن نیاورده‌اند و اگر کسی گوید:

خداوندا در توفیق بگشای   بندگان را ره تحقیق بنمای

هرکس کی ادنی طبعی دارد بداند که مصراع دوم این شعر بروزن مصراع اول نیست. و همانا بندار رازی[1] درین باب مقلّد بوده است نه مُستبد، و متقیّل بوده است نه مستقل. و کیف ماکان چون در خطا و غلط این خلط هیچ شک و شبهت نیست و تجویز و تصحیح این اختلاف ترکیب را، هیچ وجه و محمل[2] نه، باطل تباعت را نشاید و به‌مبطل اقتدا درست نیاید. و اهل همدان و زنگان چون برین هردو بحر فهلویات فراوان گفته‌اند اگر برسبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند و به‌سبب مشابهتِ بیشتر اجزاء آن به‌یکدیگر، اگر در اول مصراع وتدی مجموع به‌وتدی مفروق بدل کنند یا ساکنی بروتد مفروق فاع لاتن[3] زیادت کنند و مفعولاتن به‌جای آن بنهند، با فظاعت این خطا و شناعت این غلط معذورتر از بندار باشند که[4] زبان او به‌لغت دری نزدیک‌تر از فهلوی است. و او چندین قطعه و قصیده برمفاعیلن مفاعیلن فعولن گفته است و هرگز برفاع‌لاتن مفاعیلن فعولن پنج بیت متوالی نگفته است، ندانم او را این سهو ازکجا افتاده است؟ و چون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرّس می‌توان کرد که طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب به‌چه وجه روا داشته است و آن را چه حجت خیال کرده؟!

و من چون درین فن شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی‌العروضین والقوافی بدین فصل رسیدم، کافّهٔ فضلا و عامّهٔ شعراء فارس و عراق به‌اتفاق درین باب مرا خلاف کردند و برتصویب ایشان و تخطیهٔ من اصرار نمود و به‌هیچ حُجّتِ شعری و علّتِ عروضی وجه خللِ این وزن در طبع ایشان نمی‌نشست و زحف آن پیش خاطر ایشان روشن نمی‌شد. تا روزی که جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن گروه تجشّم نموده بودند و به‌رسم پُرسش جمال داده و ساعتی از هرنوع بحثی می‌کردیم و زمانی به‌سماع صوفیانه تعلل می‌نمود. دوستی از اهل طبع که در نظم و نثر دستی

---

۱. چاپی: رازی ندارد.
۲. مطابق چاپی، در نسخه: محل
۳. مطابق چاپی، نسخه: فاعلاتن
۴. چاپی: کی

داشت و از عطیّتِ یزیدُ فی الخلقِ مایشاء که در بعضی تفاسیر آن را آواز خوش تأویل کرده‌اند نصیبی تمام، چون مجلس از اغیار خالی دید و مُجالِس را به‌زیور اتحاد حالی یافت، بیتی چند از خسرو و شیرین نظامی به‌لحنی خوش و آوازی دلکش برمی‌خواند و با چند ظریف آن را ضربی خفیف بر می‌زد. من گفتم همانا از فهلویات هرچه برین وزن است به‌نسبت همین لحن برتوان گفت و در قسمت همین ضرب توان آورد. همه به‌اتفاق گفتند جملهٔ[1] فهلویات برین وزن است و همه اورامیان[2] برین اصل. پس من بیتی چند فهلوی برمفاعیلن مفاعیلن فعولن، ازیشان بازخواستم و با ایشان بر همان سبیل، گاه پیش‌رو شدم و گاه رَسیل، تا طبع ایشان برآن لحن قرار گرفت و دست ایشان برآن ضرب روان شد، ناگاه بیتی دیگر مختلفْ ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت. ایشان چون سه مصراع برضرب و صوت مألوف برگفتند و در اول مصراع چهارم به‌فاع‌لاتن رسیدند دست‌هاشان از ضرب فرو ماند و اصوات از لحن بیستاد و از اختلاف لحن و ضرب براختلاف بحر و وزن، استدلال کردند و به‌خلل بعضی از اوزان فهلویات اعتراف آورد[3].

---

۱. چاپی: جمله ۲. چاپی: اورامنان

۳. مطابق چاپی، در نسخه: آوردند

دایرهٔ چهارم
متّفقه

و پیش از این گفته‌ایم که درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست ولیکن[1] بعضی عروضیان برعکس بناء متقارب بحری برفاعلن فاعلن تخریج کرده‌اند و آن را بحر متدارک نام نهاده و اگرچه بران بحر شعرای متقدم و متأخر، هم در تازی و هم در پارسی جز بیتی چند معدود نگفته‌اند اما برای تمامی دایره ایراد کرده‌اند.[2]

بحر متقارب

بنای[3] آن برخماسی مجرّد است و اجزاء آن چهار بار فعولن فعولن وازاحیف آن، شش است: قبض، قصر، ثلم، ثرم، حذف، بتر

و اجزاء منشعبهٔ آن شش است:

فعولُ	فعولْ	فع‌لن	فعلُ	فعلْ	فعْ
مقبوض	مقصور	اثلم	اثرم	محذوف	ابتر

---

۱. چاپی: ولکن

۲. چاپی: می‌کنند

۳. چاپی: بناء

ابیات سالم عذب

بیت مثمّن صحیح ضرب و عروض:

دو عیدست ما را ز روی دو معنی	**هم از روی دین و هم از روی دنیا**
فعولن فعولن فعولن فعولن	**فعولن فعولن فعولن فعولن**

بیت مثمّن محذوف:

به‌نام خداوند جان و خرد	**کزین برتر اندیشه برنگذرد**
فعولن فعولن فعولن[1] فعل	**فعولن فعولن فعولن فعل**

بیت مثمّن مقصور:

فریدون فرخ فرشته نبود	**ز مشک و ز عنبر سرشته نبود**
فعولن فعولن فعولن فعول	**فعولن فعولن فعولن فعول**

ابیات قدیم ثقیل

بیت مسدّس سالم:

به‌بوسه نگارا چو نوشی	**به‌پاسخ چو حنظل چرایی**
فعولن فعولن فعولن	**فعولن فعولن‌فعولن**

بیت مسدّس محذوف:

ترا گویم ای مشک سر	**به‌خوبی شدستی سمر**
فعولن فعولن فعل	**فعولن فعولن فعل**

بیت مسدّس مقصور:

نگارا کجایی بیای	**به‌غربت ازین پس مپای**

۱. چاپی: فعولُ

فـعولن فـعولن فـعول[1] فـعولن فـعولن فـعول

بیت مثمّن اثلم:

یـار سـمن‌بر، دلم را بـبرد پس در عنا و ندامت سپرد

فع‌لن فعولن فعولن فـعول فع‌لن فعولن فعولن فـعول

بیت مثمّن اثرم:

مهر تو ای ماه نیکو سـیر کرد مرا از جهان بـی‌خبر

فعلُ فعولن فـعولن فَـعَل فعلُ فعولن فـعولن فَـعَل

بیت مثمّن ابتر:

مرا[2] با نگارم سـخن بـاشد نهانی سخن‌های چون شکر

فعولن فـعولن فـعولن فـع فعولن فـعولن فـعولن فـع

و رودکی دو بیت مقبوض اثلم گفته است و سجع در آن نگاه داشته و از آن جهت ثقیل نیامده است:

گل بهاری[3]، بت تتاری نبید داری، چرا نـیاری

فعولُ فع‌لن، فعولُ فع‌لن فعولُ فع‌لن، فعولُ فع‌لن

نبید روشن چو ابر بهمن به‌نزد گلشن چرا نیاری

فعولُ فع‌لن، فعولُ فع‌لن فعولُ فع‌لن، فعولُ فع‌لن

و حمید کازرونی ملمعی گفته است اثلم[4]:

مُذ غبتَ[5] عَـنّیِ یـا ذَالْـجَفَاءِ صَیَّرتَ قَـلْبی بَـیْتَ الْـبَلَاء[6]

---

۱. مطابق چاپی، در اقدم نسخ فعل. در حاشیهٔ چاپی آمده است: «نسخه چاپی و آ،ع،م، فعل دارد و ذ: فعول است و همین صحیح می‌باشد چنانکه از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است.»

۲. مطابق چاپی، در نسخه چرا یا ترا خوانده می‌شود.

۳. چاپی: بّهاری

۴. چاپی: ملمّعی اثلم گفته است.

۵. چاپی: ثُبْتَ. در اقدم نسخ و نسخهٔ ذ: غبت

۶. مطابق چاپی، در نسخه: البلایی

فع‌لن فـعولن فـع‌لن فـعولن	**فع‌لن فـعولن فـع‌لن فـعولن**
درد جدایی[۱] کشـتست مـا را	**کس را مـبادا درد جـدایـی**
فع‌لن فـعولن فـع‌لن فـعولن	**فع‌لن فعولن فـع‌لن فـعولن[۲]**
اَحْرَقْتَ قَلْبی اَسْقَمْتَ روحـی	**أکْرِمْ سـریعاً أرْسِـلْ دوایـی**
فع‌لن فـعولن فـع‌لن فـعولن	**فع‌لن فـعولن فـع‌لن فـعولن**
ای راحت جان بی‌بنده چونی	**وی نور دیـده آخـر کـجایی**
فع‌لن فـعولن فـع‌لن فـعولن	**فع‌لن فـعولن فـع‌لن فـعولن**

بحر متدارک

اجزاء آن چهاربار فاعلن فاعلن آید.

و بیت دایرهٔ آن:

خیزو این دفترت نزد سرهنگ، بر	**تا خوری از هنرهات و فرهنگ، بر**
فـــاعلن فـــاعلن فـاعلن فـاعلن	**فـــاعلن فـــاعلن فـاعلن فـاعلن**

بیت مثمّن مخبون که آن را رکض الخیل خوانند:

چگلی صنمی که دلم بـبرد	**پس از آن به‌عنا و بلا سپرد**
فـــعلن فـعلن فـعلن فـعلن	**فـــعلن فـعلن فـعلن فـعلن**

بیت مثمّن مقطوع:

تا کی ما را در غم داری	**تا کی بر ما آری خواری**
فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن	**فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن**

---

۱. املای چاپی: جدائی

۲. در حاشیه با خطی دیگر این بیت را افزوده است: که ظاهراً (به‌لحاظ قافیه) مربوط به‌این شعر نیست. یوم‌السای(؟) قد ذاب جسمی برروی جانم ای شادی دل، مگر چنین بخوانیم:

ای شادی دل بـرروی جـانم	قد ذابَ جسمی یومَ التنایی

بیت مسدّس مخبون:

دل مـن بـه‌دغا بـبری	**چه دغا و دغل پســری**
فــعلن فــعلن فــعلن	**فــعلن فــعلن فــعلن**

بیت مسدّس مقطوع:

جـــانا در دل کـــردم	**کـــز مـهرت بـرگردم**[1]
فــعِلن فــعِلن فعِلن	**فــعِلن فــعِلن فعِلن**

---

۱. در حاشیه اضافه دارد: به‌حکم آنک عروضیان قطع در جملهٔ اجزای بیت جایز می‌دارند این بیت آورده شد.

فصل

و چون پیش ازین وعده رفته است که بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم و مزاحف، شرح بحور یک دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم چون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان احداث کرده‌اند بیاریم، صواب آن است که[1] درین موضع تمامت بحور بیست و یک گانهٔ مستحدث، در سه دایرهٔ آن باز نماییم، آن گه از ابیات بُحور یک دایره آن چه خفیف‌ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور برآن قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت، اهل طبع را روشن گردد.

اسامی بحور مستحدث ثقیل:

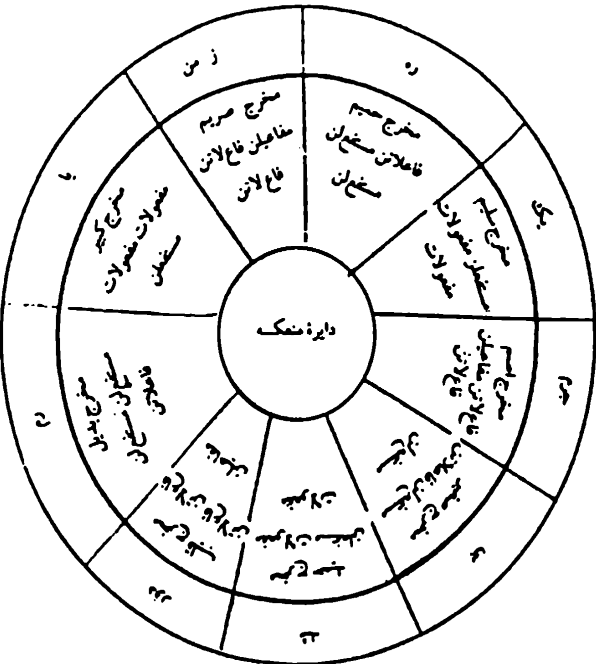
صریم، کبیر، بدیل، قلیب، حمید، صغیر، اصمّ، سلیم، حمیم، مصنوع، مستعمل، اخرس، مبهم، معکوس، مهمل، قاطع، مشترک، معمَّم، مستَّر، معیّن، باعث.

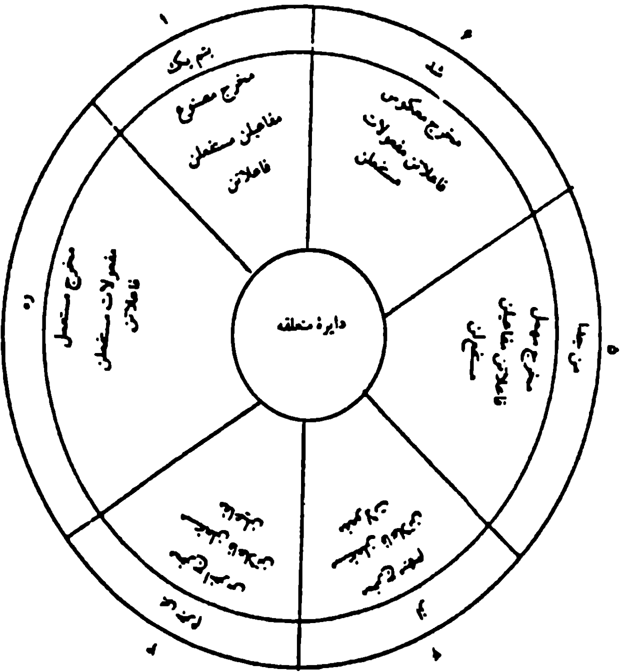
و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال[2].

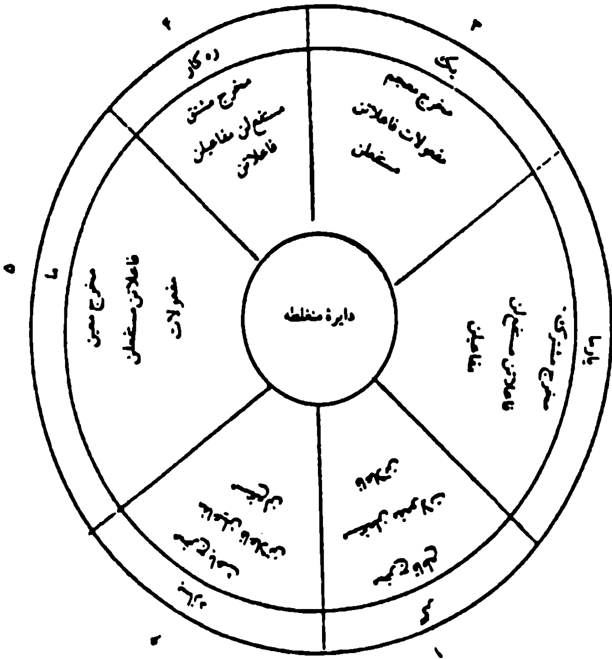
---

۱. چاپی: کی

۲. اقدم نسخ، دایرهٔ منعکسه را ندارد و لذا مطابق با چاپی رسم شد.


دایرهٔ منعکسه
مخرج حمیم
فاعلاتن مستفعلن
مستفعلن
مخرج صریم
مفاعیلن فاع لاتن
فاع لاتن
مخرج کبیر
مفعولات مفعولات
مستفعلن
مخرج سلیم
مستفعلن مفعولات
مفعولات
ز من
ره


دایرهٔ متعلقه
مخرج مصنوع
مفاعیلن مستفعلن
فاعلاتن
مخرج معکوس
فاعلاتن مفعولات
مستفعلن
مخرج مستعمل
مفعولات مستفعلن
فاعلاتن
مخرج جمیل
فاعلاتن مفاعیلن
مستفعلن


دایرهٔ مختلطه
مخرج مشتق
مستفعلن مفاعیلن
فاعلاتن
مخرج معجم
مفعولات فاعلاتن
مستفعلن
مخرج مبین
فاعلاتن مستفعلن
مفعولات
ده کار

و امّا شرح و تقطیع بعضی از ابیات بحور دایرهٔ منعکسه که اندکی به‌شعر می‌ماند:

بحر اول، بحر صریم

اجزاء آن دوبار مفاعیلن فاع‌لاتن فاع لاتن و خفیف‌ترین ابیات آن مکفوف است.

شعر

مخور هیچ درد یار نـابکار　　کند یـار نـابکار دل فکـار

مفاعیل فاع لات فـاع‌لات[1]　　مفاعیل فاع لات فـاع‌لات

و این بیت از هزج مکفوف مقبوض اشتر مسبغ بیرون آید برمفاعیل فاعلن مفاعلان و به‌سببِ اختلافِ اجزا و عدم تناسب نظم ارکان، مهجور است.

بیت اخرب:

امروز کرد یارم قصد لشکـر　　تا گشت جانم از دردش برآذر

مـــفعولُ فـاع‌لاتن فـاع‌لاتن　　مـــفعولُ فـاع‌لاتن فـاع‌لاتن

و این بیت از مضارع اخرب اشتر مجحوف بیرون آید برمفعول فاعلاتن فاعلن فع

بحر دوم، بحر کبیر

اجزاء آن دوبار مفعولاتُ مفعولاتُ مستفعلن و سبکترین ابیات آن مطویّ است:

شعر

آن نگار خوب چـهر سـیم ذقـن　　روی خویش در نهان نمود به‌من

فـــاعلاتُ فـــاعلاتُ مـــفتعلن　　فـــاعلاتُ فـــاعلاتُ مـــفتعلن

---

۱. چاپی: فـاع‌لان و در حـاشیه آورده است. «فـی‌الاصـل فـاع‌لات والظـاهر، فـاع‌لان، س: فاعلات»

و این بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آید برفاعلن مفاعلن مفاعلتن و جم در وافر سقوط میم و تاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آن را اجمّ خوانند و شاةٌ جمّا گوسبندی بود که[1] هردو گوش یا هردو سُروی وی[2] بریده باشند و چون بدین زحاف از وتد و[3] فاصلهٔ این فعل دو حرف باز بریدند آن را اجمّ خواندند. و عقل در وافر، سقوط لام مفاعلتن باشد مفاعتن بماند مفاعلن به‌جای آن بنهند و آن را معقول خوانند یعنی شکال برنهاده و چون بدین زحاف یک حرف از فاصله کم کردند، همچنان است که چهارپای را یک پای شکال کنند.

بیت مکفوف مخبون مُذال:

دلم برد یکی ترک به‌ابروان	رخم کرد ز تیمار چو زعفران
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعلان	مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعلان

و این بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مسبغ است.

بحر سیم[4]، بحر بدیل

اجزاء آن دوبار مستفع‌لن مستفع‌لن فاعلاتن و خفیف‌ترین ابیات آن بیت مخبون است:

شعر:

نگار من سُوار[5] من به‌سفر شد	همی رود چو سرکشان به‌جهان در
مفاع‌لن مفاع‌لن فعلاتن	مفاع‌لن مفاع‌لن فعلاتن

---

۱. چاپی: کی ۲. چاپی: او

۳. مطابق چاپی، در اقدم نسخ «وتد و» نیست. در حاشیهٔ چاپی آمده: «وتد و» این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخهٔ ذ است و در لزوم آن جای تردید نیست چه اجم سقوط میم و تا مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها نیست بلکه سقوط میم از وتد و تاء از فاصله است بنابراین کلمهٔ وتد لازم است که آورده شود».

۴. چاپی: سوّم ۵. اعراب از نسخه است

و این بیت ازکامل موقوص مقطوع بیرون آید بی‌تغییر[۱] و وقص درکامل آن است که تاء متفاعلن بیندازند مفاعلن بماند آن را موقوص خوانند یعنی گردن کوتاه و چون بدین زخاف متحرکی[۲] از فاصله کم شده است آن را به‌کوتاهی گردن تشبیه کردند.

بحر چهارم، بحر قلیب

اجزاء آن دوبار فاع‌لاتن فاع‌لاتن مفاعیلن و خفیف[۳] ابیات آن مکفوف مقصور است.

شعر:

ای صنم رهی مکش که سزا نیست — این جفا مکن بُتا که[۴] روا نیست

فاع‌لاتُ فاع‌لاتُ مفاعیلْ — فاع‌لاتُ فاع‌لاتُ مفاعیل

و این بیت از مدید مخبون مکفوف مُسبغ بیرون آید برفاعلات[۵] فاعلن فعلییان.

بیت محذوف:

مستمندم زاروارم نگارا — خسته داری جان ما را به‌هجران

فاع‌لاتن فاع‌لاتن فعولن — فاع‌لاتن فاع‌لاتن فعولن[۶]

---

۱. بی‌تغییر با علامت صح در حاشیهٔ نسخه افزوده شده است.

۲. چاپی: متحرک و در اقدم نسخ و نسخ س، م: متحرکی

۳. در حاشیه با علامت صح «ترین» را افزوده است. در چاپی خفیف‌ترین است امّا در حاشیه آورده است: «م: و خفیف آن و کلمهٔ ترین از نسخهٔ آ،ع، ذ افتاده است»

۴. چاپی: کی

۵. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخهٔ م: فاعلاتن

۶. چاپی: مفاعیل و در حاشیه آورده است: «فی جمیع النسخ: فعولن والصحیح مفاعیل کما یظهر من تقطیع البیت»

«و[۱] این بیت بعینه بحر مدید سالم است برفاعلاتن فاعلن فاعلاتن
بیت مقصور:

می‌بسوزم در فراقت همی زار   ای صنم تا کی روا داری آزار
فاع‌لاتن فاع لاتن مفاعیل   فاع‌لاتن فاع‌لاتن مفاعیل»

و این بیت از مدید مُسبغ بیرون آید برفاعلاتن فاعلن فاعلییان

بحر پنجم، بحر حمید

و اجزاء آن دوبار مفعولاتُ مستفعلن[۲] مفعولات و سبکترین ابیات آن مخبون[۳] است.

شعر

دوش یار گشت مرا خواستار   تا به‌وصل جان مرا شاد کرد
فاعلاتُ مفتعلن فاعلان   فاعلاتُ مفتعلن فاعلان

و این وزن مسدّس مقتضب است بی‌تغییر.
و بیت مخبون مکشوف:

همی دل برد آن نگار دلبر   که تا داغ نهد به‌جان و دل‌بر
مفاعیل مفاعلن فعولن   مفاعیل مفاعلن فعولن

و این بیت از هزج مکفوف مقبوض محذوف است بی‌تغییر.

---

۱. این قسمت از چاپی افزوده شد و در اقدم نسخ (و در نسخ آ، س، ع، م) نیست.
۲. مطابق چاپی، در نسخه مستفع که بالای آن لن افزوده شده است.
۳. در چاپی مطوی موقوف و در حاشیه افزوده است: "فی‌الاصل و فی نسخ آ، م، س، ع مخبون و فی نسخه ذ: مطویّ موقوف و هوالصحیح»

بحر ششم، بحر صغیر

اجزاء آن دو بار مستفع‌لن فاعلاتن مستفع‌لن و خفیف[1] ابیات آن مخبون است

شعر

بهار بود به‌چشمم خزان ودی — که[2] شاد بود به‌رویم نگار من

مفاع‌لن[3] فعلاتن مفاع‌لن[4] — مفاع‌لن[5] فعلاتن مفاع‌لن[6]

و این بیت مسدّس مجتث است بعینه.

بیت سالم:

برخیز جانا به‌من ده آن جام می — کز نور او ماه را باشد روشنی

مستفع‌لن فاعلاتن مستفع‌لن — مستفع‌لن فاعلاتن مستفع‌لن

و این نیز مسدّس مجتث است براصل دایرهٔ عجم.

بحر هفتم، بحر اصم

و اجزای[7] آن دوبار فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن و اخفّ ابیات آن بیت مخبون است:

شعر

عجمی ترک من برفت به‌غربت — ز غم عشق او چو زیر و زریرم

فعلاتن مفاعلن فعلاتن — فعلاتن مفاعلن فعلاتن

و این مسدّس خفیف است بی‌تغییر.

---

۱. چاپی: خفیف‌ترین و در حاشیه آورده است: «آ، م، ع: و خفیف بدون کلمهٔ ترین»

۲. چاپی: کی

۳. مطابق چاپی، در نسخه: مفاعلن

۴. مطابق چاپی، در نسخه: مفاعلن

۵. مطابق چاپی، در نسخه: مفاعلن

۶. مطابق چاپی، در نسخه: مفاعلن

۷. چاپی: اجزاء

و چون واضع این بحور بناء فاع‌لاتن درین بحر بروتد مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی الف فاعلاتن را خبن نکردی کی خبن از ازاحیف اسباب است در همه اشعار.

بیت مخنّق:

تـبری چـوبین مـیخی آهـنین	**عاشق مسکین چون بشکند ایـن**
فـــعلاتن مــفعولن فــاعلان	**فـــاعلاتن مــفعولن فــعلان**

و این بیت مسدّس رمل مشعّث مقصور است.

بحر هشتم، بحر سلیم

و اجزاء آن دوبار مستفعلن مفعولاتُ مفعولات و اخف ابیات آن بیت مطوی است:

شعر:

ای بُـتَک مـاه‌روی حـورزاد	**باده به‌من ده به‌رنگ بـامداد**
مــفتعلن فـاعلات فـاعلان	**مــفتعلن فـاعلات فـاعلان**

و این بیت از منسرح مطوی مخبون است چون جزو اوسط را کشف کند و جزو آخر را اذالت برمفتعلن فاعلن مفاعلان.

و بیت مطویّ مکشوف:

ای صـنم حـورزاد نـیکورو[1]	**جنگ مجوی با رهیت کمتر گو**
مــفتعلن فــاعلات مــفعولن	**مــفتعلن فــاعلات مــفعولن**

و این بیت[2] منسرح مطوی مقطوع است بی‌تغییر.

---

۱. مطابق چاپی، اقدم نسخ و نسخهٔ س: روی/گوی

۲. چاپی: وزن

بیت مخبون موقوف:

**مکن بتا بـه‌من بـیهده آزار		کی مردی‌ام کم آزار دل‌آزار**

**مـفاعلن مـفاعیل مـفاعیل		مـفاعلن مـفاعیلن مـفاعیل**

و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصور است بی‌تغییر.

بحر نهم، بحر حمیم

اجزاء آن دوبار فاعلاتن مستفع‌لن مستفع‌لن. و اخف ابیات آن مخبون است:

شعر

**بـه‌چه مـاند رخـان آن نگـار مـن		که[1] همی تابد آن رُخَش چو[2] مشتری**

**فـعلاتن مـفاع‌لن[3] مـفاع‌لن		فـعلاتن مـفاع‌لن مـفاع‌لن[4]**

و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است که پیش ازین آمده است.

بیت مربع:

**گر بگردد[5] یـار ز مـن		تیره گردد بـرمن زمـن**

**فـاعلاتن مـفتعلن		فـاعلاتن مسـتفعلن[6]**

و این بیت مجزو خفیف است بی‌تغییر.

این است تمامی نُه بحر که[7] در دایرهٔ منعکسه آورده‌اند و این دایره را از بهر آن منعکسه خوانده‌اند که[8] برعکس ترکیب دایرهٔ مشتبهه است کی در هریک از بحور

۱. چاپی: کی

۲. چاپی: چو[ن]

۳. مطابق چاپی، نسخه: مفاعلن

۴. چاپی: مستفع‌لن و در حاشیه آمده است: «ذ،س: مفاعلن، چون نون چون از نسخهٔ ذ ساقط شده تقطیعش برمفاعلن صحیح است»

۵. مطابق چاپی، نسخه: نگردد

۶. مطابق چاپی، نسخهٔ مستفع‌لن

۷. چاپی: کی

۸. چاپی: کی

دایرهٔ مشتبهه دو وتد مفروق و چهار وتد مجموع است و در هربحر ازین دایره برعکس آن چهار وتد مفروق و دو وتد مجموع است[۱]. و بهرامی سرخسی درکتاب غایةالعروضین[۲] آورده است کی این دایره، ابوعبدالله قرشی نهاده است.

و اما بحور آن دو دایرهٔ دیگر که براجزاء مختلفْ ترکیب نهاده است، همچنین هربیت کی اندکی ذوقِ نظم دارد از ابیات بحور مشهور مُخَرَّج می‌شود و باقی نثری بی‌مزه است. ازین جنس بدین قدر اختصار کنیم چه در ذکر آن فایده‌یی[۳] نیست و مقصود از ایراد این مقدار نیز آن بود تا محقق گردد که درین فن برآنچه مشهور و متداول است و اهل طبع و شعرای مُفلق بدان[۴] اشعار عذب گفته‌اند مزیدی نیست. و نیز اگر مُتعنّتی برسبیل مُعایات[۵] و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن برخواند و خواهد که اهل دانشی را بدان بازمالد، شنونده چون بدین تقریر[۶] برآن واقف شده باشد از جواب او درنماند و تفصّی از آن بروی آسان باشد.[۷]

---

۱. چاپی: و در هریک از بحور این دایره دو وتد مجموع و چهار وتد مفروق است. نسخ آ،س، م مطابق با اقدم نسخ است.
۲. چاپی: غایةالعروضیّین
۳. چاپی: فایده
۴. چاپی: برآن
۵. مطابق چاپی، اقدم نسخ و نسخهٔ ذ: معانات
۶. چاپی: تقریرات
۷. بعد از این در چاپی دارد: واللهُ‌الموفق که در اقدم نسخ در حاشیه آمده است.

فصل

و چون ازین[1] تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب و ثقیل آن فارغ شدیم قسم عروض را برشرح فکّ اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم.

بدانک فکّ در اصلِ لغت جدا کردن و گشادن[2] است و در اصطلاح عروضیان آن است که[3] اجزاء بحری از بحری بیرون آرند و جدا کنند. یعنی بیت هـزج را مـثلاً بروزن بحر رجز برخوانند و بیت رجز را بروزن بحر هزج برخوانند. و طریق فک آن است که به اول افاعیلِ بحری نظر کنند و سه رکن متوالی را از آن بگیرند پس بنگرند تا همان سه رکن برهمان نسق در اول افاعیل آن بحر از کجا یابند، فک اجزاء این بحر از آنجا باشد، مثال آن:

خواستیم تا اجزاء بحر رجز که مستفعلن مستفعلن است از اجزاء بحر هزج که مفاعیلن مفاعیلن است فک کنیم، به‌اول رجز نظر کردیم سه رکن اولین آن مستفعلن بود که دو سبب خفیف و وتدی مقرون بود. با اول بحر هزج بازآمدیم و همین سه رکن را طلب کردیم اول عیلن یافتیم که دو سبب خفیف بود و بعد از آن مفا بود که وتدی مجموع است، بدانستیم که اجزاء رجز از عین عیلن منفک تواند شد، پس مفا را از اول مفاعیلن اول به‌آخر اجزا بردیم و گفتیم عیلن مفاعیلن مفا تا وزن مستفعلن[4] صحیح بیرون آمد.

---

۱. چاپی: از
۲. چاپی: گشادن و جدا کردن
۳. چاپی: کی
۴. چاپی: مستفعلن مستفعلن

مثالی[۱] دیگر: خواستیم تا اجزاء بحر مجتث که مفاعلن فعلاتن است از اجزاء بحر مضارع که مفاعیلُ فاعلات است فک کنیم. به‌اول بحر مجتث نظر کردیم مفاعلن فعلا یافتیم که سه رکن بود؛ دو وتد و فاصله‌یی، همین سه رکن را در اول مضارع طلب کردیم، از لام مفاعیل یافتیم که لُفا علاتُمفا دو وتد و فاصله‌یی بود، پس مفاعی را از اول مفاعیل با[۲] آخر اجزا بردیم و گفتیم لُ فاعلاتُ[۳] مفاعی تا وزن مفاعلن فعلاتن بیرون آمد.

و برعکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتث بیرون آریم: به‌اوّل بحر مضارع نظر کردیم، سه رکن متوالی در اول آن مفاعیل فا یافتیم که[۴] وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی خفیف بود. وزن همین سه رکن را در اول اجزاء مجتث طلب کردیم، از عین فعلاتن یافتیم که چون گفتیم علاتُنم فا، وتدی مجموع و وتدی مفروق و سببی خفیف بود، پس مفاعلن فَ از اول اجزاء مجتث به‌آخر بردیم و گفتیم علاتن مفاعلن[۵] فَ تا وزن مفاعیلُ فاعلاتُ بیرون آمد.

این است حقیقت فک اجزاء بحور از یکدیگر. و چون امثلهٔ فک و طریق تخریج آن معلوم شد از هردایره‌یی[۶] بیتی بیاریم تا فک ابیات بحور نیز از یکدیگر محقق شود و اشتباه نماند ان‌شاءالله تعالی.

دایرهٔ مُؤتلفه

بیت هزج:

مکن زین پس نگارینا به من بر، این جفاکاری
مکن زین بیش نادانی، مکن کز من بیازاری
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

---

۱. چاپی: مثال
۲. چاپی: به
۳. چاپی: لفاعلاتُ
۴. چاپی: کی
۵. چاپی: مَ فاعلن
۶. چاپی: دایره

وزن رجز:

زین پس نگارینا به‌من بر، این جفاکاری مکن

زین بیش نادانی مکن، کز من بیازاری مکـن

مســـتفعلن مســـتفعلن مســتفعلن مســتفعلن

مســـتفعلن مســـتفعلن مستفعلن مســتفعلن

وزن رمل:

پس نگارینا به‌من براین جفاکاری مکن زین

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین

فـــاعلاتن فـــاعلاتن فـــاعلاتن فـاعلاتن

فـــاعلاتن فـــاعلاتن فـــاعلاتن فـاعلاتن

دایرهٔ مختلفه

بحر منسرح:

یار ز من دل ربود بـاز[1] زمـن رخ نـهفت

باز زمن جان بخواست باز دل از من برفت

مــفتعلن فـــاعلات مــفتعلن فـــاعلات

مــفتعلن فـــاعلات مــفتعلن فـــاعلات

وزن مضارع:

ز من دل ربـود یـار ز مـن رخ نـهفت بـاز

ز من جان بخواست باز دل از من برفت باز[2]

مـــفاعیل فـــاعلات مـــفاعیل فـــاعلات

مـــفاعیل فـــاعلات مـــفاعیل فـــاعلات

---

۱. چاپی: یار

۲. چاپی: یار

وزن مقتضب:

دل ربود یـار ز مـن رخ نـهفت بـاز ز مـن
جان بخواست باز دل از من برفت باز ز من
فـــاعلات مــفتعلن فـــاعلات مــفتعلن
فـــاعلات مــفتعلن فـــاعلات مــفتعلن

وزن مجتث:

ربود یار[1] ز من رخ نهفت باز ز مـن جـان
بخواست باز دل از من برفت باز ز من دل
مــــفاعلن فــعلاتن مـــفاعلن فــعلاتن
مــــفاعلن فــعلاتن مـــفاعلن فــعلاتن

دایرهٔ منتزعه

بیت سریع:

صبر رباید ز دلم عشق یار	**عشق رباید ز دل من قرار**
مفتعلن مـفتعلن فـاعلان	**مفتعلن مـفتعلن فـاعلان**

وزن بحر غریب:

رُرُباید ز دلم عشق یار صب[2]	**قُ رباید ز دل من قرار، عش[3]**
فـعلاتن فـعلاتن مـفاعلن	**فـعلاتن فـعلاتن مـفاعلن**

وزن بحر قریب:

رباید ز دلم عشق یار صبر[4]	**رباید ز دل من قرار عشق[5]**

---

۱. مطابق چاپی: در نسخه باز
۲. چاپی: عش
۳. چاپی: صب
۴. چاپی: عشق
۵. چاپی: صبر

مفاعیل مفاعیل فاعلان   مفاعیل مفاعیل فاعلان

وزن بحر خفیف:

ز دلم عشق یار صبر[۱] رباید   ز دل من قرار، عشق[۲] رباید

فعلاتن مفاعلن فعلاتن   فعلاتن مفاعلن فعلاتن

وزن بحر مشاکل:

یار صبر رباید ز دلم عشق[۳]   رار عشق رباید ز دل من ق[۴]

فاعلات مفاعیل مفاعیل   فاعلات مفاعیل مفاعیل

دایرهٔ متّفقه

بیت متقارب:

مکن بی‌وفایی مکن دلربایی   مکن، تا کی آخر عذابم نمایی

فعولن فعولن فعولن فعولن   فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر متدارک:

بی‌وفایی مکن، دلربایی مکن   تا کی آخر عذابم نمایی، مکن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن   فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[۵]

---

۱. چاپی: عشق

۲. چاپی: صبر

۳. چاپی: یار عشق رباید ز دل من ق

۴. چاپی: رار صبر رباید ز دلم عشق

۵. بعد از آن در حاشیهٔ نسخه افزوده است: والله اعلم وله حکم.

قسم دوّم

در فن معرفت قوافی و علم شعر[1]

و آن شش باب است:

باب اوّل: در ذکر معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن.

باب دؤم[2]: در ذکر حروف قافیت و القاب و اَشقاق[3] آن.

باب سئِم[4]: در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن.

باب چهارم: در ذکر حدود قافیت و اصناف آن.

باب پنجم: در ذکر عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که[5] در کلام منظوم افتد.

باب ششم: در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم و نثر کلام باشد.

---

۱. بالای آن با علامت صح نوشته است: در علم قافیت و نقد شعر، که مطابق است با چاپی.

۲. چاپی: دوّم

۳. مطابق چاپی: در نسخه اشتقاق

۴. چاپی: سوّم

۵. چاپی: کی

باب اوّل

در معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن.

بدانک شعر در اصل لغت، دانش است و ادراک معانی به‌حدس صایب و[1] استدلال راست. و از روی اصطلاح، سخنی است اندیشیده، مرتّبِ معنوی، موزون، متکرِّر، متساوی، حروف آخر آن به‌یکدیگر ماننده.

و در این حدّ گفتند سخن مرتّبِ معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان وکلام نامرتّبِ بی‌معنی. وگفتند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی وگفتند متکرّر تا فرق باشد میان بیتی دو مصراعی[2] و میان نیم بیت، کی اقل شعر بیتی تمام باشد- چنانک پیش ازین گفته‌ایم - وگفتند تساوی تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع مختلف، هریک بروزنی دیگر. وگفتند حروف آخرین آن به‌یکدیگر ماننده تا فرق بود میان مُقفّی و غیر مقفّی، کی سخن بی‌قافیت را به[3] شعر نشمرند اگرچه موزون باشد[4].

و امّا سبب آنک کلام موزون را شعر خواندند، ابوعبید[5] قاسم‌بن سلام بغدادی

---

۱. چاپی: قبل از استدلال، «اندیشه» دارد امّا در حاشیه نوشته است که در نسخ آ،ذ،ع،س،م نیامده است.

۲. چاپی: ذومصراعین

۳. چاپی «به» ندارد

۴. چاپی: افتد

۵. چاپی: ابوعبدالله

کی یکی از ایّمه نحو و لغت و تاریخ بوده است می‌گوید:

یعرب‌بن قحطان بن‌عابربن شالخ بن‌اَرفخشدبن سام بن نوح صلوات‌الله علیه که[1] بعد از طوفان لغت عربی از وی منتشر شد، به‌اسجاع و قراین مشعوف بوده است. و چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات موزون می‌افتاد یَعْرُب به‌قوّت فطنت و ذکاء قریحت، آن را دریافت و میان موزون و ناموزون کلام فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت:

شعر

مـــاالخـلقُ اِلاّ لابٍ وَ اُمٍّ — خَدینَ جَهلٍ او خَدینَ عِلمٍ

مابَیْنَ خُلقٍ زایغٍ[2] و حِـلم — فی مَرَحٍ طوراً و طوراً هَمٍّ

و در محفلی خاص کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد. ایشان (چون هرگز سخن موزون نشنیده بودند آن را عجب داشتند)[3] و[4] گفتند: ما هَذا التّرتیل الّذی مّاکُنّا شَعَرْنا بک تَقُولُه؟ این چه نسقِ سخن و ترتیبِ کلام است کی ما از تو مثل این گفتار ندانسته‌ایم؟ او گفت: وَاَنا اَیضاً ما شَعَرْتُ بِهِ مِنْ نفسی قبل یَومی هذا، من نیز تا این غایت این نمط[5] سخن از خود نیافته‌ام. پس به‌سبب آنک او را بی‌واسطهٔ[6] تعلیم و تعلّم به‌کلام موزون شعور افتاد آن را[7] شعر خواندند و قایل آن را شاعر نام نهادند.

---

۱. چاپی: کی و بعد از آن اضافه دارد: چهارصد سال عمر یافته بوده است و او را یَعرُب از این جهت خوانده‌اند کی عربی گفته است» و در حاشیه توضیح داده که این قسمت در نسخ آ،ذ،ع،س نیست. در اقدم نسخ، در حاشیه افزوده است: «و در بعضی نسخه‌ها فالغ بن غابر بن ارفخشد است بن شالح بن ارفخشدبن سام بن نوح صلوات‌الله علیه که چهارصد سال عمر یافت و عربی زبان بود و او را یعرب از آن جهت گفتند و عربی در عهد او از وی و از پسرعم وی جرهم منتشر شد.»

۲. مطابق چاپی، در نسخه رایع

۳. داخل پرانتز در حاشیه نسخه آمده است. در چاپی هم آمده است: چون هرگز سخن موزون نشنیده بودند و «آن را عجب داشتند» نیامده است.

۴. چاپی ندارد

۵. چاپی: «نمط» ندارد

۶. بالای کلمه نوشته است: سابقه

۷. چاپی: آن را ندارد

و بعضی (گفته‌اند که این شعر جرهم است و بعضی)[۱] از اصحاب تواریخ اوّلین[۲] شعر را به‌آدم صلوات‌الله علیه حوالت کردند[۳] و این ابیات را در مرثیهٔ هابیل علیه‌السلام[۴] که قابیل او را بکشت به‌وی نسبت داده:

تَغَیَّرَتِ البِلادُ و مَن عَلیها	وَ وَجهُ[۵] الاَرضِ مُغبَرٌّ قَبیحُ

تَغیَّرَ کُلُّ ذی طَعمٍ و لونٍ	وَ قلَّ بَشاشةُ الوجهِ الصّبیحُ

فَوا اَسَفا علی هابیلَ ابنی	قتیلٍ[۶] قَدْ تَضَمَّنَهُ الضریحُ

و به‌اتّفاق اهل علم، لغت آدم سُریانی بوده است؛ اگر این روایت درست باشد مگر او علیه‌الصلوة والسّلام[۷] چیزی از این جنس به‌لغت سریانی گفته باشد و بعد از او آن را به‌تازی ترجمه کرده باشند.

و هم‌چنین ابتداء شعر پارسی به‌بهرام گور نسبت می‌کنند و در قصص ملوک عجم آورده‌اند که یزدگرد شاپور را که پدر بهرام بود هرفرزندی[۸] که می‌آمد هم در مبادی طفولیت در می‌گذشت. چون بهرام چهارساله شد اومید بقاء او پدید آمد. منجّمان زایجهٔ طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کردند،[۹] اقتضاء ادوار فلکی در آن میلاد چنان یافتند که نشو و نماء او در عرب[۱۰] باشد و مؤدب و مردانه خیزد و وارث ملک شود و سبب بقاء خاندان گردد. پس یزدگرد، منذربن عمروبن عدّی لخمی را که از دست او برحیره پادشاه بود بخواند و بهرام را بدو سپرد و چند بزرگ را از ارکان دولت با وی به‌حیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست. و بعضی می‌گویند مَلِکِ

---

۱. این قسمت در حاشیهٔ نسخه آمده است. در چاپی: و بعضی می‌گویند شعر اوّل، جُرهم بن قحطان گفته است. و در حاشیه می‌نویسد که این مطلب در نسخ آ، ذ، ع، س نیامده است.

۲. چاپی: اولیّت، در نسخه هم بالای اولین نوشته است: اولیت

۳. چاپی: کرده‌اند

۴. چاپی ندارد.

۵. چاپی: فوجه

۶. چاپی: قتیلٌ

۷. چاپی: صلوات الله علیه

۸. چاپی: فرزند

۹. چاپی: کرد

۱۰. چاپی: غربت

حیره در آن وقت نعمان‌بن منذربن عمروبن منذر[۱] عدی بود. و چون یزدگرد، بهرام را به‌حیره فرستاد بفرمود تا در بعضی از متنزّهات حیره از بهر وی و اصحاب وی مسکنی جداگانه بسازند.[۲] پس معماران خورنق و سَدیر بنا کردند. و ابن قتیبه می‌گوید خورنق را در عجم خورنگاه نام نهاده بودند یعنی جای نشستن و خوردن[۳] پادشاه زاده، و عرب آن را خورنق نام[۴] کردند به‌تعریب. و سدیر، سه‌گنبد بود متداخل یکدیگر و آن را سَه دیر خواندندی. عرب آن را سَدیر کردند و چنین گویند که آن سه گنبد معبد ایشان بوده است. و همانا در قدیم گنبد را به‌زبان فهلوی[۵] دیر می‌خواندند.[۶] از بهر آنک در بعضی از کتب مسالک دیده‌ام که منزلی کی از طرف اصفهان برصوب ری هست و آن را دیرگجین می‌خوانند گنبدی مجصّص بوده است. و حمّادبن‌ابی لیلی که مدار روایت بیشتر اشعار عرب براوست چند قطعهٔ تازی از اشعار بهرام مشتمل برتفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می‌کند. و آن چه عجم آن را اوّل اشعار پارسی نهاده‌اند و به‌وی نسبت کرده‌اند این است:

شعر

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

و در بعضی کتب فُرس دیده‌ام که علماء عصر بهرام هیچ چیز از اختلاف احوال[۷] او مستهجن ندیده‌اند[۸] اِلاّ قول شعر. پس چون نوبت پادشاهی بدو رسید و مُلک بروی قرار گرفت، آذرباد بن زرّادشتان[۹] حکیم پیش وی آمد و در معرض نصیحت گفت: ای پادشاه بدانک انشاء شعر از کبار معایب ملوک و دنّیِ عادات پادشاهان است، از بهر آنک اساس آن برکذب و زورست و بنیاد آن برمبالغت فاحش و غلّو

---

۱. بعد از آن چاپی افزوده است: بن عمرو بن
۲. چاپی: سازند
۳. چاپی: جای خوردن و آشامیدن و نشستن
۴. چاپی: ندارد
۵. چاپی: بهلوی
۶. چاپی: می‌خوانده‌اند
۷. چاپی: اخلاق و احوال
۸. چاپی: ندیدند
۹. چاپی آذربادین زرادستان

مفرط و از این جهت عظماء فلاسفه و[1] ادیان از آن معرِض بوده‌اند و آن را مذموم داشته و مهاجات شعرا را از اسباب مهالک ملوک سالفه[2] و امم ماضیه شمرده‌اند و از مقدّمات تلف اموال و خراب دیار نهاده. و عامّهٔ زنادقه و منکران نبوّت را خیال مجال طعن در کتاب‌های مُنزَل و انبیاء مُرسَل جز به‌واسطهٔ نظم سخن نیفتاده است و اندیشهٔ معارضهٔ ایشان جز به‌سبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده. و اگرچه طایفه‌یی[3] از دوستداران علوم آنچ از آن جمله، برمنهج صدق و صواب افتد و برنصایح مرشد و حِکَم و امثال نافع مشتمل باشد آن را آیتی از آیات دانش نهاده‌اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده و آورده‌اند که[4] اول آفریده‌یی که در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حق، شعر گفت مَلِکی از ملایکهٔ[5] مقرّب بوده است، باری اتفاق است که اول آفریده‌یی که در شعر، نخست[6] خود را بستود[7] و در آن برمفاخرت دیگری[8] اتفاق کرد ابلیس بود علیه‌اللعنه.

بهرام گور از آن بازگشت و بعد از آن شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد و همانا از این افتاده است که باربد جهرمی که استاد بربطی بود بناء لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز -که آن را خسروانی خوانند با آنک سربه‌سر مدح و آفرین خسرو است - برنثر نهاده است و هیچ ازکلام منظوم در آن به کار نداشته.

و بعضی می‌گویند که اوّل شعر پارسی ابوحفص حکیم‌ابن احوص[9] سُغدی گفته است از سُغد سمرقند - و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است و[10] ابو نصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است. و صورت آلتی موسیقاری نام آن

---

۱. چاپی فلاسفهٔ، واو ندارد.
۲. چاپی: ممالک سالفه
۳. املای چاپی: طایفه‌ی، املای نسخه: طایفهٔ
۴. چاپی: کی
۵. چاپی: ملائکهٔ
۶. چاپی: ندارد
۷. چاپی: خویشتن را بستوده
۸. چاپی: بردیگری مفاخرت کرد
۹. مطابق چاپی، در نسخه: اخوص
۱۰. چاپی: ندارد

شهرود که بعد از ابوحفص هیچ‌کس آن را در عمل نتوانست آورد برکشیده و می‌گوید او در سنه ثلثمایه هجری بوده است - و شعری که به‌وی نسبت می‌کنند این است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا   یار ندارد بی‌یار چگونه رودا

و چون این مقدّمات معلوم شد بدانک چون ابیات متکرر شد و از پانزده و شانزده درگذشت آن را قصیده خوانند و هرچه از این کمتر بود آن را قطعه گویند. و در قصاید پارسی لازم است که بیت مطلع مُصرّع باشد یعنی قافیت هردو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند والاّ آن را قطعه خوانند هرچند از بیست بیت درگذرد.

و هرشعر که[1] مقصور باشد برفنون عشقیّات از وصف زلف و خال و حکایت وصل و هجر و تشوّق به‌ذکر ریاحین و ازهار و ریاح و امطار و وصف دمن و اطلال آن را غزل خوانند. و غزل در اصل لغت سخن[2] دختران و حدیث ایشان است. و مغازلت عشق بازی با زنان است و گویند رَجلٌ غَزِلٌ یعنی مردی عشق‌باز و سماع دوست. و از این جهت شرح احوال عاشق و وصف[3] جمال معشوق را غزل خواندند.

و اشتقاق قصیده از قصد است و آن توجه و روی نهادن است به‌چیزی و جایی؛ و مقصود محلّ قصد مردم است به‌طلب و تحصیل و گفتن و کردن آن. پس قصیده فعیلی است به‌معنی مفعول، یعنی مقصود شاعر است به‌ایراد معانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شکر و شکایت و غیر آن و «ها» در آخر قصیده از بهر آن است تا دلالت کند بروحْدان[4] چنان که شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه.

و امّا **قافیت**:

بدانک قافیت بعضی از کلمهٔ آخرین بیت باشد به‌شرط آنک آن کلمه بعینها و

---

۱. چاپی: کی
۲. در نسخه بالای آن نوشته: سمر، درچاپی هم سمر است
۳. چاپی: صفت
۴. چاپی: وحدت آن و در حاشیه آمده است: «نسخه اصل آ،م،ع وحدان»

معناها در آخر ابیات دیگر از همان قصیده متکرّر نشود، پس اگر متکرّر شود آن را ردیف خوانند و قافیت در ماقبل آن باشد چنانک:

رخ تو رونق قمر دارد　　　لب تو لذّت شکر دارد

چون کلمهٔ «دارد» در این شعر متکرّر آمد آن را ردیف خوانند و قافیت در کلمه قمر و شکر است. و چون ماقبل «راء» قمر و شکر متحرّک است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشد اعنی حرف «را» و حرکت ماقبل آن. و اگر ماقبل حرف آخرین از کلمهٔ قافیت ساکن باشد چنانک:

شعر

ای نرگس پرخمار تو مست　　　دل‌ها زغم تو رفت از دست

کلمهٔ[1] قافیت آن از آخرین حرف کلمه باشد تا به‌نخستین حرکتی که پیش از سواکن آن بود؛ پس قافیت این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و آن «سین» و «تا» است و حرکت ماقبل آن.

امّا اگر حرف آخرین ازکلمهٔ قافیت نه از نفس کلمهٔ قافیت باشد[2] بل کی به‌علتی بدان ملحق شده باشد، چنانک:

برخی چشم مستشان　　　وان زلف همچون شستشان

که[3] کلمهٔ اصلی در آخر این شعر مست و شست است و «شان» از بهر اضافت جماعت بدان ملحق شده است،[4] پس قافیت این شعر پنج حرف و حرکتی باشد یعنی از نون تا به‌حرکت ماقبل سین مست و شست، و این جمله را قافیت خوانند. و هریک را[5] از حروف و حرکات قافیت نامی است که بعد از این باز نموده شود؛ و هیچ یک از حروف درکل قصیده نشاید که متغیّر و متبدّل شود الاّ حرف دخیل،

---

۱. چاپی: ندارد　　　۲. چاپی: بود

۳. چاپی: کی

۴. چاپی میان دو آکولاد افزوده دارد: [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا به‌نخستین حرکتی که پیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد] امّا در حاشیه نوشته است: که قسمت میان دو قلاب از تمام نسخ خطی ساقط شده است!　　　۵. چاپی: و هرکدام را

چنانک بعد از این بگوئیم.

و قافیت را از بهر آن قافیت خواندند که از پسِ اجزاء شعر درمی‌آید و بیت بدو تمام می‌شود و اصل آن از قفوتُ فلاناً است یعنی از پسِ فلانی فرا رفتم و قَفّیتُ فُلاناً یعنی کسی را از پس فلانی روان کردم[۱]؛ پس این کلمه را که[۲] بناء بیت برآن است و در کلّ قصیده رعایت آن لازم، قافیت می‌خوانند یعنی پس رَو اجزاء بیت است؛ و بیت را مقفّی خوانند یعنی آن را قافیت پدید کرده.[۳]

---

۱. بعد از این در حاشیهٔ اقدم نسخ افزوده است: قال‌الله تع و قفّینا علی آثارهم برسلنا، یعنی از پس ایشان رسولان فرستادیم.

۲. چاپی: کی

۳. چاپی افزوده دارد: [(والله الموفق)]

باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسامی آن

و آن نه است:

رَویّ و رِدْف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و نایر.

حرف رَویّ

بدانک حرف آخرین کلمهٔ قافیت، چون از نفْسِ کلمه باشد[1] آن را رویّ خوانند، چنانک:

مصراع[2]

زهی بقاء تو دوران چرخ را مفخر

چون حرف «را» در کلمهٔ مفخر اصلی است، رَویّ این شعر «را» است و چنانک:

مصراع[3]

ای نرگس پرخمار تو مست

---

۱. در حاشیهٔ نسخه با علامت صح افزوده است: و به‌علّتی بدان ملحق نشده باشد.

۲. چاپی: شعر

۳. چاپی ندارد.

چون «تا» از اصل کلمهٔ مست است، رویّ این شعر «تا» است

و این لفظ از رِوَا گرفته‌اند و رِوَا رسنی باشد که[1] بدان بار برشتر بندند. پس چون بناء جملهٔ ابیات اشعار براین حرف است، همچنان است کی گویی جملهٔ ابیات براین حرف بسته می‌شود، آن را به‌رِوَاء شتر مانند‌ه کردند و نامی مشتق از آن نهاد.

و چون حقیقت رَویّ معلوم شد و دانسته آمد کی هرحرف که در آخر کلمهٔ قافیت از نفْسِ کلمه باشد شاید که آن را رویّ بیت سازند، بدانک هرحرف که در آخر کلمهٔ قافیت نه از اصل کلمه باشد و به‌علّتی[2] بدان ملحق گردانیده باشند که[3] در صحیح لغت دری ملفوظ نباشد چون «ها» خنده و گریه و نامه و خامه[4] و «یاء» کی و چی و «واو» دو و تو نشاید که آن را رَویّ سازند. و اگر همچون حروف اصلی در لفظ آید و مشهورالترکیب نباشد و به‌کثرت استعمال از نفْس کلمه نماید چون «راء» رنجور و ومزدور و «دال» دانشمند و خداوند و «الف» دانا و بینا، شاید که این نوع را رویّ سازند.

و اگر مشهورالترکیب باشد چون «الف» شاها و خداوندا و «میم» آمدم و رفتم و «دال» می‌آید و می‌رود و «نون» گلستان و نیستان، در این نوع تفصیلی هست که بعد از این به‌شرح بیان کنم[5].

و به‌حکم آنک قوانین لغت دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن از او طلبند و در شرح خطا و صواب کلام پارسی اصلی معتمدٌ علیه نه که به‌وقت حاجت بدان مراجعت کنند و کم سرمایگان این روزگار در باب نقد شعر و یَجوز و لایجوز قوافی خبط بسیار کرده‌اند و خلط فراوان روا داشته‌اند[6] و یکبارگی علم شعر پس پشت انداخته[7]، و روی به‌نظم الفاظ نامهذّب آورده، از فنّ شاعری به‌جریان در هذیان قناعت کرده و از شیوهٔ سخنوری به‌منحول‌گری خرسند شده، و

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: و بعد
۳. چاپی: اگر
۴. چاپی: جامه
۵. چاپی: کنیم
۶. چاپی: داشته
۷. چاپی: انداخته‌اند

از مقدّمان[۱] ایشان کس هست که از قافیت جز حرف رَویّ نشناسد و در آن نیز میان حروف[۲] زاید و اصلی فرق نکند، و[۳] از علم عروض جز مفاعیلن فاعلاتن[۴] فهم نکرده و از بحور شعر جز اسامی بی‌معنی نادانسته، چنان مقلّد طبع[۵] و معتقد فضل خویش است کی انوری را به‌چاکری نپسندند و خاقانی را به‌دربانی قبول نکند؛ پس صواب آن است کی در این فصل از حروف تهجّی برترتیب ا ب ت ث هرآنچ در لغت دری مستعمل است برشمارم و زواید مفرد و مرکب آن را که به‌اواخر کلمات لاحق گردد و در این لغت به‌منزلت حروف تصریف و کلمات ادوات باشد بیان کنم و معنی و علّت الحاق هریک به‌موضع خویش شرح دهم تا اهل طبع را آنچ از آن حروف، رَویّ را شاید، معلوم گردد و اشتباه نماند، ان‌شاءالله العزیز.

حرف الف

بدانک از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زاید افتد:

حرف فاعل و صفت: و آن الفی است که در اواخر اصول اوامر معنی فاعلیت دهد، چنانک دانا و بینا و شنوا و گویا.

و در آخر نعوت معنی اتّصاف دهد بدان صفت، چنانک: زیبا و شکیبا.

حرف ندا و دعا: و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهد، چنانک: خداوندا و شاها و جانا.

و در اواخر افعال معنی دعا دهد چنانک: بیایدا و برودا. چنانک شاعر گوید:

بیت

---

۱. چاپی: منتمیان، اقدم نسخ و نسخ آ و س: مقدمان

۲. چاپی: حرف

۳. چاپی: ندارد

۴. چاپی: مفاعیل فاعلات

۵. چاپی: طبع خویش

مَنْشیندا از نیکوان جز تو کسی برجـای تـو

کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

حرف تعظیم و تعجّب: و آن الفی است کی در آخر بعضی نعوت فایدهٔ تعظیم و تعجّب دهد، چنانک: پاکا، آفریدگارا[۱]، بسامال که[۲] فلان کس[۳] دارد. و چنانک شاعر گوید:

بیت

اگر شاه غازی نکـردی هـنر	**ور ایزد مرو را نـدادی ظـفر**
تباها که دیـن مـحمّد شـدی	**سیاها که محراب و منبر بدی**

حرف نسبت: و آن الفی است کی در اواخر بعضی نعوت فایده نسبت دهـد؛ چنانک: فراخا و درازا و پهنا و باریکا[۴].

و باشد که[۵] نونی درافزایند و گویند فراخنا و درازنا و معنی آن فراخی و درازی است، الاّ آنک این الفاظ عام‌ترست و آن خاص‌تر.

حرف تخصیص: و آن «را» و «الفی» است که[۶] در اواخر اسامی معنی تخصیص دهد چنانک او را و شما را و اسب را و جامه را.

حرف شکل و هیأت[۷]: و آن کلمهٔ «آسا» است کی در اواخر اسامی معنی شکل و شبه دهد، چنانک مرد[۸]آسا و پادشاه آسا. و خراسانیان گویند: با آسا است یـعنی باوقار و روا[۹] است.

---

۱. درحاشیه افزوده است: بزرگا، پادشاها

۲. چاپی: کی

۳. چاپی: ندارد

۴. مطابق چاپی، در نسخه تاریکا

۵. چاپی: کی

۶. چاپی: کی

۷. بعد از این در حاشیه افزوده است: و آن کلمه‌یی است مرکب از همزه و سین و الف که چون به‌آخر اسامی درآید معنی شکل و شبه دهد، چنانک بندار رازی گوید:

خوررنگین به‌آیین و به‌آسا　　　　کله گیلی و گردن دیلم آسا

آسای اولین به‌معنی پسندیده و رسم است و آسای دوم شکل و شبه. یعنی گردنش بـه‌گـردن دیلمان ماند و گویند مردی با آساست یعنی باوقار و ادب است.

۸. چاپی: مرد[م]

۹. زیر آن نوشته است: نضارت

حرف جمع: و آن «ها» و «الفی» است که در اواخر بعضی اسامی جمع را باشد، چنانک: زرها و گوهرها.

حرف اشباع: و آن الفی است که شعرای متقدّم از الف اطلاق اشعار عرب گرفته‌اند، کی عرب در قافیهٔ جمال و کمال - مثلاً چون وزن اقتضاء حرفی دیگر کند - اگر لام در محل نصب باشد الفی بدان الحاق کنند و[1] گویند جمالا و کمالا و اگر در محل رفع باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل جرّ باشد گویند جمالی و کمالی. و این الف و واو و یا را حروف اطلاق خوانند. یعنی حرف رَویّ را به‌حرکت مطلق می‌گرداند و قید سکون از وی برمی‌دارد. و به‌حکم آنک در پارسی بیشتر کلمات مسکّنة‌الاواخر است چون وزن اقتضاء حرکت رَویّ کردی الفی بدان الحاق کردندی، چنانک:

شعر

دوش شبی بود خوب و رخشانا — پروین پیدا و ماه تابانا

و آن را الف اشباع خواندندی از بهر آنک تولّد الف جز از اشباع فتحهٔ ماقبل نخیزد. و متأخران شعرا استعمال این الف را عیبی فاحش شمرند و البته جایز ندارند.

و چون این مقدّمات معلوم شد بدانک هرچه از این جمله حروف مفرده، ظِاهرالترکیب است چون الف دعا و ندا و الف تعظیم و تعجب و الف نسبت، نشاید که رَویّ سازند و بناء شعر برآن نهند؛ چنانک بلفرج در قافیتی الفی گفته است:

شعر

باغ‌ها راغ کند رنج قدوم ملکان — راغ‌ها باغ کند یمن قدومت ملکا[2]

و امّا الف فاعل چون دانا و بینا، بیشتر متأخّران این الفات را از نفس کلمه می‌نهند از بهر آنک ترکیب این با کلمتی تمام[3] المعنی نیفتاده است، چه[4] در صحیح لغت

---

۱. چاپی: ندارد

۲. بعد از آن در حاشیه افزوده است: و این قافیت را شایگان خوانند برای آنک حرف غیر اصلی را رَویّ ساخته است و معنی شایگان در حرف نون گفته شود.

۳. چاپی: تام

۴. چاپی: جی

دری بین و دان و شنو و گوی اوامر صحیحه نیست الاّ که[1] چیزی دیگر به‌اوّل آن درآرند چنانک: ببین و بدان و بشنو و بگوی یا گویند: می‌بین و می‌دان و می‌شنو. و چون تمام معنی این کلمات درین صورت به‌الف حاصل می‌شود آن را از نفس این کلمات نهادند و جایز داشت که آن را رَویّ سازند؛ چنانک انوری گوید:

کسی چه داند کین گوژپشت مینارنگ — چگــونه مـولع آزار مـردم دانـاست

نه هیچ عقل بر اشکـال دور او واقـف — نه هیچ دیده بر[2] اسرار حکم او بیناست

و الف شیدا و پیدا و هویدا و آشکارا و پیشوا و اندروا و نانبا قولاً واحداً روا باشد که رویّ سازند[3] و الف زیبا و شکیبا را به‌الف پیدا و شیدا[4] ملحق می‌دارند در جواز، از بهر آنک هردو از صیغ نعوت‌اند همچون شیدا و پیدا، و اگرچـه زیـبا و شکـیبا ظاهرالترکیب‌اند به‌سبب آنک از این نوع بیش ازین دو کلمه نیست در آن مساهله[5] کرده‌اند.

و امّا الف آسا و مرا و ترا و شوربا در هرقصیده یکی جایز است و اگر مکرّر شود در ابیات دیگر، آن را ایطا خوانند و آن از عـیوب قـافیت است، چـنانک بـه‌جای خویش بیان کنیم. و بعضی شعرا، مرا و ترا و کرا و چرا به‌هم جایز دارند به‌خلاف ما راو شما را، از بهر آنک ما و شما کلمات تمام است و مَ کلمهٔ[6] تمام نیست بل کی اصل آن من است نون بینداخته‌اند و را بدان پیوسته، پس گویی «را» در این کلمه به‌جای حرفی اصلی است به‌خلاف ما را و شما را. و چون ترا و کرا و چرا موصول می‌نویسند و «واو» و «ها» را[7] ازکتابت آن انداخته‌اند و «را» بدان الحاق کرده آن را نیز چون «مرا» شمرند[8]؛ چنانک قاینی ورّاق گفته است:

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: به
۳. بعد از این در حاشیهٔ نسخه افزوده است: ولیکن ناربا و دوغ با به‌هم نشاید از بـهر آنک اسامی اصناف خوردنی هاء مرکب است واباى نار و اباى دوغ و ابا خوردنی... شـوربا مـرکب نیست بل‌که اسمی است...
۴. چاپی: شیدا و پیدا
۵. چاپی: مساهلت
۶. چاپی: کلمتی
۷. چاپی: ندارد
۸. چاپی: شمردند

همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست
همه ملامت و دل خستگی و عشق مراست
دل من و دل تو چون دویار ساخته‌اند
مراست آنِ تو وانِ من ای نگار تراست
مرا نشاط قرین است تا تو یار منی
دلا بناز، قرینی به‌از نشاط کراست؟

و قیاس آن است کی اگر چنین بردنبال یکدیگر ندارند و در اثناء قصیده پراکنده آرند روا باشد. و امّا حروف [۱] جمع، چنانک زرها و گوهرها، بیشتر شعرا روا ندارند که آن را حرف رَویّ سازند، چنانک [۲] نون مردان و زنان.

و امّا اسامی یایی چونک [۳] نای[۴] و پای و جای و افعال امری چون درآی و بگشای روا باشد که [۵] برای توسیع مجال قافیت، «یا» از این کلمات بیندازند و در قوافی الفی بیارند، چنانک گفته‌اند:

شعر[۶]

با دل گفتم چو[۷] در بلا افتادی — کم خور غم عشقش که[۸] زپا افتادی

و الفات ممدوده که در محاورات پارسی آن را مقصوره در لفظ آورند[۹]، چون ضیا و بها و دعا و ریا و الفات جمع تکسیر چون اعدا[۱۰] و اعضا و احشا و اعلا،[۱۱] شاید کی در قوافی الفی به‌کار دارند ولیکن[۱۲] باید کی از مشهورات گفت و شنید که در عجم مستعمل باشد[۱۳] در نگذرند.

۱.چاپی: حرف
۲.چاپی: همچنانک
۳.چاپی: همچنانک
۴. چاپی: ندارد
۵.چاپی: کی
۶.چاپی: بیت
۷. چاپی: کی
۸. چاپی: کی
۹. چاپی: آرند
۱۰. از چاپی افزوده شد
۱۱. چاپی: ندارد
۱۲. چاپی: ولکن
۱۳. چاپی: از مشهورات که در گفت و شنید عجم مستعمل باشد

و الفات تنوین چنانک رَأَیْتُ رَجُلاً وَاشْتَرَیتُ جَمَلاً نشاید که[1] رَویّ سازند چه در اشعار عرب هم جایز نیست کی بنای قافیت برآن نهند و اگر ضرورت افتد همچون الفات جمع باید کی از مشهورات که متداول پارسی‌گویان است عدول نکنند، چنان که حقّا و عمدا و مرحبا و قطعا؛ و آنچ خاقانی گفته است:

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف

باران جود از ابر کف، شرقا و غربا ریخته

اگرچه از مستعملات عجم نیست، امّا با او بدین قدر مضایقه نتوان کرد.[2]

و به‌نزدیک عامّه شعرا[3] هیچ کلمهٔ امر و نهی در قافیت شعر[4] به‌هم جمع نشاید کرد، چنانک بیا و میا[5] و بکن و مکن و اگر کسی روا دارد آن را وجهی می‌توان نهاد به‌خلاف صیغت نفی و اثبات، چنانک رفت و نرفت[6]، کی آن قطعاً باید که روا نباشد چه ترکیب در آن ظاهرتر است؛ از بهر آنک لفظ «نه» کلمه‌یی[7] مستقل است و در افادت معنی به‌ترکیبی محتاج نیست و «مَ» در مکن و مگوی بی‌ترکیب هیچ معنی نمی‌دهد. پس بکن و مکن در پارسی همچنان است کی در تازی اِفعَل و لاتفْعل کی لفظاً و معنیً متغیرند و رفت و نرفت همچنان است کی ذَهَبَ و ما ذَهَبَ کی هردو در لفظ متفق‌اند. و بدین اعتبار انوری گفته است:

کجا بماند که[8] اقبال تو به‌دست قبول

طرایف سخن من همی نگرداند

چو پای من بود اندر رکاب خدمت تو

عنان مدّت من چرخ برنگرداند

---

۱. چاپی: کی

۲. چاپی: امّا او را از این جنس توسّعات بسیار باشد، اما نسخ آ، ع، س، مانند اقدم نسخ است.

۳. چاپی: شعراء

۴. چاپی ندارد

۵. چاپی: بیا[ی] و میا[ی]

۶. در حاشیهٔ نسخه افزوده است: برای آنک لفظاً و معناً مغایرت میان امر و نهی ثابت است و ترکیبی ظاهر ندارد.

۷. چاپی: کلمتی

۸. چاپی: کی

مرا اگر هنری نیست این دو خاصیت است

که هرکه را بود از مردمانش گرداند

تقدیر «گرداند» اولین چنان است کی نمی‌گرداند به‌طرفه کرد مردمان، و دوم عنان من دهر برنپیچاند و «گرداند» سوّم از صیرورت و اصارت است. و هم او گوید:

خدای جلّ جلاله ز من چنان[1] داند	**که هرکه نام خداوند برزبان راند**
مگر هوای تو اصل حیات شد که قضا	**برات عمر به‌توقیع او همی راند**
عنان به‌ابلق ایّام ده که رایض او	**سعادتی است که در موکب تو می‌راند**
تو تا مُدّبر ملکی شکوه تدبیرت	**ز بام گیتی تدبیر بد همی راند**
خصایصی کی هواء تراست در اقبال	**خرد در آن به‌تحیّر همی فرو ماند**
چو نام دولت اکفی‌الکفاة بردم گفت	**به‌کار دولت اکفی‌الکفاة می‌ماند**
زمانه مهرهٔ تشویش باز می‌چیند[2]	**که با تو فتنه هی بازد و همی ماند**

و در قوافی الفی، کجا و آنجا با هم شاید، از بهر آنک یکی استفهام است و یکی[3] اشارت. و آنجا و اینجا به‌هم نشاید. و پای[4] و چهارپای به‌هم شاید[5].

و چون قصیده‌یی[6] مردّف باشد و الفاف زایده را اضافت کند چنانک: دانای او، پهنای او، جانای او، زیبای او، کفتای او، جمع میان این الفاف روا باشد از بهر آنک الف در این قوافی حرف ردف است - چنانک بعد از این بیان کنیم - و حرف رَویّ در این قوافی همزهٔ ملیّنهٔ اضافت است.

---

۱. چاپی: چنین
۲. چاپی: بازچید چو دید
۳. چاپی: دیگری
۴. در حاشیه افزوده است: چراغ پا
۵. در حاشیه افزوده است: و هویدا و پیدا و آشکارا به‌هم شاید
۶. چاپی: قصیده

حرف با[۱]

و از جنس «با»[۲] هیچ حرف زاید که[۳] به‌اواخر کلمات درآید نیست الاّ کلمهٔ آب کی در بسیار مواضع متکرّر می‌شود چنانک: گلاب و دولاب و کوذاب[۴] و سیلاب و غرقاب و گرداب و زهاب و سراب و بُناب و شوراب و پایاب و تیزاب و خلاب[۵] و گوراب و زرداب و خوناب و سیماب و سپیداب و خوشاب و دوشاب. و قطعاً آب و گرداب[۶] و دولاب و سیماب و کوذاب[۷] و سپیداب و دوشاب به‌هم شاید[۸] و سیلاب و خوناب و زرداب به‌هم نشاید[۹]. و آب و جلاب به‌هم شاید. و آب و شوراب و تیزاب و پنیراب و سراب و بُناب[۱۰] و زهاب به‌هم نشاید. و درگلاب خلافی هست و بیشتر متأخران روا می‌دارند آب و گلاب به‌هم، یعنی گلاب مایعی است غیر آب معهود همچون دوشاب. و از این جهت انوری می‌گوید:

شعر

دل ز بیم آنک بادی سرد بروی بگذرد
روز و شب چونانک ماهی را براندازی ز آب
جود و دستت هردو همزادند همچون رنگ و گل
کی توان کردن جدا رنگ از گل و بوی از گلاب

---

۱. چاپی: بی ۲. چاپی: ب
۳. چاپی: کی
۴. ازکوذاب تاگوراب در حاشیه نسخه آمده است
۵. چاپی: ندارد ۶. چاپی: کوذاب
۷. چاپی: گوراب
۸. چاپی افزوده دارد: «آب و شوراب و تیزاب و پنیرآب و سراب و بناب و زهاب و» که در نسخه در سطر بعد آمده است.
۹. در حاشیه نسخه آمده است: و بعضی این دو را روا دانسته‌اند از بهر آنک خوناب آبی باشد خون‌آلوده و زرداب ریمی باشد از جراحتی و آن را به‌تازی صدید خوانند و این نه آب باشد.
۱۰. در حاشیه آمده است به‌معنی اول رود و آخر رود.

و تاب و پرتاب به‌هم شاید و آفتاب و ماهتاب به‌هم شاید از بهر آنک[1] آفتاب مرکب نیست از آف و تاب چنانک ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است.

حرف تا[2]

و زواید این جنس دو حرف است:

حرف اضافت و ضمیر: و آن تایی است کی در آخر اسما[3] معنی اضافت به‌حاضر دهد چنانک اسبتْ و غلامت و در اواخر افعال[4] معنی ضمیر حاضر دهد چنانک می‌دهدت و می‌گویدت.

حرف رابطه و اثبات: و آن کلمه‌یی باشد[5] کی[6] در اواخر کلمات فایدهٔ اثبات صفت کند در موصوف و ربط صفات کند به‌موصوفات[7]، چنانک فلان کس آمده است و نشسته است. و این از اختصاصات لغت پارسی است و سخن در اکثر مواضع بی‌آن تمام نباشد. و روا باشد که[8] در وصل، همزهٔ آن حذف کنند و گویند فلان کس عالمست و فلان کس توانگرست.

و «تاء» ضمیر و اضافت نشاید که رویّ سازند اما «تاء» رابطه به‌حکم آنک بعض[9] کلمتی مفردست جایز داشته‌اند که در هرقصیده یکی بیاید، چنانک گفته‌اند:

شعر

گفتند که یار رخت بربست   پس وای دلم اگر چنین است

و چنانک سنایی گفته است:

---

۱. چاپی: برای آنک
۲. چاپی: تی
۳. چاپی: اواخر اسماء
۴. مطابق چاپی در نسخه: احوال
۵. چاپی: و آن کلمهٔ «است» باشد
۶. چاپی: که
۷. چاپی: موصوف
۸. چاپی: کی
۹. مطابق چاپی، در نسخه: بعضی

شعر

زخم تـیر بـلا سـپرشکن است　　　هیچ‌کس خود ز زخم او نبرست

و امّا «تا»ی تأنیث عربی کی در وقف «ها» گردد چون حرکت و دولت و نعمت و امثال آن، بیشتر شعرای مُفلق، ماقبل آن را التزام کرده‌اند چنانک:

شعر

خدای عزّوجل چون ز بنده طاعت خواست

بکـــرد اوّل، ارزاق بـــندگان قســمت

رسـول، امّت خـود را چـو سـنتی فـرمود

هـم از نـخست ضـمان شـد شـفاعت امّت

چو رایگـان نـبود خـدمت خـدا و رسـول

تو رایگان مطلب خـدمت ای ولی نـعمت[1]

و التزام ماقبل «تاء» قافیت کرده است. و چنانک سید حسن غزنوی گفته است:

شعر

چـو دولت رفت بـرتخت امـارت　　　مـه تـاجش پـذیرفت اسـتدارت

وزیری جست چُست و راد و مُقبل　　　که[2] باشد در همه کـارش مـهارت

و حرف دخیل را به جنس خویش نگاه داشته و این التزام به‌نزدیک بیشتر شعرا نه از صنعت اعنات است کی آن را لزوم مالایَلْزَم خوانند. بل‌که نگاه داشتن ماقبل تاء تأنیث البته واجب دارند، اگرچه آن حرف در عِداد حروف قافیت نباشد و در آن مدخلی ندارد. و این لزوم از آنجا گرفته‌اند که در قوافی عجم ماقبل جملهٔ تـاآت[3] اصلی ساکن است چنانچ[4] دست و مست و راست و خواست و بخت و رخت و رفت و گفت. و هرحرف ساکن که ماقبل رویّ افتد در شعر پارسی التزام آن واجب است، چنانک در فصل رِدْف بیان کنیم. پس چون مألوفِ اشعار عجم آن بود کـه

---

۱. این بیت که در چاپی نیست در حاشیهٔ نسخه آمده است

۲. چاپی: کی　　　۳. چاپی تاءات

۴. چاپی: چنانک

ماقبل تاآت را رعایت کنند، در الفاظ عربی نیز برآن رفتند و ماقبل تاآت عربی را نیز التزام کردند.

فکیف کی بیشتر شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته‌اند چنانک صِمَّتِی و عمّتی و صامتی و قامتی و ثوابک و کتابک و ذالکا و هنالکا که[1] در این همه، ماقبل حرف ضمیر را التزام کرده‌اند و سببِ علّت آن در کتاب «الْمُعرَب[2] فی معاییر اشعار العرب» بیان کرده‌ایم.

و بعضی متأخران براصل جواز رفته‌اند و درین تاآت[3] برحرف رویّ اقتصار کرده و بیشترین آن در قوافی موصوله باشد؛ چنانک انوری گفته است:

شعر

ای جهان را ایمنی از نعمت طغرلتکین

جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین

نور و ظلمت از حضور و غیبت خورشیددان

امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین

و رضی‌الدین نیشابوری[4] گفته است:

شعر

آنک زو هر گردنی در زیربار منّت است

سرور گیتی مجیرالدین نصیر ملّت است

حاصل دور جهان نصر محمّد کز کفش

مر امید منهزم را هردمی صد نصرت است

و دیگری گفته است:

شعر

دنیا سرای آفت و جای مخافت است

آرامگاه نکبت و مأوای محنت است

---

۱. چاپی: کی

۲. اعراب از نسخه است. در چاپی: المعرّب

۳. چاپی تاءات

۴. چاپی: رضی نیسابوری

گنج مـراد از آن سـوی عـالم طـلب چـرا
زیرا کزین[۱] سویش همه رنج و مشقّت است[۲]

حرف ثا[۳]

در پارسی دری نیست.

حرف جیم

از جیم اصلی، هیچ حرفی زاید نیست. و از جیم اعجمی چون جیم چراغ و چاکر **حرف تصغیر است:**

و آن جیمی است موصول به«هاء» بیان حرکت چنانک غلامچه و بـادامـچه و سراچه و باغچه[۴].

و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی جمع نشاید کرد، چنانک: پنج و پخچ و خواجه و سراچه که[۵] رَویّ مختلف گردد و کلیچه و دریچه و بازیچه به‌هم شاید. و کفچه و چمچه و سفچه به‌هم شاید. و لباچه و سراچه به‌هم شاید. و آلوچه و سبوچه به‌هم شاید. و غلامچه و بادامچه به‌هم شاید. و باغچه و طاقچه بـه‌هم نشاید از بهر آن که جیم در هردو تصغیر راست.

---

۱. چاپی: زیراک زین
۲. در حاشیهٔ نسخه با علامت صح افزوده است: و این که ماقبل تا را التزام نکرده‌اند خلاف اکثر فحول شعراست، احتجاج را نشاید
۳. چاپی: ثی
۴. چاپی: باغچه و سراچه
۵. چاپی: کی

حرف حا[1]

در پارسی نیست.

حرف خا[2]

از این حرف الاّ حرف موضع نیافتم، چنانک: سنگ‌لاخ به‌معنی سنگستان و دیولاخ به‌معنی جای دیوان و آن خانه‌های خراب و جای هاء نَزِه بسیار آب و گیاه را گویند کی در شِعاب کوه‌ها و مواضع غیر ماهول باشد.

حرف دال

و زواید آن دو بیش نیست:

حرف نعت: و آن میم و نون و دالی است که در اواخر صفات به‌معنی نعت باشد، چنانک دانشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نزدیک بدین معنی خداوند و خویشاوند و پاوند یعنی بند کی[3] برپای نهند و آوند، خنورآب را گویند و همانا در اصل آب‌وند بوده است.

و حرف رابطه و جمع: و آن نون و دالی است کی در آخر صفات فایدهٔ ربط صفت به‌جماعت دهد چنانک عالمند و توانگرند. و در جمع گویند: می‌روند و رفتند و آمدند.

و در قوافی دالی خداوند و خویشاوند به‌هم شاید از بهر آنک مشهورالترکیب

---

۱. حی ۲. خی

۳. چاپی: که

نیست و به‌کثرت استعمال و قلت امثال و اخوات از کلمات مفرده می‌نمایند[۱]. و خردمند و هنرمند به‌هم نشاید. و مستمند و دردمند به‌هم نشاید از بهر ظهور ترکیب. و دانشمند و حاجتمند به‌هم شاید، اگرچه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهرتر است امّا چون دانشمند اسم علم گشته است عالمان را، به‌اسمی مفرد مانَنده[۲] شده است و از این جهت هردو باهم قافیت می‌سازند، چنانک انوری گفته است:

شعر

آدمـــی زاده بـــی‌گنه نـبود	**زان به‌کفّارت است حاجتمند**
شخص و دینت ودیعت ایـزد	**بی‌نیاز از طبیب و دانشـمند**

حرف ذال

زواید آن سه است:

حرف مضارع: و آن ذالی مفرد است کی در اواخر کلمات، فعل را صیغت مضارع گرداند چنانک آیذ و روذ و می‌شنوذ و می‌گویذ.

حرف ضمیر: و آن «یا» و ذالی است کی در آخر کلمه، فایدهٔ ضـمیر جـماعت حاضران دهد، چنانک می‌آییذ و می‌رویذ و ربط را نیز شـاید[۳] چـنانک عـالمید و توانگرید.

حرف دعا: و آن الفی و ذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهد، چنانک برساذ و بدهاذ. و صیغت خاصّهٔ دعا، باد و مباد است و در اصل بواذ و مبواذ بوده است واو، تخفیف را حذف کرده‌اند.

و در قوافی ذالی هفتاذ و هشتاذ بهم شاید، افتاذ و نه افتاذ[۴] به‌هم نشاید[۵]. گشاذ و

---

۱. چاپی: می‌نماید
۲. چاپی: مانند
۳. چاپی: باشد
۴. چاپی: بذافتاذ
۵. مطابق چاپی، در نسخه: شاید

نگشاذ به‌هم نشاید.[۱] داذ[۲] و بیداذ به‌هم شاید، از بهر آنک لفظ بیداذ اسم علم است ظلم را، نه چنانک لفظ بی‌اسب و بی‌مال و مانند آن، کی ترکیب این کلمات مشهور و معلوم است. و سود و نمکسود به‌هم شاید و بدید و ناپدید به‌هم شاید.

و جملهٔ الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمد و شد و دید و شنید و کرد و آزرد و غیر آن شاید که[۳] قافیه سازند به‌خلاف الفاظ مضارع، که صیغ ماضی، کلمات مفرده‌اند وصیغ مستقبل، مرکّب‌اند.

و بدانک در صحیح لغت دری ماقبل دال مهمله الاّ «رای»[۴] ساکن چنانک درد و مرد یا «زای»[۵] ساکن چنانک دزد و مزد، یا «نون» ساکن چنانک کمند و بلند و گزند نباشد. و هردال که ماقبل آن یکی از حروف مدّ و لین است چنانک باد و شاد و سود و شنود و دید و کلید، یا یکی از حروف صحیح متحرک است چنانک نمد و سبد و دد و آمد، همه ذال معجمه‌اند. و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهرذال معجمه نیست و جمله، دالات مهمله در لفظ آرند، چنانک گفته‌اند:[۶]

شعر

از دور چو بینی مرا بداری — پیش رخ رخشنده دست، عمدا

چون رنگ شراب از پیاله گردد — رنگ رخت از پشت دست پیدا

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: شاید
۲. چاپی: امّا داذ
۳. چاپی: کی
۴. چاپی: راء
۵. چاپی: زاء
۶. در حاشیهٔ نسخه این شعر را آورده است:

اگر پای تو از خط خطای دل بعیدستی — سربخت تو از گردون بر از عرش مجیدستی
تو مِسّی می‌نیاری رفت در بازار صرافان — اگر زر بودیی برسنگ صرافان پدیدستی
همه وقت آن همی خواهی که یارب کاشکی دایم — سر انگشتان من صندوق خلقان را کلیدستی
نباشد آنچه تو خواهی وگر خود آنچنان بودی — همه ده سالگان خواهند تا هرروز عیدستی

و دال و ذال به‌هم قافیت کرده‌اند از بهر آنک ایشان همه دالات، مهمله در لفظ آرند.

حرف را[۱]

و زواید آن ده است:

حرف فاعل: و آن کاف و الف و را است کی[۲] در اواخر افعال معنی فاعلیت دهد، چنانک کردگار و آفریدگار و آموزگار. و در اواخر اسماء صفات معنی نعت دهد چنانک سازگار و ستمکار و کامکار و آموختکار و نزدیک بدین معنی یادگار و روزگار.

حرف **حِرْفَت و صناعت**: و آن کاف و را[۳] است کی[۴] در اواخر اسامی معنی حرفت دهد چنانک زرگر و تیرگر و کاسه‌گر.

حرف **مصدر**: و آن الف[۵] و را است که در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد، چنانک: رفتار و کردار و گفتار، و در بعضی کلمات معنی صفت دهد چنانک: کشتار و مردار و خریدار و گرفتار و خواستار و فروشار.

حرف **شکل و شبه**: و آن سین و الف و را است که در اواخر اسما معنی تشکّل و تشبّه دهد به‌چیزی چنانک[۶]: شرمسار و نگونسار و گرزگاوسار. و به‌معنی موضع نیز باشد، چنانک: کوهسار و رخسار و شاخسار.

حرف **تفضیل**: و آن تاو را است کی در اواخر صفات معنی ترجیح و تفضیل دهد، چنان که: عالم‌تر و توانگرتر.

حرف لیاقت: و آن واو و الف و را است کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی چیزی دهد، چنانک: گوشوار و شاه‌وار، و نزدیک به‌همین معنی جامه وار

---

۱. چاپی: ری
۲. چاپی: که
۳. چاپی: راء
۴. چاپی: که
۵. چاپی: کاف (و ظاهراً غلط چاپی است)
۶. در حاشیه افزوده است: مردمسار و دیوانه سار و به‌معنی صفت نیز باشد چنانک

و نامه‌وار و خانه وار، یعنی به اندازهٔ جامه و خانه و لایق نامه.

و به‌معنی مشابهت نیز باشد، چنانک مردوار و ترکی‌وار یعنی مانندهٔ[1] مردان و ترکان.

حرف **صحابت**: و آن واو و رایی است کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندیِ چیزی دهد چنانک پیشه‌ور و هنرور و تاج‌ور. به‌همین معنی رنجور و مزدور و دستور یعنی خداوند رنج و مستحّق مزد و خداوند دست و منصب؛ و آنچ اجازت را دستوری خوانند از این است یعنی او را صاحب گردانیدن است برآن کار.

حرف **میل و شهوت**: و آن «باو الف و را»یی است[2] موصول به «ها»ء بیان حرکت کی در اواخر اسامی معنی میل و شعف دهد به‌چیزی، چنانک غلام باره و روسبی باره و سخن‌باره و جامه‌باره یعنی[3] سخن دوست و جامه‌دوست.

حرف **مغرس و منبت**: و آن «زا و الف و را» است کی در اواخر نبات‌ها معنی اختصاص موضع دهد بدان، چنانک: کشت‌زار و لاله‌زار و گل‌زار، به‌همین معنی هندبار و زنگبار[4] و دریابار.

حرف **صفت**: و آن «دال و الف و را»[5] است که[6] در اواخر بعضی اسامی‌معنی صفت دهد چنانک: آبدار و تابدار و پایدار، و هم چنین پرده‌دار و جاندار[7] و راه‌دار.

و در قوافی «را»ئی کردگار و آمرزگار به‌هم نشاید. و ستم‌کار و زیان کار به‌هم نشاید. و مردوار و دلیروار نشاید. و جامه وار و نامه‌وار نشاید و رفتار وگفتار وکردار به‌هم نشاید.

و بعضی گفتار و رفتار به‌هم روا داشته‌اند از بهر آنک از این جنس مصدر بیش از این نیست و اطّرادی ندارد در سایر کلمات، پس گویی دو سه کلمهٔ مفردست بریک وزن.

---

۱. چاپی: مانند

۲. چاپی: راءست

۳. چاپی افزوده دارد: «پسردوست و روسبی دوست» و در حاشیه توضیح داده است که فقط در نسخهٔ ذ است

۴. چاپی ندارد

۵. چاپی: راء

۶. چاپی: کی

۷. چاپی: جاندار و برده‌دار

و راهوار و شاهوار به‌هم شاید و دیدار و خریدار به‌هم شاید و کهسار و رخسار و شاخسار[۱] شاید و کشت‌زار و کارزار شاید. و استوار[۲] و گوشوار شاید. و عنبربار و گوهربار به‌هم نشاید. و لاله‌زار و پنبه‌زار به‌هم نشاید. و کوشیار و هوشیار به‌هم شاید و مردار و کشتار به‌هم شاید. و بعضی هندبار و زنگبار به هم روا داشته‌اند یعنی هریک اسم ولایتی است،و قیاس آن است کی روا نباشد همچنانک لاله‌زار و کشت‌زار، و هزار و ده هزار[۳] بهم نشاید[۴]. و آبدار و پایدار به هم شاید؛ چون معنی مختلف باشد چنانک انوری گفته است:

شعر

چون سلک معانی نظام دادم	**زان تا سخنم آبدار باشد**
خرشید کسوف فنا نبیند	**تا قصر ترا پرده دار باشد**
ملکت[۵] چو جهان پایدار یابی	**خود ملک چنین پایدار باشد**

که[۶] آبدار به‌معنی طراوت و رونق است و پایدار به‌معنی ثابت و دائم.

و بهتر و بدتر به‌هم نشاید و راهبر و پیغامبر به‌هم شاید. و پارو و پیرار به‌هم شاید و پریر و پس پریر نشاید. و بگیر و کفگیر و شبگیر به‌هم شاید. و انجیر و بیدانجیر به‌هم[۷] شاید. و زرگر و خنیاگر به‌هم شاید و هنرور و سخن‌ور به‌هم نشاید. و گزیر و ناگزیر به‌هم نشاید و رنجور و مزدور به‌هم شاید از بهر آنک مشهورالترکیب نیست. و بپذیر و دل‌پذیر به‌هم شاید. و راه‌دار و جاندار به‌هم شاید و رکابدار و سلاح دار به‌هم نشاید و بگستر و دادگستر به‌هم شاید. و دلبر و رهبر به‌هم شاید و کهتر و مهتر به‌هم نشاید، الاّ که یکی اسم باشد.

---

۱. چاپی ندارد ۲. چاپی: اوستوار

۳. بالای هزار با علامت صح «نرد» آمده است

۴. مطابق چاپی، در نسخه: شاید

۵. چاپی: ملکی، اقدم نسخ و نسخ ذ، م، س: ملکت

۶. چاپی: کی ۷. چاپی: «به‌هم» ندارد

حرف زا[1]

و از این جنس هیچ زاید نیست الاّ:

حرف لعب: چنانک حقه‌باز یا عمودباز و زنگ‌باز و جامه‌باز و در قوافی «زایی»، ساز و ناساز به‌هم شاید. وکارساز و بساز به‌هم[2] شاید. و بباز و دیرباز و باز و حقّه باز به‌هم شاید. و هرروز و امروز به‌هم شاید. و بعضی شعرا روز و نوروز به هم جایز داشته‌اند، یعنی نوروز نام روزی معیّن است و نه به‌معنی روز نو است. و هنرورز و کشاورز به‌هم شاید. و سخن ورز و هنرورز به‌هم نشاید و آمدباز و از دی باز به‌هم شاید.

حرف سین

و از این جنس[3] هیچ زاید نیست الاّ:

حرف **شکل و هیأت**: و آن «دال و یاء و سین» است کی در اواخر بعضی اسامی معنی شکل و شبه دهد، چنانک: مردم دیس و خانه دیس و ترنج دیس. و فرخی گفته است:

یکی خانه کرده است[4] فرخاردیس   که[5] بفزود از دیدن او روان

و فرخار، بت خانه باشد و تندیس، تمثال باشد.

و در قوافی سینی، آس و دستاس و خراس به‌هم نشاید مگر به[6] معنی مختلف باشد، چنانک سید حسن گفته است:

---

۱. چاپی: زی
۲. چاپی: «به‌هم» ندارد
۳. مطابق چاپی، از نسخه ساقط شده است.
۴. املای چاپی و نسخه: کردست
۵. چاپی: کی
۶. در چاپی نیامده است

بخواه جام که سر چرب کرد خصم ترا   به‌شیشهٔ تهی این آبگینه رنگ خراس
موافقان را بأست نمالد و چه عجب   در آسیاء فلک سنبله نگردد آس

یعنی آرد نگردد و لفظ آس هم برآسیا اطلاق کنند و هم برآنچ آسیا خرد کند. و دست‌رس و فریاد رس به‌هم شاید[1] و هرکس و ناکس به‌هم شاید.

حرف شین

و زواید آن دو است:

حرف **مشابهت**: و آن واو و شینی است کی در اواخر اسما فایدهٔ مشابهت دهد چنانک: ماه‌وش و حوروش و پادشاه‌وش.

حرف **مصدر و ضمیر**: و آن شینی مفرد است کی در اواخر اوامر معنی مصدر دهد، چنانک: روِش و دِهِش[2] و پرورش.

و در اواخر افعال، ضمیر غایب باشد چنانک دادش و گفتش و می‌بردش و می‌دهدش. و در اواخر اسما معنی اضافت به‌غایب[3] دهد، چنانک: اسبش و غلامش و مالش.

و در قوافی شینی، ماه‌وش و حوروش به‌هم نشاید و خوش و ناخوش و هوش وبیهوش به‌هم شاید، اگر یکی به‌معنی عقل باشد و یکی به‌معنی مُغْما علیه[4]. و خویش و از آنِ خویش به‌هم شاید اگر یکی به‌معنی خویشاوند باشد و یکی به‌معنی خود. وکش وکشاکش به‌هم شاید و بیش وکم و بیش به‌هم نشاید. وکیش و بدکیش نشاید الاّ به‌معنی[5] مختلف باشند. و جوش و سرجوش به‌هم شاید[6] و درپوش و

۱. مطابق چاپی، در نسخه: نشاید   ۲. اعراب از نسخه است.
۳. مطابق چاپی، در نسخه: بغایت، بالای آن اضافه کرده فایده.
۴. املای چاپی: مغمی علیه
۵. چاپی: الاّکی معنی، در نسخه بالای الاّ، با خطی دیگر که اضافه شده است.
۶. بعد از آن در حاشیه نسخه اضافه دارد: و خروش و مخروش به‌هم شاید.

سرپوش و شب‌پوش بهم شاید. و بتراش و قلم‌تراش به‌هم شاید. و پرورش و دهش[۱] به‌هم نشاید[۲] کمال‌الدین اسمعیل گفته است:

ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش

ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر منِش

تیغ حُکمت آفتاب گرم رَوْ را پَی کند

تاب عزمت آورد خاک زمین را در روش

مقتَبس از شعلهٔ رایت شعاع آفتاب

مستعار از نفحهٔ خُلقت نسیم خوش دمش

برسر آمد گوهر تیغ تو در روز نبرد

برسر آید هرکه را زان دست باشد پرورش

و در بیشتر ابیات این شعر شین مصدر را رویّ ساخته است و اگر این جایز دارند پس نون مصدر نیز جایز باید داشت چنانک کردن و گفتن و نمودن و آوردن و مانند آن، و اتفاق است کی این نونات را رَویّ نشاید ساخت و اگر ضرورت افتد، در هرقصیده یکی بیش نشاید چنانک انوری گفته است:

ای نهان گشته در بزرگی خویش — وز بزرگی ز آسمان در پیش

آفتاب این چنین بود که تویی — آشکار و نهان ز تابش خویش

ای توانگر ز تو بسیط زمین — وز نظیر تو آسمان درویش

شادباش ای به‌معجزات کرم — مریمی از هزار عیسی بیش

تا نگویی کی شعر مختصر است — مختصر نیست تا تویی معنیش

وچون در شعری[۳] به‌استعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد، هرآینه ماقبل آن

---

۱. دمش هم خوانده می‌شود. در چاپی دهش است. و دکتر معین با توجه به‌خوش دمش در شعر کمال‌الدین اسمعیل حدس زده است که باید دمش باشد.

۲. بعد از آن در حاشیه افزوده است: چه از جنس حروف زواید بیش از یکی روا نداشته‌اند که با حروف اصلی رویّ سازند.

۳. چاپی: شعر

را رویّ باید ساخت و آن را وصل شمرد، چنانک گفته‌اند:

ای دل نشدی دشمن سوداش هنوز　　هم می‌نخری عشوهٔ فرداش هـنوز

هم سیر نیامدی ز غم هاش هـنوز　　تا از تو به‌من چه‌ها رسد باش هنوز

که در این شعر چون خواست که شین اضافت بیارد ماقبل آن را رَویّ ساخت و شین باش را با آنک اصلی است هم چون شین هاء زاید وصل گردانید.

و شاعر چون حرفی اصلی با زاید استعمال کند حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند، چنانک باز نموده آید.[۱]

حرف صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

در پارسی نیست. و از جنس

غین و فا

هیچ حرف زاید نیست کی به‌اواخر کلمات ملحق باشد.

حرف کاف

و زواید آن سه است:

حرف **تصغیر**: چنانک: مردک و پسرک و مانند آن.[۲]

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: آمد

۲. چاپی: «و مانند آن» ندارد.

حرف **بدل**: و آن کافی است اعجمی کی در وصل، بدلِ همزهٔ ملیّنه در لفظ آرند چنانک: بندگک[1] و بندگی و بندگان و دایگک و دایگی و دایگان.

حرف **صفت**: و آن نون والف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهد چنانک: غمناک[2] و سهمناک. و گویند این جامهٔ پُرزناک است و خاکی ریگ ناک است.

و در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد، چنانک گوید[3] فلک و سمک و آن گه گوید رگ وتگ. و آب ناک و خاک ناک به‌هم نشاید و پُرزناک با مشکِ ناک به‌معنی مشک دغل شاید، چنانک مجیر گفته است:

به‌شام ناک ده و آفتاب راه‌نشین

حرف لام[4]

و در قوافی لامی سال‌و امسال به‌هم شاید و سال و هرسال به‌هم نشاید. و بمال و گوشمال شاید و کوپال و پالاپال شاید. و دال و ذال به‌هم شاید. و می‌مول[5] و مولامول به‌هم[6] شاید. و مال و بی‌مال نشاید. و مال و اموال و حال و احوال به‌هم شاید. و دلْ و پُردل به‌هم شاید. و پُل و سرپُل به‌هم شاید، کی سرپُل شهرکی است به[7]نزدیک سمرقند برکنار آب؛ چنانک گل با وَیْگل کی از ولایت کاشان است. و

---

۱. بعد از آن در حاشیه افزوده است: و آهستگک و سوختگان

۲. بعد از آن در بالای کلمه افزوده است: و نمناک

۳. چاپی گویند و در حاشیه توضیح داده است: «نسخه مطبوعه در هردو موضع: گوید؟ ذ: گویی. م،ع: گویند. س: گوید»

۴. مطابق چاپی، در نسخه نیست. در حاشیه چاپی آمده است: «فقط در نسخهٔ ذ است»

۵. چاپی: بی‌مول

۶. چاپی «به‌هم» ندارد

۷. چاپی ندارد

چال و اسب چال به‌هم شاید[۱].

حرف میم

و زواید آن سه است:

حرف **اضافت و ضمیر**: و آن میمی مفردست کی در اواخر اسما فایدهٔ اضافت دهد به‌نفس خویش، چنانک: غلامم و اسبم و برادرم.

و در اواخر افعال فایدهٔ ضمیر به‌نفس متکلّم دهد چنانک: آمدم و رفتم و می‌آیم و می‌روم.

و در اواخر صفات فایدهٔ ربط صفت دهد به‌نفس، چنانک: عالمم و توانگرم. و در جمع گویند: عالمیم و توانگریم.

حرف **عدد**: و آن میمی مفرد است کی در اواخر اعداد، تتمیم عدد متقدّم فایده دهد، چنانک: دؤم[۲] و سیم و چهارم. و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را متمّم ما یَلیه من‌العدد خوانند؛ یعنی چون گفتی دؤم[۳]، یکی کی مقدّم[۴] است بدین عدد، دو شد، و چون گفتی سؤم[۵] دو عدد که[۶] پیش از این است بدین سه شد. و بدین[۷] قضیّت بایستی کی یکم نگفتندی از بهر آنک پیش از یکی هیچ نیست کی یکی متمّم آن شود الاّ آنک چون مخصّص مطلق عدد است این اطلاق بروی روا داشته‌اند.

حرف **تلوّن**: و آن با[۸] و الف و میمی است کی در اواخر الوان معنی تلوّن فایده

---

۱. بعد از آن در حاشیه افزوده است: و از جنس لام هیچ حرف زاید نیست

۲. چاپی: دوّم

۳. چاپی: دوّم

۴. چاپی: متقدّم

۵. چاپی: سوّم

۶. چاپی: کی

۷. چاپی: برین

۸. چاپی: باء

دهد، چنانک: سرخ بام و سیاه بام. و بعضی «فا»ء اعجمی در لفظ آرند و گویند سرخ قام و سیاه قام[1].

و در قوافی میمی نام و دشنام به‌هم شاید و نام و نیک نام به‌هم نشاید[2] و دم و دمادم به‌هم شاید وکام و ناکام به‌هم شاید، اگر معنی مختلف باشد. و با هم و مرهم به‌هم شاید.

و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش نشاید کی در قصیده‌یی بیارند همچنانک سایر حروف زواید، چنانک رودکی گفته است:[3]

واجب نبود به‌کس بر، افضال و کرم　　واجب باشد هرآینه شکر نعم

تقصیر نکرد خواجه در ناواجب　　من در واجب چگونه تقصیر کنم

حرف نون

و زواید آن هشت است:

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت: و آن الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اتّصاف دهد به‌صفاتی مانندهٔ افعال، چنانک: خندان و گریان و افتان و خیزان.

و در اواخر اسما فایدهٔ جمع دهد چنانک: مردان و زنان و اسبان و درختان.

و در اواخر اوامر صحیحه فایدهٔ تعدیت دهد چنانک: بگریان و بخندان و برخیزان و برسان.

و در صیغ اضافت فایدهٔ جمع دهد چنانک: اسبم و اسبمان و اسبت و اسبتان و اسبش و اسبشان.

و در اواخر اوقات و ازمنه معنی توقیت دهد چنانک: سحرگهان و بامدادان و

---

۱. چاپی: فام

۲. مطابق چاپی، در نسخه: شاید

۳. در چاپی بعد از آن: بیت

ناگاهان و بیگاهان.

و حرف جمع چون موصول بود به«ها»ء بیان حرکت، معنی لیاقت و مشابهت دهد، چنانک: مردانه و زنانه[۱] و بزرگانه و پادشاهانه.

حرف **ظرف**: و آن دال و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسما فایدهٔ ظرفیت دهد چنانک: قلم‌دان و نمکدان و سرمه‌دان و آب‌دان.

حرف **نسبت** و **تکریر اعداد**: و آن کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسما معنی نسبت دهد چنانک: درمگان و گروگان، یعنی آنچ مال شمارند و آنچ گرو را شاید. و چنانک: مادرگان و پدرگان، یعنی آنچ به‌فرزند رسیده باشد از مادر و پدر و دیگر[۲]: خدایگان یعنی گماشتهٔ خدای[۳] برخلق. و رایگان در اصل راه‌گان بوده است؛ حرف «ها» به‌همزهٔ ملیّنه بدل کرده‌اند و به‌صورت یا[۴] می‌نویسند، یعنی آنچ در راه یابند بی‌بذل عوضی[۵] و تحمّل مشقّت کسبی و سعیی. و شایگان همچنین در اصل شاه‌گان بوده است، یعنی کاری کی به‌حکم پادشاه کنند بی‌مزد و منّت، چنانک شهیدِ شاعر گفته است:

مفرمای درویش را شایگان

و گویند بیگار و شاگار، یعنی کار به‌حکم و زور و بی‌مزد. و گنج شایگان یعنی گنجی کی شاهان نهاده باشند یا گنجی که[۶] لایق شاهان باشد، و آنچ رشید گفته است:

اشعار پُر بدایع دوشیزهٔ من است　　بی شایگان ولیک به از گنج شایگان

یعنی که[۷] بی قوافیِ نادرست که حرف رَویّ آن اصلی نباشد.

و به‌حکم آنک شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر

---

۱. چاپی ندارد
۲. در چاپی: نیامده است
۳. چاپی: خدا
۴. چاپی: یاء
۵. مطابق چاپی، در نسخه بی‌بذل و عوضی
۶. چاپی: کی
۷. چاپی: ندارد

حروف زواید به جای حرف رَویّ چون الف ملکا و شرقا و غربا و «را»ی[1] رفتار و گفتار و نون آمدن و رفتن و امثال آن سعی و اندیشه و رویّتی نبرده است و به ایراد آن در جملهٔ قوافی صحیح که حرف رَویّ آن از اصل کلمه باشد مستحکم[2] است، آن قوافی را شایگان خوانند. چنانک ازرقی گفته است:

آن همام دولت عالی جمال‌الدینِ حق — آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

و خاقانی گفته است:

باران جود از ابرِ کف شرقا و غربا ریخته

و چنانک ابوالفرج[3] گفته است:

راغ‌ها باغ کند یُمن قدومت مَلِکا

و[4] کمال اسماعیل گفته است:

ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش

و انوری گفته است:

تا نگویی کی شعر مختصر است — مختصر نیست چون تویی معنیش

و کاف و الف و نون چون به‌اواخر اعداد درآید تکریر عدد فایده دهد چنانک دوگان و سه‌گان و چهارگان به‌معنی دودو و سه‌سه و چهارچهار، و هو معنی قوله تعالی: مَثْنیٰ و ثُلاثَ و رُباعَ.

حرف **حفظ و حراست**: و آن با و الف و نونی است کی در اواخر اسما معنی نگاه داشتن آن چیز دهد، چنانک گله‌بان و باغبان و دربان[5].

حرف **مصدر**: و آن نونی است مفرد که[6] در اواخر افعال ماضی معنی مصدر آرد

---

۱. چاپی: راء

۲. چاپی: متحکّم و در حاشیه توضیح داده است: «در نسخهٔ چاپی متحکّم و در تمام نسخ خطی مستحکم است»

۳. چاپی: بلفرج

۴. چاپی: و [چنانک]

۵. در حاشیه افزوده است. و هم‌چنین ساربان و نگهبان و پاسبان

۶. چاپی: کی

چنانک: رفتن و گفتن[۱].

حرف **موضع**: و آن سین و تا و الف و نونی است کی در اواخر اسما معنی تخصیص موضع دهد بدان چیز چنانک کوهستان و گلستان و لاله‌ستان و همچنین ترکستان و شهرستان و بیمارستان.

حرف **مشابهت**: و آن سین و الف نونی است که[۲] در اواخر اسما فایدهٔ مشابهت دهد چنانک: مردم‌سان و دیگرسان و هم بدین معنی دیگرگون و گندم‌گون.

حرف **تخصیص**: و آن یا و نون است که[۳] در اواخر اسما معنی تخصیص ماهیّت چیزی دهد به‌بعضی از صفات چنانک زرّین و سیمین و امسالین و پارین و پنجمین و هفتمین[۴]. و در بعضی صیغ کافی را[۵] درافزایند چنانک: غمگین و سهمگین و گرگین و شوخگین.

و در قوافی نونی سایه‌بان و پاسبان و مهربان به‌هم شاید و خندان و گریان به‌هم شاید[۶] و باغبان و دشتبان به‌هم نشاید. و آب‌دان و ناودان و زنخدان به‌هم شاید. و آنچ ابوالعباس[۷] امامی گفته است:

دو چشمک پُر ز بندِ چشم بندان — دو یاقوتک همیشه خند خندان

یکی مر تندرستان را غم و درد — یکی را بوی درد دردمندان

حرف رویّ دال است و الف و نون، وصل و جمع[۸]. و اگر قافیت نون کرده بودی شایگان بودی.

و بخندان و بگریان به‌هم نشاید از بهر آنک حرف تعدیت به‌کلماتی تام المعنی[۹]

---

۱. در حاشیه افزوده است: و آمدن و نشستن

۲. چاپی: کی

۳. چاپی: کی

۴. در حاشیه افزوده است: و بهین و بترین

۵. چاپی ندارد

۶. چاپی: این بخش در آخر آمده است

۷. چاپی: بلعباس

۸. چاپی: جمع ندارد اما در نسخ آ و م آمده است.

۹. مطابق چاپی: در نسخه تمام المعنی

ملحق شده است. یعنی نخست فعلی لازم بباید، چون[۱] الف و نون بدان، پیوندند فعلی متعدّی شود، چنانک بخند و بخندان و پرس و پرسان و برخیز و برخیزان، به‌خلاف خندان و گریان که الف و نون در آنجا به‌کلماتی تام‌المعنی ملحق نیست. و چند کلمه از متعدّیات افعال است کی الف و نون در آن صیغ، از نفس کلمه است چنانک: بستان و بران و بنشان و بخوابان[۲]، برای آنک حرف تعدیه در این کلمات به‌فعلی لازم درنیامده است؛ پس قیاس آن است کی این نون‌ها شاید که[۳] رویّ سازند همچنانک گریان و خندان.

و در قوافی موصول روا داشته‌اند که[۴] حرف تعدیت را رویّ سازند، چنانک اثیر گفته است[۵]:

من خاک چنان بادم کو زلف تو جنباند

و چنانک انوری گفته است:

نه در وصال تو بختم به‌کام دل برساند نه در فراق تو چرخم[۶] ز خویشتن برهاند

و هم چنین[۷] گفته است:

همیشه تا که به[۸] تأثیر چرخ و گریهٔ ابر دهان غنچهٔ گل را صبا بخنداند
لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد که[۹] خصم را به‌سزا خندهٔ تو گریاند

و از بهر آن در قوافی مقیّد روا نداشته‌اند که حرف ساکن ضعیف باشد؛ و چون حرف رویّ مستند بیت است و بنای[۱۰] شعر به‌رویّ است نخواستند که در وی دو ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی آنک از کلمهٔ قافیت اجنبی بود.

اما چون رویّ متحرک باشد و بعد ازو ساکنی بود که محلّ وقف گردد و او بدان سبب به‌میان قافیت نزدیک‌تر افتد شاید که او را قایم مقام حرفی اصلی دارند.

---

۱. چاپی: تا چون
۲. چاپی: بخوان
۳. چاپی: کی
۴. چاپی: کی
۵. چاپی: «اثیر گفته است» ندارد.
۶. چاپی: عمرم
۷. چاپی: ندارد
۸. چاپی: ز
۹. چاپی: کی
۱۰. چاپی: بناء

و در قوافی به‌قوت وصل چند چیز متحمّل[1] است کی بی‌وصل نباشد:
یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی چنانک مثال آن در حرف تعدیت بازنمودیم و مثال دیگر ـ زیادت بیان را ـ استعمال حروف جمع چون مردان و زنان که[2] در قوافی مقیّد آن را عیب شمارند و آن قافیت را شایگان خوانند. و چون نون جمع به‌هاء بیان حرکت[3]، موصول شد روا باشد که آن را رویّ سازند، چنانک انوری گفته است:

ایا پای از آن خطه برتر کشیده — که باشد زبردست ایشان زمانه

و در این قطعه گفته است[4]:

که تا روز روشن نیوشی و نوشی — سماع مغنّی شراب مغانه
چو اندر اتاغ[5] آمدی نانشسته — فرو ریختی خردهٔ صوفیانه
که احوال عالم نوایی ندارد — دلا چند این حالت ابلهانه

و دیگر اختلاف حرکت توجیه که در قوافی مقید روا ندارند چنانک: چاکَر[6] و لَمْتُر[7] و ناصِر، و در قوافی مطلق شاید، چنانک انوری گفته است:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری — وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر[8] مشتری

و درین قصیده گفته است:

من نمی‌دانم که این نوع از سخن را نام چیست
نی نبوت می‌توانم گفتنش نی ساحری

و گفته است:

---

۱. در متن نسخه مستعمل اما در حاشیه به‌متحمل تصحیح شده است. در چاپی هم متحمّل است.
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: شرکت
۴. این جمله در حاشیهٔ نسخه آمده است.
۵. مطابق چاپی، در نسخه: اباغ. دیوان انوری: وثاق
۶. اعراب از نسخه است.
۷. چاپی: کمتر
۸. چاپی: صبر، اقدم نسخ و نسخ ذو س: سیر مشتری، دیوان انوری، کید مشتری

از حسد چون ممتلی شد مرد روی آرد به‌قذف
معده‌های بد مزاجان را قی افتد از پُری

و جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ماقبل رویّ متحرک. و اگر رویّ ساکن بودی معیوب داشتندی.

و دیگر اختلاف حذو، چنانک دقیقی گفته است:

برافکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی
زمین برسان خون آلود دیبا — هوا برسان نیل اندود مُشتی
به‌طعم نوش گشته، چشمهٔ آب — به‌رنگ دیدهٔ آهوی دشتی

و اگر نه حرف وصل بودی[1] اختلاف حرکت ماقبل شین جایز نبودی.

وگلستان و نیستان به‌هم نشاید وگلستان و بستان به‌هم شاید، چه[2] هرچند اصل آن بوی ستان بوده است چون از آن حذفی کرده‌اند و آن را اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین گردانیده، گویی کلمهٔ مفرد است. و بعضی ترکستان و هندستان به‌هم جایز داشته‌اند همچنانک در هندبار و زنگبار گفتیم.

و چون و بی‌چون به‌هم نشاید الّاکه[3] معنی مختلف باشد. و دوگان و سه گان به‌هم نشاید و غمگین و اندوهگین به‌هم نشاید. و رایگان و شایگان و خدایگان به‌هم شاید و مادرگان و پدرگان به‌هم نشاید. وگروگان و درمگان به‌هم شاید، از بهر آنک گروگان به‌کثرت استعمال اسم مرهون گشته است و صفت نسبت از وی افتاده.

و مرزبان و میزبان و زبان به‌هم شاید و مهربان و پاسبان به‌هم شاید. و خون و طبرخون به‌هم شاید. ایشان و فِداشان به‌هم شاید. و ناگاهان و بیگاهان به‌هم نشاید[4] و این و چنین به‌هم شاید. و آستین و راستین و پوستین به‌هم شاید؛ چنانک انوری گفته است:

کو آصف جم گو بیا ببین — برتخت، سلیمان راستین

و گفته است:

---

۱. چاپی: بود
۲. چاپی: جی
۳. چاپی: کی
۴. مطابق چاپی در نسخه: شاید

بـا کـوشش او شـیر آسـمان **شیری است مزوّر ز پـوستین**[۱]
پای مـلخی بـیش نـه بـه‌قدر **بـا هـمت او مـلک آن و ایـن**
در ملک زمینش ز ملک عـار **باری چو ملک باشی این چنین**

و زرین و پارین به‌هم نشاید الّا که قافیه موصول باشد، چنانک گفته‌اند:

گرچه کنون با زر و زرّینه‌ای **رَو که همان احمد پـارینه‌ای**

و باید که مثل این قوافی که جواز استعمال آن به‌قوّت حرف وصل تواند بود در قصیده‌یی یک دو بیش نیفتد تا شعر بی‌ذوق نشود.

و اما **نونات مصدر**: بدانک در الفاظ مصدر، سه صیغت هست که در آن نـون مصدر نه‌افتد[۲]:

یکی صیغت قصد، چنانک: خواهد آمدن. و یکی صیغت لزوم، چنانک: می‌باید آمدن. و یکی صیغت جواز و امکان، چنانک: می‌شاید آمدن و می‌توان[۳] آمـدن و نزدیک به‌همین معنی می‌داند[۴] آمدن.

وافصح و ابلغ نظماً و نثراً در این سه موضع آن است که[۵] نـون حـذف کـنند و گویند: خواهد آمد و می‌باید آمد و می‌توان شد و می‌داند آمد، چنانک شاعر گفته است:

تا ظن نبری کز تو جدا خواهم شد **وز بند بلای**[۶] **تو رها خواهم شـد**

و دیگر[۷] گفته است:

افسوس که دل پیش تو می‌باید ماند **وز پیش تـو بـی‌مراد مـی‌باید رفت**

و دیگری گفته است:

دل ز دست غمت به‌جان آمد **بـا غـمت بـرنمی‌توان آمـد**

پس اگر شاعر در قصیدهٔ خویش در قوافی نونی[۸] به‌استعمال حرف مصدر محتاج

---

۱. بعد از آن در چاپی: و گفته است
۲. چاپی: بیفتد
۳. چاپی: می‌تواند
۴. مطابق چاپی: در نسخه: می‌تواند
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: بلاء
۷. چاپی ندارد
۸. چاپی در قوافی نونی ندارد

شود باید که[۱] از این صیغ احترازکند و نونی آرد که البته در تمام معنی بدان حاجت باشد[۲].

حرف واو

و زواید آن دو است:

حرف **تصغیر**: و آن واوی است که[۳] به جای کاف تصغیر استعمال کنند، چنانک شاعرگفته است:

چشم خوش تو که آفرین باد برو   با ما نظری نمی‌کند ای پسرو

یعنی ای پسرک.

واو بیان ضمّه: و آن واوِ دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نگردد و در کتابت برای دلالت ضمّه ماقبل آن نویسند و نشاید که[۴] آن را رویّ سازند مگر که[۵] قافیت موصول باشد، چنانک شاعر گفته است:

بـرود هـوش و دل اگـر بـروی   هوش و دل رفته گیر اگر تو توی[۶]

بـا تـو الّا بـه دوستی نـروم   بـا مـن الّا بـه دشـمنی نـروی

بـه‌دل و جـان و دیـده مـی‌کوشم   تـا کـه بـرخـیزد از مـیانه دُوی

---

۱. چاپی: کی

۲. در حاشیهٔ نسخه افزوده است: و آنچه شاکر بخاری گفته است:

ندانم شدن و آمدن زان سـبب   من ایدر مـقیم و دلم بـرشدن

همی تا نتابد ز فـرمانش سـر   یکی گـوش بـربایدش تـافتن

بـباید بـه‌هرحـال از مـهر دل   تـرا بـا مـن دلشـده سـاختن

عیبی فاحش است علی‌الخصوص که همه نونات غیر محتاجٌ الیه آورده است.

۳. چاپی: کی، در نسخه بعد از آن در حاشیه افزوده است: بعضی خراسانیان

۴. چاپی: ندارد   ۵. چاپی: کی

۶. مطابق چاپی، املای نسخه: تویی، دویی

و معروفی گفته است:[۱]

سیه چشم معشوق و آن ابروان — ببردند جان و دلم هردوان[۲]

و آغجی شاعر[۳]گفته است:

اگر شب از در شادیست و باده خسرویا — مرا نشاط ضعیف است و درد دل قویا

شبا بدید نیاید همی کرانهٔ تو — برادر غم و تیمار من مگر تویا[۴]

ثنای حُرّان نیکو بهسر توانم برد — هرآن گهی که تو تشبیب شعر من بویا

و در قوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو و رو و شو بیارند[۵] و حرف «یا» ازین کلمات برای توسیع مجال قوافی بیندازند.

حرف ها[۶]

شخصی از جملهٔ[۷] استادان شعراء عجم در تقسیم هاآت[۸] اصلی ووصلی گفته است کی: هاء اصلی آن است که کلمه بیآن معنی خویش ندهد و وصلی آن است که کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد.

و این تقسیم راست مانند است اما در تفسیر آن نظری هست زیرا که گفته است هاء شانه و بهانه اصلی است کی اگر «ها» ساقط گردانند شان و بهان ماند و هیچ معنی ندهد. و همچنین هاء جامه و نامه اصلی است که اگر ها بیندازند نام و جام شود و آن معنی که از جامه و نامه مطلوب است ندهد. و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست از بهر آنک اگرها بیندازند کران و میان و نشان ماند و همان معنی اوّل بدهد؛

---

۱. چاپی: این جمله را ندارد — ۲. چاپی: هردو آن

۳. مطابق چاپی، در نسخه: «و دیگری» و در حاشیه افزوده است: و اعجمی شاعر

۴. مطابق چاپی، املای نسخه: توئیا، بوئیا

۵. چاپی: بیاورند — ۶. چاپی: هی

۷. چاپی: جمله — ۸. چاپی: هاءات

و این غلط است از بهر آنک بناء این کلمات برفتح است و این هاآت[۱] در کلّ احوال از لفظ ساقط‌اند و جز دلالت حرکت ماقبل در معنی کلمه هیچ مدخل ندارند. پس اختلاف[۲] معانی این کلمات از تسکین حرف متحرّک می‌خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ ازکتابت، به‌دلیل آنک اگر مبتدیی‌کی بردقایق علم خط وقوف ندارد و ندانسته باشد که در خط پارسی هرکجا کلمهٔ مفتوح‌الاخر افتد، هایی‌بدان الحاق باید کرد، چون مثل این کلمات در قلم خواهد آورد البته بی‌ها نویسد و راست[۳] خواند زیرا که سبحانَ وإنَّ وکأَنَّ در قرآن دیده باشد و خوانده و در آن هیچ حرف زاید ندیده.

و آنچ گفته است کی کران و میان و نشان، همان معنی می‌دهد که[۴]کرانه و میانه و نشانه هم غلط است از بهر آنک نشانه دیگر است و نشان دیگر، هم چنانک دندانه دیگر است و دندان دیگر، و زبانه دیگر است و زبان دیگر.

پس گوییم که هاء اصلی آن است کی درکلّ احوال ملفوظ باشد علی‌الخصوص در اضافت و جمع و تصغیر و نسبت، چنانک: زرِه‌من و زِرِه‌ها[۵] وزرهک[۶]. وهای[۷] وصلی آن است که جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید و در تقطیع به‌حرفی محسوب نباشد و در اضافت به همزهٔ ملیّنه بدل شود و در جمع ازکتابت نیز ساقط شود و در تصغیر و نسبت، به‌کافی اعجمی بدل شود.

اما در شعر و تقطیع، چنانک: «**خسته دارم دیده در هجرت همیشه**» کی هاء خسته و دیده از تقطیع ساقط‌اند و هاء همیشه برای ضرورت وقف ملفوظ است و به‌حرفی محسوب.

و اما در اضافت، چنانک: دایهٔ من و بندهٔ تو

و در جمع، چنانک: شانه‌ها و بهانه‌ها

---

۱. چاپی: هاءات
۲. چاپی: اختلال
۳. چاپی: درست
۴. چاپی:کی
۵. اعراب از نسخه است
۶. چاپی بعد از آن اضافه دارد: و زرهی
۷. چاپی: هاء

و در تصغیر، چنانک: بندگک و دایگک

و در نسبت، چنانک: بندگی و دایگی

و چون شرح هاآت[۱] اصلی و وصلی برنهج صواب معلوم شد، بدانک هاآت[۲] وصلی دو نوع است:

اول[۳] آن است کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایده ندهد و آن را هاء سَکْت خوانند، یعنی «ها»یی است که متکلم در وقف بدان «ها»[۴] خاموش شود؛ و این «ها» در لغت عرب روشن در لفظ آید چنانک: مٰا أَغْنَی عَنّی مَالِیَه هَلَکَ عَنّی سُلْطٰانِیَه. و در پارسی هاآت[۵] زایده به‌هیچ وجه در لفظ نیارند مگر کی قافیت باشد و به‌ضرورت شعر آن را به‌حرفی ساکن شمارند و پوشیده در لفظ آرند، چنانک:

ای شمع رخت را دل من پروانه   وز عشق توام به‌خویشتن پروا، نه

و در میان[۶] هاآت سکت در پارسی هاء شانه و بهانه و جامه و نامه و خامه و سرکه و سینه و سفره و خنده و گریه و امثال آن است.

و اگرچه براین تفسیر جملهٔ هاآت وصلی هاء سکت باشد امّا چون در این کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایده دیگر را متضمّن نیست آن را بدین نام خواندیم تا موافق لغت تازی باشد.

نوع دوم آن است کی جز حرکت ماقبل معنی‌یی[۷] خاص را مستلزم باشد زاید براصل آن کلمه، و آن چهارگونه است:

هاء تخصیص: و آن هایی است کی در اواخر بعضی اسما[۸] نوعی را از جنس[۹] ممتاز گرداند و آن را تخصیصُ النوع من الجنس خوانند، چنانک: دندانه از دندان و

---

۱. چاپی: هاءات
۲. چاپی: هاءات
۳. چاپی: نوع اوّل
۴. چاپی: بران (ها ندارد)
۵. چاپی: هاءات
۶. چاپی: و مثال
۷. املای نسخه: معنی، املای چاپی: معنیء
۸. چاپی: اسماء
۹. چاپی: جنسی

چشمه از چشم و زبانه از زبان و پایه از پای و گوشه ازگوش و دسته از دست و ناخنه از ناخن و پشته از پشت و تنه از تن.

و علی هذا: زرّینه و سیمینه و چوبینه و آوازه و چهلّه و دهه و هفته و ترشه و طلخه[1] و بنفشه و سیاهه و سپیده و سبزه و زرده و نشانه وکرانه و میانه و آسمانه، کی این همه هاآت به‌واسطهٔ حرکت ماقبل خویش هرنوعِ را از جنس خویش فصل می‌کند.

و **هاء صفت**: و آن‌هایی است کی در اواخر صیغ ماضی فایدهٔ اتّصاف دهد بدان فعل چنانک: آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته. و نزدیک به‌همین معنی: یک روزه و یک ساله و زنده و کشته و مرده و افتاده.

و **هاء فاعل**: و آن هایی است کی در اواخر جموع فعلی معنی فاعلیت دهد چنانک: داننده و گوینده و کننده[2].

و **هاء لیاقت و نسبت**: و آن هایی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهد، چنانک: شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه.

و هیچ یک از این هاآت نشاید کی رویّ سازند و سنایی هاآت زایده را رویّ ساخته است، چنانک گفته است:[3]

نیکِ نادان در اصل نیکو نه　　　بد دانا ز نیک نادان به

های «به» اصلی است وهای «نه» زاید.

و همو گفته است:

هرکه بشنید بخ‌بخ او را به　　　و آن که نشنید خیره، ما را چه

و همو گفته است و هردو قافیت، هایی زاید کرده است[4]:

برزبان صوت و حرف و ذوقی نه　　　غافل از معنیش که از پی چه

و همو گفته است:

---

۱. چاپی: تلخه

۲. در حاشیه افزوده است: و رونده و شنونده

۳. چاپی: می‌گوید

۴. چاپی: «است» ندارد

هرکجا ذکر او بود تو کـه‌ای جمله تسلیم کن بدو تو چه‌ای

و دراین بیت آن چه خود ملفوظ است[۱] از قافیت، کاف و جیم است و لفظ «ای» خود ردیف است. و به‌تقلید او مهستی دبیر گفته است:

با روی چو نوبهار و با خـوی دیـی با ما چو خمار و با دگر کس چو میی

بخت بد ما هـمی کـند سست پـیی ورنی تو چنان سخت کمان نیز نه‌ای

قافیت یایی است و رویّ در دَی و مَی و پَی درست است امّا قافیت نه‌ای درست نیست.

و در قوافی‌هایی گاه و آنگاه و خرگاه و درگاه به‌هم شاید. و آگاه و ناگاه بـه‌هم شاید. و یازده و دوازده و ده به‌هم شاید و سحرگاه و شبانگاه به‌هم نشاید. و خرمن گاه و منزل‌گاه به‌هم نشاید. و شاه و شاهنشاه به هم نشاید، الاّکه[۲] یکی[۳] اسم باشد.

و جمهور شعرا بگاه و بیگاه به‌هم جایز ندارند و اگر کسی روا داد جـواز آن را وجهی توان نهاد، چه[۴] بیگاه و بگاه به‌معنی دیر و زود مستعمل است نه بـه‌معنی وقت و ناوقت؛ به‌دلیل آنک اگر کسی حاجتی به‌بزرگی رفع کند و در محل اجابت افتد او را نگویند که این سخن بگاه گفتی بل که[۵] گویند بوقت گفتی یا بهنگام گفتی، و اگر گویند بگاه گفتی چنان فهم کند کی زود گفتی و دیرتر از این می‌بایست گفت. و اگر در آن تعویقی افکند و به‌اسعاف مقرون ندارد نگویند که این سخن بیگاه گفتی، بل کی گویند بی‌وقت گفتی یا بی‌هنگام گفتی، و اگر گویند بیگاه گفتی چنان فهم افتد کی دیر گفتی، زودتر از این می‌بایست گفت. پس معلوم شد که بگاه و بیگاه به‌معنی زود و دیر است نه به‌معنی وقت و ناوقت. و چون اختلاف معنی آمد باید کی اگر کسی هردو به‌هم قافیت سازد خطا نباشد.

---

۱. چاپی: و در این بیت [خود] آنچ ملفوظست

۲. چاپی: کی

۳. مطابق چاپی، از اقدم نسخ ساقط است. در حاشیه چاپی آمده: «از نسخه چاپی و م، س: کلمه یکی افتاده است»

۴. چاپی: جی

۵. چاپی: کی

و بعضی شعرا در اواخر برنا و یکتا و دیبا و قبا و دوتا[۱]، حرف «ها» درمی‌آورند و در قوافی «ها»یی استعمال می‌کنند، چنانک انوری گفته است:

شعلهٔ صبح از آفتاب دورنگ — در زد آتش به‌آسمان دوتـاه[۲]

و دیگری گفته است:

ماه است بتم اگر نهد ماه کلاه — سرو است اگر زیبد برسرو قباه

و دیگری گفته است:

پیشم آمـد پگـاه در راهـی — نغز مردی شگرف برناهی[۳]

حرف یا

و زواید آن پنج است:

حرف ضمیر و رابطه: و آن یایی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد چنانک: رفتی و می‌روی و گفتی و می‌گویی[۴] و در اواخر صفات حرف رابطه باشد، چنانک: تو عالمی، تو توانگری.

حرف نکره: و آن یایی است ملیّنه کـه[۵] در اواخـر اسـما عـلامت نکـره بـاشد، چنانک: اسبی خریدم و غلامی فروختم.

حرف شرط و جزا: و آن یایی است ملیّنه کی در اواخر افعال معنی شرط و جزا دهد، چنانک: اگر بخواستی بدادمی و اگر بفروختی بخریدمی.

---

۱. چاپی ندارد

۲. قبل از آن در حاشیه افزوده است:

ای سراپردهٔ سپید و سـیاه — ای بـلند آفـتاب والامـاه

۳. بعد از این در حاشیه افزوده است: و بعضی الف حذف کنند و گویند دیبه و دوته چنانک شه و ره

۴. گفتی و می‌گویی در چاپی نیست

۵. چاپی: کی

و در صیغت تمنّی نیز آید[1] چنانک: کاش نیامدی[2] و کاشکی چنان[3] بودی.

حرف نسبت: و آن یایی است کی در اواخر اسما[4] فایده نسبت دهد، چنانک: عراقی و خراسانی و آبی و آتشی و همچنین روستایی و مردمی و آهستگی و همراهی و هم‌شهری.

حرف لیاقت و لزوم: و آن یایی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد، چنانک: او دوست داشتنی است و این کار کردنی است، یعنی او لایق آن است کی او را دوست دارند و این کار لازم است کردن. و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند کی او[5] لایق خوردن باشد و بودنی چیزی را گویند کی بودن آن لازم باشد.

و در قوافی یایی چون مَی و دی و هی و پی و پیاپی شاید و دریای[6] و جای[7] و رای[8]. از[9] کلمات امری چون بگشای[10] و بنمای شاید. ونی و چی و کی چنانک اگر به‌ها نویسند نشاید کی در قوافیِ هایی به‌کار دارند؛ و[11] اگر به‌یا نویسند هم نشاید کی در قوافی یایی استعمال کنند، چه[12] حرف «ها» در سه وکه و چه و نه و حرف «یا» در نی و چی و کی برای دلالت کسره ماقبل آن نویسند.

و کی چون به‌معنی مردم باشد به‌ها نویسند، چنانک: که می‌گوید و هرکه می‌آید گو بیا، الا که[13] استفهام مجرد باشد چنانک: او کیست؟ کی در این موضع به‌یا نویسند[14] و یا در لفظ ظاهر گردانند.

---

۱. چاپی: بیاید

۲. چاپی: بیامدی

۳. چاپی: چنین

۴. چاپی: اسماء

۵. چاپی: ندارد

۶. مطابق چاپی، در نسخه: در پای

۷. چاپی افزوده دارد: و دای

۸. چاپی افزوده دارد: شاید و در حاشیه توضیح داده است: «کلمهٔ شاید در هیچ یک از نسخ خطی نیست و در نسخهٔ چاپی اضافه شده است.»

۹. چاپی: و از

۱۰. چاپی: می‌گشای

۱۱. چاپی ندارد

۱۲. چاپی: جی

۱۳. چاپی: کی

۱۴. چاپی: بنویسند

و چون به‌معنی تفسیر و تحقیق باشد به‌یا نویسند، چنانک: گفتم کی[1] برو و تو کی[2] فلانی.

و هم چنین چی چون استفهام را باشد به‌ها نویسند چنانک: چه می‌گویی؟

و اگر تعلیل را باشد یا مساوات را باشد به‌یا نویسند، چنانک گویی: خدای یکی است چی اگر دو بودی فساد عالم لازم آمدی، یعنی از بهر آنک اگر دو بودی فساد لازم آمدی. و چنانک گویی: مرا چی این و چی آن، یعنی نزد من هردو[3] مساوی است.

و چون اشارت کنند کی و چی، متّصل و مفرد نویسند به‌طرح‌ها و یا، چنانک: آنک می‌گفتی آمد و آنچ آوردی دیدم.

و در استفهام مجرّد موصول، چی به‌یا نویسند و یا در لفظ آرند چنانک: آن چیست؟ و هم‌چنین نه در استفهام به‌ها نویسند، چنانک:

نه گفتی از این پس کنم دوستداری؟ بنامیزد الحق نکو قول یاری

و در نفی مطلق اگر به‌اوّل کلمه افتد، نون مفرد پیوسته نویسند، چنانک: من نگفتم. و اگر به‌آخر افتد به‌یا نویسند، چنانک: مرا از این خبر نیست. و بعضی حرف ربط حذف کنند و گویند مرا خبر نی، چنانک شاکر بخاری گفته است:

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی
می‌سال خورد[4] باید و ما سال خورد نی
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی
وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

و بعضی شعرا آن را در قوافی مُماله چون طوبی[5] و دعوی و معنی استعمال کرده‌اند، چنانک ادیب صابر گفته است:

زرای روشن او مانده اختران خیره ز کلک لاغر او گشته کیسه‌ها فربی

۱. مطابق چاپی، در نسخه نیست
۲. مطابق چاپی در نسخه: که
۳. چاپی: نزدیک من هردو متساوی
۴. چاپی: خورده
۵. چاپی: طوی

رفیع رای تو برمن تغیّری دارد — به‌تهمتی که مرا اندران جنایت نی

و معزّی گفته است:

همای کلک تو مرغی است لاغر — که[1] از منقار او شد ملک فربی

هرآن کس کو ترا بیند بپرسد[2] — که این خورشید تابنده است یا نی[3]

و بعضی متقدّمان در قوافی مرفوع چون جوی[4] و بوی در لفظ «او» یایی افزوده‌اند و آن را رَویّ ساخته:

رودکی رفت و ماند حکمت اوی — مَی بریزد نریزد از وی[5] بوی

شاعرت کو کنون، کی شاعر رفت — نبود نیز جاودانه چون اوی[6]

گشت خون، آب چشم از غم اوی[7] — ز اندهش موم گشت آهن و روی

نالهٔ من نگر شگفت مدار — شو به شو زار زار نال بر اوی

چند جویی، چو تو نیابی باز — از چنو در زمانه دست بشوی

و با ناخوشی شعر ایطا نیز کرده است و گفته چون اوی و بر اوی.

و بعضی شعرا در «قبا» یایی در افزوده‌اند و در قوافی یایی استعمال کرده، چنانک دیلمی گفته است:

همرنگ می‌لبانش و همرنگ گل قبای

بردست، مَی نهاده و برگُل، نهاده پای

بوی بهار یافته از دست او نبید

بوی بهشت یافته از نور او سرای

آمد به‌سان ماه و می‌آورد چون سهیل

دیدی سهیل در قدح و ماه در قبای؟!

---

۱. چاپی: کی — ۲. مطابق چاپی، در نسخه نپرسد

۳. در چاپی نخست شعر معزّی و سپس ادیب صابر آمده است.

۴. چاپی: خوی — ۵. چاپی: می

۶. مطابق چاپی، در نسخه: نبود پیر جاودانه چونوی

۷. چاپی: وی

ای چون خرد بدیع و لیکن خردستان
وی چون روان لطیف ولکن روان ربای
کبک حریر سینه و گور سمن سرین
سرو شراب خواره و ماه غزل سرای
جزوی و کلی از تو برون نیست هرچه هست
جزوی همه تو بخشی و کلّی همه خدای
من از خدا و از تو بخواهم همی کنون
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

و امّا حرف رِدْف

بدانک هرالف و واو و یا که[1] ماقبل رَویّ باشد آن را ردف خوانند ـ و آن قافیت را مُرْدَف خوانند به‌سکون را[2] ـ به‌شرط آنک ماقبل واو مضموم باشد و ماقبل یا مکسور، همچنانک ماقبل الف ابدا مفتوح باشد.

و ضمّهٔ ماقبل واو در لغت پارسی دوگونه بود: مُشبعه و مُلیّنه. مشبعه چنانک ضمّهٔ حور و نور و سور و ملیّنه چنانک ضمّهٔ روز و یوز.

و همچنین کسره ماقبل یا دوگونه باشد: مشبعه و ملیّنه، مشبعه چنانک کسرهٔ نیل و زنجبیل و ملیّنه چنانک کسرهٔ دیر و پریر.

و متقدّمان شعرا، متحرک به‌ضمهٔ مشبعه را مرفوع معروف خوانده‌اند و متحرّک به‌ضمّهٔ ملیّنه را مرفوع مجهول و همچنین متحرک به‌کسرهٔ مشبعه را مکسور معروف و به‌کسره ملیّنه را مکسور مجهول.

و هرحرف ساکن غیر حروف مدّ و لین کی ماقبل رَویّ افتد آن را حرف قید

---

۱. چاپی: کی
۲. در حاشیه افزوده: و به‌تخفیف دال

خوانند. و چون ماقبل حرف قید یکی از حروف مدّ و لین افتد حروف قید را در آن موضع ردف زاید خوانند و ماقبل آن را ردف اصلی.

و چون این مقدّمات معلوم شد[۱] شعر مُردَف دو قسمت[۲] است: مردف به‌حرف ردف و مُرَدَّف[۳] به کلمهٔ ردیف.

قسم اول

دو نوع است مردَف به‌ردف مفرد و مردَف به‌ردف مرّکب:

امّا مردف به‌ردف مفرد آن است کی ماقبل آن یکی از حروف مدّولین باشد و مردف[۴] مرکب آن است کی هم ردف اصلی دارد و هم ردف زاید. چی اَرداف اصلی جز الف و واو و یا نیست و ارداف زاید شش است: خ ر س ش ف ن.

و از این شش حرف پانزده قافیت برخیزد:

اول: از مردف به«خا» سه نوع: یکی مفتوحْ ماقبل، چنانک باخت و تاخت. و یکی مرفوعْ ماقبل چنانک: سوخت و دوخت و یکی مکسور ماقبل چنانک: بیخت و ریخت.

دؤم[۵]: از مردف به «را» دو نوع برخیزد[۶]: یکی مفتوحْ ماقبل، چنانک: کارد و آرد، و مضموم ماقبل؛ چنانک: مورد ـ و آن را قرینه‌یی دیگر نمی‌دانم در لغت دری الاّ آنک شهر کازرون کهنه را در قدیم شهر نورد خوانده‌اند ـ و مکسورْ ماقبل، چنانک: لیرد که[۷] در بعضی لغات پارسی غراره را بدین نام خوانند.

---

۱. در حاشیه افزوده است: بدانک
۲. چاپی: قسم
۳. اعراب از نسخه است
۴. چاپی اضافه دارد: به‌ردف و در حاشیه افزوده است: کلمهٔ به‌ردف فقط در نسخهٔ س است.
۵. چاپی: دوّم
۶. چاپی: بود
۷. چاپی: کی

و سیم[۱]: از مردف به «سین» چهارنوع برخیزد: یکی مفتوحْ ماقبل، چنانک: ماست و راست و یکی مرفوعْ ماقبل، چنانک: پوست و دوست و یکی مکسورْ ماقبل به‌کسرهٔ مشبعه، چنانک: بگریست و بیست[۲] و یکی مکسورْ ماقبل به‌کسرهٔ ملیّنه چنانک: دویست و بأیست.

و چهارم: از مردف به«شین» دو نوع برخیزد[۳] یکی مفتوحْ ماقبل، چنانک داشت و پنداشت و یکی مضموم[۴] ماقبل چنانک: گوشت و آن را نظیری نیست.[۵]

و پنجم: از مردف به«فا» سه نوع برخیزد[۶]: یکی مفتوح ماقبل چنانک: یافت و بافت و یکی مضموم ماقبل چنانک: کوفت و روفت و یکی مکسورْ ماقبل، چنانک: فریفت و شیفت.

و ششم: مردف به «نون» و آن الاّ مفتوحْ ماقبل نتواند بود چنانک: ماند و راند.

و در اشعار مُردَفه التزام اَرداف زاید و اصلی واجب باشد و به‌هیچ نوع، تغییر هیچ[۷] از آن جایز نباشد.

وردف در اصل لغت آن است که از پس چیزی درآید. پس اگر سایلی گوید چون ردف هرچیز آن است که از پس آن درآید و حرف ردف لفظاً وکتابةً پیش از حرف رویّ است چرا آن را ردف خواندند؟ جواب گوییم که: ردف شعر اگرچه در خط و لفظ پیش از رویّ است از روی حساب و راه نظر به‌احوال قافیت، پس از رَویّ است؛ برای آنک اصل حروف قافیت حرف رَوی است کی بناء شعر برآن است و روا باشد که شعر از جملهٔ حروف قوافی خالی باشد الاّ از حرف رَویّ که شعر بی‌رویّ شعر نباشد. پس بدین سبب نظر مردم در امور قافیت نخست برحرف رویّ باشد تا

---

۱. چاپی: سوّم
۲. چاپی: بیست و گریست
۳. برخیزد در حاشیهٔ نسخه آمده است. در چاپی: است
۴. در اصل مرفوع اما بالای آن نوشته شده مضموم. در چاپی: مضموم
۵. در حاشیهٔ نسخه افزوده است: الاّ آنک در لغت فرس غوشت به‌معنی برهنه آورده‌اند، چنانک رودکی گفته است:

شد به‌گرمابه درون یک روز غوشت | بود فربی و کلان و خوب گوشت

۶. چاپی ندارد
۷. چاپی: و به‌هیچ وجه هیچ تغییر

درست هست یا نه، بعد از آن برحروف دیگر. و چون نظر در حال ردف بعد از فراغت است از[1] حال رَویّ، آن را ردف خواندند.

و اما امثلهٔ اَرداف اصلی:

مثال مردف به‌الف: **ای چو دریا سخی چو شیر شجاع**[2]

و مثال مردف به‌واو: **کراست زهره که با این دل ز صبر نفور**

و مثال مردف به‌یا: **ای به‌روی تو چشم ملک قریر**

و امّا مرفوع مجهول، چنانک: **ای امر تو چیره چون شب و روز**

و مکسور مجهول، چنانک: **دل نگردد ز وصل جانان سیر**

و به‌هیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی، جمع نشاید کرد از بهر آنک «یا» در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول‌گویی منقلب است از الف؛ و از این جهت آن را با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد، چنانک انوری گفته است:

بدین دو روزه توقّف کی بوک خود نبود
در این مقام فسوس و در این سرای فریب
چرا قبول کنم از کس آن چه عاقبتش
ز خلق سرزنشم باشد، از خدای عتاب

ولیکن[3] در این جنس باید کی از استعمال کلماتی کی در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز کنند تا مَعیب نیاید، چنانک رودکی گفته است:

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب   یاسمین سفید[4] و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شده‌ست   نزد تو ای بت ملوک فریب

آن گه گفته است:

---

۱. در حاشیه افزوده است: تعرّف
۲. در حاشیه افزوده است: چون قضا حاکم و چو چرخ مطاع
۳. چاپی: ولکن   ۴. چاپی: سپید

شب عشّاق[1] لیلةالقدر است چون تو بیرون کنی رخ از جلباب

و امالت جلباب در محاورات دری نیاید.

و امّا جمع میان معروف مرفوع و مجهول مرفوع[2] بیشتر شعرا روا داشته‌اند، چنانک انوری گفته است:

هرکه[3] تواند که[4] فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور

و در این قطعه می‌گوید:

چیست جهان قعر تنور اثیر خود چه تفرّج بود اندر تنور

و همو گفته است:

مویه گر گشته زهرهٔ مطرب برجهان و جهانیان مویان

و گفته است[5]

روزم از دود آتش تقدیر تیره چون طرّهٔ سیه‌مویان

تو و سُکّان سدره در رتبت همه همشهریان وهمکویان

و در این قطعه می‌گوید[6]:

عرش رو در خیالت آورده قدّس‌الله روحه گویان

و سنایی گفته است:

داده کلکش چنانک شاه و عروس از نقاب تنک، خرد را بوس

و ازین جنس احتراز اولیتر تا شعر مطبوع‌تر آید[7].

---

۱. چاپی: عاشقت، اقدم نسخ و نسخ ذ، م، س: عشّاق

۲. چاپی: مرفوع معروف و مرفوع مجهول

۳. چاپی: هرک ۴. چاپی: کی

۵. چاپی این عبارت را ندارد.

۶. در چاپی این عبارت قبل از بیت «تو و سکّان...» آمده است

۷. در حاشیه افزوده است: و امّا امثله مردفات به‌ردف زاید چنانک: از سر مهر تو دلم برخاست و چنانک: چون با دل تو نیست وفا درکف توست

و امّا حرف[1] قید

پیش از این گفته‌ایم که[2] هرحرف ساکن ـ غیر حروف مدّ و لین ـ که[3] ماقبل رویّ باشد آن را حرف قید خوانند و حروف قید ده است:

ب چنانک: ابرو گبر[4]

خ چنانک: بخت و رخت

ر چنانک: سرد و زرد

ز چنانک: دزد و مزد

س چنانک: مست و دست

ش چنانک: دشت و طشت[5]

غ چنانک: مغز و نغز

ف چنانک: زُفت و گفت

ن چنانک: بند و کمند

ه چنانک: مهر و چهر

و اگر بناء قافیت برکلمات عربی نهند و پیش از رویّ، واوی مفتوحْ ماقبل یا یایی مفتوح ماقبل افتد چنانک: اوس و قوس و فردوس و چنانک: قیس و کیس و اویس، آن واو و یا هم حرف قید باشد.

و واو مفتوحْ ماقبل در پارسی نیافتم[6] و یاء مفتوحْ ماقبل جز پَیک ندیدم. و به‌هیچ حال حرف ردف را با حرف قید نشاید آمیخت، چنانک شاعر گفته است:

هروزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود   چون نظام‌الملک و غزّالی و فردوسی بود

و التزام حروف قید به‌جنس خویش در کلّ قصیده همچون التزام حروف ردف

---

۱. چاپی: حروف
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: کی
۴. املای چاپی و نسخه: کبر
۵. چاپی: تشت
۶. در چاپی: در پارسی جز نوک نیافتم که آن تیزی سرستان و قلم باشد.

واجب باشد و هم بدین سبب آن را حرف قید خوانده‌اند که[۱] از موضع خویش نقل نکند و به‌حرفی دیگر بدل نشود الاّ به‌عذر تنگی قوافی، چنانک منوچهری راست[۲]:

نوروز درآمد ای منوچهری — با لالهٔ سرخ و با گل حمری[۳]

مرغان زبان گرفته را[۴] یکسر — بگشاد زبان سوری و عبری

و میان‌ها و میم و با در قید جمع کرده است ضرورت را.

و چون شاعر به‌تبدیل حرف قید محتاج بود باید که قرب مخارج حروف رعایت کند تا قبح آن کمتر نماید، چنانک فردوسی گفته است:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی

که[۵] قرب مخارج حا وها نگاه داشته تا عیب تبدیل حرف قید را پوشیده گردانیده است. و شاید بود که این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازم است همچون حروف ردف.

قسم دوم

مُرَدَّف به‌ردیف است و آن را مردَّف به‌تشدید دال گویند.

و ردیف قافیت، کلمه‌یی باشد مستقل، منفصل از قافیت، که بعد از اتمام آن در لفظ آید بروجهی کی[۶] شعر را بدان در وزن و معنی حاجت باشد و به‌همان معنی در آخر جملهٔ ابیات متکرّر شود، چنانک انوری گفته است:

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته

هرچه جُسته جز نظیر، از فضل یزدان یافته

کلمهٔ یافته ردیف این شعر است کی درکل ابیات متکرّر است و شعر در وزن و معنی

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: گفته است
۳. چاپی: خمری
۴. مطابق چاپی، از نسخه ساقط است.
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: که

بدان محتاج[۱].

و باشد کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت افتد، چنانک گفته‌اند:

ای دوست کی دل ز بنده برداشته‌ای نیکوست کی دل ز بنده برداشته‌ای

و بعضی متقدّمان کلمهٔ ردیف را حاجب خوانده‌اند و برغزوانی[۲] لوکری دقّ گرفته‌اند کی او گفته است:

ساقی بده آن گلگون قرقف را نایافته از آتش گز تف را

نزدیک امیر احمد منصور برکوشک بر این شعر مردّف را

و گفته‌اند این شعر محجوب است نه مُرَدَّف و حجّت آورده که: چون حرف ردف را از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی، پس از حرف رویّ می‌نهند- چنانک پیش از این گفته‌ایم - پس کلمهٔ ردیف پیش از رَویّ باشد و هرچه پیش از چیزی باشد به‌اسم حاجبی لایق‌تر از آن بود که به‌اسم ردیفی.

و جواب آن است که[۳] بناء شعر بردرستی قافیت است؛ پس نخست نظر مردم در احوال شعر برامور قافیت افتد و کلمهٔ ردیف بعد از تمام قافیت است، پس به‌اسم ردیفی اولی باشد[۴]. و امّا حاجب به‌نزدیک فحول شعرا کلمه‌یی باشد کی پیش از قافیت متکرّر شود، چنانک مسعود سعد در حق سلطان ملک، فرزند سلطان مسعود گفته است:

سلطان ملک است در دل سلطان نور هرروز به‌روی او کند سلطان سور

و می‌گوید[۵]:

هرگز نرود بر او و برسلطان زور چشم بد خلق ازو و از سلطان دور

---

۱. چاپی: بعد از آن دارد: (باشد)

۲. مطابق چاپی، در نسخه در اینجا و در صفحهٔ بعد: غروانی

۳. چاپی: کی

۴. بعد از این مطالبی در حاشیه آمده که انتهای خطوط در عکس نسخه رفته است: و حرف «را» خود ردیف نیست چه ردیف کلمهٔ مستقل باشد و «را» حرف رابطه است و بیان این در حرف رویّ... کرده است.

۵. چاپی: ندارد

کلمهٔ سلطان کی پیش از قافیت در هربیت مکرر می‌شود آن را حاجب خوانند. و همچنین امیر معزی در رباعیی[1] ذوقافیتین این عمل کرده است و الحق در صنعت تقابل بهتر از این نگفته‌اند:

ای شاه زمین برآسمان داری تخت — سست است عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت — پیری تو به‌تدبیر و جوان داری بخت

کلمهٔ داری کی در میان دو قافیت در هرچهار مصراع متکرّر است چون پیش از قافیهٔ اصل است آن را حاجب خوانند.

و چون کلمهٔ ردیف در موضع خویش متمکّن نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود معیب باشد چنانک غزوانی گفته است:

ساقی بده آن گلگون قرقف را — نایافته از آتش گز تف را

و چنانک انوری گفته است:

هرآن مثال کی توقیع تو برآن[2] نبود — زمانه طی نکند جز برای حنّا را

که[3] کلمهٔ «را» در این شعر متمکّن نیفتاده است[4] برای آنک شعر در معنی بدان محتاج نیست.

و هم‌چنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته‌اند، چنانک معزّی گفته است:

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد
نگاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد

خروش از شهر بنشاند هرآن گاهی که[5] بنشیند
هزار آتش برانگیزد هرآن گاهی کی برخیزد

و شکر و قمر در بیت اول قافیت کرده است[6] و خیزد ردیف ساخته؛ و در بیت

---

۱. املای نسخه: رباعئ
۲. چاپی: برو
۳. چاپی: کی
۴. مطابق چاپی، در نسخه نیافته است. به‌نظر می‌رسد در اصل «تمکّن نیافته است» بوده و بعداً میمی به‌تمکّن افزوده‌اند.
۵. چاپی: کی
۶. چاپی ندارد

دوم برخیزد هم قافیت است و هم ردیف. الا آنک معزی از آن جمله هست کی درین قدر بدو اقتدا توان کرد، لاجرم بیشتر متأخران این عمل را صنعتی می‌شمارند و لطیفه‌یی[1] می‌نهند چنانک عمادی راست[2]:

**گر صبا با زلف تو سر داشتی		آتش[3] اندر سنگ عنبر داشتی**

**گر ستیز من نبودی لعل تو		از جهان آئین غم برداشتی**

و چنانک کمال‌الدین اسمعیل گفته است[4]:

**گر عکس روی خوب تو افتد برآینه		گردد ز فیض نور تو قرض خور آینه**

و گفته است:

**از لفظ فحل و معنی بکرم امید هست		کاخر نتیجه‌یی بدر آید هرآینه**

و هرآینه هم قافیت است و هم ردیف.

و همو راست[5]:

**دلبرم بی‌بها نمی‌پرسد		به‌هزارم بهانه می‌پرسد**

و مثل این قوافی را معمول خوانند.

و امّا حرف تأسیس

الفی است کی به‌حرفی متحرک پیش از رَویّ باشد، چنانک: الف آهن و لادن.

و این الف را از بهر آن تأسیس خواندند کی در تنسیق شعر آغاز و اساس قافیت از این حرف است و هرحرف کی پیش از این باشد در عِداد قافیت نیاید و به‌قافیت تعلّق ندارد. و بیشتر شعراء عجم تأسیس را اعتبار نمی‌نهند و آن را لازم نمی‌دارند،

---

۱. املای چاپی: لطیفه‌ی، املای نسخه: لطیفهٔ

۲. چاپی: گفته است		۳. چاپی: آبش

۴. چاپی: و چنانک یکی از اصفهانیان گفته است

۵. چاپی: و همو گفته است

چنانک بلفرج[۱] گفته است:

فلک در سایهٔ پرّ حواصل — زمین را پرّ طوطی کرد حاصل

که را دانی تو اندر کل عالم — چنو فرزانه‌یی مقبول و[۲] مقبل

و خاقانی گفته است:

نشاید بردن انده جز به انده — نشاید کوفت آهن جز به‌آهن

پس گفته است:

دلم آبستن خرسندی آمد — اگر شد مادر روزی سترون

و انوری گفته است:

به‌کلکش در، مروّت را خزاین — به‌طبعش در، کیاست را ذخایر

بود در پیش حلمش خاک عاجل — بود در جنب حُکمش باد قاصر

و می‌گوید[۳]:

امور شرع را عدلش مربّی — رموز غیب را علمش مُفسّر

و اگر شاعری الف تأسیس را رعایت کند آن را لزوم مالایلزم خوانند، چنانک ملقابادی راست[۴]:

تابنده دو ماه از دو بناگوش تو هموار — وز دو رُخ رخشنده خریدار و ترازو

با ران و سرین سار هیونانی و گوران — با چشم گوزنانی و باگردن آهو

و چنانک انوری گفته است:

گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی — ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم

بل که در هرنوع کز اقران من داند کسی — خواه جزوی گیر آن را خواه کلی ماهرم

منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی — راستی باید بگویم[۵] با نصیبی وافرم

---

۱. چاپی: بلفرج رونی

۲. چاپی «واو» ندارد

۳. چاپی: پس گفته است

۴. چاپی: گفته است.

۵. مطابق چاپی در نسخه: نگویم

[دخیل]

و هرحرف متحرک که میان تأسیس و رَویّ افتد آن را دخیل خوانند از بهر آنک میان[1] دو حرف لازم درآمده است؛ و او به‌جنس خویش لازم نیست و روا باشد که[2] به‌حرفی دیگر متبدّل شود.

و از شعراء عجم هرکس کی الف تأسیس را لازم دارد آن را حرف حایل خوانند از بهر آنک میان دو حرف لازم حایل است.

و امّا حرف وصل

آن است کی رَویّ به‌وی پیوندد و آن در شعر پارسی الف است و ذال و کاف وها ویا و حروف اضافت و حروف جمع و حروف مصدر و حروف تصغیر و حروف رابطه. و شرح همه در فصل رویّ گفته شده است، اما در این موضع از هریک مثالی بیارم تا معرفت آن برمبتدی آسان باشد.

الف وصل، چنانک:

زان پیش کی از جور تو دلبندا گویم به‌سحر، زار خداوندا

و ذال وصل، چنانک:

من خاک چنان بادم کو زلف تو جنباند بر[3] آتشم از آبی کاندام ترا ماند

و کاف وصل، چنانک:

دل به‌غم تسلیم کردم من شدم نظّارگی یا[4] زغم سیر آید او یاخون شود یکبارگی

و هاء وصل، چنانک:

ای با غم عشق تو دلم پیوسته هرگز باشد دلم زعشقت رسته؟

---

۱. چاپی: به‌میان
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: در
۴. چاپی: تا

و یاء وصل، چنانک:

جانا چه بودی ار ز تو کاری برآمدی　　یا در میانه وصل و کناری برآمدی

و از حروف اضافت، تاء حاضر، چنانک:

ای روشنی روز ز تاب رویت　　تاریکی شب از شکن گیسویت

و شین غایب، چنانک:

چو به‌خنده باز یابی اثر دهان تنگش　　صدف گهر نماید دو لب عقیق رنگش

و میم نَفْس، چنانک:

ای از غم تو بسته زبانم[1]　　در آرزویت بسوخت جانم

و از حروف جمع، ها[2]، چنانک:

ای از بنفشه ساخته برگل مثال‌ها　　برآفتاب کرده ز عنبر هلال‌ها

و الف، چنانک:

ای گرسنهٔ وصل تو سیران[3]　　بد دل شده در غمت دلیران

و از حروف[4] مصدر، نون، چنانک:

تا کی دل خسته را به‌غم فرسودن　　تا چند چنین به‌روز محنت بودن

و شین، چنانک:

چون نیست مرا ز وصل او آسایش　　تا می‌چه کنم به‌تهمتش آلایش

و از حروف تصغیر، کاف، چنانک:

سیب زنخدانکی و سیمینْ دندانک　　سیب گزی، شرم نایدت ز زنخدانک؟

و جیم: چنانک

دی در فکنده بودم شیرین پسرچه‌یی　　ناگاه پیشم آمد به زو دگرچه‌یی

---

۱. چاپی: ای بسته به‌عشق تو زبانم و در حاشیه آورده «فی‌الاصل و فی آ،م،س: «ای از غم تو بسته زبانم» و لیتامل الوزن»

۲. چاپی: هاء

۳. مطابق چاپی، در نسخه: شیران در چاپی بعد از آن (و دلیران مصراع دوم) اضافه دارد: جهان. امّا در حاشیه آمده که در اصل و آ، م، ع، س جهان نیامده است.

۴. مطابق چاپی، در نسخه: حرف

و از حروف[1] رابطه، یاء حاضر، چنانک:

دوستا گر دوستی گر دشمنی — جان شیرین و جهان روشـنی

و سین غایب، چنانک:

سپیده دم که[2] وقت تار[3] بام است — نـبید[4] راوقـی رسـم کـرام است

و نون جمع، چنانک:

ترکان خطا[5] به‌حسن غرقند همه — پوشیده قبا بـرهنه فـرقند هـمه

و میم نفس، چنانک:

گرچه اکنون برجمالت عاشقم — زود سیر آیم ز جورت واثـقم

و یاء جماعت، چنانک:

صنما تا به‌کف عشـوهٔ عشـق تـو دریـم — از بد و نیک جهان همچو جهان بی‌خبریم

و چون حروف رابطه از رویّ منفصل باشد و به‌تخلّل الف قطع، کلمهٔ مفرد شود، ردیف گردد، چنانک گفته‌اند[6]:

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است — دل در پی سماع و شراب مغانه است

«نون» روی است و «ها» وصل است و «است» ردیف.

و هم‌چنین:

آن‌ها که ملازمان کـوی مـا انـد — پیوسته ز دست محنت اندروا اند

«الف» روی است و «اند» ردیف.

و هچنین:

تا با غم عشقت آشـنا ایـم — از راحت جان و دل جدا ایم

«الف» رَوی است و «ایم» ردیف[7].

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: حرف
۲. چاپی: کی
۳. مطابق چاپی، در نسخه: نار
۴. چاپی: نبیند
۵. چاپی: قتا
۶. چاپی: «گفته‌اند» ندارد
۷. در حاشیه با علامت صح اضافه کرده است: «و چون کلمهٔ مستقل می‌باید که ردیف باشد ←

و امّا حرف خروج

آن است کی حرف وصل بدو پیوندد و آن را از بهر آن خروج خوانند کی شاعر از حرف وصل به‌واسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت و چون حروف وصل معلوم است، خروج را به‌امثله حاجت نباشد.

و امّا[1] حرف مزید

آن است کی[2] حرف خروج بدان پیوندد. و آن را از بهر آن مزید خوانند که[3] اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروج است و چون در قوافی عجم حرفی برآن زیادت شود آن را مزید خوانند.

و حرف نایره[4]

آن است کی[5] حرف مزید بدان پیوندد. و اصل این اسم از نِوار است به‌معنی رمیدن و آتش را به‌همین معنی نار خوانند کی در التهاب مضطرب و رمنده باشد و گوینده امرأةٌ نِوارٌ، زنی پارسا و رمنده از فواحش. و چون این حرف از خروج که[6] اقصی غایت حروف قافیت است به‌دو مرتبه دورتر می‌افتد آن را نایره[7] خوانند و

← «اند» و «است» و امثال آن را ردیف ناگرفتن اولی است و بروصل و خروج راندن... تا قاعده مطّرد ماند.»

۱. چاپی: اما ندارد
۲. چاپی: که
۳. چاپی: کی
۴. چاپی: نایر
۵. چاپی: که
۶. چاپی: کی
۷. چاپی: نایر

این معنی ابومسلم بشّاری که[1] یکی از فحول شعراء عجم بوده است روایت می‌کند.

و باشد کی حرف نایره[2] متکرر گردد و دو سه نایره[3] باشد چنانک در اصناف قوافی بیان کنیم.

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: نایر
۳. چاپی: نایر

باب سیم[1]

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هریک.

و عدد آن شش است: رسّ و اشباع[2] و حذو[3] و توجیه و مجری و نفاذ.

رَسّ

حرکت ماقبل الف تأسیس است و آن الاّ فتحه نتواند بود چه الف جز از اشباع فتحه نخیزد و رسّ در اصل لغت ابتدا کردن چیزی باشد برسبیل پوشیدگی و آهستگی و از این جهت آغاز تب و عشق را که[4] در تن و دل مردم پدید آید رسّ‌الحمّی و رسیس الهوی گویند و هم‌چنین چاه خراب قدیم را که[5] پوشیده‌ترین آثاری[6] باشد از عمارت، رس خوانند. قالَ‌اللّٰهُ تَعٰالٰی: وَ أَصْحٰابُ الرَّسِّ. ابوعبیده

---

۱. چاپی: سوّم
۲. مطابق چاپی، در نسخه در اینجا و در موارد دیگر تا آخر باب سیم: اسباغ
۳. مطابق چاپی در نسخه اینجا و در موارد دیگر تا آخر باب سیم: جذد
۴. چاپی: کی ۵. چاپی: کی
۶. مطابق چاپی، در نسخه: آبادی. در حاشیهٔ چاپی آمده است: «م: آبادی، و آن سهو است»

می‌گوید یعنی اصحاب چاه قدیم.

پس چون این حرکت به‌تبعیّت الف در عِداد حرکات قافیت می‌آید گویی چنان است که در پوشیدگی خود را برقافیت می‌بندد و آغاز قافیت می‌شود، آن را رسّ خواندند.

اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنک از جملهٔ[1] حروف قافیت آن چه پیش از[2] حرف رویّ می‌افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هردو ساکن و لازم‌اند و دخیل متحرّک است و متبدّل، پس چون مخالف صواحب خویش آمده است حرکت آن را اشباع خواندند، یعنی برحروف ساکن مزیّتی دارد.

و حرکت دخیل را در قوافی موصول اشباع خواندند[3] و در قوافی مقیّد توجیه گویند، چنانک بعد از این بگوییم.

حذو

حرکت ماقبل ردف است. همچنانک هیچ یک از حروف ردف نشاید که متبدّل شود حرکات ماقبل آن نیز نشاید که متبدّل شود و حرکت ماقبل قید هم حذو باشد و همچون حرکت ماقبل ردف به‌جنس خویش نگاه باید داشت، چنانک انوری گفته است:

ای به‌همّت برآسمانت دست   آسمان با علوّ[4] قدر تو پست

---

۱. چاپی: جمله
۲. چاپی ندارد
۳. چاپی: خوانند
۴. مطابق چاپی، در نسخه: علوی

بهتر از گوهر تو دست قضا　　　هیچ پیرایه برزمانه نبست

و می‌گوید[۱]:

هیچ دل با تو بد نشد که[۲] فلک　　　آرزوهاش در جگر نشکست

باز در طاعت تو کبکْ نواز　　　دیو در دولت تو حرز پرست

و تا آخر قطعه فتحهٔ ماقبل سین لازم داشته است[۳] و پیش از این گفته‌ایم که در قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید متحمّل است به‌نزدیک بیشتر شعرا، چنانک[۴] خسروی گفته است:

من بنگردم[۵] ز مهر چون تو بگشتی　　　زشتی باشد ز هرکه باشد زشتی

و چنانک دقیقی گفته است:

برافکند ای صنم ابر[۶] بهشتی　　　زمین را خلعت اردیبهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا　　　هوا برسان نیل‌اندود مُشتی

به‌طعم[۷] نوش گشته چشمهٔ آب　　　به‌رنگ دیدهٔ آهوی دشتی

و حذو در اصل لغت برابر کردن است و گویند حَذاالنّعلَ بالنّعلِ[۸] حذواً یعنی

---

۱. چاپی: ندارد　　　۲. چاپی: کی

۳. بعد از این در حاشیه افزوده است (و بعضی از کلمات به‌حدس خوانده شد): چنانک اثیر گفته است:

شها ز چشمهٔ تیغ تو چرخ نیرنگی　　　بشست دامن دوران به‌آب یکرنگی

جهان روبه دستان چه سگ بود که کند　　　به‌عهد تو ز درون شیری از برون رنگی

فلک حمایل تدویر کهکشان در بر　　　ملازم است درت را به‌حکم سرهنگی

و هم‌چنین تاآخر قصیده حرکت ماقبل نون را التزام کرده است.

و آن چه شاعری گفته است:

ای خوبتر از حور بهشتی　　　ما را زغم هجر بکشتی

احتجاج را نشاید. درین باب تباعت فحول شعرا باید کرد.

۴. از اینجا تا پایان بیت در حاشیه آمده است.

۵. مطابق چاپی، در نسخه: نگردم چنان که در نسخ آ،م،س هم چنین است.

۶. بالای آن نوشته است: حور　　　۷. مطابق چاپی در نسخه: طبعم

۸. مطابق چاپی، در نسخه: بالمثال

نعلین را اندازه‌یی[۱] گرفت راست. و چون حرکت ماقبل ردف برابر و مقابل حرکت ماقبل تأسیس است در ثبات و لزوم، یعنی چنانک الف تأسیس جز از اشباع فتحهٔ ماقبل نمی‌خیزد، حرف[۲] ردف جز از فتحه و ضمه و کسرهٔ ماقبل نمی‌خیزد[۳]، الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمّه و یا از اشباع کسره، پس از این جهت حرکت ماقبل اَرداف را حذو خوانند[۴].

توجیه

حرکت ماقبل رَویّ ساکن است و روی ساکن را مُقَیّد خوانند یعنی از حرکت بازداشته، چنانک:

زهی بقای تو دوران ملک را مفخر

«را» رویّ است و حرکت «خا» توجیه.

و این حرکت را از بهر آن توجیه خواندند که[۵] حرف رویّ را در دو حالت مختلف، دو روی است: اگر مقیّد است رُوی او سوی ماقبل خویش است و اگر مطلق است رُوی او سوی مابعد خویش است، پس حرکت ماقبل رویّ مقید، توجیه اوست سوی ماقبل. و توجیه روی گردانیدن کسی بود به‌سوی چیزی و اختلاف توجیه به‌هیچ حال جایز[۶] نباشد.

و پیش از این گفته‌ایم که چون رویّ موصول باشد حرکت ماقبل آن را توجیه نخوانند پس اختلاف آن روا داشته‌اند چنانک چاکری و ساحری و مشتری و ناصری.

---

۱. املای چاپی: اندازه‌ی، املای نسخه: اندازهٔ

۲. چاپی: حروف

۳. چاپی: نمی‌خیزند

۴. چاپی: خواندند

۵. چاپی: کی

۶. چاپی کلمهٔ «جایز» را ندارد

مَجْری

حرکت رَویّ است و این حرکت را از بهر آن مجری خواندند کی ابتدای جریان صوت در حرف وصل از حرکت رویّ است، چنانک:

دوستا گر دوستی ور[۱] دشمنی

کی[۲] صوت «یا» در این شعر الاّ به‌حرکت نون که[۳] رَویّ است ظاهر نتواند شد.

نفاذ

حرکت وصل است چون به‌خروج پیوندد و چنانک حرکت رویّ را مجری خواندند از بهر آنک جریان صوت در حرف وصل از اوست، همچنین حرکت وصل را نفاذ خواندند از بهر آنک نفوذ صوت در حرف خروج ازاوست و بدین اعتبار حرکت مزید[۴] نیز هم نفاذ باشد. و در شعر پارسی لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد تا به‌خروج تواند پیوست و شاید کی دو ساکن و سه ساکن به‌آخر قافیت افتند و یکی رویّ باشد و یکی وصل و یکی خروج. و اگر نایر متحرک شود حرکت آن را هم نفاذ خوانند.

و نفاذ و نفوذ بیرون شدن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد.

---

۱. چاپی: گر ۲. چاپی: که

۳. چاپی: کی

۴. چاپی: خروج و مزید، اما در حاشیه توضیح داده است که کلمهٔ خروج از تمام نسخ افتاده است.

باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن

و ذکر حروف و حرکاتی که لابدّ هرقافیت بود[1]

بدانک عدد قوافی در اشعار عرب سی و پنج است چنانک در کتاب «مُعرب» شرح داده آمده است و همه پنج قسم است که[2] آن را حدود قوافی خوانند:

متکاوس: و آن چهار متحرک متوالی و ساکنی است چنانک فَعَلَتُن که از مستفعلن خیزد. و این فاصلهٔ کبری است و شرح آن در قسم عروض داده آمده است و گفته شده که این قافیت در شعر پارسی خوش‌آینده نباشد، چنانک متکلّفی گفته است:

گر یار من غـم دلم بِـخوردی　　　زین بهترک به‌حال من نِگردی

و اشتقاق این لفظ از تکاوُس است به‌معنی انبوهی و مزاحمت و گـویند نَـبْتٌ مُتَکاوِسٌ یعنی گیاهی درهم رُسته و درهم[3] بیرون شده. و به‌سبب کثرت متحرکات این قافیت و دوری آن از اعتدال آن را به‌تزاحم گـیاه و درهـم رُسـتگی آن تشـبیه کرده‌اند[4].

متراکب: و آن سه متحرک و ساکنی است، چنانک:

---

۱. چاپی: باشد　　۲. چاپی: کی

۳. چاپی «درهم» ندارد　　۴. چاپی: کردند

از عشق تو من در جهان سمرم

و این فاصلهٔ صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بیش نیفتد: فعلُن و مُفْتَعِلُن و مَفْعُولُ فَعَلْ و مَفَاعیلُ فَعَل.

و تراکب برهم نشستن باشد و به‌حکم آنک سه متحرک متوالی در شعر سبکتر از چهار متحرک متوالی است آن را متراکب خوانند چه[1] تراکب در تزاحم کمترست از تکاوس.

متدارک: و آن دو متحرّک و ساکنی است، چنانک:

مصراع[2]

به نام خداوند جان و خرد

این وتد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد: فاعِلُن و مُستَفْعِلُن و مُفَاعِلُن و فُعُولُن فَعَلْ و مَفَاعیلُ فَعْ.

و آن را از بهر آن متدارک خوانند که[3] دو متحرک آن یکدیگر را دریافته‌اند و به‌هم پیوسته.

متواتر: و آن متحرکی[4] و ساکنی است، چنانک:

بر آنی کی غم بردل من گماری

و این سبب خفیف است[5] و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد: مفاعیلن و فاعلاتن و فعلاتن و فعولن و مفعولن و فعلُنْ و فاعلاتن فَعْ[6] و فعلاتن فعْ و مفاعیلن فع و مفتعلن فع و مفعولن فعْ[7].

و این قافیت را از بهر آن متواتر خواندند که[8] متحرّک آن را ساکن بر پی است[9]. و

---

۱. چاپی: جی

۲. چاپی: شعر

۳. چاپی: کی

۴. چاپی: متحرک

۵. در حاشیه افزوده: و این قافیت در دوازده افاعیل عروضی افتد.

۶. در حاشیه افزوده: و متفاعلن فع

۷. در حاشیه افزوده: و از موضوعات عجم: مفاعیلُ فع و فاعلاتُ فع

۸. چاپی: کی

۹. در حاشیه افزوده: که سواکن این برتواترند یعنی ساکن است و متحرکی

در این قافیت تتابع و توالی حرکات نیست چنانک در قوافی متقدم از متراکب و متدارک و متکاوس.

و ناقَةٌ مُؤاتِرَةٌ شتری باشد کی یک زانو به‌زمین زند و زمانی بایستد آنگه دیگر زانو برزمین آرد. و تواتر در هرچیز اقتضاء آن کند که[1] میان هردو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارک گویند. و آن چه عامّهٔ مترسّلان گویند و نویسند: برتواتر، خبر فلان یا نامه‌های فلان می‌رسد و مراد آن بود که[2] پیاپی می‌رسد بی‌انقطاع، خطاست و صواب آن است کی گویند برتتابع یا برتوالی.

مترادف: و آن قافیتی است کی در آخر آن دو ساکن به‌هم[3] باشد، چنانک:

دی بامداد عید کی برصدر روزگار

و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد: مفعولان و فاعلان و فعلان و فع‌لان و فعولان و مفاعیل، و فعولْ و فاعْ و مفاعیلان و فاعلییان و فعلییان.

و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند که[4] سواکن آن برپی یکدیگرند یکی رِدْف دیگری[5].

و عدد قوافی اشعار عجم[6] سی و یک است[7].

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: ندارد
۴. چاپی: کی
۵. بالای آن افزوده است: شده
۶. در حاشیه: عرب
۷. بعد از این در حاشیه مطالبی افزوده دارد که در عکس خوب خوانده نمی‌شود. و بخشی از آن در نسخهٔ س هم هست: «و این جمله قوافی که شمرده آمد سی و نه است: هشت از موضوعات عجم و سی و یک از قوافی عرب: و آن چه از این جمله در اشعار فارسی افتد هژده است. پس جمله قوافی اشعار عجم بیست و شش [در نسخهٔ س، سی و شش که غلط است] باشد بدین تفصیل: دو قافیه فعلن و مفتعلن، فاعلن و مستفعلن و مفاعلن...»

فصل

در اصناف قوافی

بدانک حرف رَویّ دو نوع است: مقیّد و مطلق.

مقید آن است کی ساکن باشد و به‌حرف وصل نپیوندد و مطلق آن است کی به‌حرف وصل پیوندد.

روی مقیّد

سه نوع است: مقید مجرّد و مقیّد به‌ردف و مقیّد به‌حرف قید.

مقید مجرد، چنانک:

زهی بقاء تو دوران چرخ را مفخر

«را» رویّ است و حرکت ماقبل آن توجیه و درین قافیت یک حرف و یک حرکت بیش نیست.

مقید به‌ردف، دو نوع است:

مقید به‌ردف اصلی، چنانک:

ای به‌هستی داده گیتی را کمال

«لام» رَویّ است و «الف» ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو. و در این قافیت دو حرف و یک حرکت لازم است.

و مقیّد به‌ردف زاید، چنانک:

از سر مهر تو دلم برخاست

«تا» رویّ است و «سین» ردف زاید و «الف» ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو. و در این قافیت سه حرف و حرکتی لازم است.

مقیّد به‌حرف قید، چنانک:

هستم به‌جمالت آرزومند

«دال» رَویّ است و «نون» قید و حرکت میم حذو. و در این قافیت دو حرف و حرکتی لازم است.

و رَویّ مطلق

دوازده نوع است:

مطلق مجرد، و مطلق به‌قید، و مطلق به‌ردف، و مطلق به‌خروج، و مطلق به‌خروج و مزید، و مطلق به‌خروج و مزید و نایر، و مطلق به‌قید و خروج، و مطلق به‌قید و خروج و مزید، و مطلق به‌قید و خروج و مزید و نایر، و مطلق به‌ردف و خروج، و مطلق به‌ردف و خروج و مزید، و مطلق به‌ردف و خروج و مزید و نایر.

مطلق مجرّد، و آن دو نوع است: مطلق به‌حرف اطلاق و مطلق به‌حرف وصل،

مطلق به‌حرف اطلاق، چنانک قدما گفته‌اند:

ای شب چرا[1] دراز نبودی و سرمدا   از تو پدید نیست نه شعری نه فرقدا

چه[2] این الف در قافیت جز اطلاق رویّ را هیچ فایده ندهد. و این جنس قافیت

---

۱. چاپی: چنین، اقدم نسخ و نسخ س و م: چرا

۲. چاپی: جی

متأخران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر پارسی عیب شمارند.

و مطلق به‌حرف وصل، چنانک:

دوستا گر دوستی گر دشمنی

«نون» رَویّ است و «یا» وصل و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت نون مجری. و در این قافیت دو حرف و دو متحرک لازم است.

و مطلق به‌قید، چنانک:

آخر در زهد و توبه در بستم   وز بند قبول این و آن رستم

«تا»[1] رَویّ است و «میم» وصل و سین حرف قید و حرکت ماقبل سین حذو و حرکت «تا» مجری. و در این قافیت سه حرف و دوحرکت لازم است.

و مطلق به‌ردف، دو نوع است:

مطلق به‌ردف اصلی، چنانک:

نه گفتی کزین پس کنم دوستداری

«را»[2] رَویّ است و «یا» وصل و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت «را» مجری. و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازم است.

و مطلق به‌ردف زاید، چنانک:

ای همای همتت سر برفلک افراخته

«تا»[3] رَویّ است و «ها»[4] وصل و «خا»[5] ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت «تا» مجری و «خا» اگرچه در تقطیع محسوب است به‌حرفی متحرک، حرکت آن را اعتباری نیست و اسمی ندارد. و در این قافیت چهار حرف و دو حرکت لازم است.

و مطلق به‌خروج، چنانک:

صنما تا به کف عشوهٔ عشق تو دریم

---

۱. چاپی: تاء
۲. چاپی: راء
۳. چاپی: تاء
۴. چاپی: هاء
۵. چاپی: خاء

«را»[1] رویّ است و «یا»[2] وصل و میم خروج و حرکت «را» مجری. و دراین قافیت سه حرف و یک حرکت لازم است.

و مطلق به‌خروج و مزید، چنانک:

ز آنچ از حق در دلستش هرچه خواهد حاصلستش

لام رَویّ است و سین وصل و «تا» خروج و شین مزید و حرکت لام مجری و حرکت «تا» نفاذ. و در این قافیت چهار حرف و دو حرکت لازم است.

و مطلق به‌خروج و مزید و نایر، چنانک:

تا کی به‌خون دیده و دل پروریمشان تا کی ز ره روند و به‌راه آوریمشان

«را» رویّ است و «یا»[3] وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر و حرکت رَویّ مجری و حرکت شین[4] نفاذ. و در این قافیت شش حرف و دو حرکت لازم است.

و مطلق به‌قید و خروج، چنانک:

تا ظن نبری که دل ز مهرت رسته است یا از طلب تو فارغ و آهسته است

«تاء» نخستین رَویّ است و سین نخستین قید و سین دوُم وصل و تاء دوُم[5] خروج و حرکت ماقبل قید حذو و حرکت رَویّ مجری. و در این قافیت چهار حرف و یک حرکت بیش لازم نیست.

و مطلق به‌قید و خروج و مزید، چنانک:

چهره دل بند لاله رنگستش غمزه دل‌دوز چون خدنگستش

کاف رَویّ است و نون قید و سین وصل و «تا» خروج و شین مزید و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت کاف مجری و حرکت خروج نفاذ. و در این قافیت پنج حرف و سه حرکت لازم است.

---

۱. چاپی: راء ۲. چاپی: یاء

۳. چاپی: یاء

۴. چاپی: و حرکت میم و شین و در حاشیه افزوده: از تمام نسخ کلمهٔ (میم و) افتاده است.

۵. چاپی: دوّم

و مطلق به‌قید و خروج و مزید و نایر، چنانک:

سوداء تو از سینه فرو رفتنی است　　　و آن گه سخن تو نیز ناگفتنی است

«تاء» نخستین رویّ است و «فا»[1] قید است و نون وصل و «یا»[2] خروج و سین مزید و تاء آخرین نایر و حرکت ماقبل «فا» حذو است و حرکت «تا»[3] مجری و حرکت «یا»[4] نفاذ. و در این قافیت شش حرف و چهار حرکت لازم است.

و مطلق به‌ردف و خروج، دو نوع است:

مطلق به‌ردف اصلی، چنانک:

مصراع[5]

در جهان گر هیچ یاری دارمی

«را» رَویّ است و الف ردف اصلی و میم وصل و«یا» خروج و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت «را»[6] مجری و حرکت میم نفاذ. و در این قافیت چهار حرف و سه حرکت لازم است.

و مطلق به‌ردف زاید، چنانک:

دل داغ تو دارد ارنه بـفروختمی　　　در دیده تویی وگرنه بردوختمی

«تا» رَویّ است و «خا»[7] ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و «یا» خروج و حرکت ماقبل واو حذو و حرکت رویّ مجری و حرکت میم نفاذ. و در این قافیت پنج حرف و چهار حرکت لازم است.

و مطلق به‌ردف و خروج و مزید: دو نوع است:

مطلق به‌ردف اصلی، چنانک:

چون سرخ گل شکفته رخانستش　　　برسرخ گل ز مشک نشـانستش

نون رَویّ است و الف ردف اصلی و سین وصل و «تا»[8] خروج و شین مزید و

---

۱. چاپی: فاء
۲. چاپی: یاء
۳. چاپی: تاء
۴. چاپی: و حرکت نون و یا
۵. چاپی: ندارد
۶. چاپی: راء
۷. چاپی: خاء
۸. چاپی: تاء

حرکت ماقبل الف حذو و حرکت نون مجری و حرکت «تا» نفاذ. و در این قافیت پنج حرف و سه حرکت لازم است.

و مطلق به‌ردف زاید، چنانک:

رخ چو مـاه آراسـتستش　　　کیسه زان پر خواستستش

«تا» نخستین رَویّ است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین دؤم[1] وصل و تاء دؤم خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو است و حرکت رَویّ مجری و حرکت خروج نفاذ. و در این قافیت شش حرف و سه حرکت لازم است.

و مطلق به‌ردف و خروج و مزید و نایر، دو نوع است:

گر لطف حق یارستمی　　　جز عشق او کـارستمی

«را» رویّ است و الف ردف اصلی و سین وصل و تا خروج و میم مزید و «یا» نایر و حرکت ماقبل الف حذو است و حرکت «را»[2] مجری و حرکت «تا» و میم نفاذ. و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازم است.

و مطلق به‌ردف زاید، چنانک:

گر دل زغم یار نه پرداختنیستیش　　　با او به‌همه وجوه درسـاختنیستیش

«تا» نخستین رویّ است و خا[3] ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل و یاء نخستین خروج و سین مزید و تاء دؤم[4] و یا[5] و شین سه نایر و حرکت رویّ مجری و حرکت ماقبل ردف حذو و حرکت نون و تاء دؤم نفاذ. و درین قافیت نه حرف و سه حرکت لازم است و غایت آن چه جمع تواند شد در قافیتی ـ از حروف و حرکات ـ این است.[6]

---

۱. چاپی: دوّم　　　۲. چاپی: راء

۳. چاپی: خاء　　　۴. چاپی: دوّم

۵. چاپی: یاء

۶. چاپی افزوده دارد: والله اعلم که در اقدم نسخ و نسخ ذ،س نیست.

باب پنجم

در عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد

و اگرچه متقدّمان شعرا[1] در این باب تدقیقات کرده‌اند و هراندک مایه تغیّر را که[2] در ترکیب الفاظ و تنسیق[3] معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده، ما در این تألیف برآن چه[4] استادان صنعت گفته‌اند اقتصار کنیم و آن:

اقوا است و اکفا و سناد و ایطا و مناقضه و تضمین و تخلیع و عدول از جادهٔ مستقیم در شعر.

اِقوا: اختلاف حذو و توجیه است.

امّا اختلاف حذو، چنانک گفته‌اند:

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود   چون نظام‌الملک و غزّالی و فردوسی بود

و امّا اختلاف توجیه، چنانک:

از غـصّهٔ هـجران تـو دل پُـر دارم   پیوسته از آن دیده بـه‌خون‌تر دارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی اختلاف مجری را از آن فاحش‌تر می‌شمارند که آن را از عیوب[5] لقبی نهند.

---

۱. چاپی: شعراء
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: تنسّق
۴. چاپی: آنچ
۵. چاپی: در عیوب قوافی

و اقوا در اصل لغت تاب بازدادن ریسمان است و حَبلٌ مُقْویٰ رسنی باشد که[1] تاب او سست شده باشد. و چون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیگر قوافی افتد آن را اقوا خوانند.

اِکفا: اختلاف حرف رَویّ است و تبدیل آن به‌حرفی کی در مخرج بدان نزدیک باشد؛ چنانک گفته‌اند:

رو به‌جای آر اندر این کار احتیاط   ز آنک من[2] برتو ندارم اعتماد

و جمع کرده‌اند[3] میان طا ودال کی در بیشتر زبان هاء عوام[4] به‌هم نزدیک‌اند. و دیگری گفته است:

گفتی کی با مخالف تو زین سپس مرا
نبود به‌هیچ حالی بی‌امر تو حدیث
رفتی و راز گفتی با دشمنان من
و آن کس کی گوش‌دار تو بود آن همه شنیذ[5]

و جمع کرد[3] میان ثا و ذال کی در مخرج به‌هم نزدیک‌اند. و امّا اگر این اختلاف میان دو حرف متباعدالمخرج افتد چنانک میان نون و جیم و[6] میان با و دال و مانند آن، آن را در عیوب نشمارند و آن نظم را شعر نگویند.

و معنی اکفا روی از مقصد و مقصود برگردانیدن است وگویند: أَکْفَأتُ الْقَوْمَ عَنْ وَجِهْتِهِمْ یعنی آن قوم را از آنجا که روی بدان آورده بودند برگردانیدم. و چون بناء شعر برحرفی نهند تبدیل آن را اکفا خوانند.

سناد: در شعر عرب اختلاف حذوست و اختلاف تأسیس، و در شعر پارسی اختلاف ردف است، چنانک گفته‌اند:

کنی ناخوش به ما بر زندگانی   اگر از ما دمی دوری گزینی

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: جز
۳. چاپی: کرده
۴. چاپی: کی در زبان بیشتر عوام
۵. مطابق چاپی، در نسخه: شنید
۶. چاپی: یا

ردف قافیهٔ اول الف[1] و ردف قافیهٔ دوٌم[2] یا[3]. و چون اختلاف مجری را چنان فاحش می‌نهند کی آن را در عیوب، مستحقّ لقبی نمی‌شمارند ـ چنانک پیش از این گفتیم[4] ـ و به‌همه حال اختلاف ردف از آن قبیح‌تر است از بهر آنک در آن اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرف است و هم اختلاف حرکت ماقبل آن، پس بایستی کی اگر آن را از اختلاف مجری زیادت ننهادند، باری با آن برابر داشتندی؛ و من چون در کتب متقدّمان چنین یافتم هم‌چنان حکایت کردم.

و معنی سناد اختلاف است و گویند خَرَجَ اَلْقَوْمُ مُتَسٰانِدِینَ یعنی آن گروه بیرون رفتند بر رای هاء[5] مختلف و اندیشه هاء پراکنده.

ایطا: بازگردانیدن قافیتی است دوبار و آن دو نوع است: جلی و خفی.

ایطای جلی چنانک بوسلیمک[6] گفته است:

در این زمانه بتی نیست از تو نیکوتر ‌ ‌ ‌ نه برتو بر شمنی از رهیت مشفق‌تر

و دقیقی گفته است:

چگونه بلایی کی پیوند تو ‌ ‌ ‌ بجویی بد است و نجویی بتر[7]
شبی پیش کردم چگونه شبی ‌ ‌ ‌ همی از شب داج تاریک‌تر
درنگی که[8] گفتم که پروین همی ‌ ‌ ‌ نخواهد شد از تارکم زاستر[9]

و هم او راست[10]:

به گیتی ز آب و آتش تیزتر نیست ‌ ‌ ‌ دو خان[11] اند و دو سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر گز نباید ‌ ‌ ‌ نه رخش جادو و زال فسونگر

---

۱. چاپی: الف است
۲. چاپی: دوّم
۳. چاپی: یاء
۴. چاپی: حکایت کردیم
۵. چاپی: های
۶. چاپی: بوسلیک: اقدم نسخ و نسخ ذ،م: بوسلیمک
۷. چاپی: نجویی بدست و بجویی بتر
۸. چاپی: کی
۹. چاپی راستر و در حاشیه آورده است که: «ظ: زاستر «تصحیح مرحوم علامه دهخدا»، در اقدم نسخ زاستر است.
۱۰. چاپی: و همو گفته است.
۱۱. چاپی: جان

و هم او راست[۱]:

تو آن شبرنگ تازی را به‌میدان چون برانگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر

به‌اندک روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن‌گستر

و بوطاهر خاتونی[۲] گفته است:

ز هجو، روزه همی داشتیم و دشوار است — به گوه کردن افطار روزه‌داران را
چو تاج گردد هرمدحتی کی من گویم — به‌تاج بر بنگارند تاج‌داران را
ایا ز دشمنی دوستان و کینه‌وری — به‌کین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیده‌یی است بنا کرده برقصیدهٔ تو — که[۳] گفته بودی عزل است کارداران را

و دیگری گفته است از قدما:

هرکه مرا بیند گوید نژند — خامش چه[۴] نشینی چون مستمند
چون کی[۵] بنامیزی با مردمان — چون نگشایی تو زبان را ز بند
زیرا نامیزم با مردمان — کین که همی بینم نه مردم‌اند
قدر خرد شد ز دل مردمان — سوی خرد خلق همی ننگرند
پاک[۶] دگرگونه شده است این جهان — جهل درست است و خرد دردمند
هرکه درم دارد قولش رواست — گرچه خطا گوید زو بشنوند
و آن که ندارد چیز[۷] از قول اوی — حکمت لقمان به‌میانجی نهند

و در چهار قافیت این شعر نون و دال جمع[۸] است. و صواب آن است که دیگری

---

۱. چاپی: و همو گفته است.
۲. مطابق چاپی، در نسخه: خانوی
۳. چاپی: کی
۴. چاپی: چند نشینی تو چنین مستمند
۵. چاپی: که
۶. چاپی: تا که
۷. مطابق چاپی: در اقدم نسخ و نسخهٔ س: خبر
۸. چاپی: جمع کرده

گفته است[۱] و یک بار کلمهٔ «مند» بیش استعمال نکرده است[۲]، چنانک:

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند — جان عزیزان به‌جانش اندر پیوند

دایم برحال[۳] او بلرزم زیراک — مادر آزادگان کم آرد فرزند

در ملکان کس چون او ندید جوانی[۴] — راد و سخن‌دان و شیرمرد و خردمند

کس نشناسد همی کی[۵] کوشش او[۶] چون — خلق نداند همی کی[۷] بخشش او[۸] چند

و ایطاء جلی از عیوب فاحش است در شعر الّاکه[۹] قصیده‌یی دراز باشد چنانک از بیست و سی بیت بگذرد[۱۰] که[۱۱] در اشعار پارسی حدّ قصیده است به‌قول بعضی[۱۲]؛ یا قصیده را دو مطلع باشد پس شاید که یک دو قافیه در مطلع دوم بازگرداند. و تکرار قافیهٔ عروض را از مطالع، ایطا نشمارند.

و امّا ایطاء خفی آن است کی بعضی از حروف زواید کی در فصل رَویّ شمرده[۱۳] آمده است در قصیده مکرّر گرداند بر وجهی کی میان هردو فرقی توان نهاد چنانک: آب و گلاب، و سازگار و کامگار، و شاخسار و کوهسار، و آبدار و پایدار. و از آن خفی‌تر[۱۴] چنانک: رنجور و مزدور، و دانا و گویا، و مرزبان و پاسبان.

و بیشتر شعرا در ایطاء خفی مسامحت کرده‌اند چون در قطعه‌یی دو یا سه آرند و برسبیل ندرت افتد، و آنچ رشید گفته است:

منّت خدای را که به‌تأیید آسمان — آمد به‌مستقرّ جلالت، خدایگان

شاهی کی حادثات زمانه بخفت خوش — تا در زمانه حشمت او گشت پاسبان

جاسوس اختران شود و ناظر فلک — برسطح او به‌مدّت نزدیک دیده‌بان

---

۱. چاپی: وصواب آن است که دیگری بدین قافیه گفته است نیک

۲. چاپی: است ندارد

۳. چاپی: جان

۴. چاپی: در ملکان کس ندید جز تو جوانی

۵. چاپی: که

۶. چاپی: تو، اقدم نسخ و نسخه س: او

۷. چاپی: که

۸. چاپی: تو

۹. چاپی: کی

۱۰. چاپی: ندارد

۱۱. چاپی: کی

۱۲. چاپی: بعضی درگذرد

۱۳. چاپی: برشمرده

۱۴. مطابق چاپی، در نسخه خفی

شد با تنم به‌خدمت او فخر آشنا — شد با دلم به‌حشمت او چرخ مهربان
اشعار پربدایعِ دوشیزهٔ من است — بی‌شایگان ولیک به‌از گنج شایگان
در شعر من نیابی مسروق و منتَحل — در نظم من نبینی ایطا و شایگان
گر عاقلی به‌جان بخرد مدحت مرا — ارزان بود هنوز چه ارزان کی رایگان!
بردرگه تو بد نبود مادحی چو من — در وقت نوبهار و به‌هنگام مهرگان

بیشتر آن ایطاء خفی است و شایگان است و او از آن جهت که شعرا مسامحت کرده‌اند در آن، از شعر خویش نفی ایطا کرده است مطلقاً[1]

و چون بیشتر حروف کی رویّ ساخته است از زواید و ملحقات است هرآینه شایگان باشد خصوصاً که[2] مکرر می‌شود چنانک دیده‌بان و پاسبان و مهربان و مهرگان وخدایگان و رایگان و شایگان؛ الاّ آنک او این سخن برمذاق عامّهٔ شعرا گفته است کی بیشتر ایشان قافیهٔ شایگان آن راگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد، چنانک ازرقی گفته است:

آن همام دولت عالی جمال‌دین[3] حق — آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

و شرح شایگان پیش از این گفته‌ایم و به‌اعادت حاجت نیست.

و ایطا قدم برجای قدمی دیگر نهادن است در راه و مواطات[4] موافقت است در کاری و سخنی، چون قافیهٔ متقدّم را برجای قافیهٔ دیگر بنهند و یک قافیت را موافق قافیتی دیگر آرند در لفظ و معنی، آن را ایطا خوانند.

مناقضه و تناقض: در شعر و سایر کلام آن است کی معنی دوم مناقض و منافی معنی اول باشد، چنانک گفته‌اند:[5]

درمش بخشم، بوسه ندهد، جور کند — بدرم جامه کی بوسه نفروشد به‌دِرَم

وجه تناقضی کی در این شعر می‌نماید آن است کی در اوّل شعر، بخشش درم کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته. و اگرچه ناقدان عجم این بیت

---

۱. اقدم نسخ ندارد
۲. چاپی: کی
۳. مطابق چاپی، در نسخه: الدین
۴. چاپی: مواطاة
۵. چاپی: شاعر [گفته] است

به‌استشهاد تناقض آورده‌اند آن را تصحیح می‌توان کرد یعنی کی: اگر درم بـخشم بوسه ندهد و اگر خواهم کی بخرم به‌درم، نفروشد.

و دیگری گفته است:

هجران تو با مرگ برابر کنم ایـراک — از مرگ بتر باشد هجران تو، بازآی[۱]

یعنی در مصراع اوّل هجران او را با مرگ برابر کرده است و در دوُم[۲] از آن بـتر نهاده.

و آنچ انوری گفته است:

ای ملک ترا عـرصهٔ عـالم سـرکویی — وز ملک تو تا ملک سلیمان سرمویی

بعضی، از راه آنک، در اوّل بیت ملک او را بیش از عرصهٔ عالم نهاده است و در آخر کم از ملک سـلیمان نـهاده، آن را مـتناقض پـندارنـد و بـعضی، آن را النّـزول فی‌المدح خوانند؛ یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ مدح پاره‌یی کم کرده است. و هیچ دو[۳] نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملک او تا ملک سلیمان اندکی است، یعنی زبان مرغان دانستن و مسخّر بودن دیو و پری و این را به‌نسبت بـا مـلک او اندکی نهاده است. و این از اغراق و مبالغات شاعران است.

تضمین: دو نوع است:

نوع اول: آن است کی تمام معنی بـیت اوّل بـه‌بیت دوم مـتعلّق بـاشد و بـرآن موقوف و آن بیت را مضمّن خوانند.

و ضمانِ مال در شریعت آن است کی کسی ذمّت خویش را در تعلّق دین با ذمّت مدیون پیوندد. و گویند در ضمان خدا باش یعنی در[۴] حفظ و کلاءَت خدا پیوسته باش.

و به‌حکم آنک استادان صنعت گفته‌اند که[۵] شعر چنان می‌باید کی هربیت به‌نفس

---

۱. چاپی: دانی ۲. چاپی: دوّم

۳. چاپی: دور و در حاشیه آورده است: «در جمیع نسخ جز نسخهٔ س «دو نیست» و در س: دور نیست، و هوالظاهر» ۴. چاپی: به

۵. چاپی: کی

خویش مستقل باشد و جز در ترتیب معانی و تنسیق سخن به‌یکدیگر محتاج نباشد، بدین جهت تضمین راعیب شمرده‌اند. پس هرچند این احتیاج و تعلّق بیشتر بود بیت معیب‌تر باشد.

فی‌الجمله این معنی در اشعار عرب بیشتر باشد برای آنک در شعر عربی تواند بود که از یک کلمه بعضی قافیت مصراع اوّل می‌شود و بعضی اوّل مصراع دوُم[1]، چنانک گفته‌اند:

لم أبْکِ لِلْأَظْعَانِ[2] وَلَّتْ أمْ لِرَس — **مِ مُـقْفِرٍ[3] أوْحَشَ مِـنْهُمْ وَ دَرَسْ**

کلمهٔ لرسم را دو نیمه کرده است و رس را قافیهٔ درس ساخته و میم را از آخر لرسم به‌اوّل مصراع دوم برده است.[4]

و شک نیست کی این جنس مضمّن، قبیح باشد امّا چون در اشعار پارسی این جنس تفریقات الاّ در نظمی که[5] برسبیل هزل و ظرافت گویند نه افتد[6]، چنانک سوزنی گفته است:

شـادمان بـاد[7] مـجلس مسـتو — **فـیء مشرق حـمیدالدیـن الجـو**
هَـری آن صـدر کـز جـواهـر ال — **فـاظ او اهـل دیـن و دانش ودَو**
لت تـفاخر کـنند و جـای تـفا — **خُر بـود ز آنک ز آن جـواهـر طَـو**
قِ مُـرصّع شـود بـه گـردن اَبْ — **نـای اربـاب فـرّ و زیـنت و رَو**
نقِ آن طوق هـرکه[8] یـافت بـر أص — **حـابِ دیـوان و دیـن شـود مُـستو**
لی[9] به‌اقبال و جـاه و مـجلس مـی — **مُون[10] او ز آنک کلک اوست صنو**
بـر بسـتان نـظم و نـثر و مُـعا — **مـلتِ مـلک و دیـن و از هـر نـو**

۱. چاپی: دوّم
۲. مطابق چاپی، در نسخه للاطعان
۳. مطابق چاپی، در نسخه: مفقر
۴. چاپی: «است» ندارد
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: نیفتد
۷. مطابق چاپی، در نسخه: باش
۸. چاپی: هرک
۹. مطابق چاپی، در نسخه: فی
۱۰. مطابق چاپی، در نسخه: خور

عی کی جویی در اوست جمله و با[1] ز[2] زمـــان است[3] مـــثل او مســـتو
فی زهی[4] خـطّ و خـامهٔ تـو مُسـل سَل و مشکین چـو زلف لعـبت نَـو
شاد و نـوشاد شـد بـه‌خط تـو دِی وانِ شـــاه نـــو ایـــنت شـادی نـو

و هم‌چنین گفته است:[5]

سـعددین مـدح خـواجـهٔ مُـستو فـــی شـنیدی و در دل آمـد سَـو
دای آن نـو طـریق و کـردی تَـح سین بر آن وزن شعر و قـافیه مَـو
قوف تـاکـرد بـهر ذکـر تـو خـا طِرِ من ز آن نسق مدیح[6] تـو مـو
زون زهـــی مـهتر سـخیّ سـخن دان کـــه نـاورد سَـیر اخـتر و دَو
لَتِ مـــردی و مـــردمی ز اکـــا بِرِ اخسـیکت[7] آنک مـنشا و مَـو
لد اســـلاف و اصـــل گـــوهر پـا کِ تـــو از خـطّه وی است و ز أو
لاد دهـــقانِ راغـــزاد کـــی فـــر غـــانیان چـاکـرند و بـنده و مَـو
لای[8] آن گـــوهر شـــریف وتـو آ زاده را بـــــندگی کـــنند بـــه‌طو
ع و به رغبت چو تربیت ز تـو یـا بـــند ایشـــان و مـا و از هـر قـو
می کی در عالم است و با وی عِل میست[9] در حـقّ او تـو یـابی تَـو
فیق احسان و مکرمت چه بـه‌دس تِ جـــواد عـــطاده و چـه بـه‌تَو
قَیع کـلکت کـی مشک را بـر کـا فُور نقش افکند چو بـررخ حَـو[10]
را[11] ســر زلف حـــلقه حـلقهٔ مـر غُول وزان نقش[12] شـاعران را تَـو
جیه زرّ است و سیم و اطلس و اک سُون و دمـیاتی[13] و عـتابی و تَـو

---

۱. مطابق چاپی در نسخه: و نیز
۲. مطابق چاپی: در نسخه: تا
۳. چاپی: بآنست
۴. نسخه: نبد
۵. چاپی: همو گوید
۶. مطابق چاپی، در نسخه: ملیح
۷. چاپی: اخسی کث
۸. چاپی: لاء
۹. چاپی: مِست
۱۰. مطابق چاپی در نسخه: جو
۱۱. مطابق چاپی در نسخه: زا
۱۲. چاپی: بیش، اقدم نسخ و نسخ ذ،س: نقش
۱۳. چاپی: دمیاطی

زی و کــتّان و دق و فــرش و أوا نِی و دریــاء عــیش و عــزّ[1] بــه‌رَو
نق و ترتیب و در مــدیح تــو فِک رَتْ یکــی کــرده بــا عــروضی ذَو
قی که[2] تا آفرین و مــدح تــو گــو یــند ازیــن نــوع یــا بــه‌دیگر نَــو
عی کی دانند و من برین سَــرِ مــز رَعــه‌ام نــثر کــار و نــظم درو

و توقیف معانی ابیات بریکدیگر چندان قبیح نباشد که آن را در معایب شعر باید آورد بل که از این جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد چنانک مسعود سعد راست[3]:

جواد کفّی عادل دلی کــی در قسـمت ز ظــلم و بــخل نــیامد نــصیب او اِلّا
که جام باده به‌ساقی دهد ز دست تهی به‌تیغ سر بزند کــلک را نکــرده خــطا

و معروفی گفته است:

آواز تو خوشتر به‌همه رویی نزدیک من ای لُعْبت فرخــار
ز آواز نــماز بــامدادیــن در گوش غمین مردم[4] بــیمار

و دیگری گفته است:

راست گــویی کــی در دل شــعرا راست گویی کی در دو چشم بشر
از پی مــدحت تــو است[5] زبــان وز پــی دیــدن تــو است[6] بــصر

و از جنس مضمّنات آنچ متکلّفان شعراء متقدّم فراهم نهاده‌اند و آن را استدراک نام کرده سخت قبیح است هم از روی معنی[7] تضمین و هــم از وجــه اسـتدراک، چنانک متکلّفی گفته است:

نخواهم که[2] باشد ترا خان و مان نه نیزت کی باشد ده[8] و دودمان
جز آکنده از نعمت و ســیم و زر جــز آراســته ازکــهان و مــهان

و دیگری گفته است:

---

۱. چاپی: عمر
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: گفته است
۴. چاپی: مرد
۵. چاپی: رست
۶. چاپی: خاست
۷. چاپی ندارد
۸. چاپی: دیه

اثر خواجه نخواهم که بماند به‌جهان   خواجه خواهم که بماند به‌جهان در اثرا[۱]

و نوع دوّم[۲]: از تضمین آن است کی بیتی یا مصراعی از شعر دیگران در شعر خویش درج کنند و این نوع اگر در موضع خویش متمکّن باشد و در عذوبت و رونق ماقبل بیفزاید آن را پسندیده دارند، چنانک رشید گفته است و مصراع عنصری را تضمین کرده:

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک   «چنین نماید شمشیر خسروان آثار»

و باشد که شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر چیزی از گفتهٔ دیگران تضمین می‌کنم، چنانک انوری گفته است:

در این مقابله یک بیت ازرقی بشنو

نه از طریق تنحّل به‌وجه استدلال

«زمرّد و گیه سبز هردو هم رنگ‌اند

ولیکن آن به‌نگین دان برند و این به‌جوال»[۳]

و هم او گفته است و[۴] شعر خویش را[۵] تضمین کرده:

از گفته‌ها[۶] خویش سه بیت از قصیده‌یی   کانجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار

آورده‌ام به‌صورت تضمین در این مدیح   نز بهر آنک برسخنم نیست اقتدار

لیکن[۷] چو سنّتیست قدیمی روا بود   احیای سنّت شعرای[۸] بزرگوار:

«ای فکرت تو مشکلِ امروز دیده دی   وی همّت تو حاصلِ امسال داده پار

قادر به‌حکم برهمه کس آسمان صفت   فایض به‌جود برهمه کس آفتاب وار

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند   دست تهی برون ندمد هرگز از چنار»

---

۱. در حاشیهٔ نسخه افزوده:

نخواهم ترا در زمانه اثر   ولیکن ترا خواهم اندر زمان

۲. چاپی: دوّم

۳. چاپی: ولیک زین به‌نگین دان کشند و زآن به‌جوال

۴. چاپی: و هم   ۵. چاپی: ندارد

۶. چاپی: های   ۷. چاپی: لکن

۸. چاپی: شعراء

و اگر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کنند[1] آن را **ارسال المثل** خوانند چنانک ابوالمعالی[2] رازی گفته است:

نادیده روزگارم، از آن رسم دان نَیَم　　　آری به‌روزگار شود مرد رسم دان

و چنانک عنصری گفته است:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار　　　چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و هم او گفته است و بیشتر مصاریع امثال است:

فعل آلوده گوهر آلاید　　　از خُم سرکه سرکه پالاید

هرکجا گوهری بد است بدی است　　　بد گهر نیک چون تواند زیست

بد ز بد گوهران پدید آید　　　هرکسی آن کند کز او زاید

تخلیع: آن است کی بربحور مستثقل و اوزان ناخوش شعر گویند و از[3] اختلاف اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکنند چنانک یکی از قدما گفته است:

ای بت من چرا همی سوزی مرا　　　پس هردمی می‌زنیم بی‌گنه

و معنی تخلیع در شرح ازاحیف گفته آمده است.

عدول از جادهٔ صواب در شعر: چند نوع است:

نوع اول: آن است کی شاعر برای صحّت وزن یا درستی قافیت لحنی به‌شعر خویش درآرد و خطایی لفظی یا معنوی جایز دارد. و اگرچه شاعران[4] را درین باب رخصت یجوزللشّاعر مالایجوز لغیره متمسّکی قوی است و بهانهٔ ضرورت شعر، مستندی وَطیّ، لکن معظم آن به‌اشعار عرب مخصوص تواند بود که[5] کلام منظوم را واضع اصل‌اند و طرق شعر را سالک اوّل و مقاییِس لغتِ ایشان را فروع بسیار است و تصرفّات نحو و صرف آن را شعب فراوان؛ و از این جهت اگر بعضی از حفات[6] عرب در انتهاج این طریقت نامسلوک به‌طرفی منحرف از جادهٔ صواب افتاده باشند

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: کند
۲. چاپی: بلمعالی
۳. چاپی ندارد
۴. چاپی: شعرا
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: جفات

و در ابتداع این ترسل[۱] غریب، پای از منهج کلام قویم یکسو نهاده، آن را برایشان نگیرند و ازایشان به‌عیب نشمرند.

و با آنک سیبویه رحمه‌الله می‌گوید هرچه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس حذوف و زیادت و تبدیل حروف وتغییر حرکات به‌اشعار خویش درآورده‌اند و استعمال آن جایز شمرده و[۲] هریک را وجهی درست دانسته‌اند و در وجوه تصاریف لغت آن را محملی راست تصوّرکرده؛ به‌اجماع ایمّهٔ این علم اَحداث مستعربه و متأخرّان شعرا را جز در آن چه صحیح اللّفظ ظاهرالجواز باشد تقیّل ایشان نشاید کرد و به‌وجوه بعید ایشان تمسّک نباید نمود؛ فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات پارسی و منتخبی از رطانات عجم؟ و اگرنه بی عَرصِگیِ میدان بلاغت و تنگی مجال فصاحت این لغت بودی متمیّزان عجم در سَرَد سخن دست در دامن عربیّت نزدندی و آرایش نظم و نثر را از الفاظ تازی نساختندی[۳].

پس شاعر مفلق و صاحب سخن حاذق آن است کی در نظم خویش از شیوهٔ نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات تازی و پارسی جز آنچ در خُطب و رسایل غرّا و فصول و حکایات سَلسِ کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبع است در شعر خویش به‌کار نبرد. و چنان سازد که[۴] اگر نظم او را از هم فرو گشایند نثری مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم کنند شعری مطبوع گردد. و به‌هیچ وجه در تغییر حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر براوزان ثقیل و ازاحیف گران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن به‌نزدیک ارباب براعت از معایب شعرست و پیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام.

و من در این فصل طرفی از تحریفات[۵] بارد و تصرّفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حذوف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و

---

۱. چاپی: تربیت، نسخهٔ ذ: ترتیل
۲. چاپی: ندارد
۳. چاپی: نساخت، نسخهٔ ذ: نساختندی
۴. چاپی: کی
۵. چاپی: تخطرفات

استعمال الفاظ نامهذّب در هرباب بیان کنم و یجوز و لایجوز آن را روشن گردانم[۱] بعون‌الله و توفیقه.

اما زیادات:

چنانک بهرامی گفته است:

چه گویی کز[۲] همه حرّان چنو بودست کس نیزا
نه هست اکنون و نبّاشد[۳] و نبّودست[۴] هرگیزا

و گفته است:

به‌گاه خشم او گوهر شود همرنگ شونیزا چنو خشنود باشد من کنم ز انقاس قرمیزا

در این شعر بیرون از تشبیه بارد و استعارات رکیک و ترکیب نامهذّب، دو عیب است: یکی زیادتی یاء هرگیز و قرمیز و دؤم[۵] زیادتی الف اشباع.

و معنی بیت آن است کی چون ممدوح در خشم باشد گوهر شفّاف از هیبت او چون شونیز سیاه و بی‌نور شود و چون خشنود باشد من از شادی، روی تاریک خویش برافروزم و سرخ گردانم. و قرمزی[۶] رنگی سرخ است کی ابریشم بدان رنگ کنند و می‌گویند اصل آن کرمی است کی در نواحی ارّان و آذربایجان باشد.

و فیروز مشرقی گفته است:

نوحه‌گر کرده زبان، چنگ حزین از غم گل
موی بگشاده و برروی زنان ناخونا
گه قنینه به‌سجود اوفتد از بهر دعا
گه ز غم برفکند یک دهن از دل خونا

و در ناخن واوی زیادت کرده است از بهر قافیت.

و رودکی گفته است:

بودنی بود می‌بیار اکنون رطل پرکن مگوی بیش سخون

---

۱. مطابق چاپی در نسخه: بیان کنم
۲. چاپی: کر
۳. چاپی: نه باشد
۴. چاپی: نه بودست
۵. چاپی: دوّم
۶. چاپی: قرمز

در سخن واوی افزوده است.

و دیگری گفته است در اصطرلاب:

زبان ندارد و پیدا سخن نگوید هیچ　　　سخنوران جهان پاک پیش او ابلاه

در ابله ـ از ابلهی! ـ الفی در افزوده است.

و سنایی راست[۱]:

خاص دربند لذّت و شهوات　　　عام دربند هـزل و تـرّاهـات

و اصل ترّهات است بی‌الف.

و ازرقی راست:

در مدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز[۲]　　　زان باک نایدم که[۳] بود کهنه پیرهن

و کلمهٔ بنیز به‌معنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم به‌معنی نیز و هم به‌معنی هرگز استعمال کرده‌اند؛ چنانک بوشکور بلخی گفته است:

نه آن زین بیازرد روزی بنیز　　　نه این را از آن اندهی بد بنیز

قافیهٔ اول به‌معنی هرگز است و دوم به‌معنی نیز.

و دیگری گفته است:

به‌سحرگاهان ناگاه بـه‌من بـاد نسـیم　　　بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال

باء به‌سحرگاهان زیادت است از بهر آنک الف و نون در آخر اوقات و ازمنه حرف تخصیص است و گویند سحرگهان[۴] یا سحرگاهان و شبانگاهان و بـامدادان یـعنی به‌سحرگاه و به شبانگاه و به‌بامداد، و چون الف و نون باشد به‌حرف «با» احتیاج نباشد.

و هم‌چنین الف اَبر و اَبا و گوییا و پنداریا و گفتا همه زیادت[۵] بـی‌معنی است، شعراء پاکیزه سخن باید که[۶] از استعمال آن احتراز کنند نه چنانک رودکی گفته است:

---

۱. چاپی: گفته است
۲. مطابق چاپی، در نسخه: بذر
۳. چاپی: کی
۴. چاپی ندارد
۵. چاپی: زیادات
۶. چاپی: کی

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار[۱]

و دیگری گفته است:

رشح شبنم بر گیا پنداریا برلب خضر آب حیوان می‌چکد

و دیگری گفته است:

گوییا با شیر خوردم عشق تو کز تنم بی‌جان نمی‌گردد جدا

و دیگری گفته است:

مصراع[۲]

گفتا اگرم نمی‌رسد تا نکنم

و از جمله زیادات قبیح، تشدید مخفّف است علی‌الخصوص کی در کلمات تازی افتد چه دلالت کننده باشد برآنک اصل کلمه را شاعر ندانسته است، چنانک خاقانی گفته است:

زان عقل بدو گفت که‌ای عمّرعثمان هم عمّر خیامی و هم عمّر خطّاب

و سنایی گفته است:

پیش دین بود چون سپر عمّر بود در شرع راهبر عمّر[۳]

و رودکی گفته است[۴]:

ملکا جشن مهرگان آمد جشن شاهان و خسروان آمد
خزّ بجّای مُلحم و خرگاه بدل بّاغ[۵] **و بوستان آمد**
مورد بجّای سوسن آمد باز میّ بجّای ارغوان آمد
تو جوانمرد و دولت تو جوان میّ ببّخت تو جوان آمد[۶]

---

۱. بعد از این چاپی اضافه دارد: «و عنصری گفته است:
ابر زیر و بم شعر اعشی قیس همی زد زننده به‌عنّاب‌ها»
۲. چاپی: شعر
۳. چاپی: بود مرشرع را پدر عمر، امّا ضبط نسخ ذ،م مثل اقدم نسخ است
۴. چاپی: و در کلمات پارسی چنانک رودکی گفته است
۵. چاپی بدون تشدید
۶. با خطی دیگر بالای جوان «نو» افزوده‌اند: نوجوان و لذا می‌و بخت در نسخه تشدید

و هم او گوید:

زرّ خواهی و ترنج اینک ازین دو رُخ[۱] من

میّ خواهی و گل و نرگس از آن دو رُخ جوی

و چون تشدید جز از ادغام حرفی در حرفی[۲] نخیزد، چنانک[۳]

غم مخورّ[۴] ای دوست کین چنین[۵] بنماند

و چنانک:

لب برّ لب یار سیم بر بایستی[۶]

باید که هرحرف کی مشدّد گردانند در آن شایبهٔ ادغامی تصوّر توان کرد و آن در سه موضع باشد:

یکی در حرف «را» که مکرّر در لفظ می‌آید و بدان سبب گویی دو حرف است. پس تشدید برحرف «را» ناخوش نیاید چنانک:

فلک در سایهٔ پرّ حواصل　　　زمین را پرّ طوطی کرد حاصل

و یکی درکلماتی که آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو وتو و نی وکی و[۷] بسته و رسته[۸] و مانند آن کی حرکات ماقبل آن واو و یا وها را به‌مابعد آن پیوندند تا تشدیدی متولّد شود و آن بدل این حروف باشد چنانک:

مصراع[۹]

دو مّاه شد ای دوست که تو هجر گزیدی

← ندارد. و سپس در حاشیهٔ نسخه افزوده‌اند: ظاهراً که حای ملحم را مشدد گفته باشد و بس و تشدیدهای خزو بجای و باغ بیجا باشد.

۱. چاپی: تشدید ندارد

۲. چاپی «حرفی ندارد»

۳. چنانک در نسخه نیامده و از چاپی افزوده شد

۴. در نسخه تشدید روی «ر» مشخص نیست، در چاپی تشدید ندارد.

۵. چاپی: جهان

۶. مطابق چاپی در نسخه: لب برلب یار بربایستی (بدون تشدید)

۷. در چاپی اضافه دارد: سه

۸. مطابق چاپی، نسخه: دسته (امّا چند سطر بعد رسته نوشته است)

۹. چاپی: شعر

و یکی در عطف یا در اضافت، چنانک قدما گفته‌اند[۱]:

من و توایم نگارا که عشق و خوبی را — ز نعت لیلی و مجنون برون بریم همی

که[۲] چون واو عطف صریح در لفظ نمی‌آورند ماقبل آن را مضموم می‌گردانند و در مابعد آن می‌پیوندند. اگر در این موضع تشدیدی آرند هم شایبهٔ ادغامی باشد.

و در اضافت چنانک:

در ظلال جّاه تـو آرایشـی دارد بشـر — در جمال عّدل[۳] تو آسایشی دارد جهان

برای آنک صیغت اضافت در لغت پارسی جز به‌تحریک آخر کلمهٔ مضاف درست نیاید، چنانک: یار من و کار دوست.

و هرکلمه کی متحرک‌الآخر باشد در این لغت مستلزم حرفی ساکن است اگر در لفظ آید و اگر نیاید، چنانک در: تو و دو و نه و سه و گفته و رسته بازنمودیم؛ پس بدین سبب میان کلمهٔ مضاف[۴] و کلمهٔ مضاف‌الیه شایبهٔ ادغامی پدید آید و از این جهت تشدید در اوّل کلمهٔ مضاف‌الیه ناخوش نمی‌آید.

و جز در این سه موضع مشدّد گردانیدن حروف، ناپسندیده است.

و هم‌چنین اظهار واو دو و تو از زیادات شعر است چه[۵] در صحیح لغت دری آن واوات ملفوظ نیست و کسایی شاعر آن را رویّ ساخته، چنانک می‌گوید:

نان سـیاه و[۶] خـوردی بـی‌چربو — و آنگاه[۷] مه به‌مه بود آن[۸] هردو

و معزّی[۹] گفته است:

دو چشم تـو هسـتند فـتّان و جـادو — دل و دین نگه داشت بـاید ز هـردو

گه شعر، مـداح خـوشگو مـنم مـن — گه بوسه معشوق خوش لب تویی تو

تا دیگر شعرا تقیّل ایشان کرده‌اند.

---

۱. چاپی: «قدما گفته‌اند» ندارد
۲. چاپی: کی
۳. در چاپی بدون تشدید
۴. از چاپی افزوده شد و از نسخه ساقط است
۵. چاپی: جی
۶. در نسخه واو نیامده است.
۷. چاپی: ونکاه
۸. چاپی: این
۹. در چاپی بعد از آن اضافه دارد: نیز

و قاضی منصور فرغانی گوید[1]:

برخیز که[2] شمع است و شراب است و من و تو

و آواز خــروس ســحری خــاست ز هـرسو

و شمس طبسی گفته است:

ای زلف شب‌انگیز و رخ روزنمایت چون عنبر و کافور به‌هم ساخته هردو

و اثیر اخسیکتی گفته است:

دلی که بستهٔ این پیر زال جادو نیست همیشه خستهٔ زخم جهان بدخو نیست

اگر دو عالمش از لطف در کنار نـهی عجب نباشد نه[3] مستحقّ هردو نیست

و هم‌چنین زیادات دیگر هست کی هریک را استشهادی آوردن دشوار باشد، چنانک: ناگاهیان به‌معنی ناگاهان و فرداد به‌معنی فردا و هم‌چنین[4] برناه و دوتاه و دنیاه[5] و آسیاب و دریاب، چنانک خاقانی گفته است:

هست به‌پیرامنش طوف کنان آسمان آری برگرد قطب، چرخ زند آسـیاب

و گفته‌اند آسیاب اصلش آس آب بوده است «یا» در افزوده‌اند و به‌کثرت استعمال «با» طرح کرده و آسیا می‌گویند. و برین وجه آسیای باد و دست گفتن خطا باشد از بهر آنک همچنان باشد که[6] گویی آس آب باد و آس آب دست؛ و باید گفت آس باد و آس دست و دست آس، هم چنانک می‌گویند خراس و نگویند خرآسیا.

و هم‌چنین دریا اصل آن درِ آب بوده است یعنی دریدهٔ آب و به‌کثرت استعمال دریا کرده‌اند، پس متقدمان دریاب بدان وجه گفته‌اند.

امّا **حذوف**:

چون تخفیف حرکات مشدّد، چنانک سنایی گفته است:

مصطفی را ز حال کرد آگاه یلمزون المطوّعین نـاگـاه

و طاء مطّوّعین مشدّد است او به‌جهت شعر مخفّف آورده است.

---

۱. چاپی: می‌گوید

۲. چاپی: کی

۳. چاپی: اگر

۴. چاپی: هم‌چنین دیباه

۵. چاپی ندارد

۶. چاپی: کی

و ربنجنی[۱] گفته است:

چون خواجه ابوالعباس آمـد　　　کارت همه نیک شد سراسـر

و دیگری گفته است:

متّصل بادا ترا امداد لطف ایـزدی　　　مادت عمر تو در آخر، اوایل یافته

و مادت مشدّد باید و همانا «مدّت عمر تو در آخر اوایل یافته» گفته باشد و این بهتر از اوّل باشد و درست‌تر.

و اسقاط حرف، چنانک منصور منطقی گفته است:

بازگِرم دل ز تو چنانک بـدادم　　　صبر کنم صبر و هرچه باداباذم

و در صحیح لغت دری بازگیرم بی‌حرف یا مستعمل نیست.

و خاقانی گفته است:

بلبل کردش سجود گفت اَلا انْـعِمْ صَـباح　　خود به‌خودی باز داد صَبَّحَکَ الله جواب

و اَلا اَنْعَمَ صَباحاً بایستی و صبّحک الله بالخیر بایستی واز بهر شعر این همه حذف کرده است.

و چنانک سنایی گفته است:

آدمی چون بداشت دست از صیت　　　هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت

یعنی گو هر چه خواهی بکن که[۲] گفته‌اند: اِذْلَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مٰاشِئْتَ و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است.

و هم‌چنین حذوف[۳] دیگر است[۴] چنانک خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان و شند[۵] از شنید. شاعر مجید باید کی از این جهت متحرز باشد و تقیّل قدما در این باب جایز نشمرد.

و امّا **تغییر الفاظ از منهج صواب:**

چنانک معروفی گفته است:

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: ذبیحی
۲. چاپی: کی
۳. مطابق چاپی، در نسخه: حذف
۴. چاپی: هست
۵. مطابق چاپی، در نسخه: شید

بار خدا بُعَبْدُلی را چه بود   کز پس پیران سر دیوانه شد

ابوعبدالله را بعبدلی کرده است.

و بوسلیک گفته است:

ای میر بوحَمد که همه مَحْمَدَت همی   از کنیت تو خیزد و از خاندان تو

ابو محمّد را بوحَمد گفته است.

و ابوشکور گفته است:

آب انگور و آب نیلوفل   مر مرا از عبیر و مشک بَدل

نیلوفر را بجهت قافیه[1] نیلوفل کرده است.

و مسعود سعد گفته است:

کمانم از پی آن تیروار قامت تو   وزو مرا همه درد و غم است قسمت و تیر

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هگرز   کسی شنید که[2] باشد کمان نشانهٔ تیر؟

و در صحیح لغت دری هگرز نیست و مستعمل هرگز است.

و دیگری گفته است:

ایدون دانی کی رستم از غم تو من   کاش چنان بودمی کجا تو بری ظن

یعنی کاش چنان بودمی که تو ظن می‌بری.

و لفظ کجا به‌معنی حرف صله مستعمل قدماست و هم‌چنین به‌معنی هرکجا، چنانک گفته‌اند:

کجا زر باشدم آنجا امیرم[3]   کجا خوش باشدم آنجاست جایم

یعنی هرکجا.

و هم‌چنین که را به‌معنی هرکه را، چنانک فخری جرجانی گفته است[4]:

که را خرما نسازد خار سازد   کْه را منبر نسازد دار سازد

یعنی هرکه را.

---

۱. چاپی بعد از آن اضافه دارد: بدل   ۲. چاپی: کی

۳. مطابق چاپی، در نسخه: امیدم

۴. چاپی: و همچنین کرا به‌معنی هرکرا گفته‌اند، چنانک

و هم‌چنین اگر به‌معنی «یا» که حرف تردید است استعمال کرده‌اند، چنانک انوری گفته است:

تـــنگ است بـــرتو سُکـــنهٔ گـیتی ز کـبریا

در جنب کبریاء[1] تو خود این چه مسکن است

وین طرفه‌تر که هست بر اعـدات نـیز تـنگ

پس چاه یـوسف است اگـر چـاه بـیژن است

یعنی پس چاه یوسف است یا چاه بیژن. و انوری سرخسی بوده است و حرف شک به‌معنی حرف تردید استعمال کردن لغت ایشان[2] است.

و از جملهٔ مغیّرات، هنیز به‌معنی هنوز و غنویدن به‌معنی غنودن و شنویدن به‌معنی شنودن و خفتیدن و خسبیدن به‌معنی خفتن و رساندن و رهاندن به‌معنی رسانیدن و رهانیدن و شِستن به‌معنی نشستن و امثال این بسیار است. شاعر دری گوی باید کی در این ابواب تقلید قدما نکند و در[3] آنچه گوید از جادهٔ دریِ مشهورِ متداولْ عدول جایز نشمرد.

و امّا **خطاهای معنوی**:

چنانک رافعی گفته است:

مُعطی نشود مردم ممسک به‌تعاطی　　　احـور نشـود دیـدهٔ ازرق بـه‌تکحّل

و همانا پنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم به‌ارائت اعطا و تکلّف بخشندگی بخشنده نشود چنانک خداوندِ دیدهٔ ازرق، به‌تکلّف سرمه، سیه چشم نگردد. و تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است و از اعطا مشتق نیست و بدان تعلّقی ندارد و اگر گفتی «معطی نشود مردم ممسک به‌تسخّی» راست بودی ولکن او خواسته است کی مجانست مُعطی و تعاطی به‌جای آرد.

و هم او گوید:

ای اختر سخا کی ز سیر نوال خویش　　　هرروز در سـپهر تـفاخر کـنی قـران

---

۱. چاپی: کبریای

۲. چاپی: سرخیان

۳. مطابق چاپی، نسخه: هر

اگر گفتی «با نجوم تفاخر کنی قران» راست بودی از بهر آنک قران کوکب با کوکب باشد و بی تعیین مقارنی[۱] نگویند که[۲] ستاره در فلک قران کرد.
و بلفرج گفته است:

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو   در گوش او نهاد قضا لَن ترانیا

چون جواب زمانه نه قدر او می‌دهد لن ترانی درست نباشد الاّ آنک تصحیح آن را وجهی توان گفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان[۳] دیدار بدین عبارت اعلام داد که[۴] چون از کسی چیزی طلبند که[۵] تا بنگرند و آن کس ضنّت کند و گوید نمی‌توان دید، گویند[۶] آیت لن ترانی می‌خواند.
و منوچهری گفته است:

همی نازد به‌عدلِ شاه مسعود   چو پیغمبر به‌نوشروانِ عادل

و نشاید گفت کی پیغامبر صلی‌الله علیه و علی[۷] آله به کافری بنازید و اگر تمسّک بدین حدیث کرده است کی: اَنا وُلِدْتُ فی زَمَنِ مَلِکٍ عادلٍ، پیغامبر صلوات الله[۸] علیه این سخن در معرض شکر فضل کردگار تعالی و تقدّس گفته باشد در حق خویش، یعنی سرشت و طینت مرا به‌محض لطف خویش از رذایل و نقایص چنان پاک آفرید که[۹] ولادتم نیز در زمان عدل و ایّام دولت پادشاهی عادل تقدیر کرد. و چون او صلوات‌الله علیه و آله[۱۰] به‌سیادت کلّ اولاد آدم صلی‌الله علیه[۱۱] ننازید که أنا سَیِّدُ وَلْدِ آدَمَ ولا فَخْرَ چگونه به‌ملکی کافر فخر کند؟

و از جنس زیادات و حذوف بعضی هست کی مشهور و متداول گشته است و بدین سبب در نظم و نثر جایز و شایع[۱۲] است، چنانک: گر و اگر و مانا و همانا و می و

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: معانی
۲. چاپی: کی
۳. چاپی بعد از آن اضافه دارد: (آن)
۴. چاپی: کی
۵. چاپی: کی
۶. از چاپی اضافه شد و در نسخه نیست
۷. چاپی: ندارد
۸. چاپی: الرّحمن
۹. چاپی: کی
۱۰. چاپی: صلی‌الله علیه و سلّم
۱۱. چاپی: صلوات‌الله علیه
۱۲. چاپی: سایغ، نسخه ذ: شایع

همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان و افغان و چار و چهار و دگر و دیگر و بتر و بدتر و جای و جایگاه و چنان و چونان و خامش و خاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه و کوته.

ولیکن[۱] بعضی کلمات باشد کی به‌سبب تعادل متحرّکات و سواکن، فصیح‌تر آید چنانک دامن از دامان فصیح‌تر و پیرهن از پیراهن خوش‌تر و ناگهان از ناگاهان بهتر و آگهی از آگاهی بلیغ‌تر و هم‌چنین شکوه از شکه وگروه ازگره اولیتر. و امّا امیر و میر: چون در پارسی لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر رُویْ راست آن کارفرمای است برسبیل مبالغت، و معنیش خداوند فرمان است و لفظ امیر موجز و مفید[۲]ست، پس گویی پارسی گویان آن را مختصرتر کرده‌اند و همزه از آن انداخته، پس اگر شاعر خواهد کی از لفظ امیر همزه بیندازد و ضرورت شعر[۳] و وزن را، میر بیارد عیب کمتر باشد و نه چنان[۴] کی ابوعبدالله را بعبدلی خواند و امثال آن.

و امّا «لکن»[۵] و «لاک» و «لی» که هرسه مستعمل است: لکن به‌اتفاق لفظی تازی است و در اصل نون لکنّ مشدّد است و تخفیف را ساکن در لفظ می‌آرند و ضرورت شعر را نون نیز[۶] اسقاط می‌کنند و لاک می‌گویند، چنانک گفته‌اند:

وَ لاکِ اِسْقِنی إنْ کانَ مَاؤُک ذٰافْضَلِ

به‌معنی وَلکنْ اسْقنی. و در پارسی قدیم به‌معنی[۷] لکن، بیک استعمال کرده‌اند به‌امالهٔ[۸] کسرهٔ «با» و اکنون آن لفظ از زبان‌ها افتاده است و مهجور الاستعمال شده؛ و بارا به‌لام بدل[۹] کرده[۱۰] و «لیک» می‌گویند و باشد کی کاف را نیز حذف کنند و «لی» تنها گویند و غالباً این لفظ بی واوِ ابتدا مستعمل ندارند چنانک گفته‌اند[۱۱]:

---

۱. چاپی: ولکن
۲. مطابق چاپی، در نسخه: مقیّد
۳. چاپی ندارد
۴. در چاپی بعد از آن افزوده است: بود
۵. مطابق چاپی، در نسخه: لیکن
۶. چاپی: نیز نون را
۷. مطابق چاپی، نسخه: معنی
۸. چاپی: بأمالت
۹. مطابق چاپی، در نسخه «بدل» نیامده است
۱۰. چاپی: کرده‌اند
۱۱. در چاپی «گفته‌اند» نیامده است

به‌نیک و بد سرآید زندگانی   ولی بی تو نباشد شادمانی

پس در لفظ لکن کی تازی محض است به‌هیچ سبیل نشاید که[1] یا نویسند. امّا لیک چون بدل بیک است در پارسی بی‌یا و به‌لام الف نشاید نوشت.

و امّا لفظ ایمن و ایمنی: اگرچه لفظ اصل[2] آمِن است و آمِن تازی محض است به‌حکم آنک آمِن را در پارسی معنی مفرد نیست و تفسیر أَمن بی بیم شدن است و این لفظ مستعمل نیست، پس گویی ایمنی پارسی شده است به‌کثرت استعمال. اگر لفظ ایمن و ایمنی به «یا» نویسند تا به‌قاعدهٔ کتابت پارسی نزدیک‌تر باشد خطا نباشد به‌خلاف لفظ کتاب[3] و حساب و عتاب و امثال آن کی هرچند در استعمال پارسی این کلمات البته مُماله در لفظ آرند امّا چون الف اصلی خویش دارد در آن تغییر جایز نباشد و چون در ایمن و ایمنی[4] برنسق تازی نویسند دو الف عادت نیست. اگر در پارسی یایی بدل الفی دیگر بنویسند برآن دَقّی نباید گرفت.

و امّا کلمات الفی چون دانا و زیبا و زرها: چون اضافت کنند یایی بنویسند چنانک دانای دهر و زیبای شهر و مال‌های فلان، از بهر آنک علامت اضافت در این لغت کسرهٔ آخر کلمه مضاف است چون مالِ من و حالِ روزگار. و چون حرف آخرین کلمهٔ مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هرآینه همزه‌یی یا یایی بیاید کی محلّ حرکت اضافت شود. پس در[5] هر کلمه کی حرف آخرین آن «هاء»[6] زایده[7] باشد چون بنده و آینده و رونده یا حرفی از حروف مدّولین باشد چنانک دانا و بینا و چنانک کذو و بازو و چنانک سی و بازی، چون اضافت کنند البته حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یا و از این جهت آن را همزهٔ ملیّنه خوانده‌ام چه[8] مُسْتَمَع[9] آن به‌همزه نزدیک‌تر است کی به‌یا. و درکلمات تازی چون ممدوده باشد چون علاء و

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: اگرچه اصل آن از
۳. در نسخه مشدد است: کتّاب
۴. بعد از آن در چاپی اضافه دارد: جون
۵. چاپی ندارد
۶. چاپی: هائی
۷. چاپی: زیاده
۸. چاپی: جی
۹. مطابق چاپی، در نسخه: مستجمع

بهاء علامت اضافت را اگر برمدّی اقتصار کنند به‌صواب نزدیک‌تر باشد از بهر آنک درکلمات ممدوده، خود همزه‌یی اصلی هست و آن را حرکت می‌توان داد چنانک علاءِ دین و بهآءِ دولت. امّا درکلمات مقصوره چون قفا و عصا اگر برهمان قاعدهٔ اول یایی نویسند تا محل حرکت گردد خطاء محض نباشد.

و هچنین کلمهٔ اولیتر، که[1] جماعتی پندارند که چون درکلمهٔ اولی معنی تفضیل و ترجیح هست لفظ‌تر با آن ضمّ کردن خطا باشد و نه چنان است. غایة ما فی‌الباب آن باشد که مبالغتی بود برمبالغت و چون درپارسی می‌گویند به و بهتر و کلمهٔ «به» خود متضمُّن معنی رجحان و اولویت است چنانک گویند آن به‌از آن است و بهتر از آن است، چرا نشاید کی گویند چنان اولیتر الاّ که نسق کلام تازی باشد چنانک گویند طریق اولی این است، چه درین موضع نگویند که طریق اولیتر این است. و چون کلمهٔ اولی به‌آخر افتد هرآینه آن را رابطه یی باید کی[2] سخن تمام شود چنانک گویند اولی این است[3] یا این اولی باشد و مانند آن، و اگر گویند چنین اولی و قطع سخن کنند[4]، سخن پارسی تمام نباشد چنانک در تازی گویند فلانٌ عالم و فلانٌ غنی، اگر در پارسی گویند فلانی عالم و فلانی توانگر، سخن تمام نباشد الاّ که گویند فلانی عالم است و فلانی توانگر است، و چون در پارسی گویند این اولی‌تر به کلمهٔ رابطه احتیاج نباشد پس[5] لفظ «تر» در این موضع قایم مقام[6] حرف ربط است. اگرکسی در نظم و نثر گوید چنان اولیتر خطای محض نباشد والله اعلم[7].

نوع دوُم[8]: آن است کی ترکیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم و تأخیرات نادل‌پذیر[9] و معانی واهی در شعر به کار برد، چنانک گفته‌اند:

---

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: تا
۳. چاپی اضافه دارد: یا این اولی است
۴. چاپی: و سخن قطع کنند
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: مجوز سقوط، اقدم نسخ و نسخ م، س: قائم مقام
۷. چاپی: والله اعلم ندارد
۸. چاپی: دوم
۹. چاپی: نا دل‌پسند

بساز مجلس و پیش من آر جام نبید   هلا کی دوست به‌ناگاهیان فراز رسید

و اگر گفتی «هلا چو دوست» بهتر بودی، از آنک استعمال کاف صله بعد از هلا به‌هلاک دوست ماند!

و دیگری گفته است:

خِرمن ز مرغ گرسنه[1] خالی کجا بود   ما مرغکان گرسنه‌ایم و تو خرمنی

لفظ «تو خرمنی» ممدوح را لفظاً و معنیً استعارتی رکیک است و ترکیبی زشت.

و دیگری گفته است:

هوا چو دریا، ماهی چو مرغ، کشتی پَر   شناورانْش سیه زاغکان غرقه نفوس

چون گفت هوا چو دریا، بایستی که گفتی مرغ چو ماهی نه ماهی چو مرغ؛ و اگر گوییم[2] غلط از نسّاخ افتاده باشد و او چنین گفته است:

هوا چو دریا ماهیش مرغ، کشتی پر

درست باشد امّا لفظ و معنی سیه زاغکان غرقه نفوس، ژاژی است کی هیچ خر نخاید حاشا[3]!

و بلفرج گفته است:

همّت بلند باید کردن که تو هنوز   برپایهٔ نخستین از نردبانیا

ممدوح را برپایه نخستین و پایهٔ بلندترین گفتن شایستی[4] امّا ذکر نردبان و ممدوح را برنردبان گفتن زشت است.

و از تقدیم و تأخیرات ناخوش، معزّی گفته است:

شاعر خدایگانا از گفتن مدیحت   پرعنبرست و گوهر پیش تو هر دهانی

و از این زشت‌تر، فرید عطّار می‌گوید:

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان   که[5] ز دل زهرهٔ مردان به‌حذر می‌آرد

و از تبیین نادرست، اثیر گفته است:

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: کهنه
۲. چاپی: گوییم کی
۳. حاشا در چاپی نیست
۴. چاپی: شاید
۵. چاپی: کی

طینت آب است و خاک، ذات شریف تو لیک

خـــاک نسـیم انـحراک، بـاد اثـیر التـهاب

چون طینت را آب و خاک گفتی بایستی کی در تبیین آن ذکر آب و خاک کردی نه صفت باد و خاک. و اگر غلط به‌نسّاخ حوالت کنیم هم نیک نیست، چه[1] آب را به‌التهاب صفت نکنند و اگر نیز جایز دارند چه مدح باشد کی طینت ممدوح به‌آب جوشان بود[2]؟! و ازرقی گفته است:

آب حـــیات خـورد سـنان عـدوی تـو هرکس کی خورد ضربت او ماند جاودان

یعنی عجز و جبن عدو تا حدی است کی زخم سنان او قاتل نـیست و بـدین عبارت می‌گوید که هرکس کی سنان او خورد جاودان بماند و این به مـدح عـدو لایق‌تر است کی به‌ذم[3]؛ و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید کی هرکس که آن سنان خورد جاودان بماند، پس به همهٔ وجوه هم ترکیب بیت سست است و هم معنی نادرست.

و انوری گفته است:

همیشه تا کی بود نعت زلف در اشعار همیشه تا کی بود وصف خال در امثال

و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد، مگر کی ذکر خال برسبیل ایهام آورده است و مراد ازخال ابر داشته کی عرب را در ابر و باران امـثال بسـیار است.

و هم او گوید:[4]

ایا مدایح تو نقش گشته بر اوهـام و یا محامد تو وقف گشته براقوال

بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است برمحامد تو تا همه اقوال بدان مـصروف

---

۱. چاپی: جی

۲. چاپی: ممدوح آب جوشان تشبیه کند و در حاشیه نوشته است: «موافق نسخهٔ ذ است و در نسخهٔ اصل و، س: ممدوح به‌آب جوشان بود»

۳. مطابق چاپی در نسخه: بدو ۴. چاپی: گفته است.

بودی نه آنک محامد او وقف باشد براقوال تا جز به‌قول محمدت او نکنند[1]، مگر لفظ وقف هم برسبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین باشد کی زنان در دست کنند، یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است چنانک دستینه لازم دست باشد، تقدیر کلام چنان باشد کی ای محامد تو دستینه گشته برساعد اقوال.

و سنایی گفته است:

زهــره انــدر حـضیض نـاپیدا　　　گشته از نور خویش جمله جدا

و زهره از نور خویش جدا نشود.

و منوچهری راست:

تـویی ظـلّ خـدا و نـور خـالص　　　به‌گیتی کس شنیدست این مسائل

و گفته است:

گشادم هردو زانو بندش از پـای　　　چو مرغی کش گشایند از حبایل

جرس دستان گوناگون هـمی زد　　　بســـان عــندلیبی از عـــنادل

این همه جموع حشو و بی‌معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیصی نامعلوم و بی‌فایده.

نوع سوّم: آن است کی در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کند کی به‌حدّ استحالت عقلی رسد یا ترک ادبی شرعی را مستلزم بود.

چنانک انوری گفته است:

اگر فنا درِ هستی بـه‌گـل بـرانـدایـد　　　ترا چه باک، نه ذات تومستعدّ فـناست

و گر بقا نبود در جـهان، تـرا چـه زیـان　　　بقا به‌ذات تو باقی، نه ذات تو به‌بقاست

میان عقلا درین مسئله خلاف است کی حق سبحانه و تعالی[2] باقی به‌ذات است یا باقی به‌بقا و او گفته است بقا به‌ذات تو باقی است نه ذات تو به بقا باقی است.

و غضایری گفته است:

صواب کرد که[3] پیدا نکرد هردو جهان　　　یگـــانه ایـزد دادار بـی‌نظیر و هـمال

---

۱. چاپی: نگویند　　۲. چاپی: باری تعالی

۳. چاپی: کی

وگرنه، هردو ببخشیدیی به‌گـاه عـطا　　امـید بـنده نـماندی بـه‌ایـزد مـتعال

و دیگری گفته است:

به‌تیر از چشم نابینا سپیده پاک بردارد　　که نه دیده بیازارد نه نابینا خـبر دارد

و جمال‌الدین[۱] محمد عبدالرزاق گفته است:

کفرست وگرنه دست جود تو　　لا از ســـــر لا اله بـــرگیرد

چو نفی آن لا، به‌جود و بخل تعلقی ندارد، مُبالغتی زشت است و مدحی قاصر و از کلمهٔ[۲] شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و چون گفت دست جـود تـو، معنی آنگاه درست بودی کی در نفی آن لا، اثبات جودی تصور شایستی کرد و این جنس اطلاقات، خود نزد ارباب براعت ناپسندیده است چنانک عـیب کـرده‌انـد بعینها برکُثَیِّر عَزّه که[۳] گفته است:

یَقِرُّ بِعَینی مٰا یَقِرُّ بِعَیْنِها.

یعنی هرچه عزّه بدان خوش دل و چشم روشن شود من بدان خوش دل و چشم روشن شوم. و گفته‌اند که[۴] او دوست دارد که با وی مجامعت کنند پس باید کی کثّیر هم دوست دارد که با وی مجامعت کـنند هـمان مـعنی خـویشتن را[۵] بـپسندد! و همچنین عیب کرده‌اند برمتنبّی کی گفته است:

لَو اسْتَطَعْتُ رَکِبتُ‌النّاسَ کُلَّهُمُ　　اِلٰی سـعیدِبْنِ عـبدِاللهِ بُـعْرانـا

یعنی اگر توانستمی جملهٔ مردمان را شتر ساختمی و بـرنشسته بـه‌خدمت سـعیدِ عبدالله رفتمی. و گفته‌اند اگر مُتنّبی[۶] بر زَنِ وی نشیند و پیش وی رود.

و انوری گفته است:

---

۱. چاپی الدین ندارد

۲. چاپی: «و درکلمهٔ» و در حاشیه آورده است: «و فی‌الاصل: و م، س و: ازکلمهٔ، ذ: کلمهٔ «در» ندارد»

۳. چاپی: کی

۴. چاپی: ندارد

۵. چاپی: به‌خویشتن

۶. در چاپی افزوده دارد: راضی است کی برمادر خویش نشیند و به خدمت ممدوح رود و ممدوح راضی نباشد کی متنبّی

ای کمالی کی پس از ذات خدای جز کمال تو همه نقصان است

و گفته است تجاوزالله عنه[1] و استغفرالله من کتابته وقرأته:

بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش

نه ایزد است و چو ایزد بزرگ و بی‌همتاست

و همو راست:

زهی به‌تقویت دین نهاده، صد انگشت مآثر ید بیضات دست موسی را

به‌خاک پای تو صدبار طعنه بیش زدست سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

و شعرا ازین جنس بسیار گفته‌اند که[2] اگر معجز فلان پیغمبر[3] چنین بود ترا چنین است و تو چنینی، واگر فلان پیغامبر چنان کرد تو چنین کردی، چنانک ازرقی گفته است:

اگر تخت سلیمان را همی صرصر خداوندا

کشید اندر هوا پرّان[4] به‌نام قادر داور

تو آتش طبع گردونی همی در زیر ران داری

که اندر دست او پرّست و اندر پای او صرصر

وگر خضر پیمبر[5] را مباح آمد که بی‌کشتی

گذارد گام را برموج در دریای بی‌معبر

تو از پولاد، مینا رنگ دریایی به‌کف داری

که صد دریای خون دارد روان از آب وز گوهر

و خاقانی گفته است در مدح پدر خویش علی نجّار:

یوسف نجّار کیست؟ نوح دروگر که بود؟ تا ز هنر دم زنند بردر امکان او

نوح نه بس علم داشت، گر پدر من بدی قنطره بستی به‌علم برسر طوفان او

و مُعِزّی گفته است:

---

۱. کلمهٔ عنه از نسخه ساقط است

۲. چاپی: کی

۳. چاپی: پیغامبر

۴. چاپی: بر آن

۵. املای نسخه: پیامبر

رمضان شد چو غریبان بـه‌سفر بـار دگـر
اینـت فـرّخ شـدن وایـنت بـهنگام سـفر
بود شایسته ولکن چه توان کرد چو رفت
سـفری را نـتوان داشت مـقیمی بـه‌حضر
گرچه در حق وی امسـال مـقصر بـودیم
عذر تقصیر توان خواست ازو سـال دگـر
دیر ننشست و سبکباری و تخفیف نـمود
زود بگذشت و رهی دور گرفت انـدر بـر
نـالهٔ عـاشق بـی یـار، هـمانا بشـنود
بـردل مـطرب بـیکار بـبخشود مگـر
نپسندید[۱] کزین بـیش جـهانی زن و مـرد
خُشک دارنـد لب و تـافته دارنـد جگـر
آنک این طاعت فـرمود حـقیقت دانست
که ازین بیش دمـادم نـتوان بـرد بـه‌سر
عید بگشاد دری را که مَـه[۲] روزه بـبست
فرّخ آن کس کی زند دست درین حلقهٔ در[۳]
نوبت منسجد و تسبیح و تراویـح گـذشت
نوبت مجلس و[۴] بزم است و می و رامشگر
صبر کردیم که در روزه چنان مـی‌بایست
رطل خواهیم کی در عـید چـنین نـیکوتر

و همو راست:

چون هوا سردی پذیرد[۵] جای ما کاشانه به   مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: نپسندند در حاشیه چاپی آمده است: «س: نپسندید، نسخ دیگر، نپسندند»

۲. مطابق چاپی، در نسخه: همه

۳. چاپی: حلقه و در

۴. چاپی ندارد

۵. چاپی: بذرّذ

و این جمله ناشایسته است و دلیری برشریعت و دلیل کننده بر بی‌اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق او در دین، نعوذبالله من الضلالة[1] بعدالهدی.

نوع چهارم: آن است کی در ابتدا و مطالع قصیده لفظی مستکره و سخنی ناخوش آینده آرد و در سؤال و استعطاف طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب و تشبیب به‌آنچ مقصودست بروجهی جمیل و شیوه‌یی مناسب نقل نکند.

امّا **مطلع ناپسندیده**، چنانک شاعر گفته است:

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر　　　هست به‌روی تو چشم خلق قریر

و کلمهٔ نیست و نباشد و نماند و امثال آن ابتداء قصاید را نشاید. و آنچ کمال اسمعیل اصفهانی در مطلع سوگندنامه‌یی با چندان لطایف گفته است:

امید لذت عیش از مدار چرخ مدار

اگرچه خطاب با خویش می‌کند سخت ناپسندیده باشد مواجهت ممدوح بدین مطلع که[2]: «امید لذت عیش از مدار چرخ مدار» و چون درین قصیده اجتدا[3] و استعطاف خواهد کرد چون توان گفت:

کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار

و با این همه اگر در[4] تخلص به‌وجه تدارک، عذری تمهید کردی سهل‌تر نمودی، چنانک سیّد حسن در قصیدهٔ کَرَمْ ردیف می‌گوید:

فسانه گشت به‌یکباره داستان کرم　　　بریده شد پَیِ حاجت ز آستان کرم

و در[5] تخلص گفته است:

ز حد ببردم نه‌نه[6] هنوز سرمست است　　　ز جام جود و سخا، طبع شادمان کرم

و[7] انوری گفته است:

خراب کرد به‌یکباره بخل، کشور جود　　　نماند در صدف مکرمات، گوهر جود

---

۱. چاپی: الضّلال
۲. چاپی: کی
۳. مطابق چاپی، در نسخه اجتذا که در حاشیه به‌عطا خواستن معنی شده است
۴. از چاپی افزوده شد
۵. چاپی: به
۶. چاپی: نی‌نی
۷. چاپی: و چنانک

و در تخلّص از زبان معشوق می‌گوید:

به‌خشم گفت کی چندین به‌رسم بی‌ادبان　　مگوی مرثیت جود در برابر جود

و آنچ رضی نیشابوری[1] گفته است:

کجاست نوبت احسان و روزگار کَرَم　　چه وقت می‌شکفد بار نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمین به‌چرخ رسید　　کجاست آخر یک ابر سیل‌بار کرم

نَه مرغ همّت کس راست پرّ و بال سخا　　نه شاخ دولت کس راست برگ و بار کرم

نیامد آخر یک گل ز غنچهٔ احسان　　نماند آخر یک طفل از تبار کرم

آن گه به‌وجه تخلّص می‌گوید:

نعوذبالله اگر صدر شرق خود نبدی　　که[2] خواست بود دگر در همه دیار کرم

مدحی ناقص است و تخلّصی رکیک، از بهر آنک نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی‌الاطلاق، کی گلی از غنچه احسان و طفلی از تبار کرم نماند، آنگه اثری در ممدوح بازآورد و این قصور ممدوح باشد کی تا در جهان کرم نماند، کرم او پدید نیامد. و این جنس تخلّصات لایق آن بود که[3] در نزول وقایع بزرگ و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذبالله اگرنه فلان بودی دفع آن[4] که توانستی کرد و رستگاری خلق از آن به‌واسطهٔ که بودی؟ و ازین جهت تخلص انوری به از تخلص سیّد حسن است کی انوری خود را غافل ساخته است از جود ممدوح، تا قایلی او را آگاه می‌کند[5] کی «مگوی مرثیهٔ جود در برابر جود» و سیّد حسن گفته است: نی نی هنوز شمه‌یی ازکرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصلهٔ[6] شریفه لازم آید.

و از جنس ابتداآت آنچ به‌مطالع لطیف انوری ماند، این است:

ای ترا کرده خداوند، خدای متعال

---

۱. چاپی: نیسابوری　　۲. چاپی: کی

۳. چاپی: کی　　۴. از چاپی افزوده شد

۵. چاپی: آگاهی می‌دهد

۶. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخه س خله

و امّا از[1] **تخلص قبیح** آن است کی از غزل و تشبیب به‌مدح ممدوح چنان نقل کند که گویی استعانت می‌کند بدو در ادراک مراد از معشوق، چنانک شاعر گوید:

نمی‌بُرّم امید از وصل زیرا واثقم کز تو به‌توفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم

و غضایری گفته است:

کنم خدمت پادشاه تا کند مرا برتو بَر پادشا پادشاه[2]

و این سهل‌ترست یعنی چندان مال دهد خداوند کی برتو[3] پادشا شوم و ظهیر گفته است:

بارها در دلم آمد کی من این مظلمه را به‌در صفدر آفاق برم یکباری

و اگر ازین جنس تخلصات گزیر نیست باری چنانک انوری گفته است لله دَرّه:

با فلک یار مشو در بد من ای بهر نیکوئی[4] ارزانی

که[5] چو از حد ببری فاش کنم قصّهٔ درد ز بی‌درمانی

تا ترا از سر من باز کند مجد دین بُلحسن عمرانی

و ازین جنس تخلّصات بارد، عمادی گفته است:

بازم رهان ز عشوهٔ بسیار چون مرا با دهخدا حدیث تو بسیار می‌رود

و امّا **ترک ادب در سؤال و استعطاف** آن است کی از ممدوح به‌الحاح و ابرام چیزی طلبند و خویشتن را به‌فنون آداب و انواع هنر بستایند[6] و استحقاق خویش، انواع[7] عواطف و اصناف عوارف را بازنمایند[8]، آنگاه تقصیر در رعایت حق و اداء فضل او به‌ممدوح نسبت کنند چنانک شاعر گوید[9]:

چو من صاحب هنر در خدمت[10] تو چرا باید کی باشم[11] ضایع و خوار

---

۱. چاپی ندارد
۲. چاپی: پادشا
۳. چاپی: مال دهد کی بدان برتر
۴. چاپی: نیکویی
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: بستاید
۷. چاپی: بانواع
۸. چاپی: نماید
۹. چاپی: گفت
۱۰. املای نسخه: خدمة
۱۱. چاپی: باشد

و ازین زشت‌تر دیگری گفته است:

چو من کسی بَرِ تو گرنه مال و جاه بود　　چرا گذارد عمر و چـرا کشـد خـواری

و یا از مخدوم چیزی معین چون غلامی یا اسبی یا چیزی دیگرکی مخدوم را بدان التفاتی بیشتر تواند بود بخواهد، چنانک گفته‌اند[۱]:

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر　　بارگیر خاص و ترکی دُرج گوهر بر میان

و ازین[۲] جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهتّک طبع او بـاشد و دریـن بـاب شکایت لطیف و استعطاف خوش چنان باشد کی ظهیر گفته است:

در عهد چون تو شاهی کز فضلهٔ سخات　　هـرروز چـرخ راتب دریـا و کـان دهـد
شاید کی بعد خدمت یک ساله در عراق　　نـانم هـنوز خسـرو مـازندران دهـد؟

۱. چاپی: شاعر گوید　　۲. چاپی: واین

باب ششم

در[1] محاسن شعر و طرفی از صناعات[2] مستحسن کی در نظم و نثر[3] به‌کار دارند.

و اگرچه درین باب نیز متکلفانِ شعرا، اطناب کرده‌اند و تدقیقات نموده، ما، درین تألیف برآنچ مشهور و متداولِ متاخرانِ اربابِ طبع است و فحول شعرا و سخنوران ماهر آن را اعتبار کرده‌اند اقتصار کنیم:

تفویف، و ترصیع، و تجنیس، و تکریر، و مطابقه، و تشبیه[4]، و ایهام، و ایغال، و[5] اغراق و استعارت، و تمثیل، و ارداف، و تبیین، و[6] تقسیم، و توسیم، و تسهیم، و تفریع، و استطراد، و تلمیح، و[7] اعتراض، و التفات، و تدارک، و تقابل، و[8] اعنات، و[9] تنسیق صفات، و[10] توشیح، و تسمیط، و ترجیع، و حسن مطلع و مقطع، و لطف

---

۱. چاپی: در ذکر
۲. چاپی: صناعت
۳. در نسخه نثر در حاشیه آمده است
۴. چاپی بعد از آن اضافه دارد: و جمع و تفریق
۵. چاپی تکمیل و
۶. چاپی: و تفسیر و
۷. چاپی: ایجاز و مساوات و بسط و
۸. چاپی: تاکید المدح بمایشبه الذم و
۹. ذوقافیتین و
۱۰. چاپی: سیاقةالاعداد و

تخلص، و ادب طلب.

و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم که[۱] در مُزاولت این فن و تعاطی این شیوه به‌معرفی[۲] آن احتیاج افتد چون نسیب و تشبیب و غزل و رباعی و مزدوج و مصرّع و مقفّی و محدود و مجمّع و بیت قصیده و لغز و معمّا و متکلّف و مطبوع، ردیف این باب سازیم. آنگاه کتاب را به‌خاتمه‌یی مشتمل برچند اشارت مرشد و تنبیه هادی که[۳] در افتتاح این صناعت و اکتداح این بضاعت از آن[۴] چاره نباشد، به‌آخر رسانیم ان شاءالله تعالی.

تفویف

آن است کی بناء شعر بروزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین و قوافی درست و ترکیب سهل و معانی لطیف نهند چنانک به‌افهام نزدیک باشد و در ادراک و استخراج آن به‌اندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات[۵] بعید و مجازات شاذ و تشبیهات کاذب و تجنیسات متکرر خالی باشد و هربیت، در لفظ و معنی به‌نفس خویش قایم بود، و جز از روی ترتیب[۶] معانی و تنسیق کلام به‌دیگری محتاج و برآن موقوف نباشد و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکّن و مستقر[۷] باشد و جملهٔ قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت، گاه بلند وگاه پست نشود و معانی، گاه متّسق وگاه مضطرب نگردد و مجاورت الفاظ و لیاقت آن به‌یکدیگر مرعی باشد[۷] و از غرایب الفاظ و مهجورات لغت[۸] الفرس، در آن مستعمل نباشد

۱. چاپی: کی
۲. چاپی: معرفت
. چاپی: آنگه
۳. چاپی: کی
۴. مطابق چاپی، در نسخه نیست
۵. مطابق چاپی، نسخه: استعارت
۶. چاپی ندارد
۷. در حاشیه افزوده است: و برهم افتاده و به‌تکلّف فراهم آورده ننماید.

بل‌کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات پارسی‌گویان فاضل، متداول باشد مرکب بوَد، چنانک انوری گفته است:

ای در ضمان عدل تو معمور، بحر و بر   وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضر
ای روزگار عادل و ایام فتنه‌سوز   وی[9] آسمان ثابت و خرشید[10] سایه‌ور
در روزگار عدل تو با جذب[11] خاصیت   بیجاده از تعرّض کاه است برحذر
قدر تو کسوتی است کی خیّاط فطرتش   بردوخته است ز اَبرهٔ افلاک آستر
گردون برِ نتایج طبعت بود عقیم   دریا برلطافت ذهنت بود شمر
ای چرخْ استمالت[12]، مریخ انتقام   ای آفتابْ خاطر و ای مشتری نظر
حرص ثنا و شوق جمال مبارکت   گر در قوای نامیه پیدا کند اثر،
این، در زبانِ خامُشِ سوسن نهد کلام   و آن، در طباقِ دیدهٔ نرگس نهد بصر
از عشقِ نقش خاتم تست آنک طبع موم   با انگبین همی نبرد دوستی به‌سر
نشکِفت اگر نگین ترا در قبول مُهر   چون مومِ نرم سجدهٔ طاعت بَرَد، حجر
نگذارد ار به‌چرخ رسد باد قهر تو   آثار حُسن عاریتی بر رُخ قمر
ور سایهٔ تغیّر تو برجهان فتد   در طبع کوکنار، مرکب شود سَهَر
بیند فلک نظیر تو، لیکن[13] به‌شرط آنک   هم سوی تو، به‌دیدهٔ احول کند نظر
تا تربیت دهند سه فرزند کون را   ترکیب چار مادر و تأثیر نُه پدر
از طوق و داغ کردن این چار، نرم دار   وز پای قدر تارک آن نُه، فرو سَپَر
تا واحد است اصل شمار و نه در شمار   دوران بی شمار، به‌شادی همی شُمَر
برمرکز مراد تو ایام را، مدار   تا چرخ را مَدار بود گرد این مَدَر

و چنانک رشید وطواط[14] گفته است:

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب
جان عدو سؤال حُسام ترا جواب

---

۸. چاپی: لغة
۹. مطابق چاپی، نسخه: او
۱۰. چاپی: خورشید
۱۱. چاپی: جبر
۱۲. چاپی: بعد از آن «واو» دارد.
۱۳. چاپی: لکن
۱۴. چاپی: وطواط ندارد

گنجی است خاطر تو پُر از گوهر هنر
چرخی است فکرت تو پر از اختر صواب
پیرایهٔ روان شده مهر تو چون خرد
سرمایهٔ طرب شده یاد تو چون شراب
ایّام بی‌طراوت اقبال تو دژم
و آفاق بی‌عمارتِ انصاف تو خراب
از روی[1] برّ و لطف تویی مالک‌القلوب
وز راه[2] امر و نهی توی مالک‌الرّقاب
دولت گزیده بردر معمور تو مقام
نصرت کشیده برسر میمون تو قِباب
صدر تو هم چو خلد و چو انفاس اهل خلد
امداد بخشش تو برون رفته از حساب
خاکی کی بادِ خُلقِ حمیدت[3] برو وزید
یابد ضیاء آتش و گیرد صفاء آب
تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد پدید
پنهان نگشت چهرهٔ اَحداث در حجاب
تأیید را بەرایت ورای تو اِنتما
اقبال را به نامه و نام تو انتساب
دوزخ ز تفّ کوشش تو کمترین شرار
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشکسال حادثه کشت امید خلق
از فیض نعمت تو رسیده به‌فتح باب

---

۱. چاپی: راه ۲. چاپی: روی
۳. چاپی: جمیلت

از خــواب بــرنخیزد الاّ بــه‌نفخ صـور
هردشمنی کی بیند شمشیر تـو بـه‌خواب
گر شعله‌یی ز خشم تـو بـر بـحر بگـذرد
دودِ ســیه بــرآیــد از بـحر پُـر عُـباب
از تو بدیع نیست هنر، چون زِ مَی، نشاط
وز توغریب نیست کَرَم، چون زِ گُل، گلاب
بردشمنان بـه‌خنجر و بـردوستان بـه‌جود
هـم مُـرسِل عـقابی و هـم مُـنزِل ثـواب
روزی کی[1] نیزه را بود از سینه‌ها غـلاف
جایی کـی تـیغ را بـود از فـرق‌ها قِـراب
گــردد گشــاده چــهرهٔ آجـال را قِـناع
گــردد گسســته خـیمه آمـال را طـناب
ســرها پــر از خُـمار کـند بـادهٔ طِـعان
دل‌هــا پــر از شـرار کـند آتش ضِـراب
هم‌چون زمین ساکن، گـردون در انـتظار
هم‌چون سپهر گردان، هامون در اضطراب
از خون تازه پُشت زمین چـون رخ تـذرو
وز گرد تیره روی هـوا چـون پـر غـراب
شــیران حــرب را و دلیــران رزم را
جان عُرضهٔ نـهیب و روان طـعمهٔ نِـهاب
بــرجـان بـدسگالِ تـو از صـفحهٔ اجـل
خـوانَـد زبـان خـنجر تـو، آیت عـذاب

۱. چاپی: که

گردد چـو خـاک زیـر سُـم مـرکبان تـو
آنکس کی کرده باشد کـین تـو اکـتساب
بـا قـوّت تـو، زمـرهٔ کـفّار را چـه قـدر
شیطان چه پای[1] دارد با حـملهٔ[2] شـهاب؟
از آهـوان نـیاید کـاری جـز از گـریز
چون شیر شرزه نعره زنـد از مـیان غـاب
از کـوهسار سـیلْ شـتابان رود ولیک
دریا چو پیشش آید کـم گـرددش شـتاب

و چنانک ظهیر فاریابی[3] گفته است:

گـیتی ز فـرّ دولت فـرمان ده جـهان
مـاند بـه‌عرصهٔ حـرم و روضـهٔ جـنان
بـرهرطرف کـی چشـم زنـی جـلوهٔ ظـفر
وز هـرجـهت کـی گـوش کـنی مـژدهٔ امـان
آرام یـافت در حـرم امـن، وحش و طـیر
و آسوده گشت در کـنف عـدل، انس و جـان
گـردون فـرو گشـاد کـمند از مـیان تـیغ
و ایّـام بـرگرفت زه از گـردن کـمان
مـلکی چـنین مـقرّر و حکـمی چـنین روان
دیـرست[4] تـا زمـانه نـداد از کسـی نشـان
مـنسوخ گشت قـصّهٔ کـاووس و کـیقباد
افسـانه شـد حکـایت دارا و اردوان
بـالید از آن نشـاط تـن تـخت بـر زمـین
بگـذشت ازیـن نُـوید سـر تـاج از آسـمان

---

۱. مطابق چاپی، نسخه: کار
۲. چاپی: جملهٔ
۳. چاپی: «فاریابی» ندارد
۴. چاپی: دیریست

زین غصّه خون گرفت چو می‌ظلم را، جگر
وز خنده بازماند چو گل، عدل را دهان
شاید کی بگذرد ز پی فرخی همای
زین پس به‌زیر سایهٔ چتر خدایگان
سلطان شرق و غرب قزل ارسلان کی نیست
با خدمت[1] رکابش ایام را توان
آن شاه شیر حمله که[2] شاهین همتش
دارد فراز کنگرهٔ سدره، آشیان
وقت طرب چو دست سوی جام می‌برد
برهم زند ذخیرهٔ بحر و دفین کان
هنگام کین چو نیزه فراز آرد از کَتِف
مریخ را خطر بود از صدمتِ سنان
وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد
روزی کی بگسلد ز تن بی‌دلان روان
تو در میان لشکرِ چون مور و چون ملخ
هریک چو مور بسته به‌فرمان تو میان
درتازی از کرانه، چو شیرانِ جنگ جوی
کوپال برزمین زنی و بانگ برزمان
آن لحظه، کس ندارد پای تو جز رکاب
وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان
بدخواه ملک را ز نهیب تو آن نفس
خون در جگر بجوشد و مغز اندر استخوان

---

۱. چاپی: صدمت

۲. چاپی: کی

ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد
بردشمنان دولت تو کرد امتحان
گیتی طمع نداشت کی[1] تو سر درآوری
تا سایه برسرت فکند افسر کیان
آن هم تواضعی است کی کردی وگرنه، چرخ
داند که مشتری بننازد به‌طیلسان
محتاج نیست طلعت زیبای تو به‌تاج
شمشیر صبح را نبود حاجتِ فَسان
تا بسترد به‌دست صبا دایهٔ بهار
گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
گلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد
آسوده باد تا ابد از آفت خزان
جاه تو سرفراز و قبول تو دست گیر
ملک تو پایدار و بقاء تو جاودان

و چنانک رضی‌الدین نیشابوری[2] گفته است:

ای پسر نیک ز حد می‌ببری کار جمال
با چنان حسن ز تو صبر کنم اینتْ محال
چشم دارم که سخن گویی با من اکنون
که چو طوطی شکرت گشت زمرّد پر و بال
روی، بسیار بود لیک نه چونین به‌فروغ
حسن بسیار بود لیک نه چندین به‌کمال
شهر خواهی کی نیاشوبد برتو سهل است
لاله برسرو مبر، غالیه برماه، ممال

---

۱. چاپی: که
۲. چاپی: نیسابوری

جان[1] خوبان تویی و عاشق خاص تو منم
اشک ازین معنی چون خاصگیان دارم آل
ای همه کار دل بنده چو زلفت سرگُم
چند باشیم برآتش ز رخ تو چون خال
ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا
جای دردیده همی کن ز عزیزی چو خیال
وصلت از سال ندانم به‌کجا افتد باز
که[2] کنون باری از ماه فتادست به‌سال
نه مرا مُکنت صبر و نه ترا عادت رحْم
نه مرا طاقت[3] هجر و نه ترا برگ وصال
خون یک شهر ترا ریختنی از غمزه
فرصت رحم کجا یابی با این اشغال
دل بسی گوید چون آبِ تو از سر بگذشت
روی برخاک نه از جور وَی و زار بنال
لیک[4] ظلم است به‌رخ خاک بسودن پس از آنک
مرکب خاص خداوند بسودش به‌نعال
سرور شرع مجیرالدین مخدوم جهان
که دلش جمله سماح است و کَفَش جمله نوال
ای خداوند کی همچون تو نیابد دگری
ورچه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
هرکه را دست دهی پای نهد برافلاک
هرکجا پای نهی سر نهد آنجا اقبال

---

۱. چاپی: خان
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: عادت
۴. چاپی: اینک

از ثنای[۱] تو رهی عزّ و شرف می‌طلبد
چه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال
بنده از جود تو پُر چشم چنان شد که همی
ننگش آید که کند مدح ترا قافیه، مال

بیشتر ابیات این قصیده مُفوّف است و شرایط این صنعت را جامع. و تفویف تخطیط جامه است به‌خطوط ملوّن و گویند ثوبٌ مفوّفٌ یعنی جامهٔ باریک و هنگفت[۲] است و مخطط به‌خطوطی دلگشای چنانک هیچ تفاوت درغزْل و نَسْج آن نباشد و اول و آخر آن یکسان بود.

ترصیع

جواهر در نشاندن است و در صناعت سخن کلمات را مسجّع گردانیدن و الفاظ را در وزن و حروفِ خواتیم متساوی داشتن[۳]، ترصیع خوانند چنانک در قرآن مجیدست: اِنَّ الأَبرارَ لَفی نَعیمٍ و اِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ.
و در شعر چنانک رشید گفته است:

ای منوّر به‌تو نجوم جلال	**وی مقرّر به‌تو رسوم کمال**
بوستانی است صدر تو ز نعیم	**آسمانی است قدر تو ز جلال**
خدمت تو مُعَوَّلِ دولت	**حضرت تو مُقَبَّلِ اقبال**
در کرامت ترا نبوده نظیر	**در شهامت ترا نبوده همال**
تیره پیش فضایل تو، نجوم	**خیره پیش شمایل تو شمال**
شرک را از تو منهدم ارکان	**ملک را از تو منتظم احوال[۴]**

---

۱. چاپی: ثناء ۲. چاپی: انکفت
۳. در نسخه بعد از آن آمده است: آن را
۴. چهار بیت بعد از این که در چاپی آمده است از نسخه ساقط است.

همچو اسکندری به‌یمن لقا همچو پیغمبری به‌حسن خصال
بخشش تو برون شده ز بیان کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمگاه تو منبع لذّات رزمگاه تو مجمع اهوال
نه ملک را ز طاعت تو ملام نه فلک را ز خدمت تو ملال

و همچنین تا آخر قصیده، جمله، ترصیع گفته است.[۱]

و چنانک منطقی گفته است:

برِ سخاوت او نیل را بخیل شمار بَرِ شجاعت او پیل را ذلیل انگار

و آنچ در حروف خواتیم مستقیم نباشد آن را:

موازنه

خوانند چنانک در قرآن مجیدست: و آتَیْناهُمَاالکتابَ الْمُسْتبینَ و هَدَیناهُمَا الصّراطَ المستقیم.

و در شعر چنانک مسعود سعد گفته است:

شاهی کی رخش او را دولت بود دلیل شاهی کی تیغ او را نصرت بود فسان
اندر پی کمانَش، زه بگسلد یقین وندر پی یقینَش ره گم کند گمان

و چنانک رشید گفته است:

آنک مال خزاین گیتی نیست با جود دست او بسیار
و آنک کشف سرایر گردون نیست در پیش طبع او دشوار

و چنانک دیگری گفته است:

به‌بزم و رزم تو ماند همی خزان و بهار به‌تیغ و کلک تو ماند همی قضا و قدر

---

۱. چاپی: و همچنین تا آخر قصیده جمله ابیات مرصع گفته است.

تجنیس

الفاظ به‌یک‌دیگر مانندە[1] استعمال کردن است و آن چند نوع باشد: تام، و ناقص، و زاید، و مرکب، و مزدوج، و مطرّف، و تجنیس خط.

و همه پسندیده و مستحسن باشد در نظم و نثر، و رونق سخن بیفزاید و آن را دلیل فصاحت، و گواه اقتدار مردم[2] شمارند برتنسیق سخن، ولیکن[3] به‌شرط آنک بسیار نگردد و برهم افتاده نباشد و در بیتی دو لفظ یا چهار لفظ بیش نیاید به‌تقسیمی مستوی.

تجنیس تام

آن است کی دو کلمهٔ متفق‌اللفظِ مختلف المعنی به‌کار دارند[4].

چنانک خاقانی گفته است:

مفخر خاقانی است مدح تو، تا در جهان — صبح بَرَد آب ماه، میوه بَرَد ماه آب

و چنانکه گفته‌اند[5]:

ای چراغ همه بتان خطا — دور بودن ز روی تست خطا

و دیگری گفته است:

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع — بگیر چنگ به‌چنگ اندر وغزل بسرای

و درین بیت هم تجنیس تام است و هم تجنیس زاید.

و دیگری گفته است:

به‌یمین تو چرخ داده یسار — به‌یسار تو ملک خورده یمین

---

۱. چاپی: مانند

۲. چاپی: مرد، نسخه س: مردم

۳. چاپی: ولکن

۴. چاپی: دارد

۵. چاپی: و دیگری گفته است

و درین بیت صنعتی دیگر هست کی آن را **ردّالصَّدرِ الی[۱]العجُز** خوانند و چون آنچ در آخر بیت آمده باشد در اول دیگری باز آرند آن را ردّالعجزالی الصدر خوانند[۲].

و مثال ردّالصّدر بی تجنیس چنانک غضایری گفته است:

عصا برگرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

و رشید را برین نسق قصیده‌یی هست چنانک می‌گوید:[۳]

قرار از دل من ربود آن نگار بدان عنبرین طرّهٔ بی‌قرار

نگارست رخسارهٔ من به‌خون ز هجران رخسارهٔ آن نگار

خمارست در سر مرا بی‌شراب در اندوه آن نرگس پُر خمار

و **ردّالعجز الی الصدر** دیگری گفته است:

قوام دولت و دین روزگار فصل و هنر

ز فرّ وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام

نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر

به‌رونق است درین دور، کار کلک و حسام

حسام و کلک تو کردند کام اعدا کم

رُوا و رای تو بردند از زمانه ظلام

ظلام باد شب و روز دشمن جاهت

به‌کام باد همه کار دوستانْت مدام

مُدام تا که[۴] بود گردش فلک برجای

مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: علی (اما در موارد دیگر الی نوشته است)

۲. چاپی: گویند ۳. چاپی «می‌گوید» ندارد

۴. چاپی: کی

تجنیس ناقص

آن است کی کلام متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف، چنانک قطران گفته است:

پیاده شـود دشـمن از اسب دولت   چو باشی براسب سعادت سـوارا[1]
براسب سـعادت سـواری و داری   به‌دست اندرون از سعادت سِوارا[1]

تجنیس زاید

آن است کی کلمهٔ متجانس از دیگری به‌حرفی زیادت باشد، چنانک گفته‌اند:

در حسرت رخسـار تـو ای زیـباروی   از ناله چو نال گشتم، از مویه چو موی

تجنیس مرکب

آن است کی الفاظ متجانس یکی، کلمهٔ[2] مفرد باشد و دیگری از دو کلمه مرکب بود چنانک گفته‌اند[3]:

سرو بالایی کی دارد بـرسر سـرو آفـتاب
آفت دل‌هاست وندر دیدگان زان آفتْ آب

و دیگری گفته است:

خورشید کی نور دیدهٔ آفاق است   تا، بنده نشد پیش تو، تابنده نشد

و دیگری گفته است:

---

۱. در چاپی: سوار   ۲. چاپی: یک کلمتی
۳. چاپی: چنانک شاعر گفته است

در راه تــو تــا، زنــده‌ام بر بــوی تــو، تــازنده‌ام

تجنیس مزدوج

آن است کی کلمهٔ[1] متجانس مترادف یکدیگر افتد[2] چنانک معزّی گفته است:

هست شکّـر بـار یـاقوت تـو ای عـیّار یـار
نیست کس را نـزد آن یـاقوت شکـربار، بـار
سال سرتاسر چو گلزار است خـرّمْ عـارضت
چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار، زار
نــیمهٔ دیــنار مــانَد آن دهــان تـنگ تـو
در دل تــنگم فکــند آن نــیمهٔ دیـنار، نـار
ای بت شیرین لبان تا چند ازیـن گـفتار تـلخ
روز من چون شبْ مدار از تلخی گـفتار، تـار
دوســتی[3] و مــهربانی کـار تـو پـنداشتم
کی گمان بردم کی داری کینه و پـیکاژ، کـار

و باشد کی متواتر باشد چنانک:

رباعی

افــتاد مــرا بــا دل مکّــار تــو، کـار
و افکــند دریـن دلم دو گـلنارِ تـو، نـار
من مـانده خـجل بـه‌پیش گـلزار تـو زار
با این همه در دو چشم خون‌خوار تو، خوار

و چنانک معزی گفته است:

---

۱. چاپی: کلمات ۲. چاپی: افتند
۳. چاپی: دوستیّ

رباعی

ای گویْ زنخ، سخن ز کویت گـویم وی موی میان، ز عشقِ مویت مویم
گر آب شوم گـذر بـه‌جویت جـویم ور سرو شـوم بـه‌پیشِ رویت رویـم

و دیگری گفته است:

از خاک، کسی عنبر خوش بوی نبوید وز خار و[1] خسک لاله خودروی نروید

و این جنس را مکرّر و مردّد خوانند و

تکریر

خود به‌نفس خویش صنعتی است. چنانک رشید گفته است:

زهی مخالفت رایِ[2] تو خـطاء خـطا زهی موافقت رایِ تو صوابِ صواب

و دیگری گفته است:

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بـهارست

و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مُستأنف آید[3] چنانک شاعر گفته است[4]:

پیش شمال امرت پـای شـمال در گِـل پیش سحاب[5] دستت دست سحاب برهم
ای روزگارِ دولت، دولت به‌تو مشـرّف وی حق‌گزارِ مـلّت، مـلّت بـه‌تو مکـرّم

و از تکریرات متکلّف، عسجدی گفته است:

بارانِ قـطره قـطره هـمی بـارم ابـروار هرروزْ، خیره خیره، ازین چشم سیل بـار
زان قطره قطره قطرهٔ باران شـده خـجل زان خیره خیره، خیره دل و جان من فگار

تجنیس مُطرّف

آن است کی متجانسان در جملهٔ حروف متفق باشند الاّ در حرف طَرَف، یعنی در

---

۱. چاپی ندارد
۲. چاپی: امر
۳. چاپی: افتد
۴. چاپی: گوید
۵. مطابق چاپی، در نسخه: سخای

حرف آخرین کلمه، چنانک معزّی گفته است:

از شرار تیغ بودی باد ساران را شراب وز طِعان رُمح بودی، خاکساران را طعام

و چون هردو کلمه متقارب باشند در ترکیب آن را **اشتقاق و اقتضاب**[1] خوانند.

چنانک گفته‌اند:

نوای تو ای خوب‌چهر نوآیین درآورد در کار من بی‌نوایی

رهی گوی خوش ورنه برراهوی زن که[2] هرگز مبادم ز عشقت رهایی

ز وصفت رسیده است شاعر به‌شعریٰ ز نعتت گرفته است راوی رُوایی

تجنیس خطّ

چنانک شاعر گفته است[3]:

همان بهتر[4] کی نوشی اندرین مدّت میِ صافی

همان خوشتر کی پوشی اندرین موسم خز ادکن

و رشید گفته است:

در دولت تو اسب معالی[5] بتاختیم[6] وز نعمت تو نرد امانی بباختیم

و دیگری گفته است:

تو مُشکین خال و من چنین مسکین حال چون سرو تو می‌بال و من از غم چون نال

۱. در چاپی اقتصاب و علامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «کذا فی جمیع النسخ و لعلّه اقتضاب بالضاد المعجمه»

۲. چاپی: کی

۳. گوید

۴. چاپی: خوشتر و در مصراع بعد بهتر

۵. مطابق چاپی: در نسخه معانی

۶. مطابق چاپی، در نسخه بتاختم

مُطابقه

در اصل لغت، مقابلهٔ چیزی است به‌مثل آن و طباق‌الخیل آن است کی اسب در رفتار پای به‌جای دست نهد و در صنعت سخن مقابلهٔ اشیاء متضاد را مطابقه خوانند از آن روی کی ضدان مثلان‌اند در ضدّیت.

و مثال آن مسعود سعد گوید:

ای سرد و گرم دهر کشیده   شیرین و تلخ چرخ چشیده

و بُلفرج رونی[۱] گوید:

ظلم، کوتاه دست کرد[۲] بدانچ   کرد عدلش به‌رفق پای دراز[۳]

و نطنزی[۴] گفت[۵] و در آن هشت مطابق نگاه داشت[۶]:

بزم و رزمش، وَرد و خار، و[۷] عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

و رشید در چهار طبع گفته است[۸]:

از آب‌داژ خنجر آتش نهیب[۹] تو   چون باد گشت دشمن ملک تو خاکسار

---

۱. چاپی: رونی ندارد   ۲. چاپی: گشت

۳. در چاپی بعد از این اضافه دارد: «و ابوالفرج گوید:

من عهد تو سخت سست می‌دانستم
بشکستن آن درست می‌دانستم
این دشمنی ای دون [ظ: ایدون] که تو کردی بامن
آخر کردی نخست می‌دانستم»

و در حاشیه آورده است که این رباعی فقط در نسخه ذ آمده و از سه نسخه اصل و، م، س مفقود است.

۴. مطابق چاپی: در اقدم نسخ: مطری یا مطیری و در نسخه م: نظیری

۵. چاپی: گفته است   ۶. چاپی: آورده

۷. از چاپی افزوده شد

۸. بعد از آن در چاپی افزوده دارد: والحق سخت لطیف افتاده است

۹. در چاپی: لهیب و در حاشیهٔ آورده است: «فی جمیع النسخ: نهیب»

و درین باب ازین لطیف‌تر دوبیتی نگفته‌اند:

غم با لَطَف تو شادمانی گردد — عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد به‌دوزخ بَرَد از کوی تو خاک — آتش همه آب زندگانی گردد

تشبیهات[۱]

چیزی به‌چیزی مانندە کردن است و درین باب از معنی[۲] مشترک میان مُشبَّه و مشبَّهٌ به چاره نبود و چون چند معانی[۳] به‌یکدیگر افتد و تشبیه همه را شامل شود پسندیده‌تر بود و تشبیه کامل‌تر بود[۴]. و بهترین تشبیهات آن بود که[۵] معکوس توان کرد یعنی مشبّه و مشبّهٌ به را به‌یکدیگر تشبیه توان‌کرد چنانک زلف را به‌شب و شب را به‌زلف و هلال را به‌نعل و نعل را به‌هلال. و ناقص‌ترین تشبیهات آن است کی وهمی بود و آن را در خارج مثال[۶] تصور نتوان کرد چنانک بعضی از متعسّفان[۷] تنوره آتش را به‌دریایی پُر از مشک تشبیه کرده‌اند[۸] و درخشیدن آتش از میان انگشتِ سیاه به‌موج زر مایع مانند کرده و از شعرا ازرقی بدین[۹] صنعت مولع‌تر بوده است و تشبیهات نیک و بد، بسیار کرده.

و چون این مقدمه معلوم شد بدانک تشبیه برانواع است: **تشبیه صریح** و **تشبیه کنایت** و **تشبیه مشروط** و **تشبیه معکوس**[۱۰] و **تشبیه مضمر** و **تشبیه تسویت** و **تشبیه تفضیل**.

---

۱. چاپی: تشبیه
۲. چاپی: معنیی
۳. چاپی: معنی
۴. چاپی: باشد
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: مثالی
۷. مطابق چاپی، در نسخه: متعشقان
۸. چاپی: کرده است. در اینجا نسخه یک بیت آخر بحث تشبیه صریح و تمام بحث تشبیه کنایت را به‌اشتباه ذکر کرده است که به‌جای خود برده شد.
۹. مطابق چاپی، نسخه: برین
۱۰. از چاپی افزده شد و از نسخه ساقط است.

تشبیه صریح[۱]

آن است کی بعضی از کلمات تشبیه در آن[۲] مستعمل باشد چنانک[۳] ازرقی گفته است:

پیچیدن افعی به‌کمندت ماند آتش به‌سنان دیو بندت ماند

اندیشه به‌رفتن سمندت ماند خرشید به‌همّت بلندت ماند

و معزی می‌گوید[۴]:

بیار آن می کی پنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون برکشیده تیغْ پیش آفتابستی

و بلفرج گفته است:

سیب سیمین سلب چو گوی بلور یا چو نوخاسته بَرِ حور است

شاخ امرود گویی و امرود دسته و گردنای طنبور است

اگرچه تشبیه سیب به‌گوی بلور درست نیست و تخصیص حور را معین[۵] نیست و از بهر قافیه آورده است.

و ازرقی گفته است:

هوا چو بیشهٔ الماس گردد از شمشیر زمین چو پیکر مفلوج گردد از زلزال

و همو گوید[۶]:

برگْ چون دینار زر اندودْ شد برشاخ بید آبْ چون سوهان سیم اندودْ شد در آبدان

و کسایی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه:

روز آمد و علامت مصقول برکشید وز آسمان شمامهٔ کافور بردمید[۷]

---

۱. چاپی: امّا تشبیه صریح ۲. چاپی: درو

۳. در چاپی بعد از این اضافه دارد: [<گویند این همچنانست یا بدان می‌ماند و> و چنانک...]

۴. چاپی: گفته است

۵. چاپی: معنی ۶. چاپی: گفته است

۷. بعد از این در چاپی دو بیت آتی را اضافه دارد که از نسخه ساقط است

گویی کی دوست قُرطهٔ شعر کبود خویش تـا جـایگاه نـاف بـه‌عمدا فـرودرید
خرشید بـا سـهیل عـروسی کـند هـمی کـز بـامداد کـلّهٔ مـصقول بـرکشید
و آن عکس آفتاب نگـه کـن عـلم عـلم گـویی بـه‌لاژورد[1] مـی‌سرخ بـرچکـید
یـا بـربنفشه‌زار گـل نـار[2] سـایه کـرد یا برگ لاله‌زار هـمی بـرچکـد بـه‌خوید
یـا آتشـی شـدست ز مشـرق فـروخته[3] یـا پـرنیان لعـل کسـی بـاز گسـترید
جـام کـبود و سـرخْ نـبید آر کـاسمان گویی که جـام‌هاء کـبودست پُـر نـبید[4]
جـام کـبود و سـرخ نـبید و شـعاع زرد گویی شقایق است و بنفشه است و شنبلید

و دیگری گفته است، شعر:

پـیراهـنم از خـون و آب دیـده چون توز کمان است و من کمانم

و انوری گفته است:

لاله بـرشاخ زمـرد بـه‌مَثَل قدحی از شَبَه و مـرجـانست
وز ملاقات صبا روی غـدیر راست چون آژدهٔ سوهانست

تشبیه کنایت

آن است کی خالی باشد از حروف تشبیه چنانک عنصری گوید:

گاه برماه دو هفته، گرد مُشک آری پدید گاه مر خرشید را در غالیه پـنهان کـنی

و ازرقی گفته است:

---

۱. چاپی: لاجورد ۲. چاپی: گل و نار

۳. چاپی: یا آتش شعاع ز مشرق فروختند و در حاشیه آورده: «فی‌الاصل و م،س: یا آتشی شدست مشوق فروخته» ضبط اقدم نسخ هم‌چنین است. ما به‌جای مشوق، «ز مشرق» آوردیم.

۴. بعد از این در چاپی سه سطر (تا «و انوری گفته است») افزوده دارد که از نسخه ساقط است

روزی کی آب و آتش خندد ز زخم تـیغ — این لاله[1] قطره گردد و آن ارغوان دخان
شنگرف بـارد از دم زنگـارْ چـهره تـیغ — بیجاده ریزد از سر پـیروزه گـون سـنان

و دیگری گفته است:

آتش دیدی که بـاشدش آب نـقاب — ایمن شده آب از آتش و آتش از آب
بنگر تو بدین باده و آن جام شـراب — تـا آب فسـرده بـینی و آتش نـاب

تشبیه مشروط

آن است کی حرف شرط در آن به‌کار دارند، چنانک عمعق بخاری گفته است:

اگر موری سـخن گـوید وگـر مـویی روان دارد
من آن مور سخن‌گویم من آن مویم که[2] جان دارد

و دیگری گفته است:

اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن‌گویی
وگر سروی قبا بندد تو آن سـرو قـبا داری

و انوری گفته است:

گر دل و دست، بحر و کان باشد — دل و دست خـدایگـان بـاشد

تشبیه معکوس

آن است کی چیزی به‌چیزی تشبیه کند بعد از آن، مشبّه‌به را بـه‌وجهی بـه‌اول تشبیه کند، چنانک عنصری گفته است:

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه راست (یا: لالست) خوانده می‌شود و در حاشیه نوشته است: ظ: لاله

۲. چاپی: کی

ز سمّ ستوران و گرد سپاه زمینْ ماهْ روی و زمینْ رویْ ماه

یعنی روی زمین را از نشان نعل ستوران به‌ماه تشبیه کرده است، باز روی ماه را از کثرت غبار به‌زمین تشبیه کرده.

و رشید[1] ملاحظه کرده است و گفته:

پشت زمین چو روی فلک، گشته از سلاح

روی فلکْ چو پشت زمین گشته از غبار

از سمّ مرکبان شده مانند غار، کوه

وز شخص کشتگان شده مانِند کوه، غار

و ازرقی گفته است:

با حلم او زمینِ گرانْ چون هوا سبک با طبع او هواء سبک چون زمینْ گران

تشبیه مضمر

آن است کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر گرداند و مراد او از آنْ معنی آن تشبیه باشد. چنانک منجیک ترمذی گفته است:

گر انگبین لبی سخن تو چراست تلخ ور یاسمین بری، تو به دل چون که[2] آهنی

و معزی گفته است:

گر نور مه و روشنی شمع تراست پس کاهش و سوزش من از بهر چراست[3]

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت ور ماه تویی مرا چرا باید کاست

و مقصود شاعر ازین معانی تشبیهِ لب دوست است[4] به‌انگبین[5] و بَرِ او به‌یاسمین

---

۱. چاپی بعد از این اضافه دارد: «همین معنی» و در حاشیه آورده است. در ذ،م،س نیست.

۲. چاپی: چونک

۳. نسخه این بیت را ندارد، از چاپی افزوده شد.

۴. «است» از چاپی افزوده شد ۵. چاپی: عسل

و روی به‌ماه و شمع.

تشبیه تسویت

آن است کی چیزی را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر و مساوی کند چنانک شاعر گفته است:

گفتم زتن خویش میان سازمت ای دوست گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه گفتا نتوان ساخت ز یک نقطه دهانی[1]

دل و تن خویش را با نقطه و موی تشبیه کرده است و متساوی[2].

و چنانک[3] دیگری گفته است:

سروست آن یا بالا، ماه است آن یا رویی[4]

زلف است آن یا چوگان، خال است آن یا گویی[5]

و تشبیه خال به‌مطلق گویْ تشبیهی درست نیست.

تشبیه تفضیل

آن است که[6] بعد از تشبیه چیزی به‌چیزی وجه تفضیل مشبه بر[7]مشبه‌به بیان کند و چنانک فرخی سجزی گفته است:

---

۱. در چاپی این بیت اول آمده است

۲. چاپی: دل و میان خویش را با موی و نقطه متساوی کرده است

۳. چاپی: ندارد

۴. چاپی: روی

۵. چاپی: گوی

۶. چاپی: کی

۷. چاپی: «مشبه بر» ندارد

به‌قد، تو گویی سروی است در میان قبا

به‌روی، گفتی ماهی است برنهاده کلاه

چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو

کمر نبندد سرو و کُله ندارد ماه

و دیگری گفته است:

روی او ماهی است نَه‌نَه[1] ماه کی دارد کلاه

قد او سرو است نی‌نی سرو کی بندد قبا

و انوری گفته است:

خواستم گفتن کی دست و طبع او ابرست و کان

عقل گفت این مدح باشد؟ نیزبا من هم پلاس

دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه

طبع او را کان چرا گویی و آنجا احتباس

و ابیات اوّل را صنعت **جمع و تفریق** خوانند و بیت انوری را تشبیه تفضیل برای آنک ایشان به‌ذکر کلاه و قبا فرق میان رُوی و قد دوست و میانِ ماه و سرو ظاهر گردانیده‌اند و انوری وجه مزیّت و تفضیل دست و طبع ممدوح بر اَبر و کان بازنموده.

ایهام

به‌گمان افکندن است و این صنعت چنان بود که[2] لفظی ذومعنیین به‌کار دارد یکی قریب و یکی بعید تا خاطر سامع نخست به‌معنی قریب رود و مراد قایل معنی غریب باشد، چنانک عنصری گفته است در مدح سلطان محمود:

---

۱. چاپی: نی‌نی

۲. چاپی: کی

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب — یهود[۱] و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل — آلهی[۲] عاقبت محمود گردان

و دیگری گفته است:

جز روی تو در وجه دلم می‌نشود — جز قدّ تو راست نیست برکار دلم

و دیگری گفته است:

جز ز آینه، روی همدمی نتوان دید — زو نیز چه فایده چودم نتوان زد[۳]

ایغال

آن است کی شاعر معنی خویش بگوید تمام[۴]، و چون به‌قافیه[۵] رسد لفظی بیارد که معنی بیت بدان مؤکدتر و تمامتر گردد چنانک گفته‌اند:

آنک بِدْرفْشد جو مصقولْ آینه، در آفتاب

و شک نیست کی لمعان آینهٔ مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد ولیکن[۶] معنی بیت به‌ذکر آفتاب حاجت ندارد که[۷] تشبیه او[۸] آن مشبه را در روشنی و درخشیدن به‌آینهٔ مصقول تمام است. و[۹] دیگری گفته است:

---

۱. چاپی: جهود
۲. چاپی: کی یا رب
۳. بعد از این چاپی افزوده دارد: [و شرف شفروه گفته است

شعر

اندر نیام از پی تجهیز دشمنان — دارد سرافکنی که به‌جوهر مرصع است

و همو گفته است:

شعر

جز حلقهٔ خلخال و سِوار دستت — پای تو که دارد و زبردست تو کیست]

۴. چاپی: تمام بگوید
۵. چاپی: قافیت
۶. چاپی: لکن
۷. چاپی: کی
۸. از چاپی افزوده شد
۹. چاپی: و آنچ

آنچ[1] بدْرفْشد چو تیغی نو زدوده[2] بی‌نیام

لفظ بی‌نیام[3] لغوست چه[4] آن را در درفشندگی مدخلی نیست و این جنس زیادات بی‌فایده را در عیوب شعر **الغا** خوانند یعنی لغو و باطل آوردن. و معنی ایغال دور برفتن در شهرها باشد و این صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند که دور دررفتن[5] است به‌معنی و مؤکّد گردانیدن بروجه[6] افزونی. و چون شاعر معنیی بگوید و براثر آن معنیی دیگر بیاورد که معنی اول را تمام‌تر گرداند آن را **تکمیل** خوانند چنانک بُلفرج گفته است:

شد مَمَکَّن در جهان، هرکو بساطش بوسه داد

و آن دهد بوسه بساطش کز دَرِ تمکین بود

در مصراع اول معنیِ بزرگی ممدوح، تمام گفت کی هرکه[7] بساط او بوسه دهد ممکّن شود در جهان و در مصراع دوم کمال آن بزرگی بازنمود و گفت کسانی به‌حضرت او توانند رسید و شرف تقبیل بساط او یافت کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هرکس را مسلّم نشود.[8]

اغراق

پُر دَرکشیدن کمان است و در صنعتِ سخن آن است کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلو کنند و مبالغت نمایند. و وجوه مدایح به‌حسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است و برموجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتّضاع،

---

۱. چاپی: آنک
۲. مطابق چاپی، در نسخه: نوردیده
۳. لفظ بی‌نیام از چاپی افزوده شد
۴. چاپی: جی
۵. چاپی: دور رفتن
۶. مطابق چاپی، اقدم نسخ و نسخه ذ: بروجهی
۷. چاپی: کس
۸. چاپی: نباشد

متفاوت. و از عیوب مدح یکی آن است کی از حد جنس ممدوح به‌طرفیّ افراط و تفریط بیرون برند، چنانک انوری گفته است:

زهی دست تو برسر آفرینش — وجود تو سردفترِ آفرینش
قضا خطبه‌ها کرده در ملک و ملت — به‌نام تو برمنبرِ آفرینش
چهل سال مشاطهٔ کَوْن کرده — رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضلهٔ گوهر تو نبودی — حقیر آمدی گوهر آفرینش

و این نوع مدح[۱] جز پیغمبر را صلوات‌الله علیه و سلم[۲] نشاید و بیرون ازو در حق هرکس کی گویند تجاوز باشد از حد مدح و چنانک دیگری گفته است:

شَهِ فرشته صفت خواجهٔ محمّد خُلق — وحید دهرْ ملک بودُلف کریم جهان

و جنس ملوک را خواجه و وحید دهر گفتن[۳]، مدحی قاصر باشد و جنس خواجگان را، شه و ملک نالایق.

چون[۴] این مقدمات معلوم شد بدانک خِلال و خصال کی مردم را بدان بستایند، بسیارست و حَصْر[۵] آن مُتعذّر، الاّ آنک عمدهٔ مدایح حقیقی در حق مردان صفتی تواند بود که به‌فضایل نفسانی بازگردد چون عقل و علم و[۶] عفت، و اگرچه جمال و صباحت را در وجوه مدایح، مدخلی تمام است و منظر انیق و وجه جمیل در هیبت و حشمت صاحب منصب بیفزاید و عرب بدان تیمن کرده‌اند و از دلایل خصال حمیده شمرده، چه[۷] در احادیث آمده است که اُطْلُبُوا الخَیرَ عِنْدَ حِسانِ الوُجوهِ و قبح منظر و دَمامت[۸] صورت موجب سقوط هیبت و دلیل خلال مذموم دانسته، لیکن باید کی در وجوه مدایح رجال، معوّل برذکر طراوت[۹] خلق و جمال صورت

---

۱. چاپی: مدیح
۲. چاپی: و آله
۳. چاپی ندارد
۴. چاپی: و چون
۵. چاپی بعد از آن افزوده دارد: اسباب
۶. بعد از آن در چاپی اضافه دارد: جود و حلم و رای و شجاعت و عدل و
۷. چاپی: جی
۸. مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخ ذ،س: ذمامت
۹. مطابق چاپی، در نسخه: طراءت

نکنند و آن را جز به‌تبعیّت بعضی از فضایل نفسانی به‌کار ندارند.

و در مدح[۱] خلفا و سلاطین کبار، اعتماد برذکر سخا و شجاعت هم پسندیده نداشته‌اند، از بهر آنک بذل مال، خود از ضرورات پادشاهی باشد و کسی را که چندین هزار مرد و زن نانْ خور باشند و همه را علی‌اختلاف طبقاتهم مُکْفَی المؤنة باید[۲] داشت چگونه به‌سخا و مروّت وصف توان کرد؟ و مبارزت و حفظ نواحی ملک[۳]، نصیبهٔ بندگان دولت و اعیان عساکر باشد و خلفا و سلاطین بزرگ، قهارمهٔ عالمند و مستعملان ارباب شجاعت، بدین دو خصلت در مدح عبید و موالی ایشان اگر مبالغتی رود آن هم به‌بزرگی قدر ایشان بازگردد و اگر کسی خواهد کی لابد ایشان را بدین وجوه بستاید بروجهی باید کی غیر ایشان را لایق نباشد، چنانک رودکی گفته است:

همی بِکُشتی تا در عدو نماند شجاع   همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

و در مدح خواتین ملوک و سلاطین، ذکر جمالِ خوش و خوبی[۴] نباید کرد و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدح ایشان به‌عصمت بدل باید کرد.

و از اغراق در مدح ملوکْ، چنانک[۵] مختاری گفته است:

ز کنه رفعت او وهم را بریزد بال   ز شوق مدحت او طبع را برآید پَر

در آفرینش بُرّنده بود خنجر او   نه تربیت ز فسان یافت نه ز آهنگر

نخست بار که[۶] بر کان او گذشتْ فلک   بریده یافت شب و روز را ز یکدیگر

نعوذبالله اگر نام او برد یأجوج   بریده گردد صد جای سدّ اسکندر

همی به‌دفتر بردم صفات رزم ترا   بدو رسیدم خون شد مداد بردفتر

و معزی گفته است:

---

۱. چاپی: مدایح
۲. چاپی: بباید
۳. چاپی: مملکت
۴. چاپی: ذکر جمال و خوش خوبی
۵. از چاپی ساقط است
۶. چاپی: کی

قـوّتی دارد ز رایش زان بـلند آمـد فـلک

نسبتی دارد به‌لفظش زان عـزیز آمـد گـهر

همتش در راستی گویی دلیل است از قـضا

قدرتش در چیرگی گویی وکیل است از قدر

بـا لقـاء او بـصر تـفضیل دارد بـرزبان

بـا ثـناء او زبـان تـرجـیح دارد بـربصر

آب دریا قـطره قـطره لؤلؤ مکـنون شـدی

گر بـه‌دریا بـرخـیال هـمتش کـردی گـذر

بـاغ را هـرگز نـبودی آفت از بـاد خـزان

گر ز ابـر جـود او بـر بـاغ بـاریدی مـطر

وهمو گفته است[۱]:

نخست چیز کند آرزوی خـدمت او | چو در بدن متحرک شود جنان جَنین

ز بهر[۲] خدمت و دیدار او عجب نبود | که بی[۳]قرار شود نطفه در قرار مکین

و ازرقی[۴] گفته است:

بـه‌شمشیر او بـازبسته است گـیتی | عرض بازبسته است لابـد بـه‌جوهر

گـر از بـاختر بـرکشد تـیغ هـندی | رسد در زمان موج خون تا به‌خاور[۵]

کسی کو نـدیده است مـرناوکش را | ز آتش مرکب نـدیده‌است صـرصر

ایـا شـهریاری کـی بـا هـمّت تـو | ز اعـراض زایـل[۶] شـمارند گـوهر

زتـف سـنان تـو نـازاده دشـمن | ز بـیم سـنان تـو نـاید بـه‌محشر[۷]

---

۱. چاپی: گوید

۲. چاپی: حرص

۳. چاپی: کبی

۴. مطابق چاپی، در نسخه: رازقی

۵. چاپی: رسد موج خون در زمان تا به‌خاور

۶. مطابق چاپی، در نسخه: لابد

۷. چاپی: «زتف سنان تو نازاده دشمن (چو سیماب بگریزد از ناف مادر / کسی کزستان تو جان داده باشد) ز بیم ستان تو ناید به‌محشر» و در حاشیه توضیح داده که دو مصراع بین پرانتز در نسخ المعجم نیست.

چو نام تو خاطب ز منبر بخواند — سخنْ گوی گردد بهمدح تو منبر
شعاع درفش تو برهرکه تابد — نزاید ز اولاد آن دوده، دختر
تو آنی کی شیر ژیان روز هیجا — همی برسنان تو افسر کند سر
پلنگ از نهیب سنانت بخواهد — بهخواهشگری پرّ و بال از کبوتر
اگر آب تیغ تو در رفتن آید — درو هفت دریا بود هفت فرغر
ز خنجر کنی جامه[1] زندگانی — اگر نام خود برنویسی بهخنجر
بهنام خلاف تو گر گل نشانند — سنان جگردوز و خنجر دهد بر
بهاندیشه اندر نگنجد مدیحت — که[2] مدحت تمام است و اندیشه ابتر

و[3] معزی گوید:

شعر

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار — و یا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر
خیال مور ببیند ضریر در شب تار — اگر ضمیر تو نور افکند بهچشم ضریر
و گر ز عدل تو نخجیر بهرهیی یابد — بهدوستی نگرد شیر شرزه در نخجیر
وگر موافقت تو رسد بهآتش و آب — شوند هردو بههم سازگار چون میو شیر

و انوری گفته است:

نسیم لطف تو با باد اگر سخن گوید — حیات و نطق پذیرد ازو عظام رمیم
سَموم قهر تو با آب اگرعتاب کند — پشیزه داغ شود برمسام ماهی شیم

و[4] نیز انوری گوید در صفت اسب:

شعر

تبارکالله از آن آب سیر آتش فعل
کی با رکاب تو خاک است و با عنانت هواست

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: خامه ۲. چاپی: کی
۳. از اینجا تا پایان شعر معزی از نسخه ساقط است
۴. از اینجا تا پایان شعر انوری از نسخه ساقط است

به‌وقت رفتن و طی کردن مسالک ملک
هواش فدفد و دریا سراب و که صحراست
جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی
به‌عالمیت رساند که اندرو فرداست

و کمال[۱] گفته است:

تکاوری که به‌یک حمله زیر پای آرد گر از درازی امید[۲] باشدش میدان

و غضایری گوید:

شعر

درنگ از امن تو آموخته است خاک زمین
شتاب از اسب تو آموخته است باد شمال

و مبالغت در وصف صباحت و ملاحت معشوق، چنانک عنصری گفته است[۳]:

چون دو رّخ[۴] او گر قمرستی به‌فلک بر خرشید یکی ذرّه ز نور قمرستی
چون دو لّب[۴] او گر شکرستی به‌جهان در صد بدرهٔ زرقیمت یک من شکرستی

و اغراق در وصف نازکی تن معشوق[۵]، دیگری گفته است[۶]:

از بادِ سرِ دو زلفِ عنبر بویت آزرده شود همی گل خودرویت
ز انگشت نمای هرکسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت

و بلفرج گفته است در مبالغت عدل:

آموخته زاید بچهٔ شیر ز مادر از عدل تو در پنجه نهان کردن، چنگال

و در مبالغت هیبت، هم او گفته است:

---

۱. چاپی: و کمال اسمعیل
۲. چاپی: اومید
۳. چاپی: گوید
۴. چاپی: بدون تشدید
۵. چاپی: اضافه دارد: (بغایت لطف چنانک ظهیر گوید:
ای روی تو از لطافت آیینهٔ روح خواهم کی قدم‌های خیالت به‌صبوح
در دیده کشم ولی ز خار مژه‌ام ترسم کی شود پای خیالت مجروح)
و در حاشیه آورده است: این دو بیت ظهیر فقط در نسخهٔ ذ است.
۶. چاپی: گوید

خیال تیغ تو اندر میان صُلب پدر   عدوی دولت و دین را میان زند به‌دو نیم

و معزی گفته است[1]:

گر دشمنت در آب چو ماهی وطن کند   ور حاسدت چو سنگْ در آهن کند حصار
آن گردد از نهیب تو در آب سوخته   وین گردد از خلاف تو در سنگ خاکسار

و مبالغت در هجو، یوسف عروضی گوید:

ای خواجه قصد من به‌هجا مر ترا نبود   جز طبع خویش برتو همی[2] کردم آزمون
هم‌چون نخست برسگ تیغ آزمون کنند   باشد به‌نیکی و بدیِ خلق رهنمون

و لامعی گفته است[3] دربخل:

ماه رمضان گرچه شریف است و مبارک   سی روز بود نوبت وقت او هرسال[4]
در خانهٔ او سال سراسر رمضان است   تا حشر نبیند عیالانَش شوّال

و [5] دیگری گفته است:

خواجه بزرگ است و مال دارد و نعمت   نعمت و مالی کی کس نیابد ازو[6] کام
بخلش جایی رسید کو نگذارد   شوخ به‌گرماوه[7] بان و موی به‌حجّام

و انوری گفته است در فرومایگی به‌کمال:

ترا هجا نکند انوری معاذالله   نَه او، که[8] از شعرا کس ترا هجا نکند
نه از بزرگی تو بلک[9] از معایب تو   چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند

---

۱. چاپی: گوید
۲. چاپی: نمی
۳. چاپی: گوید
۴. چاپی: سی روز فزون نوبت او نیست به‌هرسال» و در حاشیه آورده است: «نسخه چاپی و م: سی روز بود نوبت وقت او هرسال، س: سی روز بود نوبت وقتش همهٔ سال»
۵. چاپی: و چنانک
۶. چاپی: از آن
۷. چاپی: گرمابه
۸. چاپی: کی
۹. چاپی: زآنک در، اقدم نسخ و نسخ ذ،س: بلک از

استعارت

نوعی از مجاز است و مجاز ضد حقیقت باشد و حقیقت آن باشد[۱] کی لفظ را برمعنی‌یی اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ به‌ازاء آن معنی نهاده باشد، چنانک گویی دست به‌شمشیر برد و پای فرا پیش نهاد که لفظ دست و پای در اصل وضع در معنی این دو جارح است مخصوص[۲]. و مجاز آن است کی از حقیقت درگذرند و لفظ را برمعنی[۳] دیگر اطلاق کنند کی در اصلِ وضع نه برای آن نهاده باشند لیکن[۴] با حقیقتِ آن لفظ وجه علاقه‌یی[۵] دارد که[۶] بدان مناسبت مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد، چنانک گویی فلان را برتو دستی نیست و در دوستیِ تو پای ندارد، یعنی او را برتو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات ننماید. و دست و پای دراصل وضع به‌ازاء قدرت و نعمت و ثبات و دوام ننهاده‌اند الا آنک چون ملازمتی میان دست و قدرت، و پای و ثبات هست ازین استعمال به‌قرینهٔ ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود.

و مجاز برانواع باشد[۷] و آنچه از آن جمله به‌اسم استعارت مخصوص است، آن است کی اطلاق اسمی کنند برچیزی کی مشابه حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترک، چنانک مرد شجاع را شیر گویند[۸] به‌سبب دلیری و اقدامی که مشترک است میان هردو؛ و مردم کند طبع نادان را خر خوانند بواسطهٔ بلادتی که مشترک است میان او و خر.

و این صنعت با سایر مَجازات دیگر در جملهٔ لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردمْ متداول. و آنچ از وجوه استعارات، مطبوع و دل پسند افتد و در موضع

---

۱. چاپی: است
۲. چاپی: به‌معنی این دو جارحت بخصوص نهاده‌اند.
۳. چاپی: معنیی
۴. چاپی: لکن
۵. چاپی: علاقتی
۶. چاپی: کی
۷. چاپی: است
۸. چاپی: خوانند

استعمال مقارب و مُشابه لغتی[۱] اصلی آید، در عذوبت سخن روانِ[۲] کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ‌تر باشد[۳]، چنانک گویی پادشاه دست ظَلَمه از اموال مسلمانان کوتاه گردانید و پای کَفَره از بلاد اسلام منقطع کرد، در مبالغت بیش از آن باشد که گویی تصرف ظَلَمه از اموال مسلمانان بازداشت و آمدْ شدِ کفره از بلاد اسلام منع کرد.

و از استعارات لطیف چنانک عمادی گفته است:

با حملهٔ باز هیبت تو ‌‌ ‌‌ ‌‌ شاهین قضا کبوتر آمد

و هم او گوید:

غمزهٔ تو سبزهٔ آهوی جان ‌‌ ‌‌ ‌‌ طُرّهٔ تو تلّهٔ روباه تن

اگرچه لفظ تلّه خوش و تشبیه روباه به‌تن نیز خوش نیست[۴].

و بُلفرج گفته است:

گاو دوشایِ عمر بدخواهت ‌‌ ‌‌ ‌‌ برّهٔ خوان شیر گردون باد

و[۵] انوری گفته است:

مسند تست بحق بارز مجموع وجود ‌‌ ‌‌ ‌‌ و آن دگرها همه ترقین عدم را تفصیل

و کمال اسمعیل اصفهانی را در سوگندنامه و غیر آن استعارات لطیف و ایهامات خوش است[۶] چنانک گفته است:

حسود برطبق عرضم آن عُراضه نهاد ‌‌ ‌‌ ‌‌ که[۷] شاخ خاطرم آن جنس میوه نارد بار

مهابت تو اگر بانگ برزمانه زند ‌‌ ‌‌ ‌‌ قطار هفتهٔ ایّام بگسلند مهار

همای رایت قدر تو نسر طایر را ‌‌ ‌‌ ‌‌ نهاد نور سعادت به‌زُقّه در منقار

---

۱. چاپی: معنی ‌‌ ‌‌ ۲. چاپی: و رونق

۳. چاپی: بود ‌‌ ‌‌ ۴. چاپی: «و تشبیه روباه به‌تن نیز» را ندارد

۵. از اینجا تا پایان بیت از چاپی افزوده شد و از نسخه ساقط است

۶. مطابق چاپی در نسخه: «و کمال اسمعیل گوید در سوگندنامه و غیر آن استعارات لطیف و ایهامات خوش نیست» سپس در حاشیه درمورد «غیر» نوشته است «ظ: و همه، بالای نیست نوشته است «ظ:است»

۷. چاپی: کی

و اگر توانستی که گفتی دانهٔ سعادت، حقِ تقابل، مرعی‌تر و استعارت قریب‌تر بودی. و گفته است و درین هم ایهام لطیف و استعارت خوش است[1]:

به‌چشم آب، کی آشفته گردد از خاشاک — به‌تیغ کوه، که از نم برآورد زنگار

به‌سروریّ دماغ و ریاست اعضا — به‌احترام زبان و وجاهت رخسار

و گفته است و درین مطابقه نیکو نگاه داشته[2] است:

به‌خشکْ مغزی خاک و به آب‌تر دامن — به‌سردی دَمِ باد و به‌پشت گرمی نار

و گفته است:

به‌تابخانه که در وی نشسته‌اند انجم — به‌بارنامه کی در سر گرفته‌اند اشجار

و از استعارات ناپسندیده چنانک فرخی گفته است:

خِرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود — ما مرغکان گرسنه‌ایم و تو خرمنی

و از سایر انواع مجازات، آنچ به‌اوصاف شعرا مخصوص تراست و جز در کلام منظوم تداولی بیشتر ندارد، مکالمهٔ جمادات و حیوانات غیر ناطق است چون مناظرات[3] تیغ و قلم و شمع و چراغ و گل و بلبل و مخاطبات اطلال و دمن و ریاح و کواکب و غیر آن، چنانک کافی ظفر همدانی گفته است:

پُرسید به باغ بلبل از نرگس مست — کز گل خبری هست ترا گفتا هست

گل مهد زمردین به گلبن بربست — از کِلّه برون آمد و در مهد نشست

تمثیل

و آن هم از جمله استعارات است الاّ آنک این نوع استعارتی است به‌طریق مثال یعنی چون شاعر خواهد کی به‌معنیی اشارتی کند لفظی چند کی دلالت برمعنیی

---

۱. چاپی: درین هم استعارت لطیف است هم ایهام خوش

۲. در چاپی «نگاه داشته» نیامده است.

۳. از اینجا به‌اندازهٔ دو صفحه از نسخهٔ عکسی ساقط است و لذا از چاپی استنساخ شد.

دیگر کند بیارد و آن را مثال معنی مقصود سازد و از معنی خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرّد باشد چنانک گفته‌اند:

شعر

کرا خرما نسازد خار سازد　　　کرا منبر نسازد دار سازد

چون خواست تا بگوید کی هردشمن کی به مراعات و استمالت دوست نگردد و به‌مدارات و مجاملت، عادیهٔ عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری نباشد و وجه خلاص ازوالّا به‌قهر و قمع ممکن نگردد، ازین معانی بدان دو مثال عبارت کرد. و این همان معنی است کی دیگری گوید:

شعر

هـــرکجا داغ بـــایدت فـرمود　　　چون تو مرهم نهی ندارد سود

و چنانک ازرقی گفته است:

زمـــرد و گـــیه ســـبز هـردو هـمرنگ‌انـد

ولیک زین به‌نگین دان کشند و ز آن به‌جوال

چون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو برادرکی یکی به‌بعضی از فضایل نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف تحلّی بدان محروم، فرق گـوید بـه‌مثال زمرّد و گیاه و عزت آن و رُخص این از آن عبارت کرد.

اِرداف

و آن از جملهٔ کنایات است و کنایت آن است کی چون متکلّم خواهد کی معنیی از معانی بگوید، معنی دیگر کی از توابع و لوازم معنی اول باشد بیارد و از این بدان معنی اشارت کند. و این صنعت در جملهٔ لغات مستعمل است و به‌نزدیک خاص و عام متداول، چنانک عوام گویند درِ سرای فلان، کسی بسته نـبینند و دیگ او از آتشدان فرو نمی‌آید، یعنی مـردم بـه‌خدمت او بسیار مـی‌روند و مـهمانی بسیار

می‌کند، چی درِ سرای نابستن از لوازم کثرت تردّد و اختلاف مردم است و دیگ از بار فرو ناگرفتن از لوازم طعام بسیارست. و چنانک شاعر گفته است درحق طبیبی بیمارکش:

شعر

آن‌ها که ز تیر و تیغ می‌نگریزند   از هیبت کشکاب تو خون می‌ریزند

تو رفته به‌روستا و شهری به‌مراد   بیمار همی شوند و برمی‌خیزند

و دیگری گفته است در بلندی قدر ممدوح:

شعر

کرسی به‌زیر پای نهد آفتاب اگر

خواهد کی پای قدر تو بوسد بر اوج خویش

و ظهیر گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای   تا بوسه بررکاب غزل[1] ارسلان دهد

تبیین و تفسیر

آن است کی شاعر چند صفت مجمل برشمارد، آنگه در بیت دیگر یا در مصراع دیگر بیان آن بیارد و تفسیر آن بکند، چنانک عنصری گفته است:

شعر

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد   تا جهان برپای باشد شاه را این باد کار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته   آنچ بندد پای دشمن آنچ بگشاید حصار

و معزی گفته است و تفسیر کرده:

شعر

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد   ملکی به‌سواری و جهانی به‌سؤالی

و ازرقی گفته است و بیان کرده:

۱. ظ: قزل. در حاشیهٔ چاپی آمده: «این بیت فقط در نسخهٔ ذ است»

بیت

بـا هـیبت تـو بـریزد انـدر گـهِ جـنگ — تیزی ز سنان، زه ز کمان، پر ز خـدنگ

با جـود تـو زی کـفّ تـو دارد آهـنگ — پیروزه ز کان، دُر ز صدف، لعل ز سنگ

و معزی گفته است و تفسیر کرده:

بیت

اندرین مدت که بـودستم ز دیـدار تـو دور

جفت بودم با رباب و با کباب و بـا شـراب

بود اشکم چون شراب لعل در زریـن قـدح

ناله چون زیر رباب و دل برآتش چون کباب

و هم او گفته است و بیان کرده:

شعر

مـخالفان تـرا از چـهار گـوهر هست — چهار طبع نـصیب چـهار چـیز مـدام

ز نار گرمی جسم و ز بـاد سـردی دم — ز آب ترّی چشم و ز خاک خشکی کام

و متکلّفی گفته است:

شعر

انـــدر بـرم و بـریزم ای طـرفهٔ ری — در خانه ترا و در قدح پیش تـو مـی

بیرون کشم و پـاک کـنم انـدر پـی — از پای تو موزه وز بناگوش تو خوی

تقسیم

و آن چنان باشد کی شاعر معنیی بگوید و تفاصیل آن را بیان کند، چنانک هیچ قسم از اقسام آن مهمل نگذارد، چنانک گفته‌اند:

شعر

کـــل احـــوال او بـــنامیزد — همه از یکـدگر شگـرف‌تر است

خفته اندر عبادت است و چو باز | گشت بیدار ناشر هنر است
ایستاده نماز راست مقیم | شِسته در ذکر حیّ دادگر است
چون بگوید نگوید الا خیر[۱] | خامش اندر عجایب فکر است
نیستی راست صابری شاکر | در خدا داده، حاتمی دگر است
زنده مر خلق راست راهنمای | مُرده هم سُفت سید بشر است

و دیگری گفته است:

درازیْ عمرِ مردم شست سال است | شب است نیمی و شب خفتن حلال است
بمانَدْ سی و زان سی، پانزده نیز | حساب طفلی و حدّ کمال است
بماند پانزده، زان پانزده، ده | غم فرزند و دنیا و عیال است
بماند پنج و آن پنج است عمرت | ترا ای شست ساله، پنج سال است[۲]

و آنچ دیگری گفته است:

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر | یکی گل است و دؤم سوسن و سیم عنبر[۳]

هم ازین قبیل است.

توسیم

آن است کی بناء قافیه برحرفی نهند[۴] کی نام ممدوح یا آنچ مقصود شعر است در آن متسق[۵] گردد. چنانک انوری گفته است.

ای سر از کبر برفلک برده | گشته گردان[۶] چو انجم فلکی

---

۱. پایان قسمت مفقود
۲. چاپی بعد از این اضافه دارد:
[چو عمر این است از آن پس مرترا خود | دریــن دنیات دل بستن محال است]
۳. مطابق چاپی، در نسخه: دوم عنبر و سیم سوسن
۴. چاپی: نهد
۵. چاپی: تنسیق
۶. مطابق چاپی، در نسخه: گردن

به‌عقابی رسیده از مگسی ... به‌سماکی رسیده از سمکی
بس‌بس اکنون که بیش ازین نبود[۱] ... حاش لله دیو را ملکی

تا آنجا که[۲] گفته است[۳]:

خواجه هستی چرا نیاموزی ... خواجگی کردن از شهاب زکی

چون خواسته است کی شهاب زکی در قافیه بیارد بناء شعر برکاف و یا نهاد. و شرف الدین شفروه گفته است:

ای چو[۴] دریا سخی چو شیر شجاع ... چون قضا حاکم و چو چرخ مطاع

تا آنجا که[۵] گفته است[۶]:

گر نکردم وداع معذورم ... نیست برحاجیان طواف وداع

چون خواست[۷] کی عذر خویش در تخلّف وداع مخدوم بخواهد بناء قافیه[۸] برعین نهاد. و این صفت را از بهر آن توسیم خوانند[۹] کی شاعر اثری از مقصود خویش در قافیه بازنموده است و وسم داغ و نشان کردن است.

تسهیم

آن است کی شاعر نسق شعر بروجهی نهد کی بعضی از آن بربعضی دلالت کند و چون صاحب طبعی یک مصراع از آن بشنود بداند که مابعد آن چه تواند بود، چنانک شاعر گفت[۱۰]:

خون عاشق مباح داشت بتم ... باز وصلش حرام کرد مدام

---

۱. چاپی: نرسد
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: گفت
۴. مطابق چاپی، در نسخه: کی
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: گفت
۷. چاپی: خواسته است
۸. چاپی: قافیت
۹. چاپی: خواندند
۱۰. چاپی: گفته است

نه مباح است آنچ داشت مباح　　　　نه حرام است آنـچ کـرد حـرام

چون شاعر صاحب طبع[1] بشنود که «نه مباح است آنچ داشت مباح» هرآینه دریابد کی تمامی آن باشد کی «نه حرام است آنچ کرد حرام» و همچنین آنچ برقافیه دلالت کند هم ازین قبیل باشد، چنانک عمادی گفته است[2]:

شعر

در غـــم یـــار یـــار بـــایستی　　　　یـــا غـــم را کـــنار بـــایستی

اندرین بوستان کی عیش من است　　　　گـل طـمع نـیست خـار بـایستی

و این صنعت را از آن جهت تسهیم خواندند کی شاعر دیگری را در دانستن بعضی از آن چه نظم خواهد کرد مساهم و مشارک گردانیده است.

استطراد

آن است کی شاعر وصفی بریک نسق می‌راند تا چون به‌آخر رساند آنچ مقصود باشد از آن شعر بدان پیوندد و بدان اشارتی کند چنانک عمادی گفته است:

شعر

تا چند ز صحبت مجازی　　　　تا کی سـخنان نـانمازی

تا آنجا کی گفت:

خود قول بود بدین دروغـی　　　　خود عشوه بود بدین درازی؟

اکنون باری شکر فراخ است　　　　یـعنی لب لعـل الب غـازی

و منجیک ترمذی گفته است:

---

۱. چاپی: «صاحب طبع» ندارد

۲. از اینجا به‌اندازهٔ سه صفحه از عکس نسخه که دراختیار ماست ساقط است و لذا از چاپی استنساخ شد.

شعر

گوگرد سرخ خواست ز من سبز من‌پرپر
امروز اگر نیافتمی روی زردمی
گفتم کی نیک بود که گوگرد سرخ خواست
گر نان خواجه خواستی از من چه کردمی؟!

تفریع

آن است کی شاعر وصفی آغاز کند به‌صیغت نفی و گوید نیست فلان چیز کی چنین و چنین است و نیست فلان چیز کی چنین و چنین است بهتر از فلان یا بیشتر از فلان. و این صنعت در اشعار عرب بسیار است. و امّا در اشعار عجم چنان باشد کی صیغت نفی در تشبیه تفضیل به‌کار دارند، چنانک گفته‌اند:

شعر

سبز دریا کی برآشوبد و برخیزد موج
کی ز بیم غَرَقش خلق بوند اندروا
نه عطا بخش‌تر از خواجه کی خشنوده بود
آن وزیر ملک مشرق تاج‌الامرا

و این صنعت در شعر پارسی رونقی ندارد.

تلمیح

آن است کی الفاظ اندک برمعانی بسیار دلالت کند و لَمح جستن برق باشد و لَمحه یک نظر بود و چون شاعر چنان سازد کی الفاظ اندک او برمعانی بسیار دلالت کند آن را تلمیح خوانند. و این صنعت به‌نزدیک بلغا پسندیده‌تر از اطناب است و

معنی بلاغت آن است کی آنچ در ضمیر باشد به‌لفظی اندک بی آنک به‌تمام معنی آن اخلالی راه یابد بیان کند و در آن چه به‌بسط سخن احتیاج افتد از قدر حاجت در نگذراند و به حدّ ملال نرساند. و اهل نقد گفته‌اند بلاغت لفظ نیکوست با صحت معنی و فصاحت پاکیزگی سخن است از دشواری.و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود: ایجاز و مساوات و بسط.

ایجاز

آن است کی لفظ اندک بود و معنی آن بسیار، چنانک سنائی گفته است:

شعر

تا به‌حشر ای دل ار ثنا گفتی همه گفتی چو مصطفی گفتی

و چنانک انوری گفته است:

شعر

بی تو رفته است ورنه در زنبور در پی نوش کی فتادی نیش

و هم او گفته است:

شعر

من چه کردم آنچ آن آید ز من تو چه کن آنچ از تو آید والسلام

و مساوات

آن بود کی لفظ و معنی برابر باشد، چنانک شاعر گفته است:

شعر

سؤال رفتی پیش عطا همیشه، کنون همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال

و بسط

آن است کی معنی را به‌الفاظ بسیار شرح کند و به‌چند وجه آن را مؤکد گرداند، چنانک اگر لفظی مشترک المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکند و اگر به‌تفسیری احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی به‌جای آرد. پس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجاز است. و ایغال و تکمیل و تبیین و تفسیر و تقسیم واستطراد و تفریع و هرچه از این صناعات از بهر زیادت بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل بسط سخن است.

و چنانک گفتیم در ایجاز و مساوات باید کی از اخلال معنی محترز باشد، در بسط نیز باید کی از اطناب بی‌فایده و استعمال الفاظ غیر محتاجٌ الیه اجتناب واجب داند، چنانک در امثلهٔ ایغال و تکمیل و تبیین و غیر آن ایراد افتاده است.

و مثال بسط ناپسندیده چنانک شاعر گفته است:

شعر

من و ترا به‌هنر جز من و تو یار و قرین　　　من و توایم من و تو کی در جهان نبود

اعتراض

آن است کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی شعر بیارد کی معنی بدان محتاج نباشد و آن را حشو خوانند یعنی انبارش بیت و آن سه نوع است: حشو ملیح و حشو متوسط و حشو قبیح.

حشو ملیح

آن است کی هرچند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت آن بیفزاید و آن را رونقی دیگر دهد، چنانک رشید گفته است:

شعر

در محنتِ این زمانهٔ بی‌فریاد دور از تو چنانم کی بداندیش مباد

لفظ دور از تو حشوی ملیح است و هم او گفته است:

شعر

خیالات تیغت کی برّنده بادا منازل در ارواح اعدا گرفته

و اگر توانستی کی گفتی منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی جای خیال دماغ است.

و حشو متوسط

چنانک شاعر گفته است:

شعر

گر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد

از عمر خود ای دوست چه برخواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط است چی هرچند در عذوبت و رونق شعر مدخل ندارد عیبی نیز به‌لفظ و معنی آن لاحق نمی‌گرداند.

و حشو قبیح

چنانک گفته است:

شعر

گر می‌نرسم به‌خدمتت معذورم زیرا رمد چشم و صداع سرم است

ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع قبیح است ومِنْ کُلِّ وجهٍ مستغنیً عنه، چی

رمد بی‌چشم نبود و صداع بی‌سر نباشد.

التفات

آن است کی چون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام بیت اشارت به‌معنیی دیگر کند کی هرچند به‌نفس خویش مستقل باشد امّا هم به‌معنی اول تعلقی دارد، چنانک منجیک ترمذی گفته است:

شعر

ما را جگر به‌تیر فراق تو خسته شد　　ای صبر در فراق بتان نیک جوشنی

و دیگری گفته است:

کاش من از تو برستمی به‌سلامت　　وای دریغا کجا توانم رستن

و دیگری گفته است:

هرگه کی از فراق تو اندیشه کردمی　　گشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار

اکنون تو دوری از من و من بی‌تو زنده‌ام　　سختا کی آدمی است بر اَحداث روزگار

تدارک

آن است کی معنیی از معانی به‌نفی مطلق یا به‌اثبات صریح مخصوص گرداند، آنگه آن را به‌وجهی از وجوه تدارک کند و شرطی در میان آرد کی آن صفت بدان شرط متبدّل تواند شد، چنانک شاعر گفته است:

شعر

کجا توانم مالید کعبتین عدو　　بلی اگر تو دهی مرمرا به‌حق یاری

و دیگری گفته است:

شعر

وای دریغا کی مردم از غم تو من　　　مگر کی وصلت مرا ز غم برهاند

و نزدیک به‌همین معنی آن است کی شاعر در مدح خویش حرفی از حروف استثنا بیارد چنانک مردم پندارند کی بعد از آن ذمی خواهدکرد و آن‌گه صفتی دیگر مدحی بگوید و آن را:

تأکید المدح بما یُشبه الذّم

خوانند، چنانک شاعر گفته است:

شعر

همی به‌عزّ تو نازند دوستان لکن　　　به‌بی‌نظیری تو دشمنان دهند اقرار

و دیگری گفته است:

شعر

ترا پیشه عدل است لکن به‌جود　　　کفت می‌کند بر خزاین ستم

و دیگری گفته است:

شعر

به‌زلف کژمژ لکن به‌قد و قامت راست　　　به‌تن درست ولکن به‌چشمکان بیمار

و در تأکید ذم نیز گویند، چنانک شاعر گفته است:

شعر

نانشان نه گندمین و سخنشان درشت لیک
گاه عطا ترش روی و در وعده کاذبند

تقابل

آن است کی شاعر اسماء متلازم متقابل در شعر خویش بیارد چنانک بلفرج گفته است:

شعر

خم دهی حرص را به‌بخشش پشت　　　پــــرکنی آز را بـــه‌بذل شکـــم

و نطنزی گفته است:

شعر

شاه کیوانْ کینِ هرمزد اخترِ بـهرامْ رزم　　　مِهر چهرِ تیرتیر زهـره طـبعِ مـه‌نشان

و بلفرج گفته است:

شعر

صلح و جنگ تو شادی آمد و غم　　　خصم و خشم تو تیهو آمد و بـاز

و ظهیر گفته است:

شعر

گفتار تلخ از آن لب شـیرین نـه درخـور است

خوش کن عبارتت کی خطت هرچه خوشترست

در این ابیات پشت و شکم و خم دهی و پرکنی و خصم و خشم و کین و رزم و اختر و تیر و چهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنگ و شادی و غم و تلخ و شیرین از باب مطابقه و تیهو و باز و کیوان و بهرام از صنعتی است هم نزدیک بدین معنی که آن را:

مراعات النظیر

خوانند، چنانک بلمعالی رازی گوید:

شعر

از مشک همی تیر زند نرگس چشمت　　　زان لالهٔ روی تو زره سـاخت زعـنبر

و رشید گوید:

بیت

چون فندق مهر تو زبانم بربست   بار غم تو چو گوز پشتم بشکست
هرتیر کی از چشم چو بادام تو جست   در خسته دلم چو مغز در پسته نشست

که مشک و عنبر نظیر یکدیگر و نرگس و لاله و تیر و زره نظیر یکدیگر و فندق و گوز و بادام و پسته نظایر یکدیگر وزبان و پشت و چشم و دل از باب تقابل است. و نزدیک به‌همین معنی صنعت:

سؤال و جواب

است، چنانک معزی گوید:

شعر

پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر   که زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر؟
جواب داد کی دیوانه شد دل تو ز عشق   به‌ره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

و هم او گوید:

شعر

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان   گفتا کی ماه بوسه که را داد در جهان؟!
گفتم فروغ روی تو افزون بود به‌شب   گفتا به‌شب فروغ دهد ماه آسمان

اِعنات

آن است کی شاعر حرفی یا کلمه‌یی کی التزام آن واجب نباشد التزام کند و در هربیت یا مصراع مکرّرگرداند و شعراء عجم آن را لزوم مالایلزم خوانند و اعنات در کاری دشوار، افکندن باشد، چنانک سیفی نیسابوری در هرمصراع این قصیده التزام سنگ و سیم کرده است:

شعر

ای نگـــار ســـنگ‌دل ای لعـــبت ســـیمین عـــذار

در دل من مــهر تــو چــون سـیم در سـنگین حـصار

ســـنگ دل یـاری و سـیمین بـرنگار و مـهر تست

هـمچو نـقش سـیم و سـنگ انـدر دل مـن پـایدار

من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی دوروی

ز آن چـو سـیم از سـنگ نـاگـاهم بـرفتی از کـنار

تـــا مـــن ای ســـنگین‌دل ســـیمین بـــر نـامهربان

همچو سیمم بـا تـو صـافی هـمچو سـنگم بـردبار[۱]

گـاه بـرسنگم زنـی چـون زرّ و جـویی نـقش سـیم

گه زنی سنگ و مـرا چـون سـیم و زرگـیری عـیار

رحم کـن! مـنگر بـه بـی‌سیمی و بـی سـنگی مـن

زانک سـنگ آن را بـود کـز سـیم و زر دارد یسـار

و ازین جنس امیر محمود قمر را دوبیتی هست[۲] در هرمصراع از آن التزام سنگ و زر و سیم کرده است و گفته است[۳]:

تا دلبر سـنگ‌دل زر و سـیمم خـواست   از سنگ، زر و سیم تراشم چپ و راست

با سنگ‌دلان به‌سیم و زر شـاید زیست   بی سنگی ما ز بی‌زر و سـیمی مـاست

و چنانک فخرالدین مبارکشاه غوری گفته است و در هربیت التزام آفتاب و ذره کرده[۴] است و گفته:

بـــرآفـتاب زلف تـو تـا سـایه گسـترست

این دل کی هست ذرّه، ز عشقت پُر[۵] آذرست

---

۱. پایان قسمت مفقوده.

۲. چاپی: است

۳. چاپی: التزام سنگ و زر و سیم کرده

۴. چاپی: «است و گفته» را ندارد

۵. چاپی: بر

در زلف سـایه‌دار[1] تـو بـرآفـتاب روی
دل‌هـا چـو ذرّه‌ها[2]ء ذریـره مـعطرست
ذرّه‌ست ایـن دل و رخ رخشـانت آفـتاب
عشق چنان رخی به‌چنین دل چه درخورست
در تـیغ آفـتاب زد ایـن دل چـو ذرّه دست
آری دلم بـه‌دولت عشـقت دلاورست
ماندم عجب ز صـورت چـون آفـتاب تـو
کـاندر دلی چـو ذرّه، چگـونه مـصورست
در پـیش آفـتاب جـمال تـو بـی‌شمار
مـانند ذرّه از دل سـرگشته لشکـرست

و همچنین تاآخر قصیده نگاه داشته است.

و چنانک رشید گفته است و التزام دو قافیه[3]کرده:

ای از مکارم تـو شـده در جـهان خـبر — افکـنده از سیاست تـو آسـمان سپر
صاحب قرآن ملکی و برتخت خسروی — هرگز نبوده مثل تو صـاحب قـران دگـر
با رای پیر و بخت جوانـی و، کـرده‌انـد — اندر پـناه جـاه تـو پـیر و جـوان مـقر
گیتی زبان گشاده بـه‌مدح تـو و فـلک — بسته ز بـهر خـدمت تـو بـرمیان کـمر
با موکب سیادت تـو هـم کَـتِفْ شـرف — با مرکب سـعادت تـو هـم عـنان ظـفر

و هم چنین تا آخر قصیده نگاه داشته است[4].

تنسیق صفات

آن است کی شاعر چند وصف مختلف برپی یکدیگر دارد و یک چیز را چند صفت مختلف کند، چنانک مسعود سعد گفته است:

---

۱. چاپی: وار
۲. چاپی: ذرّه‌های
۳. چاپی: قافیت
۴. چاپی: و همچنین است تا آخر قصیده.

جهانْ گیر شاهی، عـدوبند شـیری صف آرای گُردی سپه کش سواری

و[1] عنصری گفته است:

شعر

شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکر شکن سایهٔ یزدان، شه کشور ده گـیتی سـتان

و چنانک دیگری گفته است:

بیت

زی من به‌سلام آمد آن شمسهٔ عالم آراسته و تازه و شاد و خوش و خرم

از مشک پراکنده به‌گرد گـل پـربار پیچ و گره و حلقچه و سلسله و خـم

و آنچ عبدالواسع جبلی گوید[2]:

کی[3] دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر

بنفشه موی و نرگس چشم و لاله‌روی و نسرین‌بر

هم ازین قبیل است و نزدیک بدین معنی صنعتی است که[4] آن را:

سیاقة‌الاعداد

خوانند و آن چنان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفرده برشمارد و آنگه، جمله را یا یکْ یکْ را وصف کند، چنانک زینتی[5] گفته است:

اسب و گُهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج ازو یابد مـقدار

و آنچ ادیب صابر گفته است:

---

۱. از اینجا تا «و آنچ عبدالواسع» از نسخه ساقط است.

۲. چاپی: گفته است ۳. چاپی: که

۴. چاپی: کی

۵. مطابق چاپی، در نسخه: زیدی، در نسخهٔ ذ: زینی و در نسخهٔ س: زندی

بـه‌من نـمود رخ و چشـم و زلف آن دلبـر
یکـی عـقیق و دؤم[۱] نـرگس و سـیم عـنبر
عقیق و نـرگس و عـنبرش بسـتدند از مـن
یکی حـیات و دوم قـوّت و سـیم[۲] پـیکر[۳]
حیات و قوت و پیکر سـه مـایه بـود مـرا
یکـی ضـعیف و دوم قـاصر و سـیم لاغـر
ضعیف و قاصر و لاغر شود به‌محنت عشق
یکـی سـپهر و دوم کـوکب و سـیم گـوهر

هم سیاقة‌الاعدادست و هم تکریر و هم تقسیم. و آنچه لؤلؤی گفته است:

سه چّیز[۴] تو از سه چـیز دایـم بـه‌عذاب — روی از خط و خط ز زلف و زلفت از تاب
سه چّیز من از سه چـیز پـیوسته خـراب — جـان از دل و دل ز دیـده و دیـده ز آب

هم سیاقة‌الاعدادست و هم تبیین و هم تفسیر، و آنچه قوامی گنجه‌یی[۵]گفته است:

ز عکس روی و لب و عارضش برند صفا — یکی سـهیل و دوم زهـره و سـیم جـوزا
سهیل و زهره و جوزا ز نور او شـده‌انـد — یکـــی نـــژند و دوم واله و سـیم شـیدا
نژند و واله و شـیدا شـوند پـیش رخش — یکی پری[۶] و دوم لعبت و سـیم حـورا[۷]

---

۱. چاپی: دوم — ۲. چاپی: سوم
۳. در نسخه در این مصراع و مصراع‌های بعد بجای یکی و دوم و سیم، ۳،۲،۱ آمده است.
۴. چاپی: بدون تشدید
۵. چاپی: [همچنانک] قوامی گنجه‌ی، املای نسخه: گنجه
۶. چاپی: برّی
۷. در حاشیهٔ چاپی آمده: «نسخهٔ ذ افزوده: و معزّی گفته است:

بـرو لب و رخ دلبـند مـن نـمود مـرا — یکـی لطیف و دوم دلبـر و سـیوم زیـبا
لطیف و دلبـر و زیـبا چـو یـار مـن نـبود — یکی پری و دوم یـوسف و سـیوم حـورا
پری و یوسف و حورا چو او نداشـته‌انـد — یکی سرشت و دوم سیرت و سیوم سیما

(چون احتمال می‌رفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخهٔ ذ از خود افزوده باشد به‌این ملاحظه در متن کتاب آورده نشد)»

تسمیط

آن است کی بناء ابیات قصیده برپنج مصراع متفق‌القوافی نهند و مصراع ششم را قافیه‌یی[۱] مخالف قوافی اول آرند کی بنای[۲] شعر برآن باشد چنانک منوچهری گفته است:

خیزید و خز آرید کی هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان بین کی برآن شاخ رزان است
گویی کی یکی پیرهن رنگرزان است
دهقان به‌تعجب سرانگشت گزان است
کاندر چمن باغ نه گل ماند نه گلزار

و لامعی[۳] گفته است:

مرغ آبی به‌سرای اندر چون نای سرای   باشگونه به‌دهان بازگرفته سُرنای
اثر پایش گویی کی به‌فرمان خدای   برزمین برگ چنارست چو بردارد پای
برتن از حلّه قبا دارد و در زیر قبای   آبْ گون پیرهنی جیب وی از سبزْ حریر

و باشد کی عدد مصاریع بیفزاید[۴] چنانک گفته‌اند[۵]:

ایا ساقی المدام مرا باده ده تمام[۶]
سمن بوی لاله فام کی تامن درین مقام
زنم یک نفس به‌کام که[۷]کس را ز خاص و عام
درین منزل ای غلام امید قرار نیست

---

۱. املای چاپی و نسخه: قافیۀ
۲. مطابق چاپی، محل این کلمه در نسخه خط خورده است و در حاشیه نوشته است: ظ: مورد
۳. چاپی بعد از آن اضافه دارد: [گرگانی]
۴. چاپی: بیفزایند
۵. چاپی: گفته است
۶. چاپی: مدام، نسخه ذ: تمام
۷. چاپی: کی

و این مسمط را اگر به‌سبب رعایت قوافی از مربع مضارع[۱] دارند بناء آن برهشت مصراع[۲] باشد و اگر از مثمن مسجع نهند بناء آن برچهار مصراع باشد.

و آنچ معزّی گفته است:

ای ساربان منزل مکن، جز بردیار یار من
تا یک زمان زاری کنم، بررَبع و اطلال و دِمن
رَبع از دلم پرخون کنم، اطلال را جیحون کنم
خاک دمن گلگون کنم، از آب چشم خویشتن

آن را مسّجع خوانند و مسمط جز چنان نیست کی گفتیم. و تسمیط در رشته کشیدن مُهره‌ها باشد و این شعر را از بهر آن مسمط خوانند کی چند بیت را در سلک یک قافیه[۳] کشیده‌اند.

توشیح

آن است کی بناء شعر برچند بخش مختلف الوزن نهند کی جملهٔ آن یک قصیده باشد و چون هربخش را جداگانه برخوانند قصیده‌یی دیگر بروزنی دیگر[۴] آید. چنانک رشید[۵] سمرقندی گفته است:

ای کف راد[۶] تو در جود به از ابر بهار
خلق را با کف تو ابر بهاری به‌چه کار
عالمی را دل از افشاندن بارانِ کَفت
خوش و خرّم شده[۷]، و آراسته چون باغ و بهار

---

۱. مضارع از چاپی افزوده شد
۲. مطابق چاپی، در نسخه: مصاریع
۳. چاپی: قافیت
۴. چاپی اضافه دارد: بیرون
۵. چاپی: رشیدی
۶. مطابق چاپی، در نسخه جود
۷. چاپی: شد

بیش از اندازه این طایفه **بربنده نهاد**
جود تو بارگران، زان دو کف گوهربار
دیگرانند چو من بنده و من **بنده ز شکر**
عاجزم چون دگران وز خجلی گشته فکار
عجز یک سو نه و انگار که[1] **کردستم جرم**
سوی عفوت نگران مانده و دل پُر تیمار
تو خداوندی احسان کن و **این جرم به‌فضل**
زین رهی درگذران زانکه تویی جرم گذار
ازدر عفو بود هرکه به‌تقصیر و به جرم
کرد در پیش ولی‌نعمت زیبا اقرار
ای تو ابری کی ز جود تو شود دیْ، نوروز
ای تو شمسی کی ز نور تو شود لیل، نهار
ابر کی خوانمت ای خواجه چو **شد ابر مطیر**
نزد تو حیران در دست تو سرگشته و خوار
شمس کی خوانمت ای خواجه چو **شد شمس منیر**
پیش تو پنهان وز روی تو آسیمه و زار[2]
هست در بخشش و در بینش و **در دانش و فضل**
از[3] دل پاکت بحری کی ورا نیست کنار[4]
بلک[5] از رشک کف و آن دل **چون بحر قعیر**
گشت بی پایان اندوه دل جمله بحار
چون تو خواهد کی بود خصمت، **نتواند بود**
مر ترا هرگز در هیچ هنر ناید یار

---

۱. چاپی: کی
۲. مطابق چاپی، در نسخه: لار
۳. چاپی: آن
۴. چاپی: گذار، نسخه م: کنار
۵. چاپی: بل‌کی

هست هرچیز ترا، الّا، همتا و نظیر
در همه‌کیهان وین خلق نداند هموار
از کف تو همه محتاجان آسوده شدند
با کف رادت وین خُلق به[1] آید ز احرار
از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر
شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار
در پناه کف احسان تو منصور شدیم
برمراد دل همواره، همه دولت یار
دولت و نصرت و پیروزی و[2] یزدانت نصیر
باد جاویدان کز جاه تویی برخوردار
نام نیکو نتوان یافتن الاّ به‌دو چیز
دانش و جود، وزین گیرد مردم مقدار
تو درین هردو چنانی که کسی نیست چو تو
لاجرم نام تو شد پیدا در جمله دیار
این نکونامی و این رادی فرخنده کناد
برتو مولی و بداراد ترا در زنهار
به‌سلامت به‌سلام آمد ای سعدالملک
عید اضحی، حق او را به‌سیادت بگزار
شادمانی کن و خرّم زی و آن کس که به‌عید
مدح توگفت برو گستر از اکرام شعار
شعر ما هست به‌هنگام تو بررفته ز چاه
تا به‌شِعریٰ کی[3] شکیبد کی نگوید[4] اشعار
تا شود جفت طرب هرکه درآید به‌شراب
تا بود یار خمار آنک برون شد ز عُقار

---

۱. مطابق چاپی، نسخه: نه
۲. از چاپی افزوده شده
۳. چاپی: که
۴. مطابق چاپی، در نسخه: بگوید

نیک خواهان تو بادند همه جفت طرب

بدسگالان تو بادند همه یار خمار

جملهٔ قصیده از بحر رمل است و آنچه در حیّز اول به‌سرخی نوشته است چون جدا برخوانی این دوبیتی است:

بربنده نهاد جود تو بار گران — من بنده ز شکر عاجزم چون دگران

کردستم جرم، سوی عفوت نگران — این جرم به‌فضل، زین رهی درگذران

و حیّز دوم[1] کی به‌سرخی نبشته است قطعه‌یی است از بحر هزج مسدس مُسبغ برمفعولِ مفاعلن مفاعیلان[2]:

شد ابر مطیر نزد تو حیران — شد شمس منیر پیش تو پنهان

در دانش و فضل از[3] دل پاکت — چون بحر قعیر گشت بی‌پایان

نتواند بود مر ترا هرگز — هَمتا و نظیر در همه کیهان

آسوده شدند با کف رادت — از شغل حقیر شاعران یکسان

منصور شدیم برمراد دل — یزدانت نصیر باد جاویدان

حیّز سیم این قطعه است برمفعولُ مفاعلن فعولن:

فرخنده کناد برتو مولیٰ — ای سعدالملک عید اضحیٰ

و آن کس کی به‌عید مدح تو گفت — بررفته ز چاه تا به‌شعْری

و این نوع را مُوشّح مُحیّز خوانند از بهر آنک از هرحَیّزی از آن وزنی برخیزد. و باشد کی در هرمصراع حرفی یا کلمه‌یی نگاه دارند کی چون جمع کنی اسمی یا شعری یا دعایی باشد چنانک رشید رباعی[4] گفته است و در اول هرمصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن نام محمّد باشد برین مثال:

معشوقه دلم به‌تیر اندوه بخست — حیران شدم و کسم نمی‌گیرد دست

مسکین تن من ز بار[5] محنت شد پست — دست غم دوست پای صبرم بشکست

---

۱. چاپی: دوم

۲. نسخه بعد از آن اضافه دارد «چنانک گفته است» که در چاپی نیست.

۳. چاپی: آن

۴. در نسخه نیست

۵. چاپی: بای (پای)

و چنانک دیگری گفته است:

خوش حریفی و شگرفی صنما باده بخواه
لحظه‌یی بی می‌صافی منشین، عمر مکاه
تا کنم از دل و جان وصف رخ و زلف ترا
از برای طرب و مدح می‌و عشرت گاه
خوش درآ، می‌خور در قصر ملک خرّم و شاذ
ز تکبر لمن‌الملک چه خوانی برشاه
نرسد خود لمن‌الملک درین قصر ترا
اگرت چند بود عزّ و فر و خوبی و جاه
هم رهایی دهد از دام دو زلف تو مرا
لطف مدّاحی شه، نصرة دین[1] ظلّ آله
آنک وقف است برو ملکة و تأیید و جلال
ملک‌العرش مر او را ابد الدهر پناه
چون عیان شد ادبش گویی این است ادب
رَوِشِش برکند از مهر دل باطل خواه
همه جودست و همه دانش فرخ شه ازان
تا بُوَد ملک ازو با طرب و میمون گاه
رونق حال جنان دارد قصر شه ما
فرش او و اصل لاله است به‌فصل دَی[2] ماه
روض خلدست مگر زانش چو خلدست سلب
عالم عزّ و سعادت شد و ناز[3] اینت به‌راه
سزد ار ناز کند دهر بدین نقد جنان
از پی جاه و پی فخر و شرف گاه به‌گاه

---

۱. مطابق چاپی، نسخه: در
۲. اعراب از نسخه است
۳. مطابق چاپی، نسخه: باز

فرّخ آمد چو پسند خرد **آمد** شه را
فرّخ **است** آری کین زینت ملک **است** و سپاه
ناز بسیار رسد در صفتش **باز** مرا
یا **مرا** کردن با عقل کی شد ز **امرا** گاه
کز چنین وصف کی[1] من گفتم زیبد **کز** دل
آورد **فخر** به من عاقل از آیین **وز** راه
اهل **خلد** ار شنوند این فن در **خلد** نعیم
لب بخندد **همه** را تازه کند **بخت** جباه
خود **بجز** مدح بنگذاشت[2] **بسی** دیدم هیچ
عالم از **عمر** نکو روی **به فر** از اشباه
خاصه چون **ناز** دران[3] مدح **نکو** نبود رد
زانک هم **مدحِ** کُله‌دار بود **مدح** کُلاه
هرکه زین مدح **نشد** شاد و **ترش** روی شد او
واصفش خنجر **شاه** است ز **راه** اِنباه
هرچه ردّ شه[4] بیدار دل **آمد** برِ ما
ار همه زهد و نماز **است**، گناه **است** گناه
کرده آواره به‌آفاق[5] **در از ساز** جدال
لشکرش **مَر امَرا** را به گه باد افراه
شه فریدون **صفت** است، آری و خصمش ضحاک
ناصحش شیر **مثال** آمد و حاسد روباه
تا بود صنعت **توشیح** ز تضمین بهتر
عدل شه باد **مُوشّح** به‌دعا از افواه

۱. چاپی: که
۲. چاپی: به‌جای «ملک بنگذاشت» که در اقدم نسخ و نسخ م، س است دارد: «ملک شه» که وزن آن مختل است
۳. چاپی: این
۴. چاپی: به‌جای ردّشه: ردّیه
۵. مطابق چاپی، در نسخه: آنان

فـــلکش گـــفته کـه اینست بـحق شـاه مـدام

مـــلکش گـــفته کـه اینست مـلک بـی‌اکـراه

حــروف آخـر مـصاریع اوّل، ایـن است کـی[1]: هـذاالبـناء بـناءالمـجد والکـرم. حروف[2]اول مصاریع دوُم[3] این است کی: لازال مـرتفعا فـی‌العـز والنـعم. و[4] مـربع مستطیل این است کی: فی وصف قصرالملک دام ملکه. وکلمات میان مصاریع دوم این است کی[5] فی مدح الملک عزّ نصره ابدا.

وکلمات کی برمحیط مربع ایمن است دوبیتی است، آنچ بردو ضلع یمین است این است:

گویی همه حال خلد ناز آمد ناز[6]　　　کز خلد بجز نـاز نشـد پـیدا راز

و آنچ بردو[7] ضلع یسار است این است:

این فرخ قصر خلد نقد آمد باز　　　کز خلد بسی نکوترش آمد ساز

وکلمات کی برمحیط مربع ایسر است دوبیتی دیگر است. آنچ بردو ضـلع یـمین است این است:

مهر ملک اصل عزّ و جاه است مرا　　　فخر همه عمر، مدح شاه است مرا

و آنچ برضلع یسار است این است:

دل با طرب است ونازگاه است مرا　　　وز بخت به‌فرّ مـدح راه است مـرا

و سه کلمهٔ دیگر در آخر قصیده کی در میان مصاریع اوّل است این است: «صفت توشیح این است.» و آنچ در میان مصاریع دوُم است این است: «مثال موشح این است.»

و از اصناف موشح آنچ برصورت درختی نهند آن را مشجّر خوانند چنانک شاعر گفته است برین مثال[8]:

---

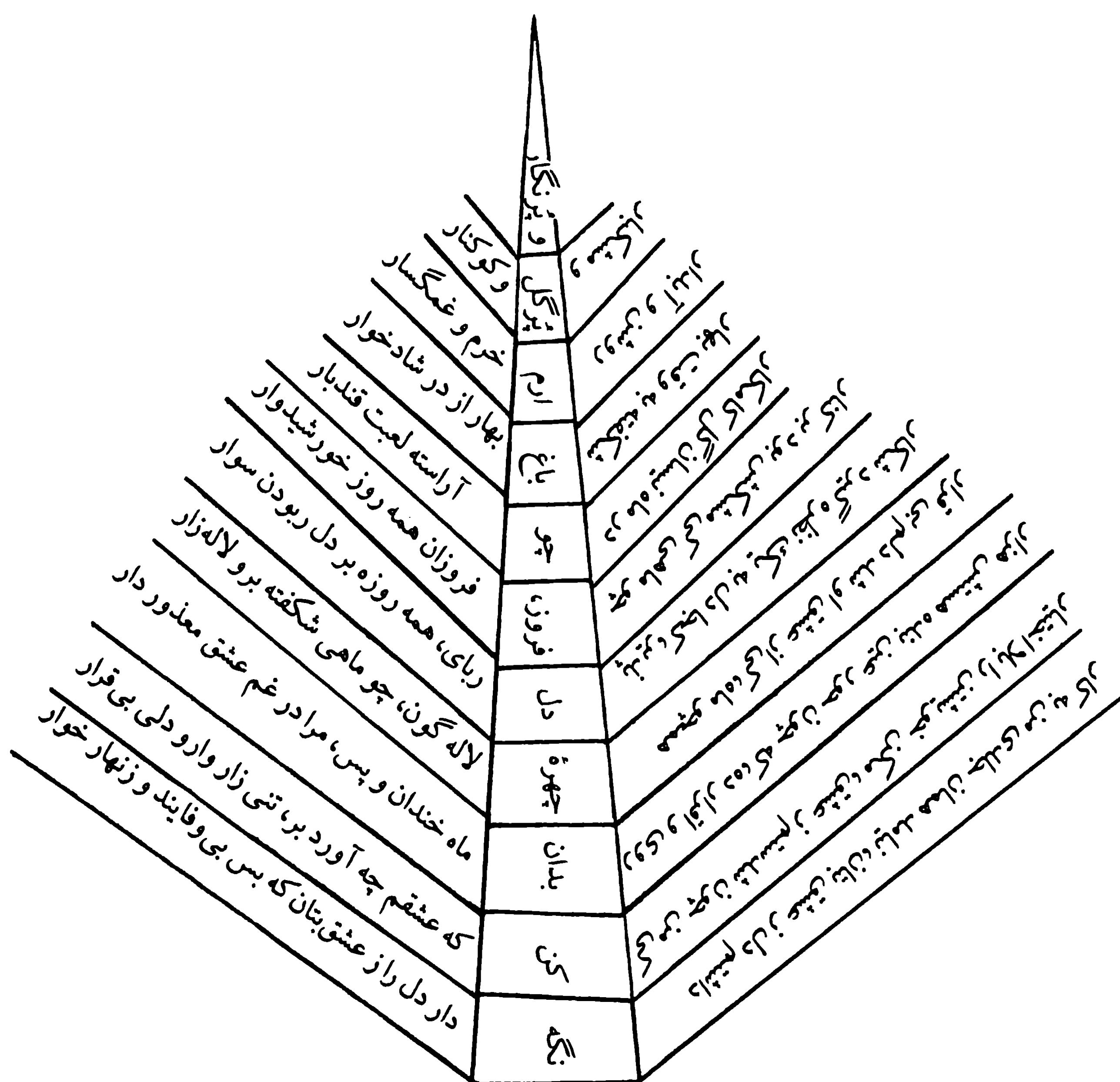
۱. چاپی: ندارد　　۲. چاپی: و حروف

۳. چاپی: دوّم

۴. چاپی: بعد از آن اضافه دارد: کلمات میان مصاریع اول تا آغاز

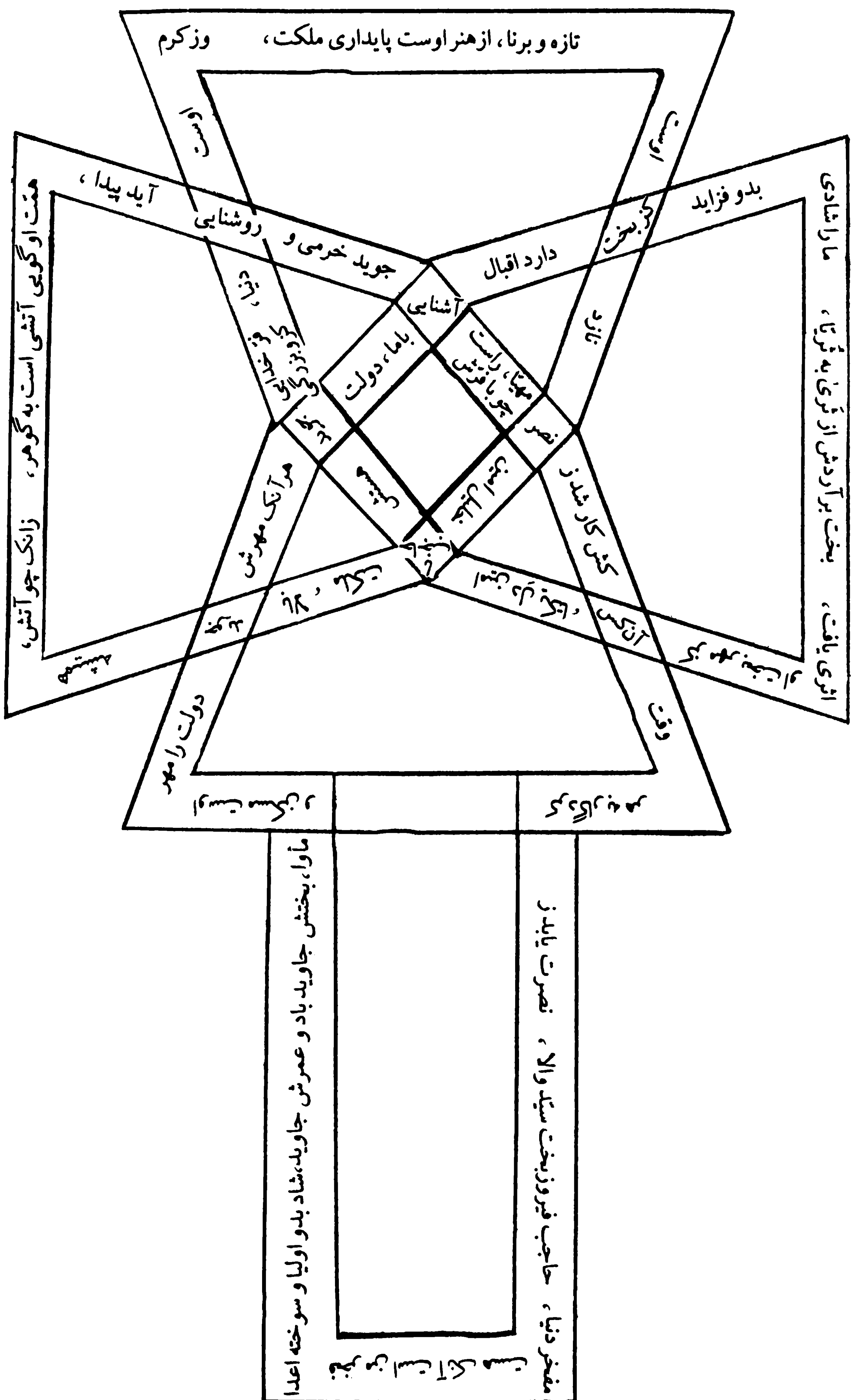
۵. چاپی ندارد　　۶. چاپی: باز

۷. چاپی «دو» ندارد　　۸. چاپی: و مثالش این است



و آنچ برشکل مرغی نهند آن را مطیّر خوانند و آنچ برشکل دایره‌یی نهند آن را مدوّر خوانند و آنچ برشکل گرهی نهند از اشکال هندسی[1]، آن را معقّد خوانند چنانک متکلّفی دیگر، قطعه‌یی درین شکل درج کرده است و در هرحیّز از احیاز تقاطع خطوط، کلماتی نگاه داشته است کی چون آن را[2] جمع کنند یک بیت باشد و شکل این است:

۱. چاپی: و آنچ برشکل گرهی از اشکال هندسی نهند
۲.چاپی: آن را ندارد



تازه و برنا، ازهنر اوست پایداری ملکت، وزکرم
آید پیدا،
جوید خرمی و
روشنایی
بدو فزاید
دارد اقبال
آشنایی
باما، دولت

و قطعه این است:

فخر من است آنک هست مفخر دنیا — حاجب فیروز[1] بخت سیّد والا

نصرت یابد ز کردگار به‌هروقت — آن کس کش کار شد ز نصر مهیّا

راست چو با فرّش آشنایی جوید — خرمی و روشنایی آید پیدا

همّت او گویی آتشی است به‌گوهر — زانکه چو آتش، همیشه جوید بالا

ملکت با حاجب خلیل[2] امین نصر — نازد کز بخت اوست تازه و برنا

از هنر اوست پایداری ملکت — وز کرم اوست روشنایی دنیا

فرّ خدایی کزو بزرگی جوید — هستش با حاجب امین دلِ یکتا

آن کس کز مهر بخت او اثری یافت — بخت برآردش از ثَری به‌ثُریّا

ما را شادی بدو فزاید کز بخت — دارد اقبال آشنایی با ما

دولت جوید هرآنک مهرش جوید — دولت را مهر اوست مسکن و مأوا

بختش جاوید باد و عمرش جاوید — شاد بدو اولیا و سوخته اعدا

و آن کلمات که به‌سرخی نوشته شده است چون جمع کنی این بیت باشد:

آن کس کی ز[3] بخت روشنایی جوید — با حاجب نصر آشنایی جوید

و[4] این نوع توشیح را مُطرّف مضلّع گویند و آنچ براضلاع شکلی نهند چنانک طولاً و عرضاً برتوان خواندن[5]، آن را مضلّع[6] خوانند برین مثال:

بیمارم	من دایم	آن دلبر	از فرقت
و بیدارم	با دردم	کز عشقش	آن دلبر
و بی‌یارم	بی‌مونس	با دردم	من دایم
و غمخوارم	و بی‌یارم	و بیدارم	بیمارم

۱. چاپی: پیروز ۲. چاپی: جلیل

۳.مطابق چاپی، نسخه: کز

۴.این دو سطر در نسخه قبل از اشکال سه‌گانه (که در صفحه‌یی جداگانه ترسیم شده‌اند) آمده است و مطابق با چاپی مرتّب شد. ۵. چاپی: خواند

۶.چاپی: مضلّع مربع

ترجیع

آن است کی قصیده‌یی را برچند قطعه تقسیم کنند[۱] همه در وزن متفق و در قوافی مختلف و شعرا هرقطعه‌یی[۲] را از آن خانه‌یی خوانند آنگه فاصلهٔ میان دو خانه به‌بیتی مفرد سازند و آن بیت را ترجیع بند خوانند، پس اگر خواهند همان بیت را ترجیع‌بند همه خانه‌ها سازند و در آخر هر قطعه و اول مابعد آن بنویسند [۳] و اگر می‌خواهند[۴] هر خانه‌یی[۵] را ترجیع‌بندی علاحده[۶] گویند[۷]، و اگر خواهند ترجیع‌بندها بریک قافیه بنا نهند[۸] تا قطعه‌یی مفرد باشد.

و جمال‌الدین محمدبن[۹] عبدالرزاق را در نعت پیغامبر صلوات‌اللّٰه و سلامه علیه قصیدهٔ ترجیع هست و الحق بغایت[۱۰] نیکو آمده است و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنیً[۱۱] عذب و مطبوع افتاده، تبرّک ثناء آن حضرت مقدّس را درین تألیف آورده شد:

شعر

ای از بــر سـدره شـاه راهت — وی قُمّهٔ[۱۲] عرش تکـیه گـاهت

ای طــاق نــهم رواق بــالا — بشکســته ز گــوشهٔ کـلاهت

هـم عـقل دویـده در رکـابت — هـم شـرع خـزیده در پـناهت

این چـرخ کـبود ژنـده دلقـی — در گـــردن پـیر خــانقاهت

مـه طـاسک گـردن سـمندت — شب طُـرّهٔ پـرچـم سـیاهت

چرخ ارچه رفیع، خـاک پـایت — عقل ارچه بزرگ، طـفل راهت

۱.چاپی: کند، نسخ د، س: کنند

۲.چاپی: قطعه

۳.چاپی: بنویسد

۴. چاپی: خواهد

۵. چاپی: خانه

۶.املای نسخه است، چاپی: علی حدة

۷.چاپی: گوید

۸.چاپی: نهد

۹. چاپی «بن» ندارد.

۱۰.چاپی: سخت، نسخ ذ، س: بغایت

۱۱. چاپی: معنی

۱۲. چاپی: قبّهٔ

جـــبریل مـــقیم آســتانت و افــلاک حــریم بــارگاهت
خورده است قدر ز روی تعظیم سوگند به‌روی هـمچو مـاهت

ایزد که[۱] رقیب جان، خرد کـرد
نام تو ردیـف نـام خـود کـرد

ای نـــام تـو دسـتگیر آدم وی خُلق[۲] تو پای مرد عالم
فـرّاش درت کـلیم عـمران چاووش رهت مسیح مریم
از نـام مـحمّدست مـیمی حلقه شده این بـلند طـارم
تو در عدم و گرفته قـدرت اقـطاع وجـود زیـر خـاتم
در خدمتت انـبیاء مشـرّف وز حـرمتت آدمـی مکـرّم
از سعی مـبارک تـو رفـته هم با سر حرفهٔ[۳] خـود آدم
نابوده به‌وقت خـلوت تـو نه عرش[۴] نه جبرئیل محرم
نـــایافته عــزّ التــفاتی پیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله‌یـی ز جـودت
افـلاک طـفیلی وجـودت

روح‌اللّــه بـا تـو خـر سـواری روح القُـــدُست رکـــاب داری
از مـــطبخ تـــو ســپهر دودی در مـــوکب تـو زمـین غُـباری
در شـــرح رمـوز غـیب کـویت بـــرساخته عـــقل کـار و بـاری
عـفوت ز گـناه، عـذرخـواهـی جـــودت ز ســؤال شـرمساری
ایـــــن کــیسهٔ هـــرنیازمندی وان عُـدّه[۵] هــر گـناه‌کـاری[۶]
بر بوی شفاعت تـو مـانده است ابـــلیس چـــنان امـیدواری
کـاری چـه شـود اگـر بشـوید لطـــف تـــو گـلیم خـاکساری
بـــی‌خُردگی است نـــامـیدی در عـــهد چـــو تـو بـزرگواری

۱.چاپی: کی
۲. اعراب از نسخه است.
۳. مطابق چاپی در نسخه: خرقه
۴. چاپی: عرش و
۵. چاپی: عدّت
۶. مطابق چاپی، در نسخه: گناه‌داری

آنجا که[1] ز تو نواله پیچند
هفت و شش و پنج و چهار هیچند

ای مسند تو ورای افلاک — صدر تو و خاک توده، حاشاک
در راه تو زخم، محض مرهم — بریاد تو زهر، عین تریاک
طغرای جلال تو لعمرک — منشور ولایت تو لَولاک
نُه حقه و هفت مهره پیشت — دست تو و دامن تو زان پاک
هرچ آن سِمَت حدوث دارد — در دیدهٔ همّت تو خاشاک
در عهد نبوّت تو آدم — پوشیده هنوز خرقهٔ خاک
تو کرده اشارت از سرانگشت — مه قرطهٔ پرنیان زده چاک
نقش صفحات رایت تو — لَولاکَ لَما خلقتُ الاَفلاک

ای کرده بهزیر پای کونین
بگذشته ز حدّ قاب قوسین

ای آرزوی قدر لقایت — وی قبلهٔ آسمان سرایت
در عالم نطق هیچ ناطق — ناگفته سزای تو ثنایت
هرجای کی خواجهیی، غلامت — هرجای کی خسروی، گدایت
هم تابش اختران ز رویت — هم جنبش آسمان ز رایت[2]
جان داروی عاشقان حدیثت — قفل دل گمرهان دعایت
اندوختهٔ سپهر و انجم — برنامده دَه یکِ عطایت
برشهپر جبرئیل نه، زین — تا لاف زند ز کبریایت
بردیدهٔ آسمان قدم نه — تا سرمه کشد ز خاک پایت

خواب تو، و لایَنامُ قَلبی
خوان تو، اَبیتُ عِندَ رَبّی

ای از نفس تو صبح زاده — آهت درِ آسمان گشاده

۱.چاپی: کی
۲.چاپی: برایت

علم تو، فضول جهل برده | حلم تو غرور کفر داده
در حضرت قدس، مسند تو | بر ذروهٔ لامکان نهاده
آدم ز مشیمهٔ عدم نام | در حجر بُنُوّت[1] تو زاده
تو کرده چو جان فلک سواری | در گرد تو انبیا پیاده
خرشید فلک چو سایه در آب | در پیش تو برسر ایستاده
از لطف و ز عنفت آب و آتش | اندر عرق و تب اوفتاده
این بردر ساوه غوطه خورده | وان در دل سنگ[2]، جان بداده

خاک قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

ای حجرهٔ دل به‌تو منوّر | وی عالم جان به‌تو معطّر
ای شخص تو عصمت مجسّم | وی ذات تو رحمت مصوّر
بی یاد تو ذکرها مزوّر | بی نام تو وردها مبتّر
خاک تو نشان شاخ طوبی | دست تو زهاب حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت | نه[3]کوی فلک چو گوی عنبر
از یَعصِمکَ‌اللّه اینت جوشن | وز یَنصُرکَ‌اللّه اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث گو باش | عالم همه خشک یا همه‌تر
تو فارغی از وجود گو شو | بطحا همه سنگ یا همه زر

طاووس ملایکه بریدت
سرخیل مقرّبان مریدت

ای دست‌کش تو این مقوّس | وی دست‌خوش تواین مقرنس

---

۱. مطابق چاپی در اقدم نسخ: نبوّت
۲.چاپی: پارس و در حاشیه آورده: «کذافی نسخهٔ خدابخش و م و فی الاصل: «سنگ جان بداده» و فی ذ: سنگ جای داده» در اقدم نسخ در حاشیه آورده: فارس صح
۳.از اینجا تا اواسط بحث نسیب به‌اندازه چند صفحه، عکس نسخه افتادگی دارد و لذا از چاپی استنساخ شد.

ای خــاشکدانت سقف ازرق | وی شـادَرْوانت چـرخ اطـلس
چــون روح ز عــیب‌ها منزّه | چون عـقل ز نـقص‌ها مـقدس
از بنگه تـو کـمینه شش طـاق | ایــن جِـرم مُـعلّق مسـدس
شـدْ شـهر روان بـه‌فرّ نـامت | ایــن فـلس مکـلّس مـطلّس
در مدح تـو هـر جـماد نـاطق | در وصف تو هرفصیح اخـرس
از عــهد تــو تـا بـه‌دور آدم | در خیل تو هـرچـه زانـبیا کس
هم کوس نـبوّت تـو در پـیش | هـم چـتر رسـالت تـو از پس

فــلج نــدب بــقیتُ وَحـدی
قــــفل دَرِ لا نــبیَّ بَــعدی

ای امر تو چیره چون شب و روز | وی خــیل تـو بـرستاره پـیروز
ای عــقل گــره گشـای مـفتی | در حــلقهٔ درس تــو نــوآموز
ای تـیغ تـو کـفر را کـفن بـاف | نــعلین تــو عـرش را کـله‌دوز
ای مــلّت‌ها ز مــبعث تــو | چـون مکـتب‌ها بـه‌عید نـوروز
از موی تـو رنگ کسـوت شب | وز نــور تــو نـور چـهرهٔ روز
حـلم تـو شگـرف دوزخ آشـام | خشــم تـو عـظیم آسـمان‌سوز
مــاه سـر خـیمهٔ جـلالت | در عــالم عــلو مـجلس‌افـروز
بــنموده نشـان روی فـردا | آیــینهٔ مـعجز تــو امــروز

ای گفته صریح و کـرده تـصریح
در دست تو سـنگ‌ریزه تسـبیح

ای ســایه ز خــاک بـرگرفته | وی روی تــو نـور خـور گـرفته
ای بـال گشـاده بـاز چـترت | عــالم هــمه زیـر پـر گـرفته
طــوطی شکـر نـثار نُـطفت | جـان‌ها هـمه در شکـر گـرفته
افکــنده وجـود را پس پشت | پس فــقر فکــنده بـرگرفته
از بــهر قـبول مجلس خـویش | آدم ســخن تــو در گــرفته
آنـجا کـه جَـنیبت تـو رفـرف | عــیسی دُم لاشـه خـر گـرفته

وانجا کی نشیمن تو طوبی　　موسی ره طور برگرفته
در مکتب جان ز شوق نامت　　لوح اَرِنی ز سر گرفته
تا حصن تو نسجِ عنکبوت است
اَوهَن چه کی اَحصَنُ البُیُوت است
هر آدمیی کی او ثنا گفت　　هرچ آن نه ثنای تو خطا گفت
خود خاطر شاعری چه سَنجد　　نعت تو سزای تو خدا گفت
گر چه نه سزای حضرت تست　　بپذیر هرآنچه این گدا گفت
هرچند فضول کوی مردی است　　آخر نه ثناء مصطفی گفت
در عمر هرآنچه گفت یا کرد　　نادانی کرد و ناسزا گفت
زان گفته و کرده گر بپرسند　　کز بهر چه کرد یا چرا گفت
این خواهد بود عُدّت او　　کفّارت هرچه کرد یا گفت
تو محو کن از جریدهٔ او　　هرهزره کی از سر هوی گفت
چون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما گنه و ز تو شفاعت

حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب

حسن مطلع آن است کی شاعر مطلع هرشعری لایق مقصود خویش نهد و ابتدا به‌کلمات مستکره نکند الّاکه مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنچ به‌نسبت با آن حال جمیل‌تر و مستورتر بود مطلع سازد و در غزل و تشبیبِ قصاید مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الّاکی معلوم باشد کی ممدوح را بدان اسم تعلقی نیست و مطالع اغزال از الفاظ عذب رایق سازد چنانک سیّد اشرف گوید:

شعر

هرنسیمی کی به‌من بوی خراسان آرد　　چون دم عیسی درکالبدم جان آرد

و عمادی گفته است:

شعر

در عالمی که عشق ترا کار می‌رود اندیشه را معامله دشـوار مـی‌رود

و انوری گفته است:

شعر

صبا به‌سبزه بیاراست دار دنـیی را نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

و کمال اسمعیل اصفهانی گفته است:

شعر

زهی به‌نور جمال تو چشم جان روشن ز ماه چهرهٔ تو عـذر عـاشقان روشـن

و از مطالع مدح، انوری می‌گوید:

شعر

ای رایت رفیعت بنیاد نـظم عـالم وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم

و همو گوید:

شعر

زهی بقاء تو دوران چرخ را مفخر خهی لقاء تو بستان عدل را زیور

و از ابتداآت ناپسندیده، بلفرج راست:

شعر

ای سرافراز عـالم ای مـنصور وی به‌صدر تو اختلاف صدور

ممدوح را به‌نام خوانده است به‌صیغت ندا، و نشاید کی ممدوح راگویند: ای فلان، مگر در چیزی کی در آن صفت مدحی باشد چنانک: ای پادشاهِ عالم، و ای صدر جهان، و مانند آن.

و از مقاطع لطیف، انوری گوید:

شعر

تـا مـحلّ هـمه چـیز از شـرف او بـاشد جاودان بر همه چیزیت شرف باد و محل
در گهت مقصد ارکان و درو بار و حجاب مجلست منشأ اعیان و درو مدح و غـزل

پای اقبال جهان سوی بداندیش تو، لنگ دست آسیب فلک سوی نکو خواه‌تو، شَل
روز بدرفته و روزت همه فرخنده و عـید وز قضا بسته بـا دخـل ازل وجـه امـل

و از مقاطع ناپسندیده، ازرقی گفته است:

همیشه تا نبود صد فـزون‌تر از سـیصد هـمیشه تـا نـبود پـنج بـرتر از پـنجاه
به‌دست و طبع تو نازنده باد جام و ادب به‌فرّ و نام تو پـاینده بـاد افسـر و گـاه
مباد گوش تو بی‌بانگ رود سال به‌سال مباد دست تو بـی‌جام بـاده مـاه بـه‌ماه

درین دعا دو عیب است یکی معنوی، یک لفظی:

امّا معنوی: آن است کی گفته است همیشه در بطالت باش و هرگز مباد کی نه به‌هزل و بی‌کاری مشغول باشی. و چنانک وجوه مدایح باید کی به‌چیزی از فضایل نفسانی باشد عمدهٔ ادعیهٔ ممدوح باید کی برحصول سعادت نفسانی بود.

و عیب لفظی: آن است کی گفته است: مباد گوش تو و مباد دست تو!

و این جنس سخت ناپسندیده است و باید کی شاعر مُجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ ذوات وجهین کی چون آن را، از قرینه جدا کنی قبیح باشد پاک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله‌یی درآرد چنانک گوید: مجلست بی می‌مباد و گوشت بی‌سماع مباد.

و مرا در خدمت پادشاه سعید اتابک سـعدتغمّده‌اللّه بـغفرانـه و اَلبَسـه حُـلل رضوانه وقتی ازین نوعِ نادره‌یی افتاد کی با جماعت حـجّاب و امـرا در خـدمتش نشسته بودیم و از هرجنس سخن می‌رفت، من برحالی کی دیگری می‌گفت از سر بی‌خویشتنی گفتم: «تا دشمن خداوند اتابک کور شود». اتابک خداش غریق رحمت گرداناد تیز در من نگرست و تبسمی بکرد. من از آن نظر او متنبّه شدم و چنان از دست درافتادم کی از خجالت خواستم کی به‌زمین فرو شدمی و تا یک ماه شـرم می‌داشتم کی نیک به‌روی مبارک او نگاه کنم. مگر او رحمةاللّه علیه رحمةً واسعةً اثر آن خجالت در بشرهٔ من مشاهده می‌فرمود. بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مُهری زر فرستاد تا به لطایف سخن و لواطف غریب‌نوازی مرا درکار آورد و خدشهٔ آن تشویر کی به‌روی دل من مانده بود مندمل گردانید.

و ازین جنس تخلّصات مستحسن، عمادی گفته است:

شعر

اندیشهٔ تو مرا مبارک — جون عید شه مظفر آمد

و انوری گفته است:

شعر

هرنماز دگری برافق از قوس قزح — در گهی بینی افراشته تا اوج زحل

به‌مثالی که به‌چیزیش مثل نتوان زد — جز به‌عالی در دستور جهان صدر اجل

و از تخلّصات نادر بلیغ، مختاری گفته است:

شعر

دی باز در تفکر آنم که باد را — با تاب سنبل سمن آرای تو چه کار

گر نیز گرد زلف تو گردد بسوزمش — از وصف آتش سر شمشیر شهریار

و از تخلّصات به‌ذکر خیام و جمال، دیگری گوید:

شعر

پیش آمدم باغی خرم پُر چتر و خرگاه و خیم

از طبل و منجوق و علم چون درگه جمشید یل

آن خیمه‌ها گاه نشان چون برج‌ها برآسمان

جون ثور و جوزا ز آن میان خرپشتهٔ شیخ دُوَل

و مُعزّی گفته است:

شعر

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

تا یک زمان زاری کنم برربع و اطلاع و دمن

و گفته است:

شعر

هایل هیونی دیو دو اندک خور بسیار رو — از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن

بر پشت او مرقد مرا در کام او سودد مرا — مر قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن

و از تخلّصات زشت، ازرقی گفته است:

شعر

اگر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی　　به‌جان خواجهٔ فاضل نگویمت کی مزن

و امّا ادب طلب و حسن سؤال از ممدوح، چنانک بوشکور بلخی گفته است:

شعر

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر　　نه من غریبم و شاه جهان غریب‌نواز؟

و بلمعالی رازی گفته است:

شعر

نوای من همه همچون زمانه باشد از آنک

همی نگردد ازو کار من رهی بنوا

چه‌چیز باشد از آن خوبتر کی همت تو

ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا

و انوری گفته است:

شعر

ز غایت کرم تست یا ز خامی من　　کی با گناه چنان منکرم امید عطاست

فصل

و چون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف بد و نیک آن برشمرد، درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عامهٔ شعراست بیان کنیم.

نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت گفته‌اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی‌الرّسم آن را مقدمهٔ مقصود خویش سازد تا به‌سبب میلی کی بیشتر نفوس را به‌استماع احوال محبّ و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق باشد، طبع ممدوح به‌شنودن آن رغبت نماید و حواسّ را از دیگر شواغل باز ستاند و بدین واسطه آنچ مقصود قصیده است به‌خاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن به‌نزدیک او مستحسن‌تر افتد، چنانک انوری گفته است:

برِمن آمد خرشید نیکوان شبگیر — به‌قد چو سرو بلند و به‌رخ چو بدر مُنیر

هزار جان لب لعلش نهاده برآتش — هزار دل سرزلفش کشیده در زنجیر

گشاده طرهٔ او برکمین جان‌ها دست — کشیده غمزهٔ او در کمان ابر و تیر

و تشبیب غزلی باشد کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانک اشعار شعراء عرب چون کُثیّر و قیس ذَریح و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هریک را با زنی تعلقی قلبی بوده است و آنچ گفته‌اند عین واقعه و صورت حال ایشان است الّا آنک بیشتر شعراء مفلق بدین فرق التفات ننموده‌اند و هرغزل کی در اول قصاید برمقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت نِکایت فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار و غیر آن، آن را نسیب و تشبیب خوانده‌اند. و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبّت است و حکایت حال عاشق با معشوق و این اسم از باب فَعَلَ یَفعِلُ است به‌فتح عین در ماضی و کسر آن در مستقبل چنانک گویند نَسَبَ یَنْسِبُ نسیباً یعنی غزل گفت و احوال عاشق و معشوق و آنچ برآن تعلق دارد شرح داد و نسبت از باب فَعَلَ یفعُلُ به‌فتح عین در ماضی و ضم آن در مستقبل چنانک گویند نَسَبَ یَنسُبُ نِسبةً یعنی چیزی را به‌چیزی بازخواند.

و در اصطلاح جز اغزال را نسیب نخوانند و هرمقدمه کی در آغاز امثله و مناشیر و سایر مکتوبات مترسّلان مُنساق بود به‌مقصودی، آن را تشیب سخن گویند. و اگر چه شعرا را در باب نسیب دست مطلق است تا هروصف کی خواهند از فنون عشقیات و انواع تشوّقات تقدیم کنند الّا آنک رعایت ادب در جملهٔ ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن افتد و آنچ رضی نیسابوری گفته است.

شعر

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور	**چرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور**
شراب لعل مروّق بده پری رویا	**کی دیو رنج به‌لاحولِ باده گردد دور**
بیار از آن چو لب خویش لعل تا سازیم	**ز تاب آتش او در هوای دی باحور**
چو یار هست مساعد شراب هست لطیف	**گناه دل بود ار زین سپس بود رنجور**
خراب شو ز شرابی کی نوک لمعهٔ او	**گذاره گردد از سقف طارم معمور**
گشاده گویم هشیار را نیم سغبه	**اگر نباشی سرمست، کمتر از مخمور؟**
سرور عیش صبوحی مباد جز آن را	**کی در شراب به‌صبح آورد شب دیجور**

علی‌الخصوص کی باشد سماع مجلس او — ثناء آنک بود دور عالمش مأمور
خدایگان شریعت بزرگ سیف‌الدین — کی جهل گشت به‌سیف زبان او مقهور
پناه ملّت عبدالعزیز آنک شده است — ز عزّ بارگهش حظّ هر هنر موفور

کسی را کی خدایان شریعت و پناه ملّت خوانند نسیب مدح او به‌شراب و مستی و صبوح، لایق نباشد و اگر آنچ سماع مجلس را ثناء او نهاد شراب را به‌ذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی سهل‌تر بودی.

و هرقصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آن را **محدود** خوانند یعنی بازداشته از نسیب و **مُقتَضَب** نیز گویند یعنی باز بریده از نسیب، چنانک انوری گفته:

شعر

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد

و **غَزَل** در اصل لغت، حدیث زنان و صفت عشق‌بازی با ایشان و تهالک در دوستی ایشان است و مغازلت عشق‌بازی و ملاعبت است با زنان و گویند رَجُلٌ غَزِلٌ یعنی مردی کی متشکّل باشد به‌صورتی کی موافق طبع زنان باشد و میل ایشان بدو بیشتر بود به‌سبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب.

و بعضی اهل معنی فرق نهاده‌اند میان نسیب و غزل وگفته‌اند معنی نسیب[۱] ذکر شاعر است خَلق و خُلق معشوق را و تصّرف احوال عشق ایشان در وی و غزل، دوستی زنان است و میل هوای دل بدیشان[۲] و به‌افعال و اقوال ایشان. و ازینجاست کی[۳] چون سگ در صید به‌آهو رسد و آهوک، بیچاره گردد بانگی[۴] ضعیف بکند از ترس جان، سگ را رقّتی پیدا شود و از وی باز ایستد و به‌چیزی دیگر مشغول شود گویند[۵] غَزِلَ الکلبُ و همانا آهو را ازین جا غزال نام نهادند که[۶] این مغازلت را شایسته است. و بیشتر شعرای مفلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و

۱.پایان قسمت ساقط شده
۲.چاپی: برایشان، نسخ م، س: بدیشان
۳.چاپی: کی گویند
۴.چاپی: بانککی
۵. چاپی: و گویند
۶.چاپی: کی

تصابی[1] را، غزل خوانند و اغزالی کی مقدّمهٔ مدحی یا شرح‌حالی دیگر باشد آن را نسیب گویند.

و به‌حکم آنک مقصود از غزل ترویح خاطر و خوش آمد نفس است باید کی بناء آن بروزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق مروّق فرو نهند[2] و در نظم آن از کلمات مستکره و سخنان خشن[3] محترز باشند، چنانک عمادی گفته است:

دل و جانم به‌عشق تو سمرند — همه عالم بدین حدیث درند

زلف و روی و لبت بنامیزد — همه از یکدگر شگرف ترند

تو نه‌ای یار لیک در غم تو — همه آفاق یار یکدگرند

آهوانند زیر غمزهٔ تو — که بجز مرغزار جان نچرند

خُورِش طوطیان شکر باشد — طوطیانِ لب تو خود شکرند

دل من گشت حلقه‌یی که درو — جان فروشند و عشوهٔ تو خرند

عاشقان را چه روی با تو جز آنک — لب بدوزند و در تو می‌نگرند

نبرند از غم تو جان به‌کنار — خاصه قومی که نام بوسهٔ برند

بردر تو مقیم نتوان بود — هوسی می‌پزند و می‌گذرند

و[4] هم‌چنین **رباعی** که پیش ازین در قسم عروض شرح آن گفته آمده است به‌حکم آنک بناء آن بردو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن درست و قوافی متمکِّن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرّر[5] و تقدیم و تاخیرات ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع چون مطابقهٔ لطیف و تشبیهی درست و استعارتی نیکو[6] و تقابلی

---

۱. از چاپی افزوده شد — ۲. چاپی: نهند

۳. مطابق چاپی، در نسخه: حشو — ۴.چاپی: ندارد

۵.از اینجا به‌اندازهٔ یک سطر (تا سر مستبدعات مطبوع) از نسخه ساقط است و از چاپی افزوده‌تر شد. — ۶.چاپی: لطیف، نسخهٔ ذ: نیکو

موزون و ایهامی شیرین یار بود، نیکوتر[1] آید چنانکه شاعر گفته است و در مطابقه بهتر ازین دوبیتی نگفته‌اند:

غم با لَطَف تو شادمانی گردد — عمر از نظر تو جاودانی گردد

گر باد به‌دوزخ برد ازکوی تو خاک — آتش همه آب زندگانی گردد

و چنانکه یکی از فضلاء اصفهان گفته است والحق تشبیهی درست[2] است.

شعر[3]

ای وصل تو را عمر بها چون شب و روز — هجران تو ره‌زن بقا چون شب و روز

تا کی به‌امید وصل پویان باشم — اندر پی هم ز هم جدا چون شب و روز

و دیگری گفته است:

جانا من و تو نمونهٔ پرگاریم — هرچند دو قالبیم یک دل داریم

برنقطهٔ مهر پای اگر بفشاریم — چون دایره سر زود به‌هم بازآریم

و اشرفی سمرقندی گفته است:

شاها چو دلت در صف تدبیر آید — او را مدد از عالم تقدیر آید

تیغ تو جهان گرفت[4] آری شک نیست — آن را کی تو برکشی جهان‌گیر آید

و دیگری گفته است:

برکس چو به‌دوستی رقم نتوان زد — در راه یگانگی قدم نتوان زد

جز آینه روی همدمی نتوان دید — زو نیز چه فایده چو دم نتوان زد

و کمال‌الدین اسمعیل[5] گفته است:

در رزم چو کوس تو به‌آواز آمد — نصرت با او به‌طبع دم ساز آمد

تیغ تو به‌قطع و وصل کار دشمن — هر جای کی رفت[6] سرخ رو باز آمد

و یکی از صاحب طبعان نشابور گفته است:

کی دست دهد وصل چو تو دلبندی — الّا به‌هزار حیله هریک چندی

۱.مطابق چاپی، در نسخه: نیکو

۲.چاپی: صحیح

۳. چاپی: بیت

۴. چاپی بعد از آن واو آورده است.

۵.چاپی: کمال [اسمعیل]

۶.چاپی: هر جا کی برفت

**ای در بن هرموی من از تـو مـهری		وی با سر هر مـوی تـوام پـیوندی**

مزدوج

شعری است کی بناء آن برابیات مستقل مصرّع باشد و شعراء عجم آن را مثنوی خوانند از بهر آنک هریک بیت[1] را دو قافیه[2] لازم است چنانک فردوسی طوسی گفته است:

**جـهان را نـباید سـپردن بـه بـد		که[3] مر بدکنش را بـدآید بـه‌سر**
**چـــنین است پـــادافـره دادگـر		که مر بـدکنش را بـدآید بـه‌سر**
**کسی کو بود پاک و یزدان‌پرست		نیازد[4] به‌کـردار بـد هـیچ دست**
**که هرچند بد کـردن آسـان بـود		به‌فرجام ازو جان هـراسـان بـود**
**چو بی‌رنج باشی و پـاکـیزه رای		از آن بهره‌یابی بـه‌هر دو سـرای**

و این نوع در قصص مطوّل و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معیّن متعذّر باشد استعمال کنند.

مصرّع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متّفق آید، چنانک بلفرج گفته است:

**ترتیب ملک و قاعدهٔ حلم و رسم داد		عبدالحمیدِاحمدِ عـبدالصـمد نـهاد**

۱.چاپی «بیت» ندارد
۲.چاپی: قافیت
۳.چاپی: کی
۴. چاپی: نیارد

که حرف[1] قافیت هر دو مصراع، الف و دال است و وزن هر دو فاعلان است از بحر مضارع اخرب برمفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان. و پیش ازین گفتیم کی در قصاید پارسی تصریع[2] مطالع لازم است و هر قصیده که مطلع آن مُصرّع نباشد اگر چه دراز بود آن را قطعه خوانند و اسم قصیده برآن اطلاق نکنند. و همچنین در رباعیات، تصریع بیت اوّل لازم داشته‌اند تا فرق باشد میان آن و مقطّعات دیگر. و در مثنویات چنانک گفته‌ایم به‌حکم آنک بناء آن برابیات مفرده است در جملهٔ قصه تصریع لازم است. و باشد کی[3] یک قصیده را چند مطلع نهند[4] چون از صفتی به‌صفت دیگر نقل کنند و از جملهٔ[5] شعرا خاقانی بدین شیوه مولع‌تر بوده است و چند قصیدهٔ بسیار مطالع گفته چنانک گفته است:

چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر — سیماب آتشین زد در بادبان اخضر

و هم درین قصیده گفته است[6]:

در آب‌گون قفس بین طاوس آتشین‌پر — کز پرگشادن او آفاق یافت[7] زیور

و گفته است:

صبح ارم ندیدی در باغ شاه بنگر — حصن حرم ندیدی برقصر شاه بگذر

و گفته است:

ای عندلیب جان‌ها طاووس بسته زیور — بگشای غنچهٔ لب، بسرای غنّهٔ تر

و باشد کی در نقل از نسیب به‌مدح مطلع نو کند، چنانک انوری گفته است:

مست شبانه بودم و[8] افتاده بی‌خبر — دی در وثاق[9] خویش کی دلبر بکوفت در

و بعد از تخلص[10] گفته است:

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر — وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضر

---

۱. چاپی: حروف
۲. از چاپی افزوده شد و در نسخه نیست
۳. چاپی: که
۴. چاپی کنند
۵. چاپی: جمله
۶. از چاپی افزوده شد
۷. چاپی: گشت
۸. چاپی واو ندارد
۹. چاپی: اتاغ
۱۰. چاپی: تخلّص لطیف

و باشد کی ابتداء[۱] قصیده به‌مدح کنند و برغزل ختم کنند و آن را مطلعی[۲] تازه آرد چنانک فلکی گفته است:

سپهر مجد و معالی، محیط نقطهٔ عالم　　جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم

و در آخر قصیده گفته است:

کجا شد آنک مرا جان بدو شدی خوش و خرم

که تا شد او، دل و چشمم تباه شد ز تف[۳] و غم

مُقفّی

آن است کی[۴] ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشد، چنانک رضی نیشابوری گفته است:

زهی سرفرازی کی با پایگاهت　　میسّر نشد چرخ را دستیاری

که[۵] اگرچه وزن عروض و ضرب این بیت فعولن است حروف آن مختلف است. و بباید دانست کی چون[۶] بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد[۷] چون فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن در بحر رجز، به‌هیچ وجه در تصریع روا نباشد کی جزوی[۸] اصلی متغیر شود چنانک درین بیت باز نمودیم کی چون قافیت آن فعولن است لابد عروض آن لازم آید[۹] کی فعولن باشد و در عروض و ضرب هیچ بیت از ابیات این قطعه نشاید کی جزوی دیگر جز فعولن بیارند. و اگر بناء قافیت برجزوی فرعی نهند چنانک همو گوید:

---

۱. چاپی: ابتدای
۲. چاپی: مطلع
۳. چاپی: نم
۴. چاپی: که
۵. چاپی: کی
۶. از چاپی افزوده شد
۷. در حاشیهٔ نسخه: ظ: نهند
۸. چاپی: جزو
۹. چاپی: آمد

ایا پادشاه شریعت کی هست　　ز اوصاف تو قاصر افکار من

که[۱] چون بناء ضرب این شعر برفَعْل نهاده که محذوف فعولن است در تصریع لازم باشد کی عروض آن هم فعل باشد و در غیر تصریع روا باشد کی فعولْ[۲] آید چنانک هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعول است و وزن ضرب این فعولن فعولن فعولن فَعَل. و در اشعار پارسی[۳] بناء اتفاق و اختلاف ضروب و اعاریض براجزاء اصلی و فرعی است و نه چنان است کی در اشعار تازی کی مفاعلین از ضروب طویل است و نشاید کی جز در تصریع آن را عروض سازند، و فعلاتن از ضروب کامل است و نشاید کی جز در تصریع آن را عروض سازند و فع از ضروب متقارب است و نشاید کی جز در تصریع آن را عروض سازند بل کی در شعر پارسی بیشتر اجزاکه ضرب شعری تواند بود همان جزو عروض آن شعر تواند بود در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در اعاریض جایز می‌دارند، چنانک حفاف شاعر گفته است:

هرشب برآید از دو بناگوشش　　خرشید و گل گرفته در آغوشش

بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعلین و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاده است باز می‌گوید:

رخسار او ز باغ سمن دزدید　　آنک همی برد دو سیه پوشش

برمفعولُ فاعلاتُ مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مسبغ عروض ساخته است و هم اینجا می‌گوید:

با عشق او صبوری که تواند[۴]　　با چرخ برشده که کند کوشش

برمفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مسبغ و جزو اخرم به‌هم[۵] عروض ساخته است. و ازین جهت من درین تألیف، تعرض ضروب و اعاریض هربحر نکرده‌ام اگرچه بعضی عروضیان عجم در تألیف[۶] خویش آورده‌اند کی هزج را

۱.چاپی: کی
۲.مطابق چاپی، در نسخه: فعولن
۳. در نسخه بعد از آن «کی» آمده است
۴. املای نسخه و چاپی: کتواند
۵. مطابق چاپی: در نسخه: هم
۶. چاپی: تألیفات

چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را، ضروب و اعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات هربحر برشمرده است و هرجزو که در عروض بیتی دیده است آن را، عروض آن ضرب نهاده.

و میان ضروب و اعاریض اشعار عجم هیچ فرقی نیست و یجوز و لایجوزی کی در جمع میان ضربی و عروضی افتد بناء آن برسلامت و مزاحفت جزو است و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا اگر بناء شعری براجزاء سالم نهند چنانک مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیت‌های دیگر تغییر[1] هیچ یک از آن اجزاء روا نباشد و در بیت دیگر نشاید کی مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارد به‌خلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل برفعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهند در بیت دیگر شاید کی فع لن مفاعیلن فعول[2] مفاعلن بیارد. و لیکن[3] ضرب‌ها باید که[4] از مفاعیلن بِنَگردد از بهر آنک عروض طویل مفاعلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن. و در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان‌اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض، مزاحف باید.

و چون مَطلع شعری موهم باشد به‌تصریع و مقفّی آید آن را تجمیع خوانند و بیت را **مجمّع** گویند. چنانک شاعر گفته است:

به‌سحرگاهان ناگاه به‌من باد نسیم   بوی دلدار من آورد، هم از سوی شمال

که[5] قافیهٔ نسیم موهم است بدانک قافیهٔ دیگر مثل نعیم و مقیم و مانند آن آید و نَه چنان آمد.

---

۱. از چاپی افزوده شد
۲. مطابق چاپی، در نسخه: فعولن
۳.چاپی: لکن
۴.چاپی: کی
۵.چاپی: کی

بیت‌القصیده

آن است کی شاعری را نخست[1] معنیی در خاطر آید و آن را نظم دهد[2] و بناء قصیده برآن نهد و ممکن باشد کی در قصیده بهتر از آن بیت بسیار افتد و عامّهٔ شعرا بیت القصیده آن را خوانند کی بهترین ابیات قصیده بود. و لا مُشاحّةَ فی الالقاب الّا آنک قول اول درست‌ترست، چنانک شرف شفروه گوید:

ای چو دریا سخی[3] چو شیر شجاع　　　چون قضا چیره و چو چرخ مطاع

تا اینجا که گفت:

گر نکردم وداع، معذورم　　　نیست بر مکّیان طواف وداع

چون[4] خواسته است کی عذر تخلّف از وداع مخدوم بدین عبارت خواهد کی: «نیست بر مکّیان طواف وداع» بناء شعر برعین نهاد، پس بیت القصیدهٔ این شعر آن بیت است.

لُغَزْ و معمّا

لُغز آن است کی معنیی از معانی درکسوت عبارتی مشکل متشابه، به‌طریق سؤال پرسند و ازین جهت در خراسان آن را چیستان[5] خوانند. و این صنعت چون عذب و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و به‌حشو الفاظ دراز نگردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بود پسندیده باشد و

۱.چاپی: نخست شاعر را　　۲. چاپی: کند
۳. مطابق چاپی، نسخه: ای کی در پاسخی
۴.از اینجا به‌اندازهٔ یک سطر (... بناء شعر) از نسخه ساقط است.
۵.املای نسخه است، املای چاپی: چیست آن

تشحیذ[1] خاطر را بشاید، چنانک معزّی در صفت قلم، تشبیب قصیده‌یی ساخته است اگرچه سخت ظاهر است:

چه پیکرست ز تیر سپهر یافته تیر
به‌شکل تیر و بدو مُلک، راست گشته چو تیر
کجا بگرید در کالبد، بخندد جان
کجا بنالد در آسمان بنازد تیر
ز نادرات جواهر، نشان دهد به‌سرشک
ز مشکلات ضمایر خبر دهد به‌صریر
هرآنچ طبع براندیشد، او کند تألیف
هرآنچه وهم فراز آرد او کند تفسیر

و[2] خاقانی درکبوتران پرنده گفته است اگرچه سخت درازست:

مصوّر چیست آن حصنی نکو بندیش و به بنگر
نه در پیدا ز بام او نه پیدا بام او از در
شده در ذات او فکرت چو رای ابلهان عاجز
چنان که اندر صفات او دل دانا شود مضطر
تو گویی رزمگاهستی ز هرسویی رسد فوجی
یکی لرزان ز بیم جان یکی دلشاد و بازیگر
یکی پنداری از صنعت مگر چرخی است گردنده
یکی گویی ز استادی برون خواهد شد از چنبر
یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون
یکی از بهرمان دارد ردا و کسوت و افسر

---

۱. مطابق چاپی، در نسخه: کسی که تشحیذ را نتوانسته بخواند، در آخر آن نونی افزوده که به‌صورت بسیجیدن خوانده می‌شود

۲.از اینجا تا پایان شعر خاقانی در نسخه نیست و از چاپی افزوده شد

یکی همچون زنی زانی ز شرمِ شـوی در خـجلت
روان گشته به‌هر جایی به‌پای انـدرکشان چـادر
رقیب اندر پی ایشان به‌هشیاری چـو بـدمستان
یکی رمحی به‌دست اندر کزو نسبت کـند شکـر
بــلند از پست بـرتازند بـی‌ترتیب از آن گـونه
خیال اخـتر ار بـینی بـه‌روز انـدر هـوا بـی مـر
فــرود آیـند و بـرگردند گـرد عـرض‌گاه خـود
هــمی جــویند بــی‌تأخیر کـام دل ز یکـدیگر
یکی نـالنده بـی‌علّت یکـی در جـنگ بـی‌آلت
یکـی در بـند بـی‌زلّت یکـی بـی‌رود خـنیاگـر
یکی همچون زحل تاری دوم چون مشتری روشن
ســوم مـرّیخ گـون رنگش چـهارم زهـرهٔ ازهـر
هوا از صورت هریک چـو دعـوت خـانهٔ مـانی
زمـین از سـایهٔ هـریک چـو صـنعت خـانهٔ آزر
بسا پیر و جـوان بـینی ازیشـان خـرّم و شـادان
بسا سیمین بران بینی ازیشـان گشـته سـیمین‌بر
کشیده یک به‌یک پیکر ز بـهر نُـزهت و شـادی
به‌پیش خسرو عادل صف اندر صف پر انـدر پـر

و دیگری گفته است در کپّان:

چیست نه شلوار و نه پیراهـنش   هرچه خواهی می‌نهی در دامنش
راست گوید هرچه گوید بی‌زبان   اژدهـایی عـقربی در گـردنش

و[1] دیگری گفته است در مقراض:

۱.از اینجا تا پایان شعر از چاپی افزوده شد.

لغز

چیست که اندر دهان بی‌دندانْش — هرچه افتاد ریز ریز کند
چون زدی در دو چشم او انگشت — در زمان هردو گوش تیز کند

و دیگری گفته است در کوزهٔ آب:

لعبتی چیست نغز و خاک مزاج — کی به‌آبی[1] است از جهان خرسند
دست برسر نهاده پنداری — به‌سر خویش می‌خورد سوگند

و[2] دیگری گفته است در نام بوسعید:

آنچ از لب دلدار[3] ستانی به‌ستم — با روز نخست ماه شوال به‌هم
جمع آوری این حروف را هردو به‌هم — این نام بت من است آن شهره صنم

و لغز در اصل لغت برگردانیدن چیزی است از سمت راست و الغاز راه‌های کژمژست و لُغَیزا سوراخ موش دشتی است کی بر وُریب خانهٔ اصلی[4] ببرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان به‌سویی بیرون جهد و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند[5] کی صرف[6] معنی است از سمت فهم راست و بعضی مردم آن را لُغُز خوانند به‌ضم لام و غین و در دیوان الادب آن را در باب فُعَل آورده است به‌ضم فا و فتح عین.

و معمّا آن است کی اسمی یا معنیی را به‌نوعی از غوامض حساب یا به‌چیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیت آن را پوشیده دارد[7] تا جز به‌اندیشهٔ بسیار و فکر تمام[8] به‌سرّ آن نتوان رسید و برحقیقت آن اطلاع نتوان یافت چنانک در نام مسعود گفته‌اند:

۱. مطابق چاپی، نسخه: که به‌آب

۲.از اینجا تا پایان شعر در چاپی در قسمت معمّا (قبل از شعر ابوالفرج) آمده امّا در اقدم نسخ و در نسخ و ذ، م، س در همین بخش آمده است.

۳. چاپی: دلبران

۴.چاپی: اصل

۵. چاپی: خواندند

۶.مطابق چاپی، در نسخه: صحت

۷.چاپی: گردانند

۸. چاپی: اندیشهٔ تمام و فکر بسیار

چو نامش بپرسیدم از یـار[1] زود　　　به‌دامن چو برخاست بربط بسود
بــه‌تازی بـدانســتم آن رمـز او　　　که نامش ز بربط بسودن چه بود

و ابوالفرج[2] گفته است در اسم عبدالرحمن:

سورتی کاندرو یک آیت را　　　کرد باید بسی همی[3] تکرار
آخــر نــام تست اوّل آن　　　ای نکو سیرت نکو کـردار
آخـر نـام تـو تـرا بـدهاد　　　اول نام تو چو من بسـیار[4]

و دیگری گفته است در اسم رشید به‌طریق نسبت:[5]

نام یارم چار حرف است ای بـرادر　　　از ره نسـبت بگـویم گـر بـدانـی
حرف رابع، خُمسِ عُشر حرف اول　　　حرف ثالث، ثُلثِ عُشر حرفِ ثانی

و[6] دیگری گفته است در اسم ستیک:

معما

نــام بــتم آن مــه طـرازی　　　هفت است به‌پارسی و تازی

و من گفته‌ام[7] در اسم بیبیگ:

نام آن بت، من[8] بگـویم روشـنت　　　گر بدانی[9] رنـج مـن نـبود[10] هـبا
دو دو هریک با دَهی تـرکیب کـن　　　آنگهی با بیست، ضم کن جـمله را

---

۱. چاپی: ناز　　　۲. چاپی: بلفرج
۳. چاپی: همی بسی
۴.این بیت در نسخه نیست و از چاپی افزوده شد
۵. «رشید به‌طریق نسبت» از چاپی افزوده شد.
۶.از اینجا تا پایان بیت از نسخه چاپی افزوده شد و در نسخه نیست
۷.در چاپی: و دیگری گفته است امّا در اقدم نسخ و نسخ م، س: و من گفته‌ام
۸. چاپی: می　　　۹.چاپی: ندانی
۱۰.چاپی: گردد

متکلّف[۱]، مطبوع

عامّهٔ مردم پندارند که[۲] شعر متکلف، علی الاطلاق، آن باشد کی بر وزنی مشکل و ازاحیفی گران گفته باشند یا کلمات آن به‌زور برهم بسته باشند[۳] و معانی آن به‌دشواری فراهم آورده، و این ظنّ خطاست، از بهر آنک جملهٔ مصنوعات شعر و مستبدعات نظم که در فصول متقدّم برشمردیم و آن را از مستحسنات صنعت نهاد از قبیل متکلفات اشعار است کی جز به‌ادمان نظر و امعان فکر[۴] مثل آن دست ندهد و مانند آن میسّر نشود. امّا اگر شاعری التزام کند که[۵] چند معنی مختلف در شعری اندک بیارد، یا چند اسم متغایر در نظمی برشمارد یا خواهد که[۶] شعری غریب و نظمی مشکل، امتحان طبع خویش[۷] یا افحام یکی از اهل دعوی را بگوید و در ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و استعمال حروف عَطِل یا منقوط لازم دارد هرآینه از نوعی تعسّف[۸] خالی نباشد. چنانک نطنزی[۹] گفته است:

تو بَرْ بَرِ آن دین بَرِ بَرْ چون خُر بر[۱۰] پس در بَرِ خود بین خور گردون[۱۱] از بر

چون خواسته است کی تجنیسات ناخوش را چندین مکرر کند لابد خوش نیاید و دیگری گفته است:

زین جنبش شاه چرخ فرزین رفتار دورم چو رخ از رخ، ز رخ فرخ‌یار
دل ز اسب طرب، پیاده و پیل غمت شه مات، به‌جان خواسته برنطع قمار

چون التزام کرده است که جملهٔ[۱۲] کالای شطرنج در دو بیت بیارد، لاجرم چند رخ برهم افتاده است. و نطنزی[۱۳] گفته است:

---

۱. چاپی: متکلّف و
۲. چاپی: کی
۳. چاپی: باشد
۴. چاپی: امعان نظر و ادمان فکر
۵. چاپی: کی
۶. چاپی: کی
۷. چاپی: خویش را
۸. چاپی: نوع تعسّفی
۹. مطابق چاپی، در نسخه: نظیری
۱۰. نسخه: حریر
۱۱. چاپی: گردن
۱۲. چاپی: جمله
۱۳. مطابق چاپی، در نسخه: نظیری

تا زُحَل را، هست چون هرمزد و چون بهرام و تیر
مهر و ناهید و قمر را جمله، برگردون بیوت[۱]
تا حمل، تا ثور و جوزا باشد و خرچنگ و شیر
خوشه و میزان و عقرب، قوس و جدی و دلو و حوت
تا به‌هفت افلاک بر، آن هفت را باشد مسیر
تا بود برضد ایشان، این ده و دو را، ثبوت
عمر بادت ثابت و، نامت به‌نیکویی روان
وین همه پیشت کُننده، همچو من بنده، قُنوت

و از جنس صناعات شعری همو گفته است:

تیر مژگان و[۲] کمان ابرو، سمن بر، سنگ دل
باز سیرت، کبک رفتار، آب تن، آتش رخان
خوبْ ظاهر، زشتْ باطن، زهرْکین پازهر مهر
نیکْ وعده[۳]، بدْ کنش، فربهْ سُرین، لاغرْ میان
برقْ خنده، برفْ دندان، کژّ زلفین، راست قد
مهْ جبین، شبْ گیسوان، حنظلْ سخن، شیرینْ زبان

چون خواسته است کی چندین صناعات مستحسن از تشبیه راست و تطابق[۴] درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در دو سه‌بیت جمع کند، هرآینه مطبوع‌تر ازین نیاید. و از جنس **مقلوبات**، همو راست[۵]:

یا خسرو نو، نور سخای   یاری ده ما مهدی رای

هرمصراع را، به‌همان لفظ و معنی مقلوب بر می‌توان خواند.

و دیگری گفته است:

رامشش درمان یارش[۶] گرم یار   رای مرگش رای[۷] نامردش شمار

۱.مطابق چاپی، در نسخه ثبوت.
۲.چاپی: و او ندارد
۳.چاپی: وعد
۴.مطابق چاپی، در نسخه: مطابق
۵. چاپی: گفته است
۶.چاپی: دردش
۷.چاپی: درد

که هرمصراعِ قلب دیگری است. و مقلوبِ بنظم[۱]، دیگری گفته است:

با من اکنون عتاب دارد، دلبر　　خرمن خرمن، ز زلف بارد عنبر

و مقلوبش این است[۲]:

دلبر دارد عتاب اکنون با من　　عنبر بارد ز زلف، خرمن خرمن

و مقلوب کلمه، دیگری گفته است:

روز زور است راز زار مگو　　گنج جنگ است رای یار، مَزَن

و مقلوب بعض کلمه، رشید گوید[۳]:

از آن جادوانه دو چشم سیاه　　دلم جاودانه به‌رنج[۴] و عناست

و دیگری گفته است:

جزوی و کلّی از دو برون نیست، هرچه هست
جزوی همه تو بخشی و کلّی همه خدای
من از خدا و از تو بخواهم همی کنون
تا او تو را بقا دهد و تو مرا قبای

و از جنس **تصحیف**، دیگری گفته است:

حرّو[۵] محبتی و گلی[۶] گلبنان بدر　　یا مرد نیکیئی[۷] و نکوساز در سفر

تصحیفش این است که:

خرّ و مخنّثی و کَلی[۸] کلتبان[۹] پدر　　نامرد بنگیی و نگوسار در سقر

۱.چاپی: نظم
۲.این عبارت از چاپی افزوده شد و در نسخه نیست.
۳.چاپی: گفته است
۴. در حاشیه به‌جای «به‌رنج و» عدیل آمده است.
۵. مطابق چاپی در نسخه: جزو
۶.در نسخه بعد از گلی، «واو» اضافه آمده است
۷.چاپی: نیکبّی
۸.هم در نسخه هم در چاپی بعد از آن «واوی» اضافه آمده است
۹.در نسخه نقطه ندارد (چنان که در بیت قبل)

و از جنس حروف مقطع چنانک:

زار و زردم ز درد آن دل‌دار   درد دل‌دار زرد دارد و زار[۱]

و از جنس حروف عطل، مجیر گفته است:

که کَرد کار کرم مردوار در عالم   که کرد اساس ممالک ممهّد و محکم
عماد عالم عدل و سِوار ساعد ملک   اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملکْ علوٍّ عطاردْ علومِ مهر عطا   سماک رمح اسد حملهٔ[۲] هلال علم
سرور اهل مکارم هلاک عمر عدو   سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
محمّد اسم عمر عدل و کام او در دهر   ملوک‌وار درآورد رسم عدل و کرم
کلام او همه سحر حلال در هرحال   مراد او همه اعطاء مال در هردم
دل مطهر او هم دم کلام علوم   در مکرّم او مورد صلاح امم
رسوم عادل او کرده حکم عالم رد   سموم حملهٔ او کرده کام اعدا کم
هم او و هم دل او دارِ عدل را معمار   هم او و هم در او درد دهر را مرهم
مدام طالع مسعود کرده حاصل او   همه رسوم مکارم همه علوم[۳] همم

و یک کلمهٔ عطل و یک کلمهٔ منقوط، دیگری گوید[۴]:

زینِ عالم شد او به‌بخشش مال   تیغ او زینت ممالک شد

و یک حرف مهمل و یک حرف منقوط چنانک[۵]:

غمزهٔ شوخ آن صنم   خست[۶] به‌هجر جان من

و از متکلفات اشعار یکی آن است کی کلمات تازی کی در محاورات پارسی گویان غریب باشد یاکلمات فهلوی که[۷] در لغت دری مهجورالاستعمال باشد در آن به‌کار دارند چنانک منوچهری گفته است:

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا   که مهجور کردی مرا از عشیقا

۱.مطابق چاپی، در نسخه: زار دارد و زرد
۲. چاپی: حمله و
۳.چاپی: علوّ و در دیوان علوم
۴. چاپی: گفته است
۵.چاپی: ندارد
۶.چاپی: خسته
۷.چاپی: کی

نـعیق تـو بسیار و مـا را عشیقی نـباید بـه‌یک دوست چـندین نـعیقا
ایـا رسـم اطـلال مـعشوق وافـی شـدی زیـر سـنگ زمـانه سـحیقا
عـذیره[۱] بـرفت از تـو و کـرد مـنزل بــه‌مقراةِ سِـقط لوی[۲] و عـقیقا
خـوشا مـنزلا خـرّما جـایگاه‌ها کـه[۳] آنـجاست آن سـرو بـالا رفـیقا
بـود سـرو در بـاغ و دارد بت مـن هـمی بـر سـر سرو بـاغی انـیقا
ایالهف نفسی کی این عشـق بـا مـن چنین خانگی گشت و چـونین عـتیقا[۴]
ز خواب هوی[۵] گشت بـیدار هـرکس نخواهم شـدن مـن ز خـوابش مـفیقا
بدان شب کی معشوق من مرتحل شد دلی داشـتم نـاصبور و قـلیقا
فلک چون بیابان و مه چـون مسـافر مـنازل مـنازل مـجرّه طـریقا
بـریدم بـدان کشـتی کـوه لنگـر مکـانی بـعید و فـلاتی سـحیقا

و معزی گفته است:

نه در رگش ضربان کم شود ز ضرب سیوف
نه با دلش خفقان ضـم شـود ز خـفق بـنود

و آنچ برانوری ازین جنس گرفته‌اند این است:

چون اصطکاک قرع هوا از طریق[۶] صوت داد از ره صـماخ دمـاغ مـرا خـبر

و استعمال فهلوی غریب چنانک:

دارد همه[۷] کس بتا به‌اندازهٔ خویش در خانهٔ خود بندهٔ و آزاد و خذیش[۸]

و خذیش کدبانوی خانه باشد و در لغت دری غریب است.

فی‌الجمله[۹] شعر مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن

۱.چاپی: عنیزه و در حاشیه آمده است: «نسخ‌المعجم: عذیره و در دیوان منوچهری: عنیزه»
۲.چاپی: سقط اللّوی و در نسخ ذ و م و س: سقط لوی
۳.چاپی: کی
۴. مطابق چاپی، در نسخه: عبیقا
۵. نسخه: هوا
۶. چاپی: برسبیل
۷. چاپی: هر
۸. چاپی: خدیش
۹. چاپی: و فی‌الجمله

درست و معانی لطیف و الفاظ عذب بود و حروف کلمات آن برهم افتاده و تلفظ کلمات آن مشکل نباشد[۱] و تجنیسات آن متکرّر و صناعات آن متکلّف نبود[۲] و بناء آن برمشهورات لغت دری صحیح بود و از غرایب لغت‌الفرس و مصطلحات هرولایت پاک باشد و کلمات عربی کی در محاورات پارسی‌گویان نیاید در آن مستعمل نبود و از حرف زواید و حشوهای قبیح که[۳] به‌جهت[۴] انبارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ که قدما ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته‌اند خالی باشد تا به‌شنودن آسان نماید و به‌گفتن دشوار[۵]، چنانک انوری در قصیده‌یی گفته است:

ای دل ار قومی نکردند از تو یاد اندر رحیل
عیب نبود زانک از اطوار نسناسند ناس
تا خداوندی چو مجد دین و دولت بُلحسن
حق‌شناس بندگان باشد برو او را شناس
آنک از کنه کمالش قاصر است ادراک عقل
راست چونان کز کمال عقل ادراک حواس
آنک با جودش سبکساری نیاید ز انتظار
و آنک با بذلش گران باری نیاید از سپاس
یابد از یک التفاتش ملکِ استغنا، نیاز
همچنانک از کیمیا ترکیب زر یابد نحاس
خواستم گفتن کی دست و طبع او بحرست و کان
عقل گفت این مدح باشد؟ نیز با من هم پلاس!
دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه
طبع او را کان چرا گویی و آنجا احتباس

---

۱. چاپی: نبود
۲. چاپی: نباشد
۳. چاپی: کی
۴. چاپی: جهت
۵. چاپی: دشوار بود

دهـــر و دوران در نـــهاد خـــود از آن عـــالی‌ترند
کـــز ســـر نـــهمت[۱] مـــنجّمشان بـپیماید بـه‌طاس
در لبـــاس ســـایه و نـــور زمـــان عـقلش بـدید
گفت با خود ای عجب نـعم‌البـدل[۲] بـئس اللـباس
ای نداده خرج[۳] جـودت تـن دریـن سـوی شـمار
وی نهاده دخـل جـاهت پـای از آن سـوی قـیاس
ای بـــه‌رسم خـــدمت از آغـــاز دوران داشـــته
طـــارم قـــدر تـــرا هـــندوی هـفتم چـرخ پـاس
عـــالم قَـــدرت مـــجسم نـــیست ورنـه بـاشدی
انـــدرون ســـطح او بـــیرون عـــالم را مـــماس
برتو حاجت نیست کس را عـرضه کـردن احـتیاج
زانک بـــاشد از هـــمه کس التـــماست التـماس
ختم شد بـرتو سـخا، چـونانک بـر مـن شـاعری
وین سخن در روی نُـه گـردون بگـویم بـی‌هراس
دور نبود کین زمان بروفق ایـن دعـوی کـی رفت
در دماغش خود شـهادت را هـمی گـردد عـطاس
شـاعری دانـی کـدامـین قـوم کـردند آنک بـود
ابـــتداشـــان امـــرؤالقـــیس انـتهاشان بـوفراس
و اینک[۴] من بنده همی پردازم اکنون ساحری است
ســـامری کـــو تـــا بـــیابد گـــوشمال لامســـاس
از چه خـیزد در سـخن حشـو، از خـطابینی طـبع
وز چـــه رویـــد پُـــرز بـــردیبا، ز نـاجنسی لاس

۱.مطابق چاپی، در نسخه: تهمت
۲.چاپی: نعم البدن
۳.مطابق چاپی، در نسخه: چرخ
۴.چاپی: وانک

تا که[۱] باشد این سخن کالیأس احدی الرّاحتین
بادی اندر راحتی کان را نباشد بیم یاس
دامن بخت تو پاک از گرد آسِ آسمان
وز جفای آسمان، خصم تو سرگردان چو آس
بی‌سپیده دم شب خذلان بدخواهت چنانک
تا به‌روز[۲] حشر می‌گوید اُحادٌ اَمْ سُداٰس

و هم برین قافیه[۳] سید حسن[۴] اشرف غزنوی گفته است:

زهی علوّ محلّت برون ز حد قیاس
بناء دولت و دین را، متین نهاده اساس
گشاده مهر تو چون ابر چشمه‌های امید
کشیده کین تو چون برق دشنه‌های[۵] هراس
مضاء رای تو چون گوهر ظفر بنمود
خرد بدید که از برق چون جهد الماس
بحق گزید ترا روزگار بر همه خلق
غلط نکرد زهی روزگار مردشناس
بخواه جام که سر چرب کرد خصم ترا
به‌شیشهٔ تهی این آبگینه رنگْ خراس
موافقان را بأست نمالد و چه عجب
در آسیای فلک سنبله نگردد آس
به‌پیش خَلق تو نرگس[۶] چه باد پیماد
بدانک برکف سیمین نهاد زرّین طاس

۱.چاپی: کی
۲. چاپی: صبح
۳.چاپی: قافیت
۴. از چاپی افزوده شد
۵.مطابق چاپی، در نسخه: دستهاء
۶.مطابق چاپی، نسخه: برکس

ز خُلق و خلق تو هرلحظه مژده‌یی برسد
بـه‌بارگاه دل از شاهراه پنج حواس
بدانک[۱] فتنه نخسبد درین زمانه ولیک
ز عدل تست کی باری شدست در فرناس[۲]
عدو چو گشت فضولی حقیرتر گردد
که تعبیه‌ست کمی در فزونی آماس
بزرگوارا در بند قومی افتادم
که نقد رایجشان هست محضر افلاس
نه ناطق و همه منطق فروش چون طوطی
نه مُردم و همه مردم نهاد چون نسناس
سیه‌گر و دو زبان و رکیک چون خامه
سپیدکار و دوروی و ضعیف چون قرطاس
گناه کردن هر خس بدان همی نرسد
که[۳] عذر خواهد و خواهد کی در دهد ریواس
چو مه که توزی بگدازد[۴] و به‌صد منّت
ز ماهتاب جهان را عوض دهد کرباس
تو پاک‌زاده مبادا[۵] از آن گروه نه‌ای
که منع و بذل تو باشد نتیجهٔ وسواس

۱.چاپی: مدان کی، نسخ م، س: بدان
۲.چاپی بعد از این اضافه دارد: (فرناس از کلمات غریب لغه الفرس است). در نسخه در حاشیه آمده است: فرناس غافل باشد و نادان طبع و گویند مردم نیم خفته بود، لغات فرس.
۳.چاپی: کی ۴.مطابق چاپی در نسخه: بگذارد
۵.در چاپی: نهادا، امّا در حاشیه آمده است: «هذا هو الظاهر(؟) و فی الاصل مبادا و در دو نسخهٔ ذ، م: مبادا»

همیشه تا که نماید قمر ز سبزهٔ چرخ
گهی چو زرّین خرمن گهی چو سیمین داس
دل حسود تو نالان و مضطرب بادا
ز تیر حادثه مانند سینهٔ بُرجاس

و[1] هم او گفته است:

شعر

جان را ز عارض و لب او شیر و شکرست
دل را ز طرّه و خط او مشک و عنبرست
هم دل گه وصال چو با عنبرست مشک
هم جان گه فراق چو در شیر شکّرست
آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش است
نقل امیدم آن شکر پسته پیکرست
در دیده اشک هست و لکن لبالب است
در سینه درد هست ولکن سراسرست
آن آشناوشی کی خیال است نام او
در موج همچو دیدهٔ من آشناورست
جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیک
نوباوهٔ جمال ترا آب دیگرست
عالم نگر کی گویی خان منقش است
بستان نگر کی گویی خلد مصوّرست
آن غنچه نیست طوطی سبز شکر لب است
و آن روضه نیست شاهد نغز سمن برست

۱.از اینجا تا پایان شعر از چاپی افزوده شده و در نسخه نیست.

لاله چو مجمری که هم از مجمر است عود
نی‌نی چو باده‌یی که هم از باده ساغرست
تا برسر خیال تو چشمم گلاب ریخت
با آتش فراق دلم خوش چو مجمرست
گویم رسد به‌گوش تو آهم چو گوشوار
آری رسد ولکن چون حلقه بردرست
در خون من شده است یکایک دو چشم تو
لب‌های تو میان من و چشم داورست
دل برده‌ای و قصد به‌جان می‌کنی هنوز
با این همه کی دارم این نیز درخورست
دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد
چشم حسن کی خاک کف شاه صفدرست
آن خسروی کی روز سخا روی دولت است
و آن صفدری کی روز وغا پشت لشکرست
خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن
کو نور دین و قوّت شرع پیمبر است
والا معزّ دولت خسرو شه شجاع
کان شیرمرد غازی محمود دیگرست
آیینه در مقابل رایش معطّل است
اندیشه در حدیقهٔ مدحش معطّرست
آن آب رنگ تیغش در کف چو آتش است
و آن کوه پیکر اسبش در تک چو صرصرست
ای دل امید بند، کی در بزم، حاتم است
و ای جان مدار بیم، کی در رزم، حیدرست

از مـــهر او صـــحیفهٔ جـــان‌ها مـنقش است

بـــا جـــود او ذخـــیرهٔ کـــان‌ها مـــحقّرست

روی ســـــپهر طـــالع او را شـــمر از آنک

پشت و پـــناه شـــاه‌جان بـــوالمـــظفرست

بیشتر ابیات این اشعار و آنچه در فصل تفویف نوشته[1] آمده است مطبوع است و نیکو تألیف و پاکیزه الفاظ و لطیف معانی، مستوی طرز، متناسب نسج، خالی از عیوب. و الله اعلم بالصواب.[2]

۱.چاپی: نبشته

۲.چاپی: این عبارت را ندارد.

خاتمهٔ کتاب

و چون به‌تمام[1] این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهدهٔ هردو قسم عروض و قوافی کی[2] در مقدمهٔ آن التزام رفته بود تفصّی کرد، آن را برین خاتمه که فاتحهٔ عقد این علم و واسطهٔ عقد این صناعت است ختم کنیم و برین وصیّت مرشد به‌آخر رسانیم ان شاءاللّه العزیز.[3]

فصل

بدانک شعر را ادواتی است و شاعری را مقدماتی، کی بی آن هیچکس را لقب شاعری نرسد[4] و برهیچ شعر نام نیک درست نیاید. اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است کی چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلک ابیات مطبوع کشند آن را شعر نیک خوانند، و تمام صنعت جز به‌استکمال[5] آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص بی سلامت اعضا و

۱.چاپی: بأتمام و در حاشیه آمده است: «و فی الاصل، س: و چون تمام، م: و چون بتمام»

۲.چاپی: که

۳.چاپی: ان شاءِ الله تعالی

۴. چاپی: نزیبد

۵. مطابق چاپی، نسخه: استعمال

اَبعاض آن صورت نبندد.

و امّا مقدمات شاعری آن است کی مرد برمفردات لغتی کی برآن شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آن را مستحضر شود و مذاهب شعراء مفلق و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوک مناهج نظم بشناسد و سنّت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قوائد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و برطرْفی از حِکَم و امثال و شَطْری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف شود[۱] و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و برحسن مطلع و لطف مقطع هرشعر مطلع شود تا هرمعنی را در کسوت عبارتی لایق برمنصّهٔ نظم نشاند و در سَرَدِ[۲] سخن از معانی سرد و تشبیهات کاذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ایهامات ناخوش و تجنیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید[۳] و مجازات نادرست و تکلّفات ثقیل و تقدیم تأخیرات[۴] نادل‌پسند مجتنب باشد. و در همه ابواب از قدر حاجت به‌طَرَفی از افراط[۵] و تفریط بیرون نرود و از ما لابدّ نکاهد و در ما لایعنی نیفزاید.

و پیش از آنک در نظم شعر شروع کند و به‌دعوی شاعری میان دربندد، اول مختصری در علم عروض و قوافی برخواند تا بر بحور حدیث و قدیم واقف گردد[۶] و اوزان خوش از ناخوش فرق کند و یجوز و لایجوز ازاحیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول تمییز کند و آنگاه[۷] سرمایهٔ نیک از گفته‌های مطبوع و مصنوع استادان این صنعت و پاکیزه‌گویان این فن بدست آرد و از قصاید و

۱.چاپی: گردد ۲. از چاپی افزوده شد

۳.مطابق چاپی، در نسخه بدیع

۴.در حاشیه چاپی آمده است: «کذا فی الاصل ای «تقدیم تاخیرات» بدون اقحام الواو بین الکلمتین، ذ: تقدیم و تأخیرات». در اقدم نسخ هم بدون واواست امّا در صفحهٔ بعد تقدیم و تأخیر با واو آورده است. ۵.چاپی: بَطَرَ فی افراط

۶. چاپی شود ۷.چاپی: و آنگه

مقطّعات درْست ترکیبِ عذبْ الفاظِ لطیفْ معانیِ نیکوْ مطلعِ پسندیدهْ مقطعِ شیرینْ مخلص از دواوین مشهور معروف و اشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرّق، طرفی تمام یادگیرد و جوامع همت برمطالعه و مذاکرۀ آن گمارد و به‌بحث و استقرا بردقایق و حقایق مصنوعات آن واقف گردد تا آن معانی در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرارگیرد و آن عبارات، ملکۀ زبان او شود و مجموع آن، مادۀ طبع و مایۀ خاطر او گردد. پس چون قریحت او درکار آید و سِکر[1] طبع او گشاده شود، فواید آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات پدید آید، آنگه شعر او چون چشمۀ زلال باشد که[2] مدد از جوی‌هاء بزرگ و رودهای عمیق[3] دارد و چون معجونی خوش‌بوی آیدکی روایح آن مشام ارواح را معطرگرداند وکس براخلاط آن واقف نشود.

و باید کی چون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد نخست نثر آن را پیش خاطر آرد و معانی آن برصحیفۀ دل نگارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیارکند. و از قوافی آنچ ممکن گردد و خاطر بدان مسامحت کند بروَرقی نویسد و هرچه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای‌گیر و متمکِّن آید انتخاب کند و شایگان و معمول را بدان راه ندهد. و در نظم ابیات به سیاقت سخن و ترتیب معانی التفات ننماید تا جملۀ[4] قصیده را برسبیل مُسوّده تعلیق زند و کیفَ مٰا اتّفق بگوید و بنویسد. و اگر اتفاق افتدکی قافیتی درمعنیی بکاربرده باشد و به‌بیتی مشغول کرده بعد از آن معنیی بهتر روی نماید و بیتی از آن عذب‌تر دست دهد و آن قافیت درین بیت متمکن‌تر آید نقل کند. پس اگر به‌بیت اوّل حاجت باشد آن را قافیتی دیگر طلبد واگرنه ترک آن آرد. و چون ابیات بسیار شد و معانی تمام گشت جمله را مرةً بعد اُخری از سراتقان باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت

۱.مطابق چاپی، در نسخه: شکر ۲.چاپی: کی

۳.چاپی: رودهای بزرگ و جوی‌های عمیق

۴. چاپی: جمله

نماید و میان ابیات تلفیق کند و هریک را به‌موضع خویش باز برد و تقدیم و تأخیر[۱] از آن زایل گرداند تا معانی از یکدیگر گسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیگانه ننماید. و به‌همه وجوه توافق ابیات و مصاریع و تطابق الفاظ و معانی لازم دارد، چه[۲] بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت از یکدیگر از راه معنی متناسب نیاید و بدان سبب رونق شعر باطل گردد، چنانک شاعر گفته است:

در جام اوست چشمهٔ حیوان از آن کزو　　دین برقرار و قاعدهٔ ملک محکم است

کی[۳] مصراع اول لایق دؤم[۴] نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد کی شاعر را معنیی خوش در خاطر آید و بیشتر چنان بود که[۵] آن را بیت آخر سازد، پس اولی بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب معنی غافل باشد، چنانک رضی نیشابوری[۶] گفته است:

هردم ز تو دل با دم سردی بودست　　وز جام تو جرعه‌یی و مردی بودست
معذورم اگر دردسری دادم از آنک　　آن دردسرم از سر دردی بودست

که نخست بیت آخرین گفته است و آنگه بیت اول را بدان الحاق کرده و مصراع دؤم[۷] از بیت اوّل لایق معنی بیت دؤم[۸] نیفتاده است و عطف آن برمصراع اوّل نیکو نیامده. و[۹] چنانک وزیر بونصر کندری گفته است:

بی‌آنک به‌کس رسید زوری از ما　　یا گشت پریشان دل موری از ما
ناگاه برآورد بدین رسوایی　　شوریده سر زلف تو شوری از ما

مقصود ازین[۱۰]، بیت دوم بوده است و بیت اوّل، تمام شعر را، بدان الحاق کرده است، لاجرم تناسبی مختل دارد به‌جهت آنک[۱۱] شوری کی[۱۲] از سر زلف یار خیزد

۱.چاپی: تقدیم تأخیر و در حاشیه آورده: «کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الکلمتین»
۲.چاپی: جی
۳.چاپی: و
۴.چاپی: دوّم
۵.چاپی: کی
۶.چاپی: رضی نیسابوری
۷.چاپی: دوّم
۸. چاپی ندارد
۹. مطابق چاپی، از نسخ ساقط است
۱۰.چاپی: که مقصود
۱۱. چاپی: آنکه
۱۲.چاپی: که

نه نتیجهٔ ظلمی و آزار دلی باشد الا آنک مگر اندیشیده است کی بی‌آنک من دلی را پراکنده کردم سر زلف تو مرا پراکنده کرد. و این معنی در مغازلت و عشق بازی علتی[۱] رکیک است.

و در قوافی، أولی چنان باشد کی تعیین آن برمعنی مقدم دارد پس معنی را بدان الحاق کند و برآن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر آن ممکن نگردد، چنانک انوری گفته است:

دوش بـا آسمان همی گفتم — بـرسبیل سـؤال مـطلب اَیْ

که[۲] مدار حیات عـالم کـیست — روی سوی تو کـرد و گـفتا وی

گـفتم ایـن را دلیـل بـاید گـفت — هیچ دانی کی می چه گویی هی

مـیرآبست و حـق هـمی گـوید — و مـن المـاء کـلّ شـيءٍ حَـيّ

و هیچ شاعر یک قافیت را ازین شعر به‌دیگری مناسب، تبدیل نتواند کرد. و اگر نظم ابتدا کند، آنگه[۳] قافیت را بدان[۴] پیوندد[۵] روا بود که چنان متمکن نیاید و تغییر و تبدیل آن ممکن باشد چنانک دیگری گفته است:

سودای تو تا در سر من ساخت مـقر — غـم‌هاء تـو در تـنم بـنگذاشت اثـر

و اکنون در دل آرزوی هیچم نیست — جز آروزی روی تـو ای زیـبا خـور

و اگر کسی خواهد که این قوافی را به‌دیگری خوشتر از آن تبدیل کند تواند، چنان کی[۶] گوید:

سودای تو تا در سر من ساخت قرار — غـم‌هاء[۷] تـو از تـنم بـرآورد دمـار

و اکنون[۸] در دل آرزوی هیچم نیست — جـز آروزی روی تـو ای زیـبا یـار

و همچنین باید کی در الفاظ و معانی هربیت دقایق تنوّق بجای آرد تا اگر لفظی رکیک افتد عذبی به‌جای آن بنهد و اگر معنیی قاصر یابد تمام کند. و درین باب چون

۱.در حاشیه نسخه آمده: ظ: غلطی
۲.چاپی: کی
۳.چاپی: و آنگه
۴.چاپی: برآن
۵.چاپی: بندد
۶.چاپی: چنانک
۷.چاپی: غم‌های
۸.چاپی: وکنون

نقاش چیره‌دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و برگ‌ها، هرگلی برطَرَفی نشاند و هرشاخ به‌سویی بیرون برد و در رنگ‌آمیزی، هر صِبْغْ جایی خرج کند و هررنگ به‌گلی دهد، آنجا کی رنگ سیر لایق آید نیم سیر صرف نکند و آنجا کی رنگ[1] روشن باید، تاریک به‌کار نبرد. و چون جوهری استاد باشد کی به‌حسن تألیف و تناسب ترکیب، رونق عِقد خویش بیفزاید و به‌تفاوت تلفیق و بی‌ترتیبی نظم، آب مروارید خویش نبرد.

و باید کی در افانین سخن و اسالیب شعر چون نسیب و تشبیب، و مدح و ذمّ، و آفرین و نفرین، و شکر و شکایت، و قصه و حکایت، و سؤال و جواب، و عتاب و استعتاب، و تمّنع و تواضع، و تأبّی[2] و تسامح، و ذکر دیار و رسوم، و وصف آسمان و نجوم، و صفت ازهار[3] و انهار و شرح ریاح و امطار، و تشبیه لیل و نهار، و نعت اسب و سلاح، و حکایت[4] جنگ و مصاف، و فن تهانی و تعازی، از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا، عدول ننماید. و در نقل از معنیی به‌معنیی و تحویل از فنی به‌فنی، خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند. و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح به‌اقصی الامکان بکوشد. ملوک و سلاطین را جز به‌اوصاف پادشاهانه چنانک در فصل اغراق بیان کرده آمده است نستاید و وزرا و امرا را به‌اوابد تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند. سادات و علما را به‌شرف حَسَب و طهارت نَسَب و وفور فضل و غزارت علم و نزاهتِ عِرْض و نباهت قدر ستاید و[5] زهّاد و عُبّاد را به‌تبتّل و انابت[6] و توجه حضرت عزّت، صفت کند. اوساط الناس را به مراتب نازل عوام النّاس فرو نیارد. عوام را از پایهٔ خویش بسیار برنگذراند. خطاب هریکی[7] فراخور منصب و لایق مرتبت اوکند و هرمعنی را در زیّ لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق

۱.چاپی: صبغ
۲.مطابق چاپی، در نسخه: تأنّی
۳.از چاپی افزوده شد و از نسخه ساقط است.
۴.چاپی: شکایت
۵.چاپی: واو ندارد
۶.مطابق چاپی، در نسخه: امانت
۷.چاپی: هریک

بیرون آرد، چه[۱] کسوت عبارات متعدد است و صورت[۲] معانی مختلف، و همچنانک زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نماید و کنیزک بیش‌بها در بعضی معارض خریدارگیرتر آید، هر[۳] معنی را الفاظی بود که[۴] در آن قبول‌تر افتد و عبارتی باشد کی بدان لطیف‌تر نماید.

و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر. چنانک گویند یکی از خلفاءِ[۵] قاهر، عاملی را[۶] به‌شهری فرستاد و او را در تیمار داشت شخصی از معارف آن ولایت وصیّت فرمود و در آن مبالغهٔ[۷] تمام کرد[۸]. عامل برموجب فرمان دیوان عزیز آن شخص را احترام فرمود[۹] و به‌التماس او بعضی از ضیاع آن مملکت برسبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه به‌وی بازگذاشت. پس به‌سعایت شرّیران و نمیمهٔ بدگویان خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانبین پدید آمد و آن شخص به‌قوت استظهاری کی به‌عنایت دیوان داشت بدان التفات ننمود و او[۱۰] را وزنی ننهاد تا به‌مرور ایّام آن آزار، کینه‌یی[۱۱] تمام شد و عداوتی بزرگ گشت. عامل آن شغل از وی فرو گشود و در محاسبت او مناقشت فرا[۱۲] پیش آورد. روزی آن معروف با عامل در محاکات آوازْ بلند کرد و سخن سخت گفت. عامل به‌تأدیب او اشارت کرد. از اطراف بدو دست‌ها دراز شد و مشت و چوب روان گشت و از آن ضربات مختلف، یکی برمقتل او آمد، در حال جان تسلیم کرد. عامل از آن کردهٔ خویش[۱۳] پشیمان شد و از خشم دیوان اندیشمند شد. زرها در خرج انداخت و به‌قرابین خلیفه التجا ساخت و دست تضرّع در دامن مقربان حضرت زد و به‌هریک ازیشان چیزی نوشت تا باشد کی یکی ازیشان به

۱.چاپی: جی
۲.چاپی: صور
۳.مطابق چاپی، در نسخه: و هر
۴.چاپی: کی
۵.مطابق چاپی، نسخه: خلفا
۶. چاپی ندارد
۷. چاپی: مبالغت
۸. چاپی: نمود
۹.چاپی: واجب داشت
۱۰. چاپی: آن
۱۱. املای چاپی: کینه‌ی، املای نسخه: کینهٔ
۱۲. چاپی ندارد
۱۳. چاپی ندارد

وجهی جمیل آن حال را[۱] به‌مقام عرض رساند و عذر او در آن اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را برمال قرار دهد و به‌عقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نگردد. هیچ آفریده را یارای آن نبود که در آن باب قدم فرا پیش نهد و آن التماس را دست برسینه زند و همگنان متفق بودند که[۲] اگر این حال به‌مسامع مبارک رسد بی‌شک به‌قتل عامل فرمان دهد و هیچ‌کس را مجال شفاعت نباشد. عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت، چون قَلَق و اضطراب او بدید و عجز و اضطرار او مشاهده کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه به‌خاطر خود راه نباید داد و این حادثه را چندین عِظْم نباید نهاد که[۳] من در اثناء خدمتی کی به‌دیوان نویسم[۴] و در خلال تذکره‌یی که به‌حضرت فرستم[۵] این حال را کسوت عبارتی پوشانم و عرض این واقعه به‌وجهی در قلم آرم که برتو هیچ تاوان نیاید[۶] و در استرضاء خلیفه به‌چندین تکلّف و تضرّع احتیاج نیفتد. آنگه قلم برداشت و مصالحی که[۷] بود باز نمود. چون سیاقت سخن بدین حکایت رسید گفت: وَ اَمَّا فلانٌ فَأْتَمَنْتُهُ فَاسْتَخْوَنْتُهُ فَاَدَّبْتُهُ فوافَقَ الْاَدبُ الْاَجلَ یعنی فلان [۸] معروف چنان بود که[۹] او را امین بعضی از احوال دیوان ساختم و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق آمد. چون مکتوب[۱۰] به‌حضرت رسید و آن حال محل عرض[۱۱] یافت، لذت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نگذاشت کی به‌هیچ وجه نایرهٔ غضبی در باطن خلیفه اشتغال گیرد یا تغیّر[۱۲] خاطری به‌ضمیر او راه یابد. عامل سرْ آزاد از آن ورطه بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت.

و در شعر ازین جنس بسیار بوده است کی به‌یک بیت عظایم امور ساخته شده

---

۱. چاپی ندارد
۲.چاپی: کی
۳.چاپی: کی
۴. از چاپی افزوده شد
۵. چاپی: فرستیم
۶.چاپی: نباشد
۷.چاپی: کی
۸.چاپی: حال فلان
۹.چاپی: کی
۱۰.چاپی: آن مکتوب
۱۱.چاپی: عریض
۱۲. مطابق چاپی، در نسخه: تغییر

است و رقاب عقول در ربقهٔ تسخیر آمده و ضغاین موروث به‌مودّت و محبّت بدل شده. و برعکس بسی بوده است کی یک بیت موجب اثارت فتنه‌هاء[۱] بزرگ شده است و سبب اراقت خون خطیر گشته، چنانک شاعر گفته است:

به بیتی شود مردِ با کینه، نرم	بجوشد به‌بیتی دگر، خون ز تن
بسا دل کی گشت از پی شعر رام	بسا سر کی ببرید نظم سُخَن

فصل

و باید[۲] کی هیچ عاقل صاحب مروّت مادح خویش را که به‌طمعی، شعری[۳] به‌وی آورده باشد از جایزه[۴] محروم نگذارد[۵] و به‌اندک و بسیار در مقابلهٔ مدح با وی احسانی بکند[۶]، کی از حسینِ علی[۷] کَرَّم الله و جههما[۸] نقل است کی روزی شاعری را عطایی جزیل داد. یکی از حاضران مجلس گفت: سُبحانَ اللّٰهِ اَتُعْطِی رَجُلاً یَعْصِی الرَّحمٰنَ و یَقولُ الْبُهْتٰانَ؟ فَقالَ یا هٰذا خَیْرُ مٰا بَذَلْتَ بِهِ مِنْ مالِکَ ما وَقَیْتَ بِهِ عِرضَکَ و اِنَّ مِنْ أبْتَغاء الْخَیْرِ اِتِّقاءَ الشَّرَّ، یعنی بهترین بذلی[۹] که از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بدان از بد گفت خلق در نگاه داشت آری و از جملهٔ خواست و طلبِ به‌افتاد خویش یکی آن است کی از شرور بپرهیزی و خود را در معرض آن نیاری.

و درین باب مؤیّدی شاعر قطعه‌یی[۱۰] گفته است:

۱.چاپی:‌های
۲.چاپی: و نباید
۳.چاپی: شعر
۴.چاپی: جایزه‌ی (= جایزه‌یی)
۵.چاپی: گذارد
۶.چاپی: نکند
۷.چاپی: حسین بن علی
۸.چاپی: رضی الله عنهما
۹.از اینجا یک صفحه ساقط است تا «چو رگو»
۱۰. در اصل: قطعه‌ی

شعر

نه هرکسی سخن نثر نظم داند کرد
کی نظم شعر عطایی است از مُهَیمِن فرد
اگر بنازد شاعر بدان شگفت مدار
کی پایگاه چنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی بهسُها
هجاء او ز سر دیگری برآرد گرد
اگرچه نثر بود خوب خوبتر گردد
چو شاعرش بهعبارات خوش به نظم آورد
بهشعر شاد شود مرد لهو روز نشاط
بهشعر فخر کند مرد جنگ روز نبرد
کسی کی شاعر خطّی فرو کشد بر وی
ز خویشتن نتواند بههیچ حیله سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ
درو مپیچ اگر بخردی و زیرک مرد

و دیگری گفته است:

بهشعر گردد جاوید نام مردم نیک — بهشعر در بنکوهند هرزهکاران را
که تا بهنیکی رغبت نمای گردد مرد — ز بد بریده شود میل هوشیاران را

و هم ازین جهت نباید کی هیچ عالم خویشتندار بر ردّ و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الّا کی واثق باشد بهآنک آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین بهآموزی خواهد شناخت و از آن مستفید و مسترشد خواهد بود، چی درین عهد هیچ صنعت مستخفتر و هیچ حرفت مبتذلتر از شعر و شاعری نیست، برای آنک هرپیشه کی از آن کهتر نباشد و هرصناعت کی از آن پیر آموزتر نبود تا مرد مدتی برمزاولت آن مداومت نمینماید و در آن مهارتی کی استادان آن صنعت بپسندند حاصل نمیکند، بهدعوی آن بیرون

نمی‌آید و کرده و ساختهٔ خویش به‌مَن یَزید عرض نمی‌برد الّا شعر، کی هرکس کی سخن موزون از ناموزون بشناخت و قصیده‌یی[1] چند کژ مژ یاد گرفت و از دو سه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد به‌شاعری سر برمی‌آرد و خود را به‌مجرد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب معانی، شاعر می‌پندارد.

و چون جاهلی شیفتهٔ خویش و معتقد شعر خویش شد به‌هیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او جز آن نباشد کی ازگوینده برنجد و سخن او را بهانهٔ بخل و نشان حسد او شمارد و روا باشد کی از آن غصّه (به) بیهوده[2]گفتن درآید و هجو نیز آغاز نهد. چنانک مرا با فقیهی افتاد کی به‌بخارا در سنهٔ احدی و ستّمایه به‌خدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او پیوسته شعر بدگفتی و مردم بروی خندیدندی. تا بعد از چند سال چون برعزم عراق به‌مرو رسیدم روزی بردیوار سرایی کی آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم:

بیت

دنیا به‌مراد رانـده گـیر اخـرجـه　　　صد نامهٔ عمر خوانده گیر اخرجه

بر سبیل طیبت او راگفتم این بیت چه معنی دارد و هاء اخرجه عاید به‌کیست و فاعل اخرج کیست؟ گفت نغزگفته است و حقیقت بیان کرده است، یعنی هر مراد کی داری یافته گیر و دیر سال‌ها زیسته گیر، هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد، فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید به‌مردست کی به‌تقدیر درین بیت لازم است و تقدیر بیت چنان است کی ای مرد، دنیا به‌مراد رانده گیر، آنگاه می‌گوید اَخْرَجَهُ یعنی اجل بیاید و او را بیرون برد. جمعی کی حاضر بودند برتفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند. پس گفت شک نیست کی اَخْـرَجَهُ نـیک نـنشانده است، می‌بایست کی فاعل آن ظاهرتر از این بودی، من بیتی بگویم بهتر از این. و دیگر روز بیامد و گفت سخت نیکو گفتم و بیت این بود:

---

۱. در اصل: قصیده‌ی

۲.در اصل: بیهوده و به‌بیهوده حدس مرحوم دکتر معین است.

بیت

شـــادی ز دلم بـــه‌رایگـان اَخْـرَجَهُ　　چون سودی نیست بر زیان[۱] اَخْرَجَهُ

چون لشکر غـم ولایت دل بگـرفت　　او سلطان است به‌یک زمان اَخْرَجَهُ

برین بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم. بعد از آن اتفاق افتاد کی روز پنجشنبه روزه می‌داشتم و نزدیک فرو شدن آفتاب برسر سجّاده به‌ذکری مشغول بودم. بیامد گفت دو بیتی بهتر از آن در اَدْخَلَهُ و اَخْرَجهُ گفته‌ام، بشنو و بیت این بود:

عیش و طرب و نشاط چون اَدْخَـلَهُ　　در دل چو نبود خـود کـنون اَدْخَـلَهُ

صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت　　غـم اَخْرَجَ شـادی فـزون اَدْخَـلَهُ

من از سر رقّتی کی در آن وقت داشتم گفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلبی و برمن حقوق خدمت ثابت کرده‌ای، نمی‌پسندم کی تو علم شعر نادانسته شعر گویی، آن‌چه می‌گویی نیک نیست و ما و دیگران برتو می‌خندیم و خود را وبال حاصل می‌کنیم، نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو! برخاست و گفت هلا نیک آمد، دیگر نگویم. و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی کی دانستی کی با من نگویند می‌گفت، الّا آنک آن جماعت پیوسته می‌گفتند که‌ای خواجه امام ترا مسلّم است خصمان خود را چو رُگو کردن[۲]. من روزی بپرسیدم ازیشان کی این چه[۳] اصطلاح است، مگر شعری گفته است و یکی را رُگُو کرده؟ گفتند نه، امّا می‌گوید کی[۴] من با هرکه مناظره کنم از من کم آید و به‌دلیل قاطع و حجّت[۵]، او را خوار و ذلیل گردانم چون رگوی حیض. تا در سنه سبع عشره[۶] که به‌ری رسیدیم او را آنجا با[۷] کودکی نظر افتاد و[۸] چیزی به‌وی دادی و از من به‌جهت وی چیزی ستدی. بعضی[۹]

---

۱. در اصل زبان و زیان تصحیح قیاسی است

۲.پایان بخش ساقط شده

۳. نسخه ندارد

۴.چاپی: ندارد

۵. چاپی: به‌دلیل وحجّت قاطع

۶. چاپی: عشرة

۷. چاپی: به

۸. چاپی: و پیوسته

۹.چاپی: مگر بعضی

اشعار خویش بر سفینه‌یی که[۱] به‌جهت او کرده بود نوشته بود[۲] و بعد از یک دو سال[۳] در رَیْ وفات کرد. آن کودک به‌طلب مراعاتی کی پیوسته به‌جهت خواجه امام از من یافته بود پیش من می‌آمد. روزی گفت خواجه امام حق تو نشناخته بود و ترا بد بسیار گفته است و هجوها کرده و برسفینهٔ من نوشته، گفتم سفینه را[۴] بیار تا بنگرم. گفت برادری بزرگ دارم آن سفینه با وی است و او[۵] به‌همدان رفته است اما خطی دارم از آنِ او بیارم و آن کمترین هجوی است کی گفته است. کاغذ بستدم و دیدم برآنجا نوشته بود:

شمس قیس از حسد مرا دی گفت — شعر تو نیک نیست بیش مگوی

خواستم گفتنش[۶] که‌ای خر طبع — کس چو تو نیست عیب مردم گوی

دعوی شعر می‌کنی و عروض — بهتر از شعر من دو بیت بگوی

ورنه بس کن ز عیب شعر کسی — کو به‌هجوت چنان کند که[۷] رُگوی

و در زیر رگُو نوشته که[۸]: «یعنی رگوی حیض مستحاضگان، و بهتر ازین چهار قافیهٔ گوی هریک به‌معنیی چون توان آورد؟ لعنت برحاسدان[۹] باد!» من چون آن خط بدیدم بدانستم کی آنچ در مرو آن جماعت می‌گفتند که[۱۰] ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خود را چون رگو کردن، این کلمات بوده است کی برایشان خوانده است و این سخن اصطلاح کرده که[۱۱] به‌هروقت پیش من می‌گفتند. و فایدهٔ نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته بودم این بود که هجو و دشنام من در عراق و خراسان برگوشهٔ سفینه‌ها[۱۲] مانده است.

و مع ذلک از روی انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات

۱.چاپی: کی — ۲. چاپی: می‌نوشت

۳. چاپی: پنج شش ماه، اقدم نسخ و نسخ م، س: یک دو سال

۴. چاپی ندارد — ۵. چاپی: اما خطّکی از آن او دارم بیارم

۶. مطابق چاپی، اقدم نسخ و نسخهٔ م: گفتمش

۷.چاپی: چو — ۸.چاپی: کی

۹.چاپی: حاسدان و جاهلان باد — ۱۰.چاپی: ندارد

۱۱.چاپی: کی — ۱۲. چاپی اضافه دارد: مثبت

خلق، مختلف و متفاوت است بعضی نیکو، بعضی زشت، بعضی نیک، بعضی بد، بعضی ملیح، بعضی بارد، و همه در تداول خلق می‌آید و در استعمالات مردم برکار می‌شود، چنانک بذلهٔ ناخوش و مضحکهٔ سرد باشد کی در مجلس بزرگان[1] چنان برکار نشیند و قایل آن منفعتی یابد که[2] بسیار بذله‌هاء[3] خوش و مضاحک شیرین ده یک آن به‌خود نبیند و چنانک حراره‌های[4] مخنثان کی با رکّت لفظ و خست معنی در بعضی مجالس چندان طرب در مردم پدید آرد[5] که[6] بسیار قول‌های بدیع و ترانه‌هاء[7] لطیف پدید نیارد. و چون حال برین جمله است سخن کسی را رد کردن و او را در روی او برآن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دور است و در شرع مکارم اخلاق محظور.

امّا اگر کسی خواهد کی در فن شعر به‌درجهٔ کمال رسد و سخن چنان آراید کی پسند ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نظم و نثر او به‌الفاظ پاکیزه و معانی لطیف آراسته آید و چنانک به‌صور معانی بدیع درکسوت الفاظ رکیک سر فرو نیارد، به‌نقوش عبارات بلیغ برروی معانی واهی فریفته نشود. چه[8] معنی بی‌عبارت هیچ طراوت ندارد و عبارت بی‌معنی به‌هیچ نشاید. و ابوالهذیل علّاف چون سخنی بی‌معنیِ خوب بشنیدی[9] گفتی هَذَا کَلامٌ فارِغٌ، از وی پرسیدند کی چه معنی دارد کلام فارغ. گفت الفاظ اوعیهٔ معانی است و معانی امتعهٔ او، پس هرسخن کی[10] درو معنیِ لطیف نباشد که طباع اهل تمییز را بدان میل بود همچنان باشد کی وعایی خالی و فارغ که[11] در وی هیچ متاع نبود. و باید کی به‌هیچ حال در اول وهلت برگفته و پرداختهٔ خویش اعتماد نکند و تا آن را مرةً بعد اُخریٰ بر ناقدان سخن و دوستان

---

۱. چاپی: بزرگی
۲.چاپی: کی
۳.چاپی: های
۴.مطابق چاپی، در نسخه: جُرأتهای، و به‌نظر می‌رسد که این کلمه دستکاری شده است.
۵. چاپی: می‌آرد
۶.چاپی: کی
۷.چاپی: های
۸.چاپی: جی
۹.چاپی: چون سخنی شنودی بی‌معنی لطیف
۱۰.چاپی: که
۱۱. چاپی: ندارد

فاضل مشفق عرض نکند[1] و خطا و صواب آن ازیشان به‌طریق استرشاد نشنود و ایشان به‌صحت نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی آن حکم نکنند آن را برمَنَصّهٔ عرض عامّه ننشاند و در معرض پسند و ناپسند هرکس نیارد.

و چون صاحب هنری به‌معرفت شعر شهرت یافت و به‌نزدیک نحاریر سخنوران به‌نقد شعر محکومٌ علیه شد و مشارٌالیه گشت سخن او را در ردّ و قبول هرلفظ و معنی کی گوید نصّ[2] صریح شناسد و او را در آن مجتهدی مصیب داند و به‌هر چه گوید از وی حجتی قاطع و علّتی واضح نطلبد که[3] بسیار چیزها بود که به‌ذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد، چنانک ابراهیم موصلی می‌گوید: روزی محمد امین مرا از دو شعر پرسید که کدام بهتر است و هردو به‌هم نزدیک بود الّا آنک از[4] یکی لطفی به‌ذوق درمی‌یافتم کی از آن عبارت نمی‌توانستم کرد. گفتم این شعر بهتر است. محمّد[5] امین گفت وجه ترجیح این برآن چیست؟ گفتم این یک به‌لطفی[6] مخصوص است کی طبع برآن گواهی می‌دهد و زبان از آن تعبیر نمی‌تواند، گفت راست می‌گویی کی گاه‌گاه دو اسب می‌افتد که هرچه نشان فراست[7] است در هردو می‌یابیم و دو کنیزک می‌آرند کی هرچه اوصاف حُسن و جمال است در هردو مشاهده می‌کنیم، چون[8] آن را به‌نخّاسی[9] حاذق می‌نماییم اسبی را بردیگری ترجیح می‌نهد و کنیزکی را بردیگری مزیّت می‌دهد، و چون از وی وجه رجحان و مزیّت این برآن می‌طلبیم آنچ به‌کثرت دُربت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء دواب و اَرِقّا به‌ذوق یافته است در عبارت نمی‌تواند آورد.

و نیز بباید دانست[10] کی نقد شعر و معرفت رکیک و رصین، و غثّ و سمین آن

---

۱. چاپی: ندارد
۲. چاپی: نصّی
۳.چاپی: کی
۴. چاپی: در
۵. چاپی ندارد
۶.مطابق چاپی، در نسخه: لفظی
۷. چاپی: فراهت
۸. چاپی: و چون
۹. چاپی: نخّاس
۱۰.چاپی: و باید دانست

به‌شعر نیک گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد کی[1] شعر نیکو گوید و نقد شعر چنانک باید نتواند و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیکو[2] نتواند گفت. و یکی از فضلا و امراء[3] کلام را پرسیدند کی چرا شعر نمی‌گویی؟ گفت از بهر آنک چنانک می‌خواهم کی آید نمی‌آید و چنانک[4] می‌آید نمی‌خواهم. و بیشتر شعرا برآن باشند کی نقد شعر شاعران مُجید توانند کرد و جز ایشان را نرسد کی در ردّ و عیب آن سخن گویند[5] و این غلط است از بهر آنک مَثَل شاعر در نظم سخن، همچون استاد نسّاج است کی جامه‌هاء[6] متقوّم بافد و نقوش مختلف و شاخ برگ‌هاء لطیف و گذارش‌های[7] نیک[8] دقیق و دَوال‌هاء شیرین در آن پدید آرد، اما قیمت آن جز سمساران[9] و بزّازان که جامه‌های بیش بها از هرنوع، و متاع هرولایت بردست ایشان بسیار گذشته باشد، نتوانند کرد و جزایشان ندانند کی لایق خزانهٔ پادشاه و شایستهٔ کسوت هرنوع از طبقات بزرگان کدام باشد. و هیچ‌کس جولاهه[10] را نگوید که بهای‌این جامه بکن و اگر جولاهه بهاء جامهٔ خویش کند از حساب ریسمان یا[11] ابریشم[12] و زررشته[13] و رنگ[14] و روزگار عمل خویش درنتواند گذشت و لطف جامه و شیرینی و زیبایی آن نتواند دانست الّا مگر[15] کی بزازی کرده باشد و جامه شناس شده، پس قولش[16] اگر بشنوند به‌جهت بزازی و مبصّری[17] شنوند نه از روی

۱.چاپی : که
۲.چاپی: نیک
۳. چاپی: امرای
۴.و آنچ فراز
۵.چاپی: گوید
۶.چاپی: های
۷.در اصل بدون نقطه: گدارش‌های، در چاپی: گزارشهای. در نسخهٔ س: گذارش‌های
۸.چاپی: ندارد
۹.از چاپی افزوده شدو از نسخه ساقط است و در حاشیه آمده: و فی الاصل: سماران»
۱۰.چاپی: جولاه
۱۱. چاپی: و
۱۲. چاپی: ابریسم
۱۳.مطابق چاپی، در نسخه: زرشته و در حاشیه چاپی آمده «و فی الاصل رسته ذ: ز رسته»
۱۴.در چاپی نیست
۱۵.در چاپی نیست
۱۶.چاپی: قول او
۱۷.چاپی: سمساری و در حاشیهٔ چاپی آمده است «و فی‌الاصل: سماری»

جولاهگی و جامه بافی که[1] هر کس که چیزی را برآن هیأت اجتماعی بیند و مُسْتَعْمَل آن برآن هیأت بوده باشد جودت ورداءَة[2] آن بهتر از بردارندهٔ آن داند[3] کی به‌ترکیب مفردات آن، آن را از قوت به فعل آورده باشد.

و نیز شاعر نظم سخن به‌شهوت طبع خویش کند و شعر بروفق حاجت و لایق صورت واقعه گوید و ناقد اختیار آن برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیار است میان آنچ به‌شهوت و خوش آمد طلبند و آنچ برای نیکویی و ستودگی خواهند. و شعر فرزند شاعرست، چون بیتی چند گفت هرچگونه که[4] آمد اگرچه داند کی کمتر از ابیات دیگر افتاده است از خویشتن نیابد کی گفته و پرداختهٔ خویش را باطل کند. و بزرگان گفته‌اند المَرءُ مفْتُونٌ بِعَقْلِهِ و شِعْرِه وَ اِبْنِهِ یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش و شعر خویش و پسر خویش باشد و به‌پسند عقل و شعر و فرزند خویش مبتلا باشد[5]. امّا ناقد را دل نسوزد برشعر دیگران کی نه او خاطر سوزانیده است در نظم و ترتیب الفاظ و معانی آن، پس هرچه نیکو باشد اختیارکند و هرچه رکیک باشد بگذارد، چه[6] شاعر در نظم خویش طالب خوش آمد باشد و ناقد جویندهٔ به‌آمد[7].

فصل

و نباید[8] کی شاعر با خود تصور کند که شعر موضع اضطرار است و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده‌اند و لحن‌ها[9] در شعر به کار داشته، چه اقتدا

---

۱. چاپی: جی
۲. چاپی: رداءت
۳.مطابق چاپی، در نسخه: باشد
۴.چاپی: کی
۵.چاپی: بود
۶.چاپی: جی
۷.چاپی اضافه دارد: بود
۸. مطابق چاپی، در نسخه: باید
۹.مطابق چاپی، در نسخه: بحثها

به‌نیکوگویان نیکو کرده آید[۱] نه به‌بدگویان. و نیز باید کی شعر شعرا را غارت نکند و معانی ایشان به‌تغییر اوزان و اختلاف الفاظ در شعر خویش به‌کار نبرد که[۲] ملک مردم به‌تصرف فاسد تملک نپذیرد و سخن دیگران برخویشتن بستن دلالت[۳] فضل نکند.

و بباید دانست که سرقات شعر چهار نوع است: انتحال و سلخ و المام و نقل.

امّا انتحال

سخن دیگری برخویشتن بستن است و آن، چنان باشد که[۴] کسی شعر دیگری را مکابره بگیرد و شعر خویش سازد بی‌تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا به‌تصرفی[۵] اندک، چنانک بیتی بیگانه به‌میان آن در آرد یا تخلص بگرداند، چنانک سنایی شاعر[۶] گفته است:

گِرد رخت صف زدست لشکر دیو و پری
ملک سلیمان تراست گُم مکن انگشتری
پردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زَهرهٔ زُهره بسوز زآن رخ چون مشتری[۷]
کفر ممکّن شدی با مدد جزع تو
گر نزدی[۸] لعل تو موکب پیغمبری[۹]

۱.در اصل: نیکو کرده‌اند و پیداست که ناسخ آید را «اند» نوشته است. در چاپی: نیکو آید.
۲.چاپی: کی
۳.چاپی اضافه دارد: [بر] و در حاشیه توضیح داده است: نسخ اصل و ذ، م، س، برندارد.
۴.چاپی: کی
۵.«در لفظ و معنی آن یا به‌تصرفی» از چاپی افزوده شد
۶.چاپی: ندارد ۷.چاپی: ششتری
۸.مطابق چاپی، در نسخه: بزدی
۹.در اصل: پیغامبری. در چاپی پیغمبری و در حاشیه آمده است: فی‌الاصل و س: پیغامبری

عشق تو آورد خوی خستن بی‌مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتنِ بی‌داوری
هجر تو مانند وصل نیست[1] روان بهرآنک
برسر بازارِ تیز کور[2] بود مشتری
عقل دَرِ دل بکوفت، عشق تو گفت اندرآ[3]
صدر سرای آنِ تست گر بهحَرَم ننگری
چون ز تو دل برنخورد باری برآب کار
خدمت خسرو گزین تا تو ز خود برخوری
خسرو خسرو نسب سلطان بهرامشاه
آنک چو بهرام هست پیک[4] درش مشتری
گشت سنایی بهعشق بندهٔ درگاه او
زانکه مرو راست[5] بس خوی سنا[6] پروری

و همچنین عمادی گفته است و بیتی چند برآن زیادت کرده و تخلص بهشاه مازندران کرده:

گِرد رخت صف زدست لشکر دیو و پری
ملک سلیمان تراست گُم مکن انگشتری
پردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زَهرهٔ زُهره بسوز زان رخ چون مشتری
صلح جدا کن ز جنگ، زانک نه نیکو بود
دستگه شیشه‌گر، پایگه گازری

۱.چاپی: هست
۲. مطابق چاپی، در نسخه: برسر سربازار کور تیز بود مشتری. منتها برسر کور و تیز علاماتی است که ظاهراً دال برجا بهجایی آن‌هاست
۳.چاپی: آی
۴.چاپی: خاک و در نسخ م، س: پیک
۵.چاپی: راست و
۶.چاپی: ثنا و در حاشیه آورده: «و فی الاصل و ذ، س: سنا». در حاشیه نسخه آمده: ظ: ثنا

عشق تو همچون فلک خرمن شادی بداد
صدکس را یک گری یک کس را صدگری
کفر ممکّن شدی با مدد جزع تو
گر نزدی[۱] لعل تو موکب پیغمبری[۲]
عشق تو آورد رای[۳] خستن بی‌مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی‌داوری
هجر تو مانند وصل نیست[۴] روان بهر آنک
برسر بازار تیز کور بود مشتری
عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندرآ[۵]
صدرِ سرایْ آنِ تُست گر به‌حرم ننگری
زلف تو بردوش تو گفت به‌گوش دلم
هم بخوری ای فضول هم دگران را بری
گفت دل من بدو زورَو یاوه مگوی
مرد به‌دوزخ رود برطمع مهتری
گرچه ز حَد درگذشت در چمن باغ عشق
صبر مرا فربهی رحم ترا[۶] لاغری
باشم گستاخ‌وار باتو که لاشی کند
صد گنه این سری یک نظر آن سری
حسن تو جاوید باد تا که ز سودای تو
طبع عمادی به‌سحر ختم کند شاعری
چون ز تو کس برنخورد باری برآب کار
خدمت خسرو گزین تا تو ز خود برخوری

۱.مطابق چاپی، در نسخه بزدی
۲.در اصل پیغامبری، در حاشیهٔ چاپی آمده: «و فی الاصل و فی نسختی ذ،س: پیغامبری»
۳.چاپی: راه
۴.چاپی: هست
۵.چاپی: آی
۶.مطابق چاپی در نسخه: مرا

شــاه فـرامـرز راد دولت و دیـن را عـماد

خســرو مــازندران مــایهٔ نـیک‌اخـتری

و چون هردو در یک عصر بوده‌اند معلوم نیست کی سابق کدام بوده[۱] است و غاصب کدام؟

و چنانک معزی گفته است:

گرچه به‌جفا دست بـرآوردسـتی ‌ ‌ ‌ بردارم دست تا فرود آری دست

و رافعی ازو برده است و گفته:

زین پس به‌خدا ای صنم عشوه پرست ‌ ‌ ‌ بـــردارم دست تـــا فـرود آری دست

و همو گفته است[۲]:

تواتر حـرکاتش بـه‌دیدهٔ دشـمن ‌ ‌ ‌ همان کند کی[۳] زمرّد به‌دیدهٔ افعی

ادیب صابر ازو برده است و گفته:

به‌صبر من صنما آن لب چو بسّد تو ‌ ‌ ‌ همان کند کی زمـرّد بـه‌دیدهٔ افـعی

و ابوالفرج[۴] رونی گفته است:

گفته با زایران صـریر درت ‌ ‌ ‌ مرحبا مـرحـبا درآی درآی

و انوری ازو برده است و گفته:

گــفته بـــا جـملهٔ زوّار صـریر در تـو ‌ ‌ ‌ مرحبا برمگذر خواجه، فرود آی و درآی

و فرخی گفته است:

از نـهیب خـنجر خـون خـوار تـو روز نـبرد

خون برون آید به‌جای خوی عدو را از مَسام

و ظهیر ازو برده است و گفته:

بـد انـدیش را از تـف قـهر تـو ‌ ‌ ‌ به‌جای عرق خون چکد از مسام

۱.چاپی: ندارد

۲.چاپی: و همچنین معزی گفته است، شعر

۳.چاپی: که

۴.چاپی: بلفرج

و معزّی گفته است:

مردم به‌شهر خویش ندارد بسی خطر — گوهر به‌کان خویش ندارد بسی بها

و انوری ازو[۱] غارت کرده[۲] و گفته:

به‌شهر خویش درون بی‌خطر بود مردم — به‌کان خویش درون بی‌بها بود گـوهر

و بلفرج گفته است:

از خواب گران فتنه سبک برنکند سر — تا دیدهٔ حزم تو بـود روشـن و بـیدار

و ظهیر ازو برده است و گفته:

جاودان فتنه سر از خواب فنا برنارد — تا در آفاق چو حزم تو بـود بـیداری

و امّا سلخ

پوست بازکردن است و در شعر این نوع سرقه چنان باشد کی معنی و لفظ فرا گیرد و ترکیب الفاظ آن برگرداند و به‌وجهی دیگر اداکند، چنانک رودکی گفته است:

هرکه نامُخت از گذشت روزگار — نـیز نـاموزد ز هـیچ آمـوزگار

بوشکور ازو برده است و گفته:

مگر پیش بنشاندت روزگار — که[۳] به‌زو نیابی تو آموزگار

رودکی[۴] گفته است:

ریش و سَبْلت همی خضاب کنی — خویشتن را هـمی عـذاب کـنی

بوطاهر[۵] خسروانی ازو برده است و گفته:

عــجب آیـد مـرا ز مـردم پـیر — که[۶] همی ریش را خضاب کنند[۷]

۱.چاپی: ازوی
۲.چاپی: کرده است
۳.چاپی: کی
۴.چاپی: و رودکی
۵.چاپی: ابوطاهر
۶.چاپی: کی
۷.چاپی: کند

به‌خضاب از اجل همی نرهند[۱] خویشتن را همی عذاب کنند

و معزّی گفته است:

پُشتم دو تا نه از پَی آن شد کی[۲] عشق تو باری برو نهاد ز اندیشه و عنا

گم شد دلم ز دست و به‌خاک اندر اوفتاد کردم ز بهر جُستن او پشت را دوتا

و دیگری ازو برده است و گفته:

گفتی کی دو تا چرا شود قامت مرد زیرا که ز جوهر[۳] جوانی شد فرد

و آن را که بیوفتاد چیزی از دست پشت از پی جُستنش دوتا باید کرد

و مسعود سعد گفته است:

کمانم از غم آن تیروار قامت تو وزو مرا همه درد و غم است قسمت و تیر

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هگرز کسی شنید که باشد کمان نشانهٔ تیر

تأییدی[۴] رازی ازو برده است و گفته:

کردی تن من کمان به‌بازی بازی از بس کی[۵] درو تو تیر مژگان سازی

ترکان همه تیر از کمان اندازند پس چونک[۶] تو تیر در کمان اندازی

و امّا اِلمام

قصد کردن است و نزدیک شدن به‌چیزی و در سرقات شعر آن است کی معنی[۷] فرا گیرد و به‌عبارتی دیگر به‌کار برد، چنانک[۸] ازرقی گفته است:

---

۱. چاپی: نرهد
۲.چاپی: که
۳.چاپی: گوهر
۴.چاپی: و تأییدی
۵.چاپی: که
۶.چاپی: چون‌که
۷.چاپی: معنیی
۸.از اینجا تا سر «و معزی گفته است»از نسخه ساقط است

بیت

صدف ز بیم یلان در شود به‌کام نهنگ   ز خون به‌رنگ یواقیت رنگ کرده لآل

یعنی لالی - «یا» از برای ضرورت شعر انداخته است - و انوری ازو برده است و نیکوتر ازو گفته:

بیت

قهر تو گر طلایه به‌دریا کشد شود   دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار

و شهاب مؤیّد نسفی گفته است:

بیت

همی پالید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون   برآن گونه که آب نار پالائی به پرویزن

ظهیر ازو برده است و به ازو گفته:

توئی که برتن خصم تو درع داوودی   ز زخم تیغ تو پرویزنی بود خون بیز

و معزی گفته است:

چو بنوشت برلوح نام ترا   فرو ایستاد از نوشتن قلم
همی گفت ازین پس چه دانم نوشت   چو کلّی و جزوی نوشتم به‌هم

و انوری معنی ازو برده است و به‌نیکوتر وجهی بکار برده و انصاف که بغایت نیکو افتاده است، چنانک گفته است[1]:

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
آسمان رای[2] نظیرت بزد اندر تحصیل
خود وجود چو توی بار دگر ممتنع است
ورنه نه[3] فیض گسسته است و نه فیاض بخیل

۱.چاپی: انوری این معنی را ازو برده است و نیکو گفته»، نسخهٔ م: گرفته است و نیکوتر وجهی به‌کار برده و انصاف که سخت نیکوست. س: انوری این معنی ازو گرفته است و ازو نیکوتر نظم کرده و انصاف که سخت نیکوست.

۲. چاپی: راه   ۳.چاپی: نی

و امّا نقل

آن است کی[1] درین باب شاعر معنی دیگر[2] بگیرد و از بابی به‌بابی دیگر برد و در آن پرده بیرون آرد، چنانک مختاری گفته است:

کجا شد آن ز قباء دریده دوخته چتر　　کنون بباید چترش درید و دوخت قبا

رضی نیشابوری[3] با مدح برده و گفته:

به‌عزم خدمت درگاه تو به‌هرطرفی　　بسا ملوک که از تاج می‌زنند کمر

و دیگری گفته است در شکایت روزگار[4]:

برتخت زر آن را نهد امروز فلک　　کو همچو نگین ساده بود یا کنده

رضی نیشابوری به‌باب مدح نقل کرده است و گفته:

هرآنک خاتم مدح تو کرد در انگشت　　سر از دریچهٔ زرین برون کند چو نگین

و غضایری گفته است:

صواب کرد که[5] پیدا نکرد هردو جهان　　یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال

وگرنه هردو ببخشیدیی به‌گاه عطا　　امید بنده نماندی به‌ایزد متعال

رضی الدین نیشابوری آن را نقلی نیکو کرده است و ترک ادب او را[6] از آن بینداخته[7] و گفته:

شعر

به‌موج بحر و به‌فیض سحاب و تابش ماه

مکن نگاه و مجنبان سخات را زنجیر

که[8] دسترس به‌دو کون است و او چو در شورد

به‌هیچ وجه بسش ناید این متاع حقیر

و چنانک شاعری گفته است:

۱.چاپی: که
۲.چاپی: (شاعری) دیگر
۳.چاپی: نشابوری
۴.چاپی: در باب شکایت از روزگار
۵.چاپی: کی
۶.چاپی: ندارد
۷.مطابق چاپی، درنسخه: کرده و کسی در حاشیه نوشته: ظ: منع (منع کرده است)
۸.چاپی: کی

در عشــق تــو هــم واقــعهٔ مــجنونم

یـــــعنی ز شـــمار عـــاقلان بـــیرونم

زین غصّه کی[۱] با من چو الف راست نه‌ای

پـــــیوسته چـــو واو در مـــیان خـــونم

و دیگری این صنعت را به‌لفظ جان نقل کرده است[۲] و گفته:

از خطّ تو دیده را گهر سـای کـنم — وز لفظ تو نطق را شکر خای کـنم

هــرحــرفی را ز نـامهٔ مـیمونت — همچون الفش[۳] میان جان جای کنم

و از نقل‌هاء[۴] نادر آن است کی رودکی گفته است:

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت — هرآینه چو همه مَی خورد گل آرد بار

و دقیقی آن را برهمان وزن و قافیه نقلی نیکو[۵]کرده است[۶]:

اگر سرآرد بـار آن سـنان او نشگـفت — هرآینه چو همه خون خورد سر آرد بار

و ارباب معانی گفته‌اند چون شاعری را معنیی دست دهد و آن راکسوت عبارتی ناخوش پوشاند و به‌لفظی رکیک اداکند و دیگری همان معنی فرا گیرد و به‌لفظی خوش و عبارتی پسندیده بیرون آرد او بدان اولی گردد و آن معنی ملک او شود و للاوّلِ فضلُ السّبقِ، چنانک رودکی گفته است:

با صدهزار مردم تـنهایی — بی صدهزار مردم تنهایی

یعنی با صدهزار مردم تو فردی به‌هنر و دانش در میان ایشان، و بی صدهزار مردم تو بسیاری و گویی به‌جای صد هزار مردمی و اگرچه معنیی[۷] نیکوست امّا عـبارتش رکیک است. و عنصری ازو[۸] برده است و گفته:

اگرچه تنها باشد همه جهان بـا اوست — و گرچه با او باشد همه جهان تنهاست

و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است، نیکوتر و عذب‌تر از بیت رودکی

۱.چاپی: که

۲.چاپی: دیگری این عمل به‌لفظ جان نقل کرده است.

۳.چاپی: مانند الف

۴.چاپی: های

۵.چاپی: لایق

۶.چاپی اضافه دارد: و گفته

۷.چاپی: معنی

۸.چاپی: ازوی

است[1] با وجازت آن. پس این معنی ملک عنصری شد و رودکی را فضل سبق ماند. و همچنانک در بیت معزّی و نقل انوری گفته‌ایم: و اگر شاعر دوم معنی شاعر اوّل را تتمه‌یی نیارد[2] که[3] بدان رونق معنی بیفزاید و کسوت عبارتی بلیغ‌تر و عذب‌تر از آن نپوشاند[4] او دزد معنی باشد و احسان اوّلین را بود، چنانک در بیت بلفرج و انوری گفته‌ایم:

گفته با جملهٔ زوّار صریر در تو

و در بیت معزی و انوری گفته‌ایم:

به‌شهر خویش درون بی‌خطر بود مردم.

که[5] این سرقهٔ محض است و ملک اوّلیان[6] راست.

فصل

و بباید دانست کی شاعر در جودت شعر خویش به‌بیشتر علوم و آداب محتاج باشد و[7] باید کی مستطرف بود و از هربابی چیزکی داند تا اگر به‌ایراد معنیی که[8] فن او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود و چیزی نگوید کی مردم استدلال کنند بدانک[9] معنی ندانسته است، چنانک معزی گفته است:

سزد گر بشنود توحید یزدان — هرآن مؤمن کی باشد او مسلمان
که[10] چون باشد مسلمان مرد مؤمن — دلش بگشاید از توحید یزدان

و مؤمن نباشد کی مسلمان نبود امّا مسلمان باشد کی مؤمن نبود که اگر فرقی نهند

۱.«است» از چاپی افزوده شد
۲.مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخ م، س: بیارد.
۳.چاپی: کی
۴.مطابق چاپی، در اقدم نسخ و نسخ ذ، س: بپوشاند
۵.چاپی: کی
۶.چاپی: اوّلینان
۷. چاپی: و بدین جهت
۸.چاپی: کی
۹. چاپی: بدان کی
۱۰.چاپی: کی

میان ایمان و اسلام، نخست ایمان باشد آنگاه اسلام، چه[1] ایمان تصدیق و باور داشتن خدا و رسول است و اسلام گردن نهادن احکام خدا و رسول[2]، و منه قوله تعالی: و قالَتِ الْأعْرابُ آمَنَّا قُل لم تُؤْمِنُوا وَلٰکِن قوُلُوا أسْلَمْنا.

و چنانک انوری گفته است:

کیوان موافقان ترا گـر جگـر خـورد — نسرین چرخ را جگر جَدی مُسته باد

و مُسته عبارت است از خورش[3] مرغان شکاری کی به‌وقت حاجت بدیشان دهند و کرکس نه از جملهٔ شِکَرَهٔ مُسته خوارست و ازین جهت این بیت بروی گرفته‌اند.

این است معانی کی در فن شعر[4] لازم باشد دانستن و امید چنان[5] است کی اگر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارد و به‌هر باب که[6] رسد نادانسته از سر آن در نگذرد به‌مدّتی اندک در سخنوری نثراً و نظماً تخریجی تمام یابد و براستعمال الفاظ و معانی لطیف قادر گردد ان شاء الله وحده[7] والحمدللّه رب العالمین و الصّلوة و السّلام[8] علی خیر خلقه[9] محمد و آله[10] اجمعین[11].

۱.چاپی: جی

۲. چاپی رسول را

۳.چاپی: طعمه و نسخ م، س: خورش

۴.چاپی: شاعری

۵.چاپی: ندارد

۶.چاپی: کی

۷.چاپی اضافه دارد: تعالی

۸.چاپی: والسّلم

۹.چاپی اضافه دارد: و مظهر حقّة

۱۰.چاپی به‌جای اجمعین آورده است: الطّیّبین الطاهرین الاکرمین الاخیار و سلِّم تسلیماً کثیراً دایماً

۱۱.در اینجا نسخهٔ المعجم پایان می‌پذیرد و ناسخ می‌نویسد:

اتفق الفراغ من تسویده یوم السبت التاسع و العشرین من جمادی الاول لسنة تسع و ثلثین و سبعمأیه علی ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی محمود بی حسین یوسف بن الحسن المعروف بمحمود تاج الدین اصلحَ الله شانه

فهرست‌ها

فهرست اعلام

فهرست مکان‌ها و اقوام

فهرست کتاب‌ها

فرهنگ لغات

آ

آب‌سیر = خوش‌رفتار، ۳۷۲

آتش فعل = تیزرو، ۳۷۲

آجال = جمع اَجل، وقت‌ها، مرگ، ۳۴۵

آخال = چیزهای افکندنی مثل پوست میوه و خاشاک، ۳۵۰

آژده = چن و شکن، ۳۶۱

آس = آسیا، آرد، ۲۵۰

آمِن‌السّرب = مأمون‌النفس، ۳۹

آوند = ظرف، ریسمانی که خوشهٔ انگور را بدان آویزند، ۲۴۳

آهستگی = وقار، ۲۳۵

ا

اَبره = آستر، رویه، ۳۴۳

ابتداع = چیزی نو آوردن، ۳۱۷

ابتغاء = طلب کردن، ۴۵۱

اَبعاض = جمع بعض، ۴۴۴

ابن‌مَطیر = پسر ابر، کنایه از باران، ۴۵

اَتْباع = جمع تَبَع، پیرو، ۳۷

اتّضاع = دون مرتبه شدن، ۳۶۷

اِثارت = برانگیختن، ۴۵۱

اجتدا = عطا خواستن، ۳۳۷

احتراق = پنهان شدن سیاره‌یی در زیر شعاع آفتاب، ۱۶۷

اَحداث = جمع حَدَث، جوانان، مردم نوخاسته، ۳۱۷. احداث روزگار بلاها و پیشامدهای دوران است، ۳۸۷

اُحْدُوثه = افسانه، ۳۹

اَحیاز = جمع حیّز، اطراف، ۴۰۳

اختبار = امتحان و آزمون، ۲۷

اختلاف = رفت و آمد، ۳۰

اَدانی = جمع اَدنی، نزدیکتران، ۲۷

اِدراج = درهم چیدن، درهم آوردن، ۵۲

اِدمان = همواره کاری را کردن، ۴۳۱

اَذناب = جمع ذَنَب، دنباله‌ها، ۳۷

اراقت = ریختن، ۴۵۱

ث

ج

چ

۴۴۲

ح

حبایل = جمع حِباله، دام صیاد، ۳۳۳

حَبْل مُقْویٰ = رسنی که تاب آن سست شده باشد، ۳۰۶

حجر = آغوش، کنار، ۳۱

حُداء = راندن شتران به‌آواز و سرود، ۹۷

حدید = آهن و مجازاً شمشیر، ۱۷۴

حِسان‌الوجوه = خوب چهرگان، ۳۶۸

حربه = کارد، نیزهٔ کوتاه، ۱۸۵

حَسم = بریدن، ۳۷

حُسن‌المسّ = با نرمی بسودن (به‌نظر بهار تازه است)، ۳۸

حُفات = جمع حافی، پابرهنه، ۳۱۶

حَفاوت = مهربانی کردن، ۳۹

حُفّت بالنّصر و الظّفر = درپیچیده (پوشیده) به‌پیروزی، ۳۸

حَفْق = طپیدن دل، جنبیدن علم، ۴۳۵

حفیظت = غضب (حالات حفیظت به‌معنی «حالت تحرز و مواظبت و مراقبت» به‌نظر بهار تازه است)، ۳۸

حلقچه = چیز کوچک مدور، ۳۹۳

حق‌المنشور = پاداش فرمان، ۲۶

حلبه = اسب‌هایی که برای مسابقه گرد آورند، ۴۳

خ

خابط = بی‌راه رونده در شب، ۱۲۱

خافقین = تثنیهٔ خافق، مشرق و مغرب، ۴۴

خِبا = خیمه، ۵۳، ۵٦

خِدر = پرده، ۲۷

خدمت = عریضه، ۴۵۰

خدیش = کدبانوی خانه، ۴۳۵

خدین = رفیق و صاحب، ۲۲۲

خِصب = فراخی نعمت، ۲٦

خَصی = اخته، ۸۰

خفض = فرود آمدن، خفض و رفع: پستی و بلندی، مراد خم شدن و بلند شدن است، ۱۴۱

خفق = جنبیدن علم، طپیدن دل، ۴۳۵

خَلاب = گل و لای، آب و گل، ۲۳۸

خِلال = جمع خُله، خوی و خصلت، ۳٦

خُنور = ظروف مثل کوزه و کاسه و خم، ۲۴۳

خوردی = مأکولات و اطعمه، ۳۲۲

خوید = علف سبزجو، ۳٦۱

خِیام = جمع خیمه، ۴۱۴

خیره = بیهوده، ۱۸۹

د

داج = تاریک، ۳۰۷

دارّه = راتبه و وظیفه و مقصود از ازراق داره ازراقی است که به‌صورت مستمر به‌فقرا می‌دهند. (این اصطلاح به‌نظر بهار تازه است)، ۳٦

داعیه = خواهش و اراده، ۲۸

ز

زاستر = آن سوتر، ۳۰۷

زاکیات = جمع زاکیه، پاک‌ها، ۲۶

زایغ = مایل و ناراست، ۲۲۲

زریر = گیاهی که بدان رنگ زرد کنند، ۲۰۹

زُقّه = غذایی که مرغ به‌جوجهٔ خود دهد، ۳۷۵

زواهر = جمع زاهره به‌معنی تابناک و درخشان، ۲۵

زور = دروغ، ۳۴

س

سائغ = جائز و روا، ۳۲۷

سبر = امتحان، ۱۱۶

سُبُل = جمع سبیل به‌معنی راه و در اینجا مجازاً راه روندگان، ۳۵

سپیدکار = نیکوکار و صالح، ۴۳۹

ستّی = بانو (در اصل بانوی من)، ۱۶۲

سُدّه = آن چه برآن نشینند چون منبر و سکو، ۴۵

سُرادق = سراپرده و خیمه، ۳۲۰

سَرَد = تتابع، پیاپی بودن، ۳۱۷

سرو = شاخ، ۲۰۶

سروین = مانند سرو، منسوب به‌سرو، ۱۸۱

سُرّه = ناف، ۲۸

سعتری = شوخ و بی‌باک، ۱۱۰

سِعر = نرخ، ۳۳

سُغبه = شیفته، ۴۱۷

سُفت = دوش، ۳۸۰

سفچه = خربزهٔ نارسیده، شراب جوشیده، ۲۴۲

سِکْر = بستن سد، سد و بندآب (به‌نظر بهار تازه است)، ۵۰، ۴۴۵

سُکْنه = مأوی، مسکن،

سَلَب = جامه، ۳۶۰

سماح = جوانمردی، ۳۴۹

سماحت = جوانمردی، ۳۴۰

سَمَر = حکایت، حدیث شب، ۱۷۶

سِوار = دست برنجن، ۳۵۶

سودد = سیادت و بزرگی، ۴۱۴

سوری = زبان سُریانی، ۲۷۹

سَهَر = بیداری، ۳۴۳

سیه‌پوش = شبگرد، عسس، کنایه از دو زلف، ۴۲۴

ش

شاطر = زیرک، چالاک، ۱۴۰

شأو = سبقت و پیشی جستن «فلانٌ بعید الشأو، اَی عالی الهمة» (به‌نظر بهار تازه است)، ۲۷

شاه = داماد، ۲۷۷

شایگان = تکرار علامت جمع در قافیه، ۱۸۲

شَرَج = جای فراخ، ۵۵

شِرْذِمه = گروه اندک، ۴۰

شِسته = نشسته، ۳۸۰

شَطارت = شوخی و بی‌باکی (به‌نظر بهار تازه است)، ۱۴۰

شطر = جزء و پاره، ۴۴۴

مُحبّر = از تحبیر، نیکو نوشتن خط و آراستن سخن (به‌نظر بهار تازه است)، ۲۶

مُحرَّر = نوشته شده، ۴۲

محرز = استوارکننده، پناهگاه دهنده، ۳۲

محلوب = دوشیده شده، ۴۹

مَحیص = پناهگاه (به‌نظر بهار تازه است) ۳۱

مُخالّت = دوستی، ۳۹

مُختَرع = اختراع شده، ۱۴۲

مختلس = ربوده، ۱۲۸

مَدَر = زمین، خاک، ۳۴۳

مدروس = کهنه شده، ناپدید شده، ۳۲

مُدیل = از اداله، چیره کننده، کمک کننده، ۳۲

مُذیل = خوارکننده، ۳۲

مَرْبَع = منزلگاه، ۲۷

مرتفَع = بلند شده، ۲۷

مَرَح = شادی و خرمی، تکبّر، ۲۲۲

مرغول = زلف و کاکل خوبان، ۳۳

مُرِق = نازکدل کننده، ۱۹۴

مرقوق = محسود (محل مرقوق به‌نظر بهار تازه است)، ۳۱

مرموق = نگریسته شده، ۳۱

مُروّق = شراب پالوده و صافی، ۴۱۷

مُزارِع = زارع، ۴۲

مزاولت = در چیزی کوشیدن، ۳۴۲، ۴۵۲

مسام = جمع مَسمّ، سوراخ‌های ریز پوست، ۳۷۱

مساهله = آسان گرفتن، ۲۳۴

مُسبّلات = چیزهایی که در راه خدا بدهند، ۳۶

مستأکله = گیرندهٔ مال ضعیفان، ۳۶

مستأنِف = آغازکننده، از سر گیرنده، ۳۵۶

مُستبدَع = عجب، شگفت، بدیع، ۴۱۹، ۴۳۱

مُستجلَب = جلب کرده شده، کشیده شده، ۹۹۰

مستخف = سبک شمرده، خوار، ۴۵۲

مستسعِد = طلب سعادت کننده، نیکبخت، ۲۶

مستصحب = همراه و ملازم، ۴۲

مُستعذَب = شیرین کرده شده، ۶۷

مُستَغَلّ = غله‌آور، غله‌خیز، ۳۵

مُستَمَع = آن چه به گوش رسد، ۳۲۹

مستغنیً عنه = آن چه که از آن بی نیاز باشند، بی‌فایده، ۳۸۶

مستودعات = جمع مستودع، به‌امانت رسیده، ۵

مستوطن = ساکن، ۳۶

مُسته = طعمه، ۴۷

مسلسل = جامهٔ راه‌راه، ۱۸۹

مشاعیل = جمع مشعل و مشعله، قندیل و جایی که در آن آتش افروزند، ۳۱

مُشت = نوعی پارچهٔ حریر لطیف، ۲۶۱

مُشعَوِذ = بازیگر، ۱۷۵

مصاب = جمع مصبّ، جای ریختن آب، ۳۶

مصانع = جمع مَصْنَع، آبگیر، ۳۵

مِضْمار = میدان، ۲۷

مُطبِق = زندان در زیرزمین، ۱۴۹

مطّرد = هماهنگ، ۱۲۹

مطیر = باران بار، بارنده، ۳۹۷

مِظَلّ = سایبان، ۴۱

تعلیقات

تعلیقات

مقدّمه

اینک که قرار شد توضیحات و تعلیقات در ادامهٔ کتاب چاپ شود، جهت رعایت اختصار برخی از توضیحات را که چندان واجب به‌نظر نمی‌رسید کنار گذاشتم، امّا چون هرآینه ممکن است در چاپ‌های بعدی به‌حجم این توضیحات اضافه شود، یا در مجلّدی جداگانه به‌طبع رسد، جهت پرهیز از دوباره‌کاری فهرست اعلام و کتب و امکنه را در آخر اصل کتاب آوردم تا آن بخش که اصل کتاب است بدون تغییر باقی بماند. در آغاز قصد من این بود کـه مـقدّمه‌های عـلامه قزوینی و استاد مدرس رضوی را در بخش تعلیقات تماماً نقل کنم ولی با این طرح جدید از نقل آن‌ها صرف‌نظر کردم و فقط مقدّمهٔ خود را که در کتاب «در معرفت شعر» (گزیدهٔ المعجم فـی معاییر اشعارالعجم) آورده بودم با کمی تغییر در اینجا می‌آورم.

در حواشی المعجم طبع استاد مدرس رضوی یادداشت‌هایی از او و علاّمه قـزوینی آمـده است که در اینجا از برخـی از آن‌هـا بـا ذکـر نـام اسـتفاده شـده است. نـیز در آخـر چـاپ‌های متأخرالمعجم استاد مدرس رضوی فرهنگ لغتی است که در فهرست لغـات ایـن کـتاب از آن استفاده شده است. استاد ملک‌الشعراء بهار در جلد سوم سبک‌شناسی لغات تازهٔ عربی و فارسی المعجم را فهرست کرده‌اند. در معنی لغات گاهی نوشته‌ام «این معنی به‌نظر بهار تازه است» که اشاره به‌این قسمت از سبک‌شناسی بهار است.

استاد معین برحواشی المعجم خود[1] یادداشت‌های مختلفی از معنی لغت گرفته تا حدس در

---

۱. در صفحهٔ اول المعجم نوشته‌اند: «در سال‌های ۲۰ـ۱۳۲۱ بخش عروض و قـافیه بـه‌عنوان کـتاب درسی دورهٔ دکتری قرائت شد و در سال‌های ۱۳۱۹ [ظ ۱۳۲۹] به‌بعد در کلاس‌های اوّل دانشکدهٔ ادبیات تدریس شد».

←

ضبط صحیح کلمات داشته‌اند که ذیل برخی اسم خود را نوشته و ذیل برخی دیگر اسم نیاوزده‌اند. از اکثر این یادداشت‌ها استفاده کردم. استاد معین برخی از این یادداشت‌ها را در اختیار استاد مدرس رضوی گذاشته بودند که در حواشی المعجم مصحح ایشان به‌طبع رسیده است.

در حواشی المعجم کتابخانهٔ لغتنامهٔ دهخدا یادداشت‌هایی است که گویا از قول دهخدا باشد و در صحّافی آسیب هم دیده است. برخی از این یادداشت‌ها را استاد معین در المعجم خود از قول دهخدا آورده است. به‌هرحال از این موارد هم استفاده شد.

← از همکار گرامی سرکار خانم دکتر مهدخت معین که المعجم استاد را در اختیار این جانب قرار دادند، منّت‌ها دارم.

دربارهٔ شمس قیس رازی و المعجم

در دربار اتابک سعدبن زنگی

عجیب است که شرح حال شمس قیس رازی در هیچ کتاب کهنی نیامده است و آن چه علاّمه قزوینی در این باره در مقدّمهٔ المعجم نوشته، به‌قول خود از «تضاعیف» خـود کـتاب المـعجم به‌دست آورده است. از این رو مطلب زیادی دربارهٔ او نمی‌دانیم. پدر و مادرش که بودند؟ کجا و پیش چه کسی درس خوانده؟ فرزندانش که بودند؟ و حتّی نمی‌دانیم کی درگذشت و مـدفنش کجاست؟ (لابد شیراز؟) امّا چیزهایی را هم که می‌دانیم مهم است و اساساً شاید کافی هم باشد: می‌دانیم کتاب المعجم را چگونه نوشت، کتاب‌های دیگر او چیست و چگونه از گزند مغولان جان سالم به‌در برد و در شیراز چه می‌کرد.

و امّا شرح حال او برمبنای آن چه از مطاوی کتاب المعجم و مخصوصاً مقدّمهٔ آن استنباط می‌شود:[1]

شمس قیس اهل ری بود، امّا به‌مناسبت شغلی که در دیـوان و دربـار خـوارزمشـاه داشت مدّت‌ها در خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر زیست. مثلاً می‌دانیم که در سال ۶۰۱ به‌بعد مدتی در بخارا بود و یا در سال ۶۱۴ در مرو بود. در این سال سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه از خوارزم (در ازبکستان امروزی) برای تسخیر بغداد و تنبیه خلیفه‌الناصر لدین‌الله خـروج کـرد و چون در این زمان شایعهٔ حملهٔ مغول به‌خراسان در افواه مردم پیچیده بود، شمس قیس هم همراه سلطان از خراسان به‌عراق آمد،[2] چنان که می‌نویسد: «از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ [۶۱۴] برسبیل مَجْمَجه از افواه شنوده بود، دل بر اقامت خراسان و لاسیّما در غیبت سلطان قرار

---

۱. و البته از مقدّمهٔ علاّمه قزوینی هم استفاده شده است.

۲. عجیب است که سلطان با وجود چنین شایعه‌یی، خراسان را تنها گذاشت. پیداست که مـغولان را به‌چیزی نمی‌گرفته است.

نمی‌گرفت.»[1]

از این سال به‌بعد شمس قیس هفت هشت سالی در شهرهای مختلف عراق سرگردان بود و از ترس جان از این شهر به‌آن شهر می‌گریخت، چه شایعه به‌حقیقت پیوسته بود و چنگیز در پائیز سال ۶۱۶هـ.ق با دویست هزار نفر به‌ایران حمله کرده بود.

شمس قیس فتنه و آشوب مغولان را در چندین شهر به‌چشم خود دیده و حتّی یکی دو بار هم به‌دست آنان اسیر شده بود، چنان‌که می‌نویسد: «و به‌هیچ وجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ رُعب آن قتل بی‌دریغ و غارت شعوا که از آن حزب قهر خدا که به‌چند نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده، از ضمیر گم نمی‌شد، خاصّه که یک دو کرّت در دست بعضی از شحنگان ری افتاده بودم و ذُلّ استخدام گماشتگان ایشان کشیده».[2] در سال ۶۱۷ که سلطان محمد خوارزمشاه از مقابل لشگر مغولان در حال فرار بود،[3] شمس قیس هم در رکاب او بود. سلطان در پای قلعهٔ

---

۱. چاپ حاضر، ص ۲۷

باید توجه داشت که شایعهٔ حمله مغول فقط از حوالی همین سال ٦١٤ به‌بعد در افواه پیچیده بود و نه پیش از آن، چنان که شمس قیس در مقدمهٔ خود می‌نویسد (ص ۲۸): «و عاقبةالامر آوازهٔ هجوم کفار و نُجُوم فتنهٔ تتار که از دو سال باز منتشر بود محقق گشت» [دو سال قبل از ٦١٦ که مغولان به‌خراسان حمله کردند]. لذا مهاجرت مردم از خراسان و خوارزم بعد از این تاریخ است نه قبل از آن. لذا نوشتهٔ استاد ملک‌الشعراء بهار (← سبک‌شناسی، ج ۳، ص ٣٦) در مورد عوفی دقیق نیست: «پس از ٦٠٧ عوفی براثر انتشار خبر آمدآمدِ مغول از خراسان به‌مملکت سند سفر گزیده است، چه ما در سنهٔ ٦١٧ که همان سال تاخت و تاز مغول به‌خراسان است وی را در خدمت ناصرالدین قباچه می‌بینیم» مگر این که مراد از «پس از ٦٠٧» سال‌های بعد از ٦١٤ باشد.

مهاجرت سلطان‌العلما ـ پدر مولوی ـ را هم از بلخ اکثر منابع سال ٦١٧ نوشته‌اند، امّا استاد دکتر صفا عقیدهٔ دیگری دارد (← تاریخ ادبیات، ج ۲، ص ۱۰۲۱): «مهاجرت بهاءالدین در حدود سال ٦١٠ صورت گرفته است و به‌نظر این کمترین، مهاجرت او مطلقاً از بیم حملهٔ مغول نبود، زیرا حملهٔ مغول سه چهار سال بعد از این واقعه [شش هفت سال درست است] شروع شد»

امّا دلیل پیش‌بینی مردم از این حمله و به‌اصطلاح دلیل پخش شدن شایعه این بود که چنگیز در سال ٦١٢ پکن را تصرف کرده بود (و محمد خوارزمشاه هم که خیال تصرف چین را داشت گروهی را برای تفحص حال او فرستاده بود) و در حقیقت چنگیز با محمد خوارزمشاه همسایه شده بود.

۲. چاپ حاضر، ص ۳۰

۳. «در سنهٔ ٦١٧ که سلطان محمد خوارزمشاه از مقابل یک دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سُبتای نوین و یمه نوین به‌تعاقب وأخذ او مأمور بودند شهر به‌شهر و دیار به‌دیار فرار می‌کرده» (علامه قزوینی، مقدّمهٔ المعجم)

فرّزین (بین راه اصفهان و همدان) از مغولان شکست خورد امّا جان سالم به‌در برد (زیرا مغولان او را نشناختند)[1] وسایل شخصی شمس قیس از جمله کتبش و مسوّدات همین کتاب المعجم از بین رفت. شمس قیس دو سه سال بعد یعنی حدود سال ۶۲۰ خودش را از شهرهای جنگ‌زدهٔ عراق عجم به‌سرزمین أمن فارس[2] و به‌حضور اتابک سعدبن زنگی‌بن مودود رساند[3] و تا پایان عمر او یعنی تا سال ۶۲۳ قریب به‌پنج سال[4] (نه پنج سال کامل) در کمال عزت و احترام به‌سر

---

۱. او در همین سال به‌جزیره آبسکون گریخت و در همانجا درگذشت.

۲. فرار مردم معمولاً به‌سه منطقه بوده است: آسیای صغیر (ترکیه)، هند و فارس.

پناهنده شدن مردم به‌فارس بعد از اتابک سعدبن زنگی هم ادامه داشت، چه سعدی در مدح اتابک ابوبکربن سعد در مقدّمه گلستان گوید:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست / تا برسرش بود چو تویی سایهٔ خدا

امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک / مانند آستانِ درت مأمن رضا

برتوست پاس خاطر بیچارگان و شکر / برما و برخدای جهان‌آفرین جزا

یارب ز باد فتنه نگه دار خاک پارس / چندان که خاک را بود و باد را بقا

و نیز در بوستان در طی ابیاتی در مدح این اتابک گوید:

گر از فتنه آید کسی در پناه / ندارد جز این کشور آرامگاه

۳. علامه قزوینی به‌جای این سال (٦٢٠) سال ٦٢٣ را ذکر کرده و نوشته است:

«استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنف خود گوید که بعد از انتقال به‌فارس مدّت پنج سال تا آخر حیات سعدبن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعدبن زنگی در سنهٔ ٦٢٨ است، پس سفر مصنف به‌فارس واضح است که در حدود سنهٔ ٦٢٣ واقع می‌شود» (مقدمهٔ المعجم، ص ز)

امّا علامهٔ قزوینی در این مورد اشتباه کرده بود زیرا اتابک مزبور از ۵۹۹ تا ٦٢٣ (قریب به ۵ سال) در فارس حکومت می‌کرد و در این سال درگذشت. متأسّفانه استاد مدرس رضوی متوجه این اشتباه نشد و آن را توضیح نداد. لذا این خطا در آثاری که با توجه به‌مقدّمهٔ علامه قزوینی برالمعجم نوشته شده راه یافت (مثلاً آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی در منتخبی که از المعجم ترتیب داد همین خطا را تکرار کرد و نیز استاد دکتر صفا در ج ۲ تاریخ ادبیات خودص ۱۰۳۲ و ملک‌الشعراء بهار در ج ۳ سبک‌شناسی، ص ۲۷ همین اشتباه را تکرار کرده‌اند).

البته بعدها علامه قزوینی در حاشیهٔ یکی از آثار خود (که متأسفانه اکنون به‌یاد ندارم) به‌این خطای تاریخی اشاره کرد و آن را تصحیح نمود. هم‌چنین استاد دکتر صفا در ج ۳ تاریخ ادبیات خود در شرح حال سعدی، تاریخ درست یعنی ٦٢٣ را در وفات اتابک ذکر کرد.

٤. مشکلی که هست این است که شمس قیس در مقدمه (ص ۳۰) می‌نویسد: «و اگر چه در سنهٔ

←

برد. در دربار او به‌مقام حاجبی رسید و به‌مجالس اُنس شاه راه یافت.[1] در ص ۴۱۳ خاطره‌یی از این شاه نقل می‌کند به‌این شرح که در حضور او گفته بود «تا دشمن خداوند اتابک کور شود» و بعد متوجه می‌شود که این سخن ابهام دارد و می‌توان آن را دو گونه تأویل کرد و لذا بسیار شرمنده می‌شود امّا شاه به‌روی خود نمی‌آورد بلکه «بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مُهری زر» برای او می‌فرستد.

بعد از اتابک سعدبن زنگی، پسرش اتابک ابوبکربن سعدبن زنگی (متوفی در ۶۵۸)[2] برروی کار می‌آید و شمس قیس نزد او هم همان احترام سابق را داشت. آخرین واقعه‌یی که از زمان این اتابک ذکر می‌کند فتح بحرین و عمّان و کیش و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است که در ۶۲۸ صورت گرفته بود. بعد از این دیگر از زندگی شمس قیس خبری نداریم و نمی‌دانیم تا کی زنده بوده و چه می‌کرده است.

← عشرین [یعنی ٦٢٠] اختلاف ایشان [یعنی مغولان] از بیشتر بلاد ممالک منقطع شده بود و این سوی آب [یعنی جیحون] یک دو سال از خوف قتل و اَسرِ آن سباع ضاریه، ایمن گشته و مردم را به‌واسطهٔ جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می‌آمد و رایحهٔ ارتیاشی به‌مشام می‌رسید، مرا باری از کثرت تقلّب احوال عراق و تغلّب خیال مراجعت تتار، آبی خوش به‌گلو فرو نمی‌شد» پس معلوم است که شمس قیس در ٦٢٠ در عراق بوده وبه فارس نرفته بوده است. از طرف دیگر می‌نویسد (ص ٣١) که به‌فارس به‌حضور اتابک سعدبن زنگی رسیدم «تا قریب پنج سال در ظل وارف عوارف و کَنَف عواطف لواطف او فارغ‌البال، رافغ الحال، فی دعةٍ من العیش و سعةٍ من المال، عمر گذرانیدم و روزگار به‌سر برد» با توجه به‌این که اتابک در ٦٢٣ درگذشت و شمس قیس در ٦٢٠ در عراق بوده است مدّت ۵ سال را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ حتی اگر عشرین را به‌اواخر سال ٦١٩ حمل کنیم (مثلاً در اوایل ٦٢٠ به‌فارس رفت) و ٦٢٣ را به‌اواخر آن باز این مدت نهایةً چهار سال می‌شود. گویا شمس قیس این مدت را چهار سال و اندی حساب کرده و به«قریب ۵ سال» تعبیر نموده است.

اضافه کردن سال‌های خوب ـ همچنان که سال‌های بد ـ جهت تأکید و مبالغه است و شواهد دیگری هم دارد. مسعود سعد سلمان تاریخ حبس‌های خود را که هجده سال بوده در بیتی نوزده سال گفته است:

مر مرا هیچ باک ناید از آنک — نوزده سال بوده‌ام بندی

دیوان چاپ نوریان، ص ۹۱۱

۱. «به‌مرتبت خواص حُجّاب رسانید و شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» (ص ٣١)

۲. اسم پسر او سعدبن ابوبکر است یعنی اسم پدر خود را برپسر نهاد. سعد ١٢ روز پس از پدر خود در همان سال ٦٥٨ درگذشت و سعدی در رثای او قصیده و ترکیب‌بند دارد. گلستان به‌نام اوست. یعنی سعدی دو کتاب خود بوستان و گلستان را به‌ترتیب به‌نام این پدر و پسر کرده است.

اتابک ابوبکربن سعدبن زنگی

ششمین اتابک از اتابکان فارس است که ممدوح سعدی بود و سعدی کتاب اول خود یعنی بوستان را به‌نام او کرده است و شمس قیس هم المعجم را به‌نام او تألیف کرد.

سعدی در بوستان که در ۶۵۵ یعنی سه سال قبل از مرگ این اتابک سروده است در مدح او گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ربود	در ایام بوبکربن سعد بود
گر از فتنه آید کسی در پناه	ندارد جز این کشور آرامگاه

که مراد از فتنه، فتنهٔ مغول است.

به‌عهد تو می‌بینیم آرام خلق	پس از تو ندانم سرانجام خلق

زیرا مردم به‌سبب توسعهٔ روزافزون قلمرو مغولان، سخت از آیندهٔ خود بیمناک بودند.

هم از بخت فرخنده فرجام توست	که تاریخ سعدی در ایام توست
سکندر به‌دیوار رویین و سنگ	بکرد از جهان راه یأجوج تنگ
تو را سدّ یأجوج کفر از زرست	نه رویین چو دیوار اسکندر است

که اشاره به‌این است که اتابک مانند پدر خود با دادن خراج‌های کلان جلو هجوم مغولان را به‌فارس گرفته بود. وقتی هلاکو جهت فتح بغداد حرکت کرد، ابوبکربن سعد هم لشکری به‌کمک او فرستاد تا سرانجام خلافت عباسیان درهم نوردید. جالب است که سعدی هم از این اتابک مدح فرموده است و هم در رثای انقراض خلافت عباسی قصیده دارد. اتابک ابوبکربن سعد پسر خود سعدبن ابوبکر را هم با هدایای بسیار به‌اردوی هلاکوخان (در فتح لرستان) فرستاده بود.

باری سعدی در این اشعار خود به‌فتح کیش و جزایر (که شمس قیس اشاره کرده است) اشاره نمی‌کند، زیرا آن وقایع دیگر کهنه شده و کیش و بنادر خلیج فارس دیگر مدّت‌ها بود که جزو قلمرو اتابکان فارس محسوب می‌شد و سعدی هم بنا به‌نقلی از گلستان به‌آنجا سفر کرده بود. مراد این است که شمس قیس مربوط به‌اوایل دوران این اتابک و سعدی مربوط به‌اواخر دورهٔ او بوده است.

حادثه‌یی عجیب

به‌طوری که در کتب تاریخی آمده است[1] سلطان غیاث‌الدین پیر شاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه و برادر جلال‌الدین خوارزمشاه، بعد از مرگ پدر (در ۶۱۷ در جزیرهٔ آبسکون) در

---

۱. رجوع شود به‌تاریخ ادبیات استاد صفا، ج ۳، بخش ۱، ص ۵۹۳

اواخر سال ۶۲۰ به‌فارس حمله کرد[1] و اتابک سعدبن زنگی که تاب مقاومت در برابر او نداشت به‌قلعهٔ اصطخر پناه برد. پیرشاه در ۶۲۱ وارد شیراز شد. سرانجام اتابک سعد فارس را با او قسمت کرد و پیرشاه به‌وساطت الناصر لدین‌الله به‌عراق بازگشت. اولاً جالب است که شمس قیس ابداً به‌این موضوع اشاره نمی‌کند.[2] باید توجه داشت که شمس قیس در دربار پدر و برادر پیرشاه بود و لابد با این شاه سابقه آشنایی داشت و به‌هرحال وضع او در این ایام قابل تأمّل است و ثانیاً این حادثه ـ مثل شواهد متعدد دیگر ـ مبیّن این معنی است که گویا در نظر مردم قدیم مفهوم وطن و دشمن متجاوز به‌این نحوی که امروزه برای ما مطرح است ابداً مطرح نبوده است: غیاث‌الدین پیرشاه عوض این که جلو مغولان را بگیرد و انتقام خون پدر خود را بازستاند مشغول فتوحات در عراق و آذربایجان و فارس می‌شود. اتابک سعد هم که در فتح بغداد به‌مغولان کمک کرده بود.

باری شمس قیس کمی قبل از حملهٔ غیاث‌الدین خود به‌تنهایی به‌فارس آمده بود، چنان که می‌نویسد: «با غموض مسالک و ناایمنی راه‌ها خود را به‌مأمن پارس انداختم» (ص ۳۱).

سعدی و شمس قیس

این سؤال قدیمی را تقریباً همه شنیده‌اند که با آن که شمس قیس و سعدی هردو در یک زمان و یک مکان و یک دربار به‌سر می‌برده‌اند چگونه است که از سعدی ذکری در المعجم نرفته است؟ مخصوصاً این که شمس قیس از شاعران معاصر خود مثلاً از کمال‌الدین اسماعیل (متوفی در ۶۳۵) در چندین مورد شعر آورده است.[3]

باید توجه داشت که شمس قیس و سعدی هرچند معاصرند امّا دقیقاً در یک دوران نیستند. توضیح این که شمس قیس حدود سال ۶۲۰ به‌فارس به‌دربار اتابک سعدبن زنگی رفت، حال آن که سعدی در حدود همین سال یعنی حدود سال ۶۲۰ یا ۶۲۱ از شیراز برای ادامهٔ تحصیل به‌بغداد رفت و در آن زمان به‌شاعری معروف نبود زیرا در این زمان تقریباً ۱۵ ساله بود (تولد او

---

۱. آقای دکتر خطیب رهبر در گلستان مصحح خود این تاریخ را سال ٦٢٧ ذکر کرده که خطاست. در این سال اتابک سعد زنده نبوده است. (چنان که گفتیم سال ٦٢٨ در تاریخ فوت اتابک سعد اشتباه است).

۲. و البته شاید طبیعی باشد زیرا اتابک سعد شکست خورده بود و ذکر این خاطره شایسته نمی‌نمود.

۳. و چند بار از او عیب گرفته است. کمال‌الدین اسماعیل حدود نیم قرن پیش از سعدی درگذشت. در معیارالاشعار هم اسم او آمده است.

حدود ۶۰۶ است).[۱]

از حیات شمس قیس تا چند ساله اول سلطنت اتابک ابوبکربن سعد یعنی تا سال ۶۲۸ (سال فتح جزایر خلیج فارس) خبر داریم و به‌هرحال او باید در همین حول و حوش درگذشته باشد.[۲] امّا سعدی در اواخر عمر این اتابک به‌شیراز بازگشت و سه سال پیش از مرگ او (ابوبکربن سعد در ۶۵۸ درگذشت) بوستان را سرود. لذا سعدی زمانی به‌شاعری معروف شد که به‌احتمال قوی شمس قیس در قید حیات نبود.[۳]

---

۱. در ٦٢٨ که اتابک ابوبکربن سعد جزایر خلیج فارس را فتح کرد (و شمس قیس اشاره کرده است) سعدی حدود ۲۲ سال داشت.

۲. اگر فرض کنیم شمس قیس در سال ٦١٤ (سالی که در مرو بود و خیال تألیف المعجم را داشت) چهل سال بوده باشد در سال ٦٢٨، پنجاه و چهار سال داشت و کسی که آن همه مرارت دوران مغول را چشیده بعید به‌نظر می‌رسد که از ٦٠ سال بیشتر عمر کند، لذا احتمالاً شمس قیس حدود سال ٦٣٤ وفات کرده است.

۳. در این که عمدهٔ دوران شاعری سعدی در عصر این اتابک و پسرش سعدبن ابوبکر (که فقط ۱۲ روز بعد از پدر زنده بود) و پسرش محمدبن سعدبن ابوبکر (آخرین شاه سلغری) و بعد از او حکمرانان مغول بوده است بحثی نیست که به‌احتمال قریب به‌یقین شمس قیس تا این زمان‌ها زنده نبوده است. امّا قول معروف که سعدی فقط از ملازمان سعدبن ابوبکر بوده و حتی تخلّص خود را از او گرفته است صحیح به‌نظر نمی‌رسد. این قول را علامه قزوینی در مقدمهٔ المعجم (ص ط) مطرح کرده است چنان که می‌نویسد: «صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعدبن ابوبکربن سعدبن زنگی (که در سنهٔ ٦٥٨ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافته است) بوده است و تخلّص سعدی نیز از همین نام شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز به‌نام همو تألیف کرده است. چنان که گوید:

علی‌الخصوص که دیباچهٔ همایونش   به‌نام سعد ابوبکر سعدبن زنگی است»

اولاً در تاریخ گزیده مطلب دقیقاً چنین نیست و فقط نوشته است که سعدی «به‌اتابک سعدبن ابوبکر سلغری منسوب است» (← چاپ دکترنوایی، ص ٧٣٤) و ثانیاً در این مطلب جای چون و چراست، چگونه سعدی که کتاب بوستان را به‌نام ابوبکربن سعد کرده ودر آن تخلّص خود سعدی را آورده منسوب به‌پسر اوست و تخلّص خود را از نام پسر او گرفته است؟

که سعدی که گوی بلاغت ربود   در ایام بوبکربن سعد بود

بوستان، چاپ دکتر یوسفی، ب ۱۳۰

بدینترتیب این که بگوییم سعدی منسوب به‌ابوبکربن سعد نیست بلکه منسوب به‌پسر او سعدبن ابوبکر است اجتهاد در مقابل نص است وآنگهی این پسر فقط ۱۲ روز بعد از مرگ پدر اتابک بوده است و

←

در مورد مجد همگر (۶۰۷-۶۸۶) هم چنین است. او ملک‌الشعرای دربار اتابک ابوبکربن سعدبن زنگی بود،[۱] امّا شمس قیس از او نام نمی‌برد زیرا ورود او به‌دربار این اتابک در اوایل سلطنت وی نبوده است امّا از شاعران معاصر خود چنان که گذشت از کمال‌الدین اسماعیل نام

→ بعد از او پسرش محمدبن سعدبن ابوبکر اتابک شده است،چنان که سعدی در بوستان بعد از مدح ابوبکربن سعد، نوه‌اش محمدبن سعدبن ابوبکر را مدح می‌کند (ظاهراً این ابیات را بعدها به‌بوستان افزود) و از سعدبن زنگی فقط در یک بیت سخن می‌گوید:

گر از سعد زنگی مثل ماند و یاد　　　فلک یاور سعد بوبکر باد

باری در مورد تخلّص سعدی به‌نظر من همان قول قدما از قبیل دولتشاه صحیح است که تخلص او را از نام اتابک سعدبن زنگی می‌دانند امّا چون گفته‌اند که سعدی او را مدح کرده است و این قول خطاست، به‌تبع آن قول اول ایشان هم خطا شمرده شده است. حال آن که می‌توانیم بگوییم سعدی تا حدود ۱۵ سالگی (که بعد از آن جهت تحصیل از شیراز خارج شد) در زمان این اتابک می‌زیست و مسلماً طبع شعری هم داشت و طبیعی است که تخلّص خود را از اسم پادشاه وقت خود گرفته باشد.

امّا در مورد این که گلستان را (بعد از این که بوستان را به‌نام ابوبکر سعد کرد) به‌نام سعدبن ابوبکر کرده است سخنی نیست امّا در آنجا اسم پدر یعنی ابوبکر سعد را هم آورده است و می‌توان گفت که در حقیقت کتاب را به‌اسم هردو یعنی پدر و پسر کرده است و در مورد بیت معروف:

علی‌الخصوص که دیباچهٔ همایونش　　　به‌نام سعد ابوبکر سعدبن زنگی است

نکته‌یی که فضلا آن را در نظر نگرفته‌اند ایهام مندرج در کلمهٔ «سعد» است، یعنی سعد ابوبکر سعدبن زنگی را همگان در معنی ظاهری استنباط کرده‌اند حال آن که به‌نام سعد به‌نام سعید و مبارک و میمون هم معنی می‌دهد (و از سعدی چنین ایهامی برازنده است) و در این صورت یک اشاره باز به‌اتابک ابوبکر سعد خواهد بود.

استاد دکتر صفا در تاریخ ادبیات (ج ۳، بخش ۱، ص ۵۸۹) نیز برهمین نظر است اِلاّ آن که سنّ سعدی را در اواخر دوران اتابک سعدبن زنگی بیست ساله می‌نویسد حال آن که با حساب خود او که تولد سعدی را در حدود ٦۰٦ می‌داند، سعدی به‌هنگام خروج می‌باید حدود ۱۵ ساله و به‌هنگام مرگ اتابک ۱۷ یا ۱۸ ساله باشد. استاد مزبور می‌نویسد: «رد این نظر [که سعدی تخلّص خود را از اتابک سعدبن زنگی گرفته است] مستلزم آن است که سعدی تا نزدیک سال ٦۵۵ که تاریخ بازگشت او به‌فارس و درآمدن در ظل عنایت تابک ابوبکربن سعدو پسرش سعدبن ابوبکربن سعدبن زنگی است، یعنی تقریباً تا پنجاه سالگی خود اصلاً شعری نگفته و به‌تخلّصی حاجت نیافته باشد.»

۱. اشعار فراوانی در مدح این اتابک و پسرش سعدبن ابوبکر که به‌قول دکتر صفا «مربی شعرا و فضلا» بود دارد. مجد همگر در دربار اتابک ابوبکربن سعد مقامی معادل وزارت داشت ولی در حدود سال ٦۳۷ یا ٦۳۸ شش ماه به‌دستور شاه به‌زندان افتاد.

می‌بردو هم‌چنین از رافعی و از همه جالب‌تر این که از عطار نیشابوری به‌اسم فرید عطار نام می‌برد و بیتی مدحی از او ذکر می‌کند که در قصیدهٔ مربوطه که در دیوان او چاپ شده نیامده است و پیداست که این بیت را بعدها حذف کرده‌اند (و شاید خود شاعر حذف کرده باشد)[1] تا عطار شاعر مدّاح قلمداد نشود. نکتهٔ جالب دیگر این که در بحث مفصّل خود از رباعی ابداً از خیام نام نمی‌برد و چنان که از منابع دیگر هم (مثلاً چهارمقاله) مستفاد می‌شود خیام در قرن ششم به‌شاعری معروف نبوده است. در همین المعجم بیتی از خاقانی نقل شده که در آن خیام به‌اعتبار علمی لحاظ شده است:

زان عقل بدو گفت که ای عمّر عثمان　　　هم عمّر خیّامی هم عمّر خطاب

تألیف المعجم

شمس قیس در سال ۶۱۴ (همان سالی که با سپاه خوارزمشاه از خراسان بیرون رفت) در شهر مرو طرح (و به‌قول خویش نیرنگ) کتاب المعجم را ریخته بود. داستان از این قرار است که دوستی که هم دوست داشت معاییر اشعار عرب و عجم را بیاموزد و هم دوست داشت عمق معلومات دوست خود را در این علوم بیازماید به‌شمس قیس پیشنهاد تألیفی در این باب کرد. شمس قیس هم در طی چند روز طرح مقدّماتی کار را (دیباچهٔ تألیف) آماده کرد و حتّی بیشتر فصول و ابواب آن را ترتیب داد و حتّی قسمت اعظم یادداشت‌ها را به‌مرحلهٔ پاکنویس رساند، چنان که در مقدّمهٔ خود (ص ۲۷) می‌نویسد:

«دوستی از جملهٔ حَمَلهٔ علم و برادری از زمرهٔ ابناء فضل... می‌خواست تا برمعاییر اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمئیز از حلیت معرفت آن عاطل باشند واقف شود... از من، در شهر مرو... درین فن التماس مُؤامره‌یی کرد تا غور معرفت من در شرح غوامض آن بشناسد و اقتراح تصنیفی نمود تا اندازهٔ شأومن در مضمار تفصّی از مضایق آن بداند.[2] و من چون از فحوای کلام او، بوی امتحانی شنودم و از مذاق سخن او طعم اختباری یافت، اِسعاف ملتمس او را لازم

---

۱. زیرا در آثار خود مثلاً منطق‌الطیر می‌گوید که تاکنون مدح کسی را نکرده‌ام.

نه طعام هیچ ظالم خورده‌ام　　　نه کتابی را تخلص کرده‌ام
همّت عالیم ممدوحم بس است　　　قوت جسم و قوّت روحم بس است

منطق‌الطیر، چاپ دکتر گوهرین، ص ۲۵۳

۲. کمی عجیب است، کسی که در فنّی وارد نیست چگونه می‌تواند عمق اطلاع دیگری را در آن علم بسنجد؟!

شمردم و اجابت دعوتش فریضه دانست و علی‌الفور دیباچهٔ تألیفی در علم عروض و قوافی و فن نقد اشعار تازی و پارسی آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن را نیرنگ زدم و در چند روز معدود، بیشتر فصول و ابواب آن را مرتّب گردانیدم و معظم سواد آن را به‌حدّ بیاض رسانید»

پس در حقیقت اصل کتاب در ۶۱۴ در مرو تألیف شد امّا به‌شرحی که ذیلاً خواهد آمد تاریخ تألیف کامل کتاب به‌صورتی که امروز در دست است حدود سال ۶۳۰ در شیراز است.

در همین سال ۶۱۴ براثر انتشار شایعهٔ حملهٔ مغول ـ به‌شرحی که گذشت ـ شمس قیس همراه سلطان به‌عراق و به‌زادگاه خود ری رفت و تصمیم گرفت زن و فرزند خود را هم از خوارزم و خراسان[1] به‌ری منتقل کند. در این مدت دائماً مترصّد فرصتی بود تا تألیف خود راکامل کند و به‌قول خود «اجزاء آن مسوّده برهمان ترتیب به‌آخر رساند» امّا گرفتاری‌های زندگی دوران لشکرکشی به‌او اجازهٔ تألیف و تحقیق نمی‌داد، آری «از ترادف شواغل بی‌طایل دست فراهم نمی‌داد و از تواتر اسفار بی‌اختیار میسر نمی‌شد.»[2] (مقدّمه، ص ۲۸)

سرانجام آوازهٔ هجوم مغولان تحقّق یافت. شیرازهٔ مملکت به‌سرعت باد برق از هم فروپاشید و شاه و لشکر و مردم «کالفراش المبثوث» پراکنده و تارومار شدند و سلطان و سلطان‌زادگان در ۶۱۷ در پای قلعهٔ فرّزین از مغول بشکستند و شمس قیس بیچاره هم درآنجا کتب خود و از جمله مسوّدات المعجم را از دست داد «جملهٔ آن اجزا [اجزاءالمعجم] با سایر کتب نفیس[3] که پیوسته مستصحب آن بودی، ضایع شده بود» (مقدمه، ص ۴۲)

باری شمس قیس بعد از مدتی که نمی‌دانیم چه قدر است، دوباره به‌آنجا برمی‌گردد و احتمالاً با پولی که به‌کشاورزان آن منطقه می‌دهد، امیدوار است که اوراق او در لابه‌لای اجساد و اموال تلف شده پیدا شود. سرانجام به‌لطف خداوندی چنین می‌شود و کشاورزی، مسوّدات المعجم را می‌یابد. این قسمت خیلی هیجان‌برانگیز است، متأسفانه شمس قیس جزئیات را شرح نداده است، چگونه به‌او خبر می‌دهند؟ آیا او خود می‌رود و یادداشت‌ها را می‌گیرد یا برای او

---

۱. معلوم نیست چرا اسم دومکان را می‌آورد، به‌هرحال خانوادهٔ او یا در خوارزم بودند یا در خراسان.

۲. این جمله را مکرراً از مسعود فرزاد شنیده بودم. آن را به‌خط خوشی نویسانیده و به‌دیوار اطاق کارش آویخته بود. خود او هم به‌سبب دربه‌دری‌ها، فرصت کافی برای کار حافظش نیافته بود، رحمة‌الله علیه.

۳. لابد بعضی از آن کتب عروضیان کهن ایران از قبیل یوسف عروضی و بزرجمهر قسیمی بوده است که شمس قیس جهت اتمام کار خود به‌آن‌ها نیازمند بوده است. به‌هرحال روحیهٔ علمی او و قابل ستایش است که در سفری جنگی، کتب خود را به‌همراه داشته است.

می‌آورند؟ چه مدت طول می‌کشد؟ (خود او می‌گوید مدتی مدید).[1] آیا در این مدت به‌ناچار در همان حوالی قلعهٔ فرّزین می‌زیسته است؟ به‌هرحال اگر مساعی او در بازجُست این اوراق از بین رفته نبود، شاید امروزه کتاب المعجم را نداشتیم و نسبت به‌یک قسمت مهم از تاریخ عروض در ایران جاهل بودیم. به‌هرحال اساس تألیف بعدی المعجم همین یادداشت‌ها بود که در زمان فراغت در مرو فراهم آورده بود وگرنه بعد از حملهٔ مغول کتابخانه‌ها به‌تدریج برباد فنا رفت و امثال عوفی هم که کتب معتبری چون لباب‌الالباب را تألیف کردند مواد آن را از کتابخانه‌های قبل از حملهٔ مغول فراهم کرده بودند. شمس قیس می‌گوید: «بیرون از جزوی چند مُبترکه بعد از مدتی مدید بردست بعضی از مُزارعان کوه پایه‌ها به‌من بازرسیده بود، نداشتم» (مقدمه، ص ۴۲)

باری شمس قیس بعد از مدتی سرانجام با وجود ناامنی راه‌ها خود را به‌شیراز رساند (در سال ۶۲۰) که به‌سبب تدبیر اتابک سعدبن زنگی (و بعداً پسرش اتابک ابوبکربن سعد) از آسیب مغولان برکنار مانده بود. در آنجا فضلا[2] از او سراغ المعجم را می‌گیرند زیرا «مگر شنیده بودند که پیسش از این در فن علم شعر و معرفت معاییر آن، آغاز تألیفی کرده‌ام و بنیاد مُؤامره‌یی نهاده، از من استکشاف این حال می‌کردند و مسوّدهٔ آن می‌خواست» (مقدّمه، ص ۴۲). امّا شمس قیس تألیف خود را به‌کسی نشان نمی‌داد، زیرا اولاً این تألیف را بازبینی نکرده و به‌قول امروزیان برروی آن کار نکرده بود و ثانیاً همهٔ یادداشت‌های خود را نتوانسته بود بازیابد «و من به‌حکم آن که در تحریر آن تأنّقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر پراکندگی خاطر و کوفتگی طبع در قلم آورده و با آن که... بیرون از جزوی چند مُبترکه... بردست بعضی از مُزارعان کوه‌پایه‌ها به‌من باز رسیده بود نداشتم، آن را از بیشتر اهل فضل پنهان می‌داشتم» (مقدمه، ص ۴۲). از همه مهم‌تر این‌که منابع و مآخذ خود راکه لابد در آن سفر به‌همراه داشت از دست داده بود و بدیهی است که در نقل مطالب یا ارائه شواهد با دشواری روبه‌رو بود[3] لذا می‌گوید «به‌اظهار آن [المعجم] به‌هرکسی دلیری

---

۱. به‌هرحال به‌نظر می‌رسد که قبل از ٦٢٠ که شمس قیس به‌طرف شیراز رفت اوراق خود را پیدا کرده باشد. شاید دلیل آن همه معطل شدن در عراق هم همین بوده است. والله اعلم.

۲. اسم چند نفر از این فضلا را می‌توان حدس زد. مثلاً ابرزی وزیر اتابک سعد زنگی که در ٦٢٤ مقتول شد، ادیب بزرگی بوده است. او در زمان وزارت از طرف اتابک سعدبن زنگی به‌سفارت نزد محمد خوارزمشاه رفت و به‌همین سبب در زمان اتابکی ابوبکر سعد به‌جرم مراوده و مکاتبه با خوارزمشاه (که خیال فتح فارس را داشت) زندانی و سپس کشته شد (در لغتنامه می‌نویسد درگذشت). هنگامی که در قلعهٔ اشکنوان محبوس بود قصیده‌یی به‌عربی در شکایت از اوضاع روزگار سرود و پسر او بردیوار قلعه نگاشت. به‌فارسی هم شعر دارد.

۳. چنان که قبلاً اشاره کردم در حملهٔ خانمانسوز مغول کتابخانه‌های بزرگ ایران برباد فنا رفت و در این

نمی‌نمود، تا اگر در آنچه منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یا در آن چه نقل محض است تحریف و تغییری افتاده بُوَد، پیش اصحاب صناعت به‌قلّت بضاعت مطعون نگردم و به‌نزدیک ارباب براعت به‌زبان شناعت ملسون نشوم» (مقدمه، ص ۴۲).

به‌هرحال شمس قیس به‌اصرار فضلای فارس ـ که برخلاف شمس قیس هنوز دل و دماغی داشتند، چون از حملهٔ مغولان برکنار مانده بودند ـ تشویق می‌شد که کار را ادامه دهد «امّا از کثرت الحاح آن عزیزان، بقیّت آن اجزا در میان مسوّدات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا بدیشان نمود» (مقدمه، ص ۴۲).

فضلای فارس به‌او می‌گویند اگر تاکنون به‌سبب گرفتاری‌ها به‌این کتاب نپرداختی اکنون همهٔ امکانات مهیّاست و دیگر عذری نداری: «مرا براتمام آن تحریضی نمود. و گفتند اگر تا این غایت پردازشی نبوده است و فراغ خاطری دست نداده، اکنون باری هیچ عذر نیست... هرآینه این تألیف به‌آخر باید رسانید و در جمع آن جدّی نمود» (ص ۴۲). بدین ترتیب شمس قیس به‌تشویق فاضلان فارس دوباره روی به‌کار آورد و در مدتی اندک تألیف مجدّد کتاب را به‌پایان رساند: «پس به‌استصواب آن دوستان العودُ احمد برخواندم و روی به‌اتمام آن آوردم، تا در مدتی نزدیک هم برنسق اول به‌آخر رسانیدم» (ص ۴۳).

شمس قیس بعد از اتمام کتاب، آن را به‌فضلای فارس عرضه داشت و مورد ستایش آنان قرار گرفت اِلاّ این که گروهی به‌حق به‌او ایراد گرفتند که چراکتابی که در فنون شعر فارسی است به‌زبان عربی نوشته شده است؟[1] «به‌حکم آنک بناء این تألیف برلغت تازی است برآن دقّی گرفتند و در

→ دوران اگر کسی چیزی نوشته از دوران قبل از حملهٔ مغول یادداشت‌هایی داشته است چنان که عوفی از کتابخانهٔ سر پل بازارچه در بخارا یاد می‌کند. اندک‌اندک وضع به‌جایی می‌رسد که امثال دولتشاه در قرن نهم به‌علّت عدم دسترسی به‌کتب معتبر قبل از حملهٔ مغول نمی‌توانند کتاب مستند و قابل اطمینانی بنویسند، چنان که ملک‌الشعراء بهار در جلد سوم سبک‌شناسی خود اغلاط فاحش متعدد تذکرةالشعرا را برمی‌شمارد و کاملاً پیداست که دولتشاه حتی به‌برخی از دواوین شاعران بزرگ هم دسترسی نداشته است. بدین ترتیب اگر شمس قیس برمبنای همان یادداشت‌های به‌قول خود مُبتر دنبالهٔ کار را نمی‌گرفت، نگارش چنین کتابی در ادوار بعد تقریباً ناممکن بود.

۱. شبیه به‌برخی از حواشی علامه قزوینی برالمعجم که معلوم نیست چرا به‌عربی است. مثلاً در ص ۳۲۷ چاپ مدرس رضوی، در مورد مصراع «شاید کی بعد خدمت یک ساله در عراق» علامه قزوینی چنین توضیح می‌دهد: «کذا فی جمیع النسخ و فی لباب الالباب لنورالدین محمّد العوفی فی ترجمة ظهیرالدین الفاریابی (طبع الاستاذ برون، ج ۲، ص ۳۰۷) ولکن فی تاریخ طبرستان لمحمّدبن اسفندیار «ده ساله» (انظر ←

آن قدحی کرد» (مقدمه، ص ۴۳). البته مستمسک شمس قیس این بود که کتاب هم در مورد عروض و قافیه زبان عربی است و هم فارسی. و منتقدان او می‌گفتند در این صورت باید این تألیف را دو بخش کرد تا هم عربی‌دانان استفاده کنند و هم فارسی زبانان «گفتند دو تصنیف در یک سلک کشیدن و دو لغت را به‌یک عبارت شرح کردن که فایدهٔ آن بریک قوم مقصور باشد... وجهی ندارد» (ص ۴۳). در قرن ششم این فکر در ذهن فضلا رسوخ کرده بود که عربی از هرلحاظ برفارسی سر است و حتی برخی از این که فارسی می‌نوشتند پوزش می‌طلبیدند[1]. باری عقیده داشتند که هرکه عربی می‌داند فارسی هم می‌داند امّا عکس آن صحیح نیست. شمس قیس هم در مواضع متعددی مانند دیگر فضلای قدیم، فارسی را در مقابل عربی زبانی ناقص قلمداد کرده است: «اگرنه بی‌عَرصِگی میدان بلاغت و تنگی مجال فصاحت این لغت بودی، متمیّزان عجم در سَرَد سخن دست در دامن عربیّت نزدندی و آرایش نظم و نثر را از الفاظ تازی نساختندی» (ص ۳۱۷). یکی از دلایلی که به‌شمس قیس می‌گویند به‌فارسی بنویس این است که «هرمستعرب را قوت ادراک لغت پارسی باشد و هرشاعر پارسی‌گوی را پایهٔ مهارت در لغت عرب نبود». (ص ۴۳)

بدین ترتیب شمس قیس پیشنهاد فضلای فارس را می‌پذیرد و کتاب خود را به‌دو کتاب مستقل تقسیم می‌کند یکی فارسی و در مورد عروض و قافیه فارسی موسوم به‌المعجم فی معاییر اشعارالعجم و دیگری عربی و دربارهٔ عروض و قافیهٔ عربی موسوم به‌المعرب فی معاییر اشعارالعرب که هرچند در مقدّمهٔ المعجم از آن سخن نمی‌گوید امّا در مطاوی کتاب از آن نام می‌برد و این کتاب دوّم ـ بالفرض تدوین نهائی ـ به‌دست ما نرسیده است[2]. «برموجب

← ترجمة التاريخ المذكور بالانكليزية للاستاذ برون ص ۷۳). یا در ص ٣٣٤ درباره مصراع «چند باشیم برآتش ز رخ تو چون خال» می‌نویسد: «فی‌الاصل: باشم و لعلّ الصواب: باشیم لاقامة الوزن» و موارد متعدد دیگر که هیچ وجهی ندارد!

۱. جُرفاذقانی مترجم کتاب تاریخ عُتبی در مقدّمهٔ خود می‌نویسد: «و اهل خبرت و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادتی تأنّقی نیست... عرصهٔ عربیّت فسحتی تمام و اتّساعی کامل دارد و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نثر و نظم تازی مطالعه کرده باشد مگر آبی به‌روی کار بازآید و عیار این کلمات را اصلاحی ظاهر گردد و معلوم شود که اگرچه کُرّهٔ پارسیم حرون است، مرکب تازیم خوش‌رو است و اگرچه کسوت عُجمه‌ام خَلَق است حُلّهٔ عربیتم نیک نو است.»

۲. دو جا از این کتاب نام می‌برد (یک بار در ص ۲۹۵ تحت نام خلاصهٔ «معرب») و لحن اوطوری است که گویا این کتاب را هم نوشته و تدوین کرده بود. در بخش قافیه در بحث از حرف تا می‌گوید «و سبب و علّت آن در کتاب الْمُعْرَب فی معاییر اشعارالعرب بیان کرده‌ایم». (ص ٢٤١)

درخواست ایشان رفتن لازم دیدم و اطلاب سؤال و اِسعاف مسؤول ایشان واجب دانست. هرچه در آن تألیف به‌لغت پارسی باز می‌گشت درین مختصر فراهم آوردم... و نام کتب المعجم فی معاییراشعارالعجم نهادم» (ص ۴۴)

اسم اصلی کتاب او قبل از این تقسیم (المعجم و المعرب) ظاهراً الکافی فی العروضین و القوافی بود زیرا در بحث از وزن اشعار فهلوی می‌نویسد: «و من چون درین فن شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین فصل رسیدم، کافهٔ فضلا و عامهٔ شعراء فارس و عراق به‌اتفاق درین باب مرا خلاف کردند.» (ص ۱۹۶)

تاریخ تألیف نهایی کتاب مسلماً بعد از ۶۲۸، یعنی تاریخ فتح جزایر خلیج فارس به‌دست اتابک ابوبکربن سعد است که در مقدّمه از آن یاد کرده است، لذا علاّمه قزوینی، تاریخ تقریبی تألیف را حدود سال ۶۳۰ حدس زده است.

ویرایش دوّم کتاب

شواهدی در دست است که برمبنای آن‌ها می‌توان پنداشت که شمس قیس یک بار دیگر کتاب خود را ویرایش کرده و مطالبی بدان افزوده باشد، از این قبیل است:

۱ـ در ص ۲۶۱ چاپ استاد مدرس رضوی می‌گوید «چنانک یکی از اصفهانیان گفته است»، مثلاً می‌توان حدس زد که اسم شاعر را فراموش کرده یا به‌صورت قطع نمی‌دانسته است، در اقدم نسخ (ص ۲۸۲ چاپ حاضر) به‌جای آن آمده است، چنانک کمال‌الدین اسمعیل گفته است»

۲ـ در نسخه (ایاصوفیا، مورخ ۸۸۱) بحث ابتدا به‌ساکن آمده که در هیچ نسخهٔ دیگری نیست، اگر بتوان قبول کرد که بخشی از این برافروده نوشتهٔ خود شمس قیس باشد باید قبول کرد که او در نسخهٔ خود تجدیدنظر کرده بود. در همین نسخه در پایان مقدمه دعاء پادشاه‌زاده آمده است که در هیچ نسخهٔ دیگری نیست (در اقدم نسخ، در حاشیه صفحه آمده است) و به‌نظر نمی‌رسد که برافزودهٔ ناسخ بوده باشد، زیرا سودی برای ناسخ سال ۸۸۱ در بر نداشت.

۳ـ در اقدم نسخ نمونه‌های شعری (در بخش بدیع) مختصرتر از نسخ دیگر است.

اسم کتاب

نهادن اسم عربی برکتب فارسی از دیرباز مرسوم بود (مثلاً حدودالعالم یا التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم)، امّا اسم المعجم کمی غرابت دارد. علاّمه قزوینی در مقدّمهٔ خود می‌نویسد که ادوارد برون و ریو (مؤلف فهرست کتب فارسی بریتیش میوزیم) این کلمه را به‌تشدید جیم می‌خواندند. یعنی آن را اسم مفعول از مصدر تعجیم حساب می‌کردند که به‌معنی به‌زبان عجم

درآمده باشد (زیرا اصل کتاب به‌عربی بود و سپس به‌زبان فارسی درآمد). امّا علامه قزوینی این تلفّظ را درست نمی‌داند و دو اشکال مطرح می‌کند:

الف: تعجیم به‌این معنی در عربی نیامده است، هرچند تعریب به‌معنی به‌شکل عربی درآوردن معمول است.

ب: مؤلف کتاب دیگری هم داشت به‌نام المعرب فی معاییر اشعارالعرب که آن را به‌عربی نوشته بود. در آنجا المعرب به‌تخفیف گفته است نه به‌تشدید (به‌عربی درآمده) لذا المعجم هم باید مخفّف تلفظ شود (معرب به‌تخفیف به‌معنی توضیح داده شده وروشن گردیده است). علامه قزوینی می‌گوید دلیل این که ریو معجم را به‌تخفیف نمی‌خواند این بود که معجم به‌تخفیف را به‌معنی مرتب به‌حروف تهجّی می‌گرفت که ربطی به‌کتاب المعجم پیدا نمی‌کند. قزوینی می‌گوید اتفاقاً معجم به‌این معنی هم نیامده است مگر آن که به‌صورت ترکیب اضافی به‌کار رود مثلاً حروف المعجم که معنای آن حروف تهجّی است.[1]

سرانجام علامه قزوینی به‌این نتیجه می‌رسد که مُعجم و مُعرب هردو به‌معنی رفع ابهام شده و روشن گردیده است: «به‌عقیدهٔ این ضعیف صواب آن است که دو کلمهٔ المعجم و المعرب در تسمیهٔ دو کتاب مذکور به‌تخفیف است از باب افعال [اِعجام و اِعراب] و این دو کلمهٔ متقارب‌المعنی و مفهوم هردو تقریباً یکی است چه مُعْجَم به‌معنی رفع ابهام شده و ازالهٔ التباس گردیده می‌باشد، قال فی لسان‌العرب: اعجمتُ الکتابَ، اَزَلتُ اِستعْجامَهُ... و معرب به‌معنی توضیح شده و روشن گردیده می‌باشد. قال فی لسان‌العرب: قال الازهری الاعراب و التعریب معناها واحدٌ و هو الابانةُ، یُقالُ اَعْربَ عنه لسانُهُ و عَرّبَ ای ابانَ و افصحَ...» (مقدمهٔ چاپ استاد مدرس، ص یب).

امّا همان طور که به‌نقل لسان، مُعرب به‌تخفیف و تشدید به‌یک معنی است معجم هم همین حال را دارد و در المنجد به‌صراحت نوشته است: عَجَّمَ و اَعْجَمَ الکتابَ: ازالَ عُجمته و ابهامه بوضعِ النُّقَط و الحرکات او بالتّفسیر، یعنی تعجیم و اعجام به‌یک معنی است و آن رفع ابهام با نقطه‌گذاری و اعراب نهادن یا تفسیر کردن است.

با وجود این مرجّح این است که در اسم این کتاب معجم را به‌تخفیف بخوانیم چه اولاً این اسم به‌این تلفظ معروف شده است و ثانیاً این تلفظ در اسامی کتب دیگر هم آمده است چنان که

---

۱. به‌همین سبب در اسامی کتب این واژه همواره به‌صورت اضافه به‌کار رفته است مانند: معجم‌البلدان، معجم‌الشیوخ، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی...

کتاب معروف تاریخی عزّالدین فضل‌اللّه‌بن عبداللّه قزوینی که حدود سال ۷۰۰ تألیف شده و مقدّمهٔ آن به‌تقلید از المعجم شمس قیس نوشته شده المعجم فی آثار ملوک‌العجم (به‌تخفیف) است و ثالثاً در المنجد بعد از بحث مساوی بودن معنای عجّم و اعجَم می‌نویسد: المعجم: مصدر میمی، کتاب اللغة و ما یعرفونه بالقاموس و اصلهُ مِن اعجَم الکلامَ او الکتابَ ای ازال عُجمته و ابهامه و فسّرهُ. یعنی این واژه را به‌تخفیف ثبت کرده است.

به‌نظر من در معنای معجم علاوه برتفسیر و وضوح، معنای نظم و ترتیب هم مستتر است (قید اضافه شدن اندک اندک نادیده گرفته شده است) و لذا معنای اسم این کتاب چنین می‌شود: مطالب روشن و منظم دربارهٔ قوانین اشعار فارسی (مثلاً قسمت اعظمی از بخش قافیهٔ این کتاب برحسب حروف الفباست) و این که به‌کتب لغت هم معجم می‌گویند به‌این سبب است که اولاً در آن لغات اعراب‌گذاری و معنی شده‌اند و ثانیاً با نظم الفبایی (چه از اول و چه از آخر) در پی هم آمده‌اند. امّا تلفظ و به‌اصطلاح اعراب کلمات این عبارت در نزد فارسی زبانان چنین است: اَلْمُعْجَمْ فی معاییرِ اشعارِ العجمْ. توضیح این که اولاً در چاپ علامه قزوینی و استاد مدرس رضوی اعراب آخر کلمهٔ معاییر مشخص نشده است و ثانیاً ممکن است کسی اشکال کند که معاییر جمع معیار در عربی لاینصرف است (جمع بروزن مفاعل و مفاعیل غیرمنصرف است) و لذا جرّ معاییر باید به‌فتح باشد. امّا باید توجه داشت که اگر غیرمنصرف اضافه شود (چنان‌که در اینجا به‌اشعار اضافه شده است) یا بعد از الف و لام بیاید جرّش به‌همان صورت طبیعی به‌کسر خواهد بود.[1]

در اینجا بد نیست که به‌اسم مؤلف هم اشاره‌یی شود. مصنّف اسم خود را در دو موضع آورده است، یکی در آغاز مقدّمه که گوید: «چنین گوید مُحرّر این تألیف... مُحمّدبن القیس...» و دیگر آنجا که شعر آن فقیه را در هجو خود ذکر می‌کند: شمس قیس از حسد مرا دی گفت. ظاهراً تسمیهٔ «شمس‌الدین محمدبن قیس الرّازی» باید از ترکیب این دو اسم (و محل تولّد او) ساخته شده باشد.

چاپ‌های المعجم

از المعجم تاکنون سه چاپ به‌عمل آمده است که فاصلهٔ آن‌ها از یکدیگر به‌ترتیب قریب ۵۰

---

۱. چنان که در الفیه می‌گوید:

و جُـرَّ بـالْفتحةِ مـا لایَـنْصَرِف   ما لَمْ یُضَفْ او یَکُ بَعْد «اَل» رَدِف

یعنی جربده به‌فتح غیرمنصرف را مادامی که اضافه نشده یا بعد از «ال» ردیف نشده باشد.

و ۴۰ سال است.

۱ـ چاپ علامه قزوینی: المعجم را نخست بار علامه قزوینی با چند نسخهٔ معدود در پاریس تصحیح کرد و کتاب با کمک‌های مادی و معنوی ادوارد بـرون (مـثلاً رسـاندن نسخهٔ اسلامبول به‌قزوینی) در ۱۹۰۹ [یک قرن پیش] میلادی در بیروت چاپ و جزو انتشارات لیدن هلند منتشر شد. در این چاپ علامه قزوین علاوه برذکر نسخه بـدل‌ها، بـرخـی تـوضیحات ارزشمند لغوی و عروضی در پانوشت صفحات دارند. این نسخه چند بار به‌صورت افست چاپ شده است. گمان می‌کنم مرحوم رمضانی مدیر کتابفروشی خاور از روی آن چاپ حروف‌چینی جدیدی هم کرده بود.

۲ـ چاپ استاد مدرس رضوی: در ۱۳۳۸ شمسی (مـعادل ۱۹۳۵م.) طـبع جـدیدی از المعجم به‌کوشش استاد مدرس رضوی (که المعجم را در دانشگاه تهران درس می‌داد) منتشر شد. استاد مدرس که نسخ بیشتری از المعجم یافته بود در نسخهٔ قزوینی اصلاحاتی به‌عمل آورد و خود نیز توضیحات لغوی و عروضی مفیدی به‌کتاب افزود. این طبع نخست در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران و سپس به‌سرمایهٔ کتابفروشی تهران (در تبریز و تهران) مکرراً بـه‌صورت افست چاپ شد.

۳ـ چاپ سیروس شمیسا: در سال ۱۳۷۳ این جانب که عکس اقدم نسخ یـعنی نسـخهٔ مورخ ۷۳۹ راکه مرحومان قزوینی و مدرس رضوی از آن استفاده نکرده بودند ـ در اختیار داشتم طبع جدیدی از المعجم منتشر کردم. جلد اول که فقط حاوی متن کتاب بود منتشر شد و جلد دوم که قرار بود حاوی شرح وتوضیحات و فهارس و حواشی و مقدمه‌های علامه قـزوینی و مدرس رضوی و یادداشت‌های دکتر محمد معین باشد، منتشر نشد[1]. چـاپ حـاضر ویـرایش جدیدی از همان چاپ است.

در میان نسخه‌های المعجم چند نسخه ـ البته به‌اعتبارات مختلف ـ مهمند. اقدم نسخ علاوه برقدمت، به‌چند اعتبار دیگر هم مهم است. گویا این نسخه را فضلایی چند خوانده بودند و در حاشیه تصحیحات و نظریاتی نوشته‌اند. مثلاً اوحدبن اسعد المستوقی در دو مورد بـرشمس قیس ایراد نجومی گرفته و در حاشیهٔ نسخه توضیح داده است (← تعلیقات مربوط به‌ص ۱۴۱). اقدم نسخ شبیه به‌نسخه س (ایاصوفیا) است. نسخهٔ مهم دیگر نسخه ذ (ذکاءالملک فـروغی) است که تصحیحات عروضی دارد و چند مورد اشتباهات شمس قیس را تصحیح کرده است (←

۱. البته در سال ۱۳۷٤ «در معرفت شعر» (انتشارات سخن) را منتشر کردم که گزیده المعجم فی معاییر اشعارالعجم بود و در آن شرح لغات و توضیح نکات عروضی به‌تفصیل آمده است.

ص ۱۸۵ چاپ مدرس رضوی)

زبدةالاشعار

دوپوتا در تأثیر شعر عربی برتکامل شعر فارسی[۱] این دو بیت معزی را نقل می‌کند:

پشتم دو تا [نه] از پی آن شد که عشق تو بــــاری بـــرونهاد از انـــدیشه و عـــنا
گم شد دلم ز دست وبه خاک اندر اوفتاد کـــردم ز بـهر جُســتن او پشت را دوتـا

و سپس در حاشیه می‌نویسد: «این دو بیت را در دستنویس زبدةالاشعار (۵۷، مجموعهٔ کسلی، کتابخانهٔ بودلیان، ص ۱۲۰) کشف کردم. این کتاب خلاصةُ المعجم فی معاییر اشعارالعجم (چاپ میرزا محمد قزوینی، سلسلهٔ گیب) است، ابیات فوق جای خالی صفحه ۴۴۰ را پُر می‌کند.[۲]

بسیاری از قرآئات تحریف شدهٔ المعجم را می‌توان به‌کمک این دستنویس اصلاح کرد. علاوه براین فصلی در باب لغات کهنهٔ پهلوی و قصیده‌یی مصنوع از فضل‌الدین محمد شیرازی دارد که در آن از وزن و صنایع بحث کرده. ظاهراً بخشی از المعجم است و لذا باید در چاپ بعدی لحاظ گردد.»

در نوروز ۱۳۸۲ که به‌مناسبت صدمین سال ولادت هدایت در کنگره‌یی که معتقد شده بود در اکسفورد بودم به‌کتابخانهٔ بودلیان رفتم و این نسخه را دیدم. نسخهٔ جدیدی بود که در ۱۷۹۵ میلادی در استانبول نوشته شده بود. اسم کاتب را نداشت و کتاب مختصری بود به‌قطع رقعی. به‌نظرم چندان ارزشمند نیامد. ظاهراً خلاصةُ المعجم است یعنی مطالب خود را از آن کتاب أخذ کرده است. بیشتر بدیع بودو گمان می‌کنم اصلاً فصل عروض را نداشت. امّا لغات پهلوی که نویسنده می‌گوید، چنین نیست، چند صفحه لغات به‌اصطلاح فارسی سَره بود که معنی کرده بود.

مندرجات المعجم

المعجم مرکب از پنج بخش است:

---

۱. ترجمهٔ سیروس شمیسا، صدای معاصر، ۱۳۸۲، ص ۱۳٦

۲. این شعر در المعجم مصحح استاد مدرس (کتابفروشی تهران، ص ٤٧٠) آمده است. امّا در چاپ نخست که مصحح علامه قزوینی است نبود زیرا مرحوم مدرس در حاشیه نوشته است: «از این جا از نسخهٔ اصل به‌قدر ده سطر سقط شده است و آن چه بین دو قلاب است از نسخه مرحوم ذکاءالملک [نسخهٔ ذ] و آقای موسوی [؟] و نسخهٔ اسلامبول [نسخه س] می‌باشد.» این قسمت در اقدم نسخ موجود بود.

۱ـ مقدّمه که در آن شمس قیس به‌نثر فنّی دل‌انگیزی از حملهٔ مغولان به‌ایران و فرار خود و رسیدن به‌فارس و ماجرای تألیف المعجم سخن گفته است. عمدهٔ اطلاعات ما دربارهٔ شمس قیس و چگونگی نگارش المعجم مأخوذ از همین مقدّمه است. در ضمنِ این مقدّمه یکی از گزارش‌های مستند تاریخی و تقریباً کهن‌ترین سند در زمینهٔ قتل و غارت مغولان محسوب می‌شود. این مقدّمه در باب بخشی از تاریخ اتابکان فارس هم سند ارزشمندی است.

۲ـ بخش عروض. نویسنده بعد از مقدمه، کتاب خود را به‌دو قسم عروض و قافیه تقسیم می‌کند. در قسم اول مفصّلاً دربارهٔ اوزان شعری و دوایر و تقطیع و به‌طورکلی همهٔ دقایق و ظرایف علم عروض بحث می‌کند. برخی از عقاید عروضیان کهن عجم را که امروزه کتابی از آنان در دست نیست نقل و غالباً انتقاد و رد می‌کند. این بخش المعجم، مفصّل‌ترین و معتبرترین و کهن‌ترین نوشته در عروض زبان فارسی است. تنها کتابی که می‌توان آن را به‌این اعتبار با المعجم مقایسه کرد معیارالاشعار منسوب به‌خواجه نصیرطوسی است که البته در مقابل المعجم کتاب کوچکی است و بدیع و نقدالشعر ندارد. عمدهٔ شهرت المعجم به‌سبب همین بخش عروض آن است. امّا به‌گمان من قسمت دوّم یعنی بخش قافیه المعجم که شهرت بخش اوّل آن را ندارد مهم‌ترین بخش کتاب است، زیرا اولاً در بخش عروض به‌نظر می‌رسد که شمس قیس بیشتر از کتب عروضی قبل از خود استفاده کرده است. مثلاً در ذکر شجرهٔ اخرب و اخرم در اوزان رباعی عین مطالب امام حسن قطّان را آورده است، حال آن‌که در بخش قافیه مخصوصاً در بحث رویّ کلمات برحسب حروف الفبا به‌نظر می‌رسد که خود او تتبّعات و تحقیقاتی داشته است. این بخش به‌لحاظ زبان‌شناسی ایرانی و دستور زبان حائز اهمیت است.

۳ـ قافیه. قسم دوم المعجم را در فن قافیه نوشته است. امّا در این بخش علاوه برقوانین قافیه مطالبی در دستور زبان و حتی زبان‌شناسی مطرح کرده است که شاید قدیمی‌ترین نوشتهٔ بازمانده در زبان فارسی در این گونه مطالب باشد.

در این بخش تمام حروف الفبای زبان فارسی را ذکر کرده و نکات دستوری مربوط به‌آن‌ها را در ارتباط با فنّ قافیه بیان داشته است. این قسمت ظاهراً مسبوق به‌سابقه نیست امّا هیچ بعید هم نیست که از کنزالقافیهٔ سرخسی بهرامی ـ که در چهارمقاله از آن نام برده شده و شمس قیس هم ظاهراً آن را در دسترس داشته است ـ استفاده کرده باشد.

در اواخر قسم دوم که در فن معرفت قوافی و علم شعر است، در باب پنجم برخی از مباحث نقد ادبی و سبک‌شناسی را مطرح می‌کند از قبیل تغییر الفاظ از منهج صواب و خطاهای معنوی که شاید بهتر بود همراه با مباحث آخر کتاب مستقلاً در قسم دیگری مطرح می‌شد.

۴ـ بدیع. باب ششم قسم دوم مربوط به‌صنایع بدیعی است (که به‌شیوهٔ قدما برخی از

مباحث علم بیان چون تشبیه و استعاره را هم در برمی‌گیرد). این قسمت هم بهتر بود که مستقلاً تحت عنوان بدیع مطرح می‌شد. علاوه براین برخی از صنایع معروف مثلاً لف و نشر و ترجمه و غیره را مطرح نکرده است. در قسمت بدیع شمس قیس غالب شواهد شعری رشید وطواط را در حدایق‌السحر بدون این که از مأخذ خود نام ببرد، اقتباس کرده است.

۵. نقدالشعر (نقد ادبی). در پایان کتاب بحث‌هایی در نقد ادبی از قبیل ادوات شعر و سرقات شعری دارد که هرچند مختصر است امّا مفید است. مآخذ اصلی او کتاب‌های فراوانی است که در این باب به‌عربی موجود بود (مثلاً مقدّمهٔ الشعر و الشعرا). این قسمت را همراه با باب پنجم که در مورد تغییر الفاظ از منهج صواب و خطاهای معنوی است می‌توان بخش نقد ادبی کتاب دانست.

ارزش المعجم

از کتب قدیم عروض و قافیه از قبیل کتب سرخسی بهرامی و بزرجمهر قسیمی و یوسف عروضی و امثال ایشان امروزه چیزی به‌جای نمانده است. این کتب احتمالاً در حملهٔ مغول مانند بسیاری دیگر از کتب نفیس (امّا کم‌خواننده) از میان رفته‌اند. نظامی عروضی در قرن ششم طالبان حرفهٔ شاعری را به‌خواندن آن‌ها توصیه می‌کند: «هرکه را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی به«علم شعر» آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایةالعروضین و کنزالقافیه»[1]. از کتب بلاغی قبل از حملهٔ مغول فقط ترجمان‌البلاغه رادویانی و حدایق‌السحر رشید وطواط باقی مانده است که فقط در بدیع هستند و در مورد عروض و قافیه مطلبی ندارند. لذا باید المعجم را در این فنون کهن‌ترین و نیز مبسوط‌ترین کتب دانست که اتفاقاً به‌لحاظ عذوبت نثر و وجاهت سبک نیز از ذخایر گرانبهای ادب کهن فارسی است. علاوه براین‌ها شمس قیس به‌منابع اصیل قبل از مغول مثلاً مختصر امام حسن قطان (که در بحث شجرهٔ اخرب و اخرم از آن نقل می‌کند) و غایةالعروضین بهرامی سرخسی (که در فصل بحور مستحدثهٔ عجم از آن نقل می‌کند) دسترسی داشت و از این‌رو می‌توان آن را تنها وارث[2] بازمانده از مجموعه کتب بلاغی قبل از فتنه مغول داشت.

المعجم از شاعران کهن بسیاری نام می‌برد و شعر ذکر می‌کند که در منابع دیگر یا از آن‌ها مطلقاً خبری نیست یا بسیار کم است. در المعجم به‌اسامی شاعرانی از قبیل شاکر بخاری،

---

۱. چهارمقاله، مصحح دکتر محمد معین، امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۶۶، ص ۴۸-۴۷

۲. معیارالاشعار فقط بحث عروض و قافیه را دارد.

غزوانی لوکری، نطنزی، قاضی منصور فرغانی، حمید کازرونی، آغاجی بخارایی، منطقی رازی، بندار رازی، تاییدی رازی[1]، حفاف، مؤیدی، کافی ظفر همدانی، شهاب مؤید، زینتی، ربنجنی و آثارشان برمی‌خوریم که دیوان آنان مثل صدها دیوان دیگر در تاخت و تاز مغول نابود شد.

المعجم نسبت به‌بسیاری از دواوین موجود حکم اقدم نسخ را دارد مثلاً از منوچهری و انوری[2] نسخی که تاریخشان قدیم‌تر از نسخ المعجم باشد نداریم و از این‌رو ضبط‌های المعجم از شعر بسیاری از شاعران باید مطمح نظر مصححان دیوان‌ها باشد.

از شواهد بسیاری که از رودکی نقل می‌کند کاملاً آشکار است که این قدیم‌ترین دیوان شعر فارسی را ـ که ظاهراً در همین حملهٔ مغول از بین رفت ـ در دست داشته است، چنان که دیوان شاعر معاصر خود کمال‌الدین اصفهانی را هم ظاهراً در دست داشته است.

تا چند دههٔ قبل هرچه در عروض می‌نوشتند از دو کتاب المعجم و معیارالاشعار (مخصوصاً در هند) بوده است و از این‌رو المعجم از همان آغاز تألیف تا روزگار ما همواره کتاب مطرحی بوده است[3].

معیارالاشعار

معیارالاشعار را ـ که بسیار کتاب ارزشمندی است ـ از آثار خواجه نصیر طوسی (متوفی ۶۷۲) نوشته‌اند. اگر هم این نسبت صحیح باشد برخی از مطالب این کتاب مسلماً مأخوذ از کتب کهن‌تر است مثلاً لغاتی ذکر می‌کند که ابداً در دورهٔ او مرسوم نبوده است و دربارهٔ آن‌ها توضیحی

---

۱. طبیعی است که به‌شاعران همشهری خود (بلمعالی رازی، غضایری، منطقی، بندار، تاییدی...) توجه داشته باشد.

۲. از انوری بیش از دیگران شعر آورده است، از شاعرانی چون معزی، رشید وطواط، ازرقی، خاقانی، رودکی، عمادی، سنایی، مسعد سعد سلمان هم اشعار بسیار آورده است.

۳. دکتر معین در حاشیهٔ المعجم خود نوشته است: «قدیمترین جایی که نام المعجم آمده ظاهراً مقدمه بخش عروض از معیار جمالی است (نسخهٔ طاعتی)». بخش قافیه و عروض معیار جمالی چاپ نشده است امّا نسخ خطی آن موجود است. این کتاب را شمس فخری اصفهانی در قرن هشتم به‌نام جمال‌الدین ابواسحاق اینجو در شیراز تألیف کرده (به‌هرحال کتاب المعجم لااقل در شیراز معروف بود) و کاملاً تحت تأثیر شمس قیس رازی است حتی در نثر کتاب. چندین بار آراء شمس قیس را هم رد کرده است. با آن که در بخش عروض (برخلاف قافیه) همهٔ شواهد شعری را از خود آورده و مطالب آن هم تکرار مطالب المعجم است با این همه گاهی نکات تازه‌یی هم دارد مثلاً در بخش قافیه مسألهٔ رباعیات موقوف المعانی را مطرح کرده است.

هم نمی‌دهد. مثلاً گفته‌اند که ردف زاید یکی از شش حرف «شرف سخن» است، امّا خواجه نصیر در این مورد عبارت «سخنش ژرف» را آورده که هفت حرف است و برای حرف ژ این واژه‌ها را مثال زده است: بیژک، جیژد، کروژد که در فرهنگ‌های معروف از قبیل برهان و نفیسی ضبط نشده است. با آن که علی‌الاصول شمس قیس و خواجه باید از کار یکدیگر بی‌خبر بوده باشند. گاهی ندرةً شواهد شعری مشترکی دارند و این می‌رساند که برخی از مآخذ آنان یکی بوده است. مثلاً در المعجم (ص ۱۳۸) چنین بیتی است:

من بی‌تو چنین زار — تو از دور همی‌خند
مفعولُ مفاعیل — مفاعیل مفاعیل

که در معیارالاشعار (چاپ نجم‌الدوله، ص ۹۷) هم آمده است. یا در ص ۱۷۶ المعجم آمده است:

ترک خوب روی مرا — گو چرا نه خوش منشی
فاعلاتُ مفتعلن — فاعلاتُ مفتعلن

که در ص ۴۷ معیار (چاپ اصفهان) هم آمده است.

تصویر ایران در آغاز حملهٔ مغول

در کتب قرن هفتم مطالب قابل توجه و از سوی دیگر دهشتناکی از حملهٔ مغول به‌ایران دیده می‌شود. این مطالب دوگونه است. برخی از نویسندگان خود شاهد عینی وقایع بودند و گروه دیگر ناقل شنیده‌ها هستند. از سوی دیگر عدّه‌یی از همان آغاز در جریان وقایع بودند و عدهٔ دیگر شاهد تبعات حملهٔ مغول بودند.

شمس قیس کسی است که از همان آغاز گرفتاری‌ها را به‌چشم دیده و به‌تن حس کرده است. (چنان که نجم رازی صاحب مرصادالعباد و نسوی صاحب نفثةالمصدور).

در قرن هفتم هم مانند قرن ششم نثر فنی سبک نوشتار فضلا و ادبا بوده است و اکثر این نویسندگان وقایع تلخ این دوره را به‌نثر فنی شیرینی نگاشته‌اند. شمس قیس جهت متابعت از شیوهٔ رایج دورهٔ خود، مقدّمهٔ المعجم را (برخلاف متن کتاب) به‌نثر فنی تحریر کرده است. در مقدّمهٔ او مطالب متعددی دربارهٔ حملهٔ مغولان است که به‌مواردی اشاره می‌شود.

۱. قبل از حملهٔ مغول (که در ۶۱۶ صورت گرفت) مثلاً در سال ۶۱۶ خراسان و خوارزم کاملاً آباد بود.[۱] «در شهور سنهٔ اربع عشرة و ستّمائة که هنوز احوال مملکت خوارزم و خراسان در

۱. تصویر دیگری از این آبادانی شهرها و روستاهای ایران را در چهارمقاله می‌توان دید در داستان

سلک اطّراد منتظم بود... اطراف و اکناف آن ولایت در غایت خِصب و آبادانی...» (ص ۲۶).

۲. با این که آوازهٔ حملهٔ مغول درسال ۶۱۴ همه جا پیچیده بود، سلطان محمد خوارزمشاه با خیال راحت به‌صوب عراق حرکت کرد (به‌قول علامه قزوینی جهت فتح عراق و فارس و گوشمالی خلیفه).

۳. لشکر سلطان بدون هیچ مقاومتی تار و مار شدند. علّت آن را شمس قیس چنین ذکر می‌کند که شهرت و ابهّت سلطان به‌حدّی بود که اصلاً کسی جرأت فکر کردن حمله به‌او را نداشت تا چه رسد به‌این که عمل کند. لذا مغولان که به‌این جسارت دست یازیده بودند در نظر لشکر ایران بسیار مهیب جلوه کردند به‌نحوی که ایشان پیشاپیش از مغولان هراسی به‌دل گرفته بودند و لذا بدون جنگ و مقاومت می‌گریختند. از طرف دیگر مغولان که انتظار چنین بزدلی از لشکر پرآوازهٔ سلطان نداشتند، با جسارت بیشتری به‌کشتار مشغول شدند. «عاقبةالامر آوازهٔ هجوم کفار و نجوم فتنهٔ تتار... محقق گشت و خبر استیلاء ایشان بربلاد ماوراءالنهر و استعلا برعساکری که به‌حفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد. و به‌حکم آن که آوازه و صیت سلطنت و بسطت مملکت و نیقت شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عُدّت آن سلطان نافذفرمان... بیش از آن بودکه در ضمیر هیچ کافر، یارای تعلّق بعضی از اطراف مملکت او صورت بستی یا در دماغ هیچ متهور، تمناء تملک دیهی از نواحی مملکت او در خیال آمدی، از اقدام بی‌تحاشی آن قوم برقصد ولایت چنوپادشاهی... با وجود چنان لشکری... دل‌های خواص و عوام حشم شکسته شد و رُعب و خوف برترک و تازیک لشکر ودور و نزدیک رعیت مستولی گشت، تا قریب پنجاه و شصت هزار سوار شمشیرزنِ برگستوان‌دار... برمجرد آوازهٔ نزول کفّار برشط جیحون، نظام چنان جمعیتی از هم فروگشاده کالفراش المبثوث، متشعّث خاطر و متشعّب رای گشت و بی‌مناطحه و مقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضهٔ ملک، تفادی نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت... هرفرقهٔ فروقه به‌گوشه‌یی افتادند و عار و شنار هزیمت بی‌جنگ را به‌نام و ننگ چندین سالهٔ خویش راه داد... تا خصم از تنسّم آن بددلی که تا آن حد از هیچ لشکر تصوّر نکرده بودند[1] چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام... چنان ایمن گشت که

→ رودکی و شاه سامانی.

۱. خشم و نفرت شمس قیس را از لشکر مفت خورده و «کار»نکردهٔ سلطان از این جمله می‌توان دریافت. در تاریخ بلعمی آمده است که وقتی لشکر خسروپرویز از قیصر روم شکست خوردند و بازگشتند، خسرو همهٔ آنان را به‌زندان کرد و گفت من شما را سی سال برای چنین روزی پرورده بودم، اینک که وظیفهٔ ←

هرقومی روی به‌طرفی نهادند و هرجوق، قصد شهری کرد. بعضی از ایشان به‌یک رکضت... از کنار جیحون تا دَرِ اصفهان، بلکه تا اقاصی ابخاز و ارّان بتاختند و همه راه از شخص کشتگان، تلال وهضاب ساخت. و طایفه‌یی از جمله بلاد خراسان و خوارزم جز رسوم و اطلال قایم نگذاشتند. و از کافهٔ ساکنان آن دو ولایت بهشت‌آسا جز مشتی عورات و اطفال... زنده رها نکردند... و علی‌الجمله آن چه درین فترت به‌روی اهل اسلام آمد... در هیچ دولت براهل هیچ ملّت نشان نداده‌اند و مثل این واقعهٔ شنیع و باقعهٔ فظیع در هیچ تاریخ نیاورده» (ص ۳۰-۲۸).

۵. این کُشت و کشتارها که از سال ۶۱۶ شروع شده بود تقریباً در ۶۲۰ در اکثر شهرها به‌پایان رسیده بود و حتّی برخی از فرزندان سلطان در اینجا و آنجا قدرتی به‌هم زده بودند. امّا هنوز گروهی از مردم شدیداً در هراس بودند «و اگرچه در سنهٔ عشرین، اختلاف ایشان از بیشتر بلاد ممالک منقطع شده بود... و مردم را به‌واسطهٔ جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می‌آمد... مرا باری از کثرت تقلّب احوال عراق و تغلّب مراجعت تتار، آبی خوش به‌گلو فرو نمی‌شد و نفسی آسوده از سینه برنمی‌آمد» (ص ۳۰).

۶. یکی از مناطق اَمن در ایران، فارس بود که مردم می‌کوشیدند خود را به‌آنجا برسانند و به‌قول امروزی‌ها پناهنده شوند: «با غموض مسالک و ناایمنی راه‌ها خود را به‌مأمن پارس انداختم» (ص ۳۱).

سبک المعجم

در بحث از سبک نثر المعجم باید حساب مقدّمهٔ آن را از متن کتاب جدا کرد، زیرا مقدّمه به‌شیوهٔ رایج نثر در قرن ششم و هفتم اسلوب فنی است امّا متن کتاب مثل همهٔ کتب علمی به‌نثر ساده نوشته شده است (منتهی سادهٔ قرن ششم که با نثر مرسل قرن چهارم و پنجم فرق می‌کند). المعجم از لغات نتراشیده و نخراشیدهٔ عربی خالی نیست[1] امّا اسلوب جمله‌بندی به‌فارسی

← خود را انجام نداده‌اید، همه شما را خواهم کشت: «من شما را سی سال پروردم و نیکو در نعمت همی بودید، از بهر این روز همی‌داشتم و شما با من وفا نکردید و با دشمن من جنگ نکردید، خون شما برمن حلال است و مقداری نیست شما را و خون شما نزد من مباح است» (ترجمهٔ تاریخ طبری، به‌اهتمام دکتر مشکور، کتابخانهٔ خیام، ۱۳۳۷، ص ۲۳۸).

۱. چنان که در یادداشت‌هایی که یکی از فضلا (ظاهراً میرزا فضلعلی آقای تبریزی) برای علامه قزوینی فرستاده (← یادداشت‌های قزوینی، ج دهم، ص ۲۲) آمده است: «مصنف بسیار عبارت را متکلّفانه می‌نوشته است و کلمات وحشی معقّد عربی در فارسی استعمال می‌کرده است».!

فصیح و استوار سبک خراسانی است. ملک‌الشعراء بهار می‌نویسد:[۱] «صدی چهل الی پنجاه بیشتر لغت عربی نیاورده» که ظاهراً در مورد مقدمه صادق است نه متن. هم‌چنین می‌نویسد: «شیوهٔ این کتاب با شیوهٔ دیگر معاصران برابر نیست و می‌توان آن را در شمار کتب قرن ششم قرار داد زیرا در عین جزالت و استواری بنیان، عبارت از تکلّفات بارد و تصنّعات معمول آن زمان از قبیل موازنه و قرینه‌سازی و اسجاع مکرر و نظیر این‌ها خالی است» لغات تازهٔ عربی المعجم را ملک‌الشعرا در سبک‌شناسی خود فهرست کرده است که برخی از آن‌ها کاملاً غرابت دارند: مُوامره به‌معنی تحقیق و تتبّع، تَخَطَّرُفات به‌معنی تندروی، مفترعات به‌معنی منشعبات. امّا همین طور لغات پارسی تازهٔ اصیل هم در این کتاب کم نیست:

پردازش به‌معنی آسایش و فراغت، خاطر سوزانیدن به‌معنی رنج بردن و تفکّر کردن، نیرنگ به‌معنی طرح کتاب، پاکیزه‌گویان به‌معنی استادان سخن، آگین به‌معنی حشو.

یکی از مختصات زبانی المعجم ـ مخصوصاً در مقدّمه ـ حذف شناسهٔ فعل متأخّر به‌قرینهٔ فعل اول یا عطف ضمیر از جمع به‌مفرد است که شاید به‌تقلید از کلیله و دمنه صورت گرفته باشد (نصرالله منشی اهل غزنین و شمس قیس اهل ری بود):

«من چون از فحوای کلام او بوی امتحانی شنودم و از مذاق سخن او طعم اختباری یافت اسعاف ملتمس او را لازم شمردم و اجابت دعوتش فریضه دانست» (ص ۲۷). «پس به‌استصواب آن دوستان العودُ احمد برخواندم و روی به‌اتمام آن آوردم تا در مدتی نزدیک هم برنسق اوّل به‌آخر رسانیدم و برمحک طبع وقّاد ایشان زد» (ص ۴۳). «از من استکشاف این حال می‌کردند و مسوّدهٔ آن می‌خواست» (ص ۴۲).

ملک‌الشعرا می‌نویسد که شمس قیس به‌شیوهٔ متقدمان جزدر ترکیبات معروف مانند اجزاء سالمه و کلمات ممدوده، مطابقهٔ صفت و موصوف را رعایت نکرده است: سعادات نفسانی، فضایل نفسانی، معانی لطیف، استعارات بعید، مجازات شاذ، الفاظ عربی، تشبیهات کاذب، تجنیس‌های متکرّر (وقتی به‌سیاق عربی صفت را جمع می‌آورد که به‌لحاظ نثر فنی ضرورتی درکار باشد: ظل وارف عوارف و کنف عواطف لواطف).

و نیز می‌نویسد که «اگرچه بعضی جمع‌های مغلق و غریب عربی آورده است... امّا بنای سبک او مانند متقدّمان به‌آوردن جمع‌های فارسی است. یعنی کلمات عربی را به‌فارسی جمع می‌بندد: متقدّمان، استادان، متکلّفان...» و حتی به‌جای متحرّکات، متحرکان آورده است.

امّا بنا به‌یک گرایش در نثر عربی که مورد تقلید همهٔ فنی‌نویسان قرار گرفت صفت و

---

۱. سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۲۸

موصوف مقلوب به‌کار می‌برد: لطایف کتب، نوادر علوم... هم‌چنین به‌سیاق عربی نون تثنیه را در اضافه حذف می‌کند: طرفی افراط و تفریط.

یکی از مشخّصات نثر فنی مترادف‌پردازی است. او در این مورد گـاهی بـرای لغت عـربی مترادف فارسی می‌آورد: سرادق عظمت و جلال و سراپردهٔ دولت و اقبال. و البته گاهی هردو واژه عربی است: وجه خلاصی و مناصی نمی‌دیدم یا: محلی مرقوق و مکانی مغبوط. یکی از مختصات نثر او که به‌نظر حقیر مخل بلاغت است جملات طولانی با چندین جملهٔ معترضه است که باید بین دو خط تیره قرار گیرد تا معنی روشن شودو البته این مختصه در اکثر نثرهای فنی دیده می‌شود. نثر فنی شمس قیس درمقدمه با همهٔ تصنّع نثری است شیرین و مؤثر کـه تعریف سخن بلیغ است. چنان‌که قبلاً اشاره کردم استاد مسعود فرزاد این عبارت مقدّمهٔ المعجم را که مقتضای حال خود او هم بود به‌دیوار اطاقش آویخته بود: «ترادف شواغل لاطایل[1] و تواتر اسفار بی‌اختیار».

در قسمت عروض آنجا که از مطالب خشک علمی خارج می‌شود (مثلاً در بحث از پیدایش رباعی و علاقهٔ مردم به‌آن) نثر او شور و حال و زیبایی خاصی می‌یابد. با توجه به‌این نکات است که ملک‌الشعراء بهار سبک‌شناس بزرگ معاصر، نثر شمس قیس را با دریغ آخرین نمونهٔ نثر فصیح و بلیغ زبان کهن فارسی خوانده است: «نثر شمس قیس به‌سلیقهٔ من بنده یکی از بهترین نثر[های] زمان او است و اگر این مردبا این قدرت خامه و جودت ذهن و حدّت ذوق و صفای قریحه، کتابی آزادتر ازکتب علمی مانند [کتب] تاریخی یا حکایاتی می‌نوشت گنجی گرانبها بود. چنان که همین کتاب او ذخیره‌یی گرانقدر و گنجینه‌یی بی‌مانند است. و در چند جای کتاب یکی در آغاز کتاب، مقدّمهٔ بحر هزج و پیدا آمدن «ترانه» و دیگر جای به‌جای در آخر کتاب، فـصل «قرض‌الشعر» فصولی پرداخته است که موی شکافته و سخن را به‌حدّ اعجاز رسانیده است و من از آن زمان به‌بعد دیگر سخنی نثر که انسان را یاد نثر جزیل متقدمان مانند ابوالمعالی [صاحب کلیله و دمنه] و چهارمقاله و قابوسنامه و سیاستنامهٔ نظام‌الملک بیندازد در زبان فارسی سراغ ندارم و گلستان سعدی را نیز شعری منثور می‌پندارم و باری برآن عقیده‌ام کـه نـثر دری پس از شمس قیس و سعدی به‌خاک رفته است، رحمة‌الله علیهم رحمةً واسعةً».

در وجاهت رباعی

نمونه‌یی از نثر شیرین شمس قیس را در باب شهرت و مقبولیت وزن رباعی در عصر اوبه

---

۱. در اقدم نسخ: «بی‌طایل» است.

اختصار نقل می‌کنیم:

«...خاص و عام مفتون این نوع شده‌اند. عالم و عامی مشعوف این شعر گشته. زاهد و فاسق را در آن نصیب، صالح و طالح را بدان رغبت. کثر طبعانی که نظم از نثر نشناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند به‌بهانه ترانه در رقص آیند. مرده‌دلانی که میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکنند و از لذّت بانگ چنگ به‌هزار فرسنگ دور باشند، بردوبیتی جان بدهند. بسا دختر خانه که برهوس ترانه در و دیوار خانهٔ عصمت خویش برهم گسست» (ص ۲-۱۴۱)

شمس قیس و فهلوی

آن‌چه را ما امروز دوبیتی می‌گوییم مثلاً دوبیتی‌های باباطاهر، شمس قیس فهلوی می‌نامد و دوبیتی و ترانه را به‌رباعی اطلاق می‌کند. از نوشته‌های او پیداست که اولاً فهلوی در عراق طرفدار داشته (آیا در خراسان مرسوم نبوده؟) و ثانیاً شمس قیس به‌فهلوی علاقه ندارد، زیرا او عروضی است و بیش از معنا به‌وزن توجه دارد. متأسفانه شمس قیس در مورد وزن فهلوی به‌اشتباه معتقد بود که شاعران فهلوی‌گو گاهی دو و حتی سه وزن مختلف را درهم می‌آمیزند:

«و باعث کلّی وداعیهٔ اصلی براین نظم ثقیل و بحر مستحدث [بحر مشاکل: فاعلاتن مفاعیلن فعولن] در سلک اوزان قدیم و بحور مشهور آن بود که:

کافهٔ اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضیع به‌انشا و انشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتم و به‌اصغا و استماع ملحونات آن، مولع دیدم؛ بل که هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق اقوال عربی و اغزال دری و ترانه‌های معجز و دستان‌هاء مهیّج، اَعطاف ایشان را درنمی‌جنبانید و دل و طبع ایشان را چنان دراهتزاز نمی‌آورد که:

بیت

لحن اورامین و بیت فهلوی   زخمهٔ رود و سماع خسروی

و اگرچه بیشتر فهلویات به‌معانی غریب آراسته است و به‌نغمات مرقِ مطرب پیراسته، به‌واسطهٔ این بحر که در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن به‌بحر هزج می‌ماند، اغلب مقطّعات، مختلف‌التركيب، مختلّ الاجزا می‌افتد و بدین سبب از منهج صواب و جادهٔ مستقیم منحرف می‌شود. چه بیشتر شعرا بحر هزج و بحر مشاکل را درهم می‌آمیزند و مصراعی از این با مصراعی از آن با هم می‌بندند» (ص ۱۹۴).

آثار دیگر شمس قیس

شمس قیس در المعجم ـ تنها اثر بازمانده از او ـ به‌سایر آثار خود هم اشاره‌هایی کرده است:

۱. الکافی فی العروضین و القوافی

که دو بار از آن نام برده است. احتمالاً همان اصل المعجم بود که اولاً به‌عربی بود و ثانیاً در مورد عروض و قافیه هردو زبان عربی و فارسی بود.

۲. المُعرب فی معاییر اشعارالعرب

چنان که در صفحات گذشته توضیح دادیم شمس قیس به‌پیشنهاد فضلای فارس الکافی را دو قسمت کرد مباحث مربوط به‌شعر فارسی را در کتابی به‌نام المعجم فی معاییر اشعارالعجم گرد آورد و مطالب عربی را ظاهراً در همین کتاب‌المعرب نگاشت.

۳. تألیفی در لغت ترکی

در المعجم چاپ استاد مدرس رضوی (ص ۳۶) فصلی در باب ابتدا به‌ساکن و نظریات ابن‌دُرستویه فسایی دارد که در چاپ علامه قزوینی وجود نداشت و در چاپ حاضر هم در حاشیه آمده است. این قسمت بنابرحاشیهٔ استاد مدرس رضوی فقط در نسخهٔ ایاصوفیا (س) وجود دارد و از همهٔ نسخ دیگر افتاده است. استاد مدرس در مقدمهٔ خود (ص کح) در معرفی نسخهٔ س می‌نویسد: «ظاهراً مصنف بعد از مدتی در تألیف خویش تجدیدنظر کرده و این فصل را برکتاب افزوده است» به‌نظر من این بخش (لااقل قسمت اعظم آن) الحاقی است و نمی‌تواند نوشتهٔ شمس قیس باشد. به‌هرحال در پایان این قسمت آمده است: «چنانک در تألیفی که در لغت ترکی ساخته‌ایم بیان کرده آمده است» (ص ۶۳).

۴. شعر شمس قیس

ظاهراً شمس قیس شعر هم می‌گفته است. در بحث لغز و معمّا در اقدم نسخ (و نسخ م، س) آمده است: «و من گفته‌ام[1] در اسم بیبیگ:

نام آن بت من بگویم روشنت	گر بدانی رنج من نبود هبا
دو دو هریک با دَهی ترکیب کن	آنگهی با بیست، ضم کن جمله را»

در هجو آن فقیه از شمس قیس آمده است:

دعوی شعر می‌کنی و عروض	بهتر از شعر من دو بیت بگوی!

۵. حدایق‌المعجم

قدما از المعجم بسیارکم نام برده‌اند و نسخه‌های خطی المعجم هم فراوان نیست امّا فراوان از کتابی به‌نام حدایق المعجم استفاده کرده‌اند که به‌نقل علامه قزوینی، ریو در فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتیش میوزیم احتمال داده که خلاصه‌یی از المعجم فی معاییر اشعارالعجم باشد. البته

---

۱. در چاپی: و دیگری گفته است

معلوم نیست این کتاب نوشتهٔ شمس قیس باشد و در کتاب المعجم هیچ اشاره‌یی به‌آن نیست (این که مرحوم مدرس رضوی آن را به‌شمس قیس نسبت می‌دهد، مستدل و مستند نیست). قدیمی‌ترین جایی که از حدایق المعجم ذکری رفته کتاب کشّاف اصطلاحات الفنون تهانوی است (که در قرن دوازدهم هجری قمری در هند نوشته شده) که در اصطلاحات عروض و قافیه از حدایق المعجم استفاده کرده است.[1] سپس ابوالحسن حسینی فراهانی در شرح مشکلات دیوان انوری از حدائق المعجم بهره برده است. در فرهنگ غیاث‌اللغات فصلی در عروض به‌نام معراج‌العروض آمده است که در آن مکرراً از حدایق‌المعجم سخن رفته است. در فرهنگ جهانگیری هم (ذیل لغت خورنگه) از حدایق المعجم اسم برده شده است. مفتی محمد سعدالله مرادآبادی هم در کتاب معروف میزان‌الافکار فی شرح معیارالاشعار از حدائق المعجم استفاده بسیار کرده است.

خصوصیات اخلاقی شمس قیس

شمس قیس هم ساده بود و هم متکبّر و هم جدّی و هم با پشتکار و هم متعصب در عقاید علمی خود و برای همهٔ این موارد کم و بیش شواهدی در المعجم موجود است. از داستانی که در اواخر المعجم دربارهٔ خود و آن فقیه صاحب شعر «اخرجه» نقل می‌کند پیداست که فرد ساده‌یی بوده و نزد مردم، به‌شخصی که عیب‌گوی (ایرادگیر) است شهرت داشته است.

داستان این است که روزی بردیوار سرایی در مرو شعری می‌بینند:

دنیا به‌مراد رانده گیر اخرجه　　　صد نامهٔ عمر خوانده گیر اخرجه

کلمهٔ پایانی دو مصراع «آخر چه» است است که طبق رسم‌الخط قدیم به‌صورت «اخرجه» نوشته شده است. من‌باب شوخی به‌رفیق فقیه خود می‌گوید: «این بیت چه معنی دارد و هاء اخرجه عاید به‌کیست و فاعل اَخرَج کیست؟ (ص ۴۵۳). فقیه هم که گویا مردی سبک‌عقل بود توجیهات مضحکی می‌کند به‌نحوی که «جمعی که حاضر بودند برتفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند» مثلاً می‌گوید: «فاعل اخرَج اجل است و ضمیر عاید به‌مردست... اَخْرَجَه یعنی اجل بیاید و او را بیرون برد». فقیه فردا می‌آید و می‌گوید که من بیتی بهتر از آن گفته‌ام و در بیت خود همان اخرجه را میآورد نه «آخرچه» را:

شادی ز دلم به‌رایگان اخرجه　　　چون سودی نیست برزیان اخرجه

برین بیت نیز زمانی می‌خندند. فقیه چند روز دیگر می‌آید و می‌گوید شعری در ادخله و

۱. مثلاً ص ۱۵۵۹ در بحث از شایگان

اخرجه گفته‌ام:

صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت غـم اَخْـرَجَ شـادیِ فـزون اَدْخَـلَهُ

سرانجام شمس قیس تعارف را کنار می‌گذارد و صاف و پوست کنده بـه‌او مـی‌گوید: «ای خواجه امام! تو مردی سلیم‌القلبی... نمی‌پسندم که تو علم شعر نادانسته شعرگویی... ما و دیگران برتو می‌خندیم... نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو!» (ص ۴۵۴). فقیه می‌رنجد و او را هجوی می‌گوید که به‌نحوی به‌خصوصیات اخلاقی او اشاره دارد:

شمس قیس از حسد مرا دی گـفت شعر تو نیک نیست بـیش مگـوی

خواسـتم گـفتنش کـه ای خـرطبع کس چو تو نیست عیب مردم گوی

دعـوی شـعر مـی‌کنی و عـروض بهتر از شعر مـن دو بـیت بگـوی

ورنه بس کن ز عیب شـعر کسـی کو به‌هجوت چنان کند که رُگـوی

به‌سبب این هجو، رگو کردن بـین آن جـمع اصـطلاح شـده بـود و شـمس قـیس را دست می‌انداختند «و پیوسته می‌گفتند که ای خواجه امام تو را مسلم است خصمان خود را چو رُگو [پارچهٔ حیض] کردن!» این گونه صراحت لهجه و دیگـران را وزنـی نـنهادن مکـرراً در عـبارات المعجم دیده می‌شود که حتّی گاهی با موازین ادب همخوان نیست:

«دیگری گفته است در اصطرلاب:

زبان ندارد و پیدا سخن نگوید هیچ سخنوران جهان پاک پیش او ابلاه

در ابله ـ از ابلهی! ـ الفی در افزوده است» (ص ۳۱۹).

«و دیگری گفته است:

هوا چو دریا، ماهی چومرغ، کشتی پَر شناورانْش سیه زاغکان غرقه نـفوس

...لفظ و معنی سیه زاغکان غرقه نفوس، ژاژی است که هیچ خر نخاید، حاشا!» (ص ۳۳۱).

شمس قیس از طرفی کاملاً عرب‌زده است (حال آنکه گاهی دیگران را مستعربه می‌خواند) و از طرف دیگر تا حدّی متحجّر و متعصّب که فقط به‌آن چه قدمای عرب گفته‌اند پابند است و هیچ‌گونه نوآوری در عروض را مخصوصاً از جانب عروضیان عجم برنمی‌تابد و هرکجا بتواند به‌آنان و یافته‌های آنان می‌تازد و نهایت تخفیفی که می‌دهد این است که بگوید: «و این معنی هم بد نیست!».[1] بعد از ذکر بحور بیست‌گانه اختراعی عروضیان عجم مـی‌نویسد: «نـثری بـی‌مزه است... در ذکر آن فایده‌یی نیست و مقصود از ایراد این مقدار نیز آن بود تا محقق گردد که درین فن

---

۱. برعکس او، خواجه نصیر در معیارالاشعار (هم در عروض و هـم در قـافیه) بـه‌سخنان عـروضیان عجم توجه دارد و می‌گوید یوسف عروضی در حکم خلیل است.

برآن چه مشهور و متداول است و اهل طبع و شعرای مُفلق بدان اشعار عذب گفته‌اند مزیدی نیست» (ص ۲۱۲) در عروض هم جز خود کسی را قبول ندارد یا به‌عبارت دیگر برای دانسته‌های عروضی خود اهمیتی تمام قائل است. در مورد شاعر همشهریش بندار رازی در بحث از بحر مشاکل می‌نویسد: «از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرّس می‌توان کرد که طرفی از عروض دانسته است» (ص ۱۹۶)

در مورد پشتکار و جدّیت او داستان بازجُستن مسوّدات المعجم را در پای قلعهٔ فرّزین قبلاً نقل کردیم. این جدّیت و پشتکار و لجاجت را در داستان ثابت کردن چگونگی اوزان فهلوی به‌افاضل فارس هم می‌بینیم. به‌نظر شمس قیس فهلویات سه وزن دارد:

۱ـ فاعلاتن مفاعیلن فعولن (مشاکل محذوف)

۲ـ مفاعیلن مفاعیلن فعولن (هزج مسدس محذوف)

۳ـ مفعولاتن مفاعیلن فعولن

و جایز نیست که در شعری این اوزان را به‌هم بیامیزند و به‌قول او مختلف‌الترکیب بگویند. امّا کافّهٔ فضلا و عامهٔ شعرای فارس این حرف شمس قیس را نمی‌پذیرفتند و اشعاری راکه به‌زعم شمس قیس مختلف‌التركيب بود درست و به‌یک وزن می‌خواندند.

شمس قیس به‌هیچ وجه نمی‌توانست حرف خود را (که در اصل صحیح نیست) به‌آنان بقبولاند. تا در مجلس بزمی که کسی ابیاتی از خسرو و شیرین را به‌آوازی خوش می‌خواند و او را با ضرب همراهی می‌کردند، شمس قیس درخواست کرد تا چند بیت فهلوی هم بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن خوانده شود و خود نیز با آنان در خواندن همراهی کرد. وقتی که همگان به‌آن وزن خو گرفتند و ضرب را هم برهمان آهنگ می‌زدند، ناگاه دوبیتی مختلف ترکیبی خواند که سه مصراع اول آن با مفاعیلن شروع می‌شد امّا مصراع چهارم (به‌قول او) با فاعلاتن شروع می‌شد. ناگاه «دست‌هاشان از ضرب فروماند و اصوات از لحن بایستاد و از اختلاف لحن ضرب براختلاف بحر و وزن استدلال کردند» (ص ۱۹۷).

معلومات شمس قیس

شمس قیس یکی از ادبای رسمی و سنّتی قرن ششم است که لابد شغل او در دربار در دیوان رسالت بوده است امّا به‌این معنی در المعجم اشاره‌یی نکرده است.

۱. شمس قیس در زبان عربی استاد بود[1] و چنان که گذشت الکافی فی العروضین و القوافی

---

۱. هرچند استاد مدرس رضوی و علامه قزوینی در حواشی المعجم (مخصوصاً مقدمه) براو ایراداتی

را به‌زبان عربی در عروض و قافیه و زبان عربی و پارسی نگاشته بود.

۲. از مواضع متعدد المعجم برمی‌آید که شمس قیس در صناعت موسیقی هم دست داشته است. یکی از آن مواضع داستان سابق‌الذکر است در باب بزمی که در آن فضلا و شعرای فارس را در مورد وزن فهلوی مجاب کرده و از آن داستان پیداست که او هم در آواز و هم در الحان موسیقی وارد بوده است. در آنجا آواز را عطیّت یزیدُ فی‌الخلق مایشاء خوانده است.

اشاره به‌اصطلاحات موسیقی در المعجم کم نیست و از همه مهم‌تر فرق قول و غزل است که در بحث پیدایش رباعی مطرح کرده است و می‌گوید اگر بروزن رباعی اشعار ملحونی به‌عربی بگویند آن را قول خوانند و اگر اشعار ملحون، فارسی باشد آن را غزل خوانند. گویا با توجه به‌این نکته بود که قدما به‌غزل ملحون «پارسی» هم می‌گفتند:[1]

خوبان پارسی‌گو[2] بخشندگان عمرند — ساقی بده بشارت رنـدان پـارسا را

حافظ

۳. شمس قیس شاعر هم بود که ذکر آن گذشت.

۴. از آنجا که شمس قیس اهل ری بود به‌لهجهٔ رازی که از لهجه‌های مهم بود و شاعرانی چون بندار رازی به‌آن لهجه شعر می‌گفتند آشنایی کافی داشت (ولی عجیب است کـه در تـقطیع آن اشعار را به‌تلفظ فارسی دری خوانده است) و از این روی در باب اوزان فهلوی به‌تفصیل بحث کرده است و نمونه‌های متعددی از اشعار محلّی را در کتاب خـود آورده است کـه مـخصوصاً به‌لحاظ مقایسه با اشکال امروزی بسیار مهم است. از جملهٔ آن‌ها این فهلوی است که در ص ۱۳۲ بدون نام گوینده آمده است.

ار کری خون خواری اج که ترسی — و ار کشی مون ساری اج که ترسی

← گرفته‌اند، هم به‌لحاظ معنی کلمات عربی و هم به‌لحاظ جمع. مثلاً موامره را که در لغت به‌معنی مشورت است به‌معنی مطالعه و تحقیق به‌کار برده. به‌جای مشاعل جمع مشعل و مشعله، مشاعیل به‌کار بـرده یـا به‌جای مناکر (جمع منکر ضد معروف)، مناکیر آورده و همین طور به‌جای قناطر (جمع قنطره) قناطیر گفته. یا ملسون را که به‌معنی دروغ‌گو و زبان‌بریده است به‌معنی زبانزد به‌کار برده است. یـا بـه‌جای مـتفرّعات، مُفْتَرِعات گفته و نمونه‌های متعدد دیگر که در تعلیقات به‌آن‌ها اشاره شده است.

۱. این نکته را نخست آقای جمشید سروشیار در مقاله‌یی در مجلّهٔ آینده مطرح کرد و سپس من با ذکر نام او در سیر غزل آوردم و بعد کسانی زدند و بردند و نه از او یادکردند و نه از من! شاید این طبیعت مسائل علمی باشد که بعد از مدتی ملک مشاع می‌شود و یابنده و گویندهٔ اولی را فراموش می‌کنند. امّا به‌هرحال در تاریخچهٔ هرمطلب علمی، حساب و کتاب‌ها باید روشن باشد.

۲. گفتن به‌معنی خواندن هم است.

از یـــنیمه دلی نـــترسم اج کسـخ ای کهان دل ته داری اج که ترسی

که در مجموعه دوبیتی‌های باباطاهر (چاپ وحید دستگردی، ص ۷۲) به‌این شکل آمـده است:

کشیمان ار به‌زاری از کـه تـرسی برونی ار به‌خواری از کـه تـرسی

به‌این نیمه دل از کس مـو نـترسم دو عالم دل ته داری از که ترسی

اشتباهات شمس قیس

اگر بخواهیم عروض قدیم را با یافته‌های عروض جدید بسنجیم باب انتقاد در هربابی وسیعاً مفتوح است، امّا ما در اینجا چنین قصدی نداریم و فقط به‌چند مورد کلّی اشاره می‌کنیم. به‌نظر من بزرگترین نقص عروض شمس قیس بی‌اطلاعی از دو نکتهٔ زیر است:

۱. بین عروض عربی و فارسی فرق است، امّا شمس قیس به‌این نکته توجه نداشت، و مثلاً نمی‌دانست که برخلاف عروض عربی ارکان مصراع‌ها و ابیات در شعر فارسی نمی‌تواند مختلف باشد و لذا چنین تقطیعاتی که آورده غلط محض است.

فاعلن فاعلاتن فـاعلاتن مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

ص ۱۸۲

مفعول مـفاعیل فـعولن مفعولن مفاعیلن فـعولن

ص ۱۵۰

۲. شمس قیس مانند سایر عروضیان قدیم[1] با معاییر و مفهوم وزن دوری آشنا نبود و لذا در تعیین وزن این گونه اشعار معمولاً اشتباه می‌کند. مثلاً در بحر هزج می‌نویسد: بیت مربع سالم

دگـــر کـردی روا بـاشد دلم غـمگین چـرا بـاشد

حال آن که این مصراع در اصل مثمن است (از سنایی):

---

۱. در سال ۱۳۴۹ از مسعود فرزاد پرسیدم در این مصراع «ز بحر مضارع است سـخن را هـمه کـمال» تکلیف «ت» است چیست؟ بعد از چند روز به‌من گفت شما کشف بزرگی کرده‌اید و من در این باب مقاله‌یی خواهم نوشت. امّا من نمی‌دانستم کشف من چیست و او هم مقاله‌یی ننوشت. در سال ۱۳۵۲ بـا اسـتاد ابوالحسن نجفی آشنا شدم و او برای نخستین بار در باب وزن دوری با من سخن گفت و من تازه متوجه آن «کشف» خود که استاد فرزاد گفت شدم. باری وزن دوری را نخست بار استاد ابوالحسن نجفی در عروض مطرح کرد. البته پس از حل شدن «معما» می‌توان برای آن مباحثی در عروض قدیم و اشاره‌یی در عروض خانلری یافت.

دگر کردی روا باشد دلم غمگین چرا باشد　　جهان پر خوبرویانند آن کن کت روا باشد

دلیل این که مصراع اول را تبدیل به‌بیت کرده این است که مصراع دوم را نادیده بگیرد زیرا وزن دوری است و بنابرقاعده اوزان دوری قدیم که جایز بود در اوزان متفق‌الارکان هم در وسط پارهٔ اول صامتی اضافه بیاورند (د) شاعر کلمهٔ «خوبرویانند» را آورده و تکلیف وزن از نظر شمس قیس روشن نبوده است.[1] یا این بیت را:

غمزه چون تیر زلف چون قیر　　چشم پرخواب زلف پرتاب

به‌صورت فاعلاتن مفاع‌لن فاع (خفیف مجحوف مُسبغ) تقطیع می‌کند که غلط است. «ر» تیر و «ب» خواب را از تقطیع حذف نکرده چون وزن دوری را نمی‌شناخت. رکن‌بندی صحیح فاعلن‌فع دو بار است و در قرائت باید بعد از تیر و خواب مکث کرد.

البته در مواردی هم دوری را درست تقطیع می‌کند (و آن تصادفی است زیرا راه دیگری که تقطیع را غلط کند وجود نداشت):

بشنو و نیکو شنو نغمت خنیاگران　　به‌پهلوانی سماع به‌خسروانی طریق
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان　　مفاعلن فاعلان[2] مفاعلن فاعلان

۳. اشتباه بزرگ دیگر او در تقطیع اشعار فهلوی است که آن‌ها را به‌خطا به‌لهجهٔ رسمی فارسی دری می‌خواند (که در آن امتداد مصوّت‌ها ثابت و به‌قول زبان‌شناسان معتبر یا به‌اصطلاح relevant است حال آن که در اشعار عامیانه یا گویشی امتداد مصوّت‌ها معتبر نیست) و به‌ناچار غلط تقطیع می‌کند و لذا به‌جای مفاعیلن مفاعیلن فعولن که وزن فهلوی است دو وزن اشتباهی دیگر به‌دست می‌آورد: فاعلاتن مفاعیلن فعولن و مفعولاتن مفاعیلن فعولن. یعنی به‌جای مفاعیلن U - - - گاهی هجای اول را بلند و هجای دوم راکوتاه می‌خواند و لذا فاعلاتن - U - - به‌دست می‌آورد و گاهی هجای اوّل را هم بلند می‌خواند تا مفعولاتن شود که به‌قول خود او همان فاعی‌لاتن است. این‌ها همه حاصل قرائت غلط او است که تلفظ محلّی و لهجه‌یی را مثل فارسی دری ادا می‌کند. لذا در داستانی که در صفحات قبل گذشت حق بافضلا و شعرای فارس بود که وزن فهلویات را یکی می‌دانستند.[3]

---

۱. خود شاعر هم احتیاطاً بعد از «دال» آن آورده است تا بتواند وزن را توجیه کند (دال به‌جای همزه می‌نشیند).

۲. در این گونه موارد همین فاعلان درست است هرچند در برخی از نسخ المعجم و در برخی از کتب عروضی فاعلات هم آمده است.

۳. برای تفصیل ماجرا رجوع شود به‌سیر رباعی، نگارش نگارنده.

۴. به‌لحاظ خود معیارهای عروض قدیم هم می‌توان اشکالاتی را مطرح کرد، مثلاً فرقی را که درفاع‌لاتن و فاعلاتن و مستفع‌لن و مستفعلن و مس‌تفع‌لن و امثال این‌ها مطرح کرده‌اند (و فرق بیهوده‌یی است)[1] در تقطیع همه جا رعایت نکرده است. در وجه تسمیه‌یی که برای رباعی ذکر کرده (و خطاست) می‌گوید که بحر هزج در اشعار عرب مربع‌الاجزاست، حال آن که در کتب عروضی عرب، اصل هزج را مسدّس ذکر کرده‌اند.

علاوه برعروض در بخش‌های دیگر هم می‌توان اشتباهاتی را ذکر کرد از جمله در مواردی که بحث‌های لغوی می‌کند گاهی جای تأمل و چون و چراست. مثلاً در قسمتی که دربارهٔ پیدایش رباعی بحث می‌کند می‌نویسد: «به‌حکم آنک منشد و منشی و بادی و بانی آن وزن کودکی بود نیک موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر آن را ترانه نام نهاد و مایهٔ فتنه‌یی بزرگ را سر به‌جهان درداد» (ص ۱۴۱) حال آن که ترانه مرکب از «تر + انه» نیست بلکه شکلی از واژهٔ اوستایی tauruna است که به‌معنی خرد و تر و تازه است. در پهلوی هم «ترانک» نوعی سرود بوده است. البته فضلای قدیم از ریشه‌ها و اشکال لغت در زبان‌های پیش از اسلام بی‌خبر بودند و لذا در این موارد نباید برآنان نکته گرفت، امّا در المعجم گاهی در فقه‌اللغه کلمات عربی هم که ذکر کرده است، جای تردید است. مثلاً «تا»ی آخر قصیده را علامت وحدت دانسته است و دیگران هم به‌تبع او نقل کرده‌اند (مثلاً استاد همایی در فنون بلاغت و صناعات ادبی)[2] حال آن که تا یا های قصیده و قافیه و امثال این‌ها «تا» یا «ها»ی تخصیص اسم است.[3] «تا» یا «ها»ی تخصیص اسم، ها یا تایی است که به‌آخر اسم فاعل یا مفعول یا اسم مکان و نظایر آن می‌آید و معنی اسم را از وصفیت به‌اسمیت محدود می‌کند. مثلاً قافی به‌معنی از پس در آینده است امّا قافیه آن کلمات مخصوصی است که در پایان ابیات می‌آید.

در بحث از «لکن» و «ولی» می‌گوید که در این معنی در پارسی قدیم «بیک» می‌گفتند بعد «ب» را به«ل» تبدیل کردند و «لیک» گفتند! و بعد کاف را هم حذف کردند و در استعمال در اول «واو» افزودند «ولی» شد![4] حال آن که مثلاً لیکن ممال لکن است و «ولی» (با افزودن واو) شکل

---

۱. و لذا ناسخان المعجم هم هرکدام به‌سلیقهٔ خود طوری نوشته‌اند.

۲. البته در برخی از فرهنگ‌ها چون المنجد هم تا را علامت وحدت دانسته است.

۳. چنان که استاد فروزانفر های عقلیه (ممال عقال) را علامت نقل و تخصیص خوانده است (← شرح مثنوی، جزء سوم، ص ۹۹۳). یا تفتازانی در مختصر (← شرح المختصر، چاپ قم، ۱۳۷٦، بخش بیان، ص ۵۸) در مورد «الحقیقة» می‌نویسد: «و التاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة»

٤. که نشان تأثیر صرف و نحو عربی است (در اذهان فضلای ایران) که پر است از این گونه

خلاصه شدهٔ آن.[۱]

در جمع‌های عربی او هم جای نکته‌گیری است، چنان‌که قبلاً اشاره شد جمع قنطره را به‌جای قناطر، قناطیر آورده است و جمع مُنکَر ضدمعروف را مناکیر حال آن‌که منکرات یا مناکر صحیح است. در برخی از واژه‌های دیگر عربی او هم جای اشکال است. مثلاً به‌جای متفرّعات واژهٔ غریب مُفترعات را به‌کار می‌برد حال آن‌که افتراع به‌معنی ازالهٔ بکارت است!

در تعریفات او هم بعضاً اشکالاتی است مثلاً ذیل عنوان مصرّع، قطعه را شعری می‌داند که بیت اول آن مصرّع نباشد[۲] و صریحاً می‌نویسد: «در رباعیات تصریع بیت اول لازم دانسته‌اند تا فرق باشد میان آن و مقطّعات دیگری (ص ۴۲۱) که حتماً غلط است. اولاً قطعات مصرّع داریم و ثانیاً محک تشخیص دوبیتی و رباعی و قطعهٔ دوبیتی مصرّع، فقط وزن است (و این خطا از کسی که عروضی است، بعید است). اتفاقاً در عصر شمس قیس قطعات دوبیتی مصرّع بسیار مرسوم بود چنان‌که در گلستان نمونه‌های آن فراوان است:

گرچه شاطر بود خروس به‌جنگ   چه زند پیش باز رویین چنگ
گربه شیر است در گرفتن موش   لیک موش است در مصاف پلنگ

در تعریف توجیه می‌نویسد: «حرکت ماقبل روی ساکن است» و مفخر را مثال می‌زند امّا حذو هم حرکت ماقبل روی ساکن است مثل دزد که حرکت ماقبل روی ساکن «ہ» است.

احکام و فتاوی ادبی او هم نوعاً محل نزاع است: در ص ۳۲۶ می‌گوید که استعمال «اگر» به‌معنی «یا» که در شعر انوری آمده است خاص سرخسیان است، حال آن‌که اگر به‌معنی یا در شعر اکثر شاعران قدیم دیده می‌شود که هیچ ربطی به‌سرخس نداشته‌اند از جمله در شعر استاد سخن فردوسی بزرگ یا سعدی شیرازی:

قلم به‌طالع میمون و بخت بد رفته است   اگر تو خشمگنی ای پسر و گر خشنود

در یک مورد اختلاف اصطلاحی که با دیگران دارد به‌نظر حقیر موجّه و درست است و آن اصطلاح ردّالصدر اِلی العجز است که در منابع دیگر به‌جای الی، علی آمده است (به‌فنون بلاغت و صناعات ادبی استاد همایی رجوع شود). به‌نظر می‌رسد در این مورد «ردًّ اِلی» صحیح‌تر از «ردّ علی» باشد. اتفاقاً در اقدم نسخ یعنی نسخهٔ مورخ ۷۳۹ که اساس طبع من است ردالصدر

← داستان‌پردازی‌ها در اشتقاق کلمات.

۱. دکتر معین در حواشی برهان پس از نقل سخن شمس قیس می‌نویسد: «به‌عقیدهٔ غالب دانشمندان لیک مخفف لیکن ممال لکن (مخفف لکنّ مشدد عربی) است.

۲. و این غلط در دهه‌های اخیر به‌کتب ادبی و درسی هم راه یافته است.

علی العجز آمده است امّا من به‌تبعیت از المعجم مصحح علامه قزوینی و استاد مدرس آن را به‌صورت «ردّ الی» ضبط کردم.

به‌سبب نبودن علمی به‌نام سبک‌شناسی و دستور تاریخی در قدیم، شمس قیس هم مانند سایر فضلای قدیم دید درستی از سبک و تاریخ تطور لغات ندارد و لذا مختصات لفظی سبک کهن خراسانی را غلط می‌شمارد. در قرن ششم و اوایل قرن هفتم یعنی دورهٔ شمس قیس سه جریان ادبی در شعر فارسی رواج داشت:

۱. سبک قدیم خراسانی که هنوز کسانی به‌آن شیوه شعر می‌گفتند مانند ادیب صابر و امیرمعزی. آثار قدیم‌تر سبک خراسانی را گاهی به‌سبک ترکستانی وصف کرده‌اند.

۲. سبک جدید سلجوقی یا بینابین که روز به‌روز در حال توسعه و پیشرفت بود و بعداً به‌سبک عراقی منجر شد. شاعران معروف و بزرگ قرن ششم به‌این شیوه شعر می‌گفتند چون: انوری، ظهیر، مسعودسعد سلمان

۳. سبک آذربایجانی یا ارّانی که در حوزهٔ ارّان رواج داشت و در همان قرن ششم هم از میان رفت: خاقانی، نظامی، ابوالعلا گنجوی، فلکی، مجیر

شمس قیس در شعر عمدةً به‌زبان شعری و مختصات سبکی شاعران بینابین یعنی عهد سلجوقی توجه دارد و فی‌الواقع با شعر آنان مأنوس است (چنان‌که از المعجم هم هویداست و مثلاً بیشتر از انوری مثال آورده است) و لذا مختصات زبانی شعر کهن سبک خراسانی (مخصوصاً آن لایهٔ کهن‌تر که به‌اصطلاح ترکستانی می‌گویند) به‌نظر او غلط یا لااقل غریب است و شاعران را از تقلید آن مختصات برحذر می‌دارد که البته این توصیه صحیح است و هرشاعر بزرگ، از هرلحاظ (زبان، فکر...) شاعر دورهٔ خود است.

در کلیات سبک‌شناسی (ص ۲۰۲) تحت عنوان «انتقادات شمس قیس رازی» از مختصات آوایی زبان قدیم فارسی بحث کرده‌ام که علاقه‌مندان می‌توانند رجوع کنند. در اینجا فقط به‌یکی دو مورد اشاره می‌کنم:

شمس قیس در انتقادات خود گاهی چیزی را عیب می‌خواند که هرچند به‌لحاظ سبک‌شناسی عیب نیست ولی به‌لحاظ نقد ادبی می‌تواند عیب باشد. مثلاً استفاده از الف اشباع را عیب می‌داند که درست است زیرا این مختصه آوایی در عصر او دیگر وجود نداشت امّا البته در سبک کهن شعر فارسی رواج داشت، چنان‌که در شاهنامه فراوان است. مثلاً به‌این شعر بهرامی به‌لحاظ وجود الف اشباع ایراد می‌گیرد:

چه گویی کز همه حُرّان چنو بودست کس نیزا

نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هرگیزا

بهرامی از شاعران کهن سبک خراسانی است.

گاهی برخی از روندهای زبانی کهن را به‌خطا غلط می‌خواند مثلاً در شعر کهن فارسی، اشباع مصوّت‌های کوتاه به‌بلند بسیار طبیعی است یعنی به‌جای سخن، سخون و به‌جای قرمز، قرمیز و به‌جی ابله، ابلاه گفتن طبیعی بوده است، امّا او بیتی را ذکر می‌کند:

سخنوران جهان پاک پیش او ابلاه   زبان ندارد و پیدا سخن نگوید هیچ

و می‌نویسد: «در ابله از ابلهی الفی درافزوده است!» حال آن‌که این گونه تغییرات در شعر کهن پیرو قوانین زبانی است.[1]

در پایان شایسته است این توصیهٔ کاملاً درست او را به‌شاعران زمانه‌اش نقل کنیم: «شاعر دری‌گوی باید در این ابواب تقلید قدما نکند و در آن‌چه گوید از جادهٔ دری مشهور متداول عدول جایز نشمرد» (ص ۳۲۶).

سرقات شمس قیس

شمس قیس در اواخر کتاب خود انواع سرقات را نام می‌برد، زیرا حقیقت این است که سرقت علمی در قدیم مانند امروز در ایران بازار گرمی داشته است.[2] فردی مثل شیخ بزرگوار عطّار در تذکرةالاولیا با آن همه سفارش و احتیاط و تأکید هجویری، از کشف‌المحجوب او انتحال کرده است. شمس قیس هم بدون ذکر نام از حدایق‌السحر در قسمت بدیع کتاب خود انتحال کرده است. البته او فقط شواهد شعری حدایق را در کتاب خود آورده است. می‌توان تصوّر کرد که در شیراز کتب خود را در دست نداشته و لذا در زمینهٔ آوردن شاهد دچار مضیقه بوده است، امّا می‌توانست به‌این نکته اشاره کند. در حدایق شواهد شعری عربی هم هست که شمس قیس از ذکر آن‌ها اجتناب کرده است. چون کتب بدیعی کهن‌تر از حدایق‌السحر (جز ترجمان‌البلاغه) از میان رفته‌اند معلوم نیست که خود رشید وطواط تا چه حد در آوردن مثال‌ها مبتکر بوده است. از فحوای کلام رشید وطواط پیداست که خود او هم در این زمینه از کتب قبل از خود استفاده کرده است، چنان که ذیل عنوان ابداع می‌نویسد: «امّا مثالی چند از آنچ قدما در کتب خویش آورده‌اند

---

۱. علاوه برفقدان دید سبک‌شناسانه، کاملاً پیداست که با متون کهن خراسانی (جز چند مورد استثناء مثلاً دیوان رودکی) مأنوس نیست. حتی به‌نظرم می‌رسد که چندان با شاهنامه هم اُنس نداشت وگرنه این موارد به‌نظر او غریب نمی‌آمد.

۲. البته امروزه به‌انواع و طرق آن افزوده شده است. در مورد سرقات با شواهد و اسناد می‌توان کتاب دلچسب حجیمی نوشت.

آوردم» (ص ۸۳). در مورد عروض و قافیه قبل از المعجم کتابی باقی نمانده است تا بدانیم در این بخش‌ها چه کرده است. اینک چند مورد از اقتباس‌های او از حدایق‌السحر:

در حدایق‌السحر در عنون‌الاسجاع می‌نویسد: «و آتیناهُما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم...

پارسی:

شاهی که رخش او را دولت بود دلیل — شاهی که تیغ او را نصرت بود فسان

اندر پی کمانش زه بگسلد یقین — واندر دم یقینش پر بفکند کمان

و باشد کی این موازنه در دو بیت افتد مثالش مراست:

آنک مال خزاین گیتی — نیست با جود دست او بسیار

وآنک کشف سرایر گردون — نیست در پیش طبع او دشوار»

شمس قیس ذیل عنوان موازنه همهٔ این شواهد را (گاهی با تغییر در ضبط) آورده است و فقط در مورد مثال پارسی (شاهی که رخش...) اسم شاعر را که مسعودسعد باشد افزوده است. در قسمت ردّالصدر الی العجز با حذف شواهد عربی اشعار پارسی حدایق‌السحر را آورده است:

غضایری:

عصا برگرفتن نه معجز بود — همی اژدها کرد باید عصا

رشید:

قرار از دل من ربود آن نگار — بدان عنبرین طرّهٔ بی‌قرار

در مراعات‌النظیر هردو شاهد شعری حدایق‌السحر را آورده است:

از مشک همی تیر زند نرگس چشمت — زان لالهٔ روی تو زره ساخت ز عنبر

بلمعالی رازی

چون فندق مهر تو دهانم بربست — بار غم تو چو گوز پشتم بشکست

هرتیرکی از چشم چو بادام تو جست — در خسته دلم چو مغز در پسته نشست

رشید وطواط

در تشبیه مضمر، شعر معزّی را:

گر نور مه و روشنی شمع تر است — پس کاهش و سوزش من از بهر چراست

که در «بیان تشبیه اضمار» در حدایق‌السحر آمده نقل کرده است.[1] بحث تشبیه المعجم هم کلاً برگرفته از حدایق‌السحر است.

---

۱. در کتاب‌های متأخر بلاغی زبان فارسی هم چنین است و همه مثال‌های یکدیگر را نقل کرده‌اند.

جالب است که بعدها دیگران هم همین معامله را با المعجم کرده‌اند. علاوه برنقل مطالب و شواهد شعری آن در کتب بلاغی حتی نثر او را هم ربوده‌اند. مثلاً فضل‌الدین عبدالله قزوینی در اواخر قرن هفتم مقداری از مقدّمهٔ کتاب المعجم را در کتاب خود به‌نام المعجم فی تاریخ ملوک‌العجم انتحال کرده است. در معیار جمالی هم عبارات مقدّمهٔ المعجم انتحال شده است.

ذکر المعجم در کتب قدما

علامه قزوینی در مقدمه خود برالمعجم که حدود یک قرن پیش (۱۹۰۹) نوشته است می‌گوید: «از ترجمهٔ حیات و شرح حال مصنف این کتاب شمس‌الدین محمدبن قیس رازی در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی به‌دست نیامد» (ص هـ) و هم‌چنین می‌نویسد: «این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عظم شأن گویا از همان عهد مصنّف الی حال که قریب هفتصد سال است، در نظر عامهٔ فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری و نقلی از آن در هیچ موضعی ننموده» (ص یح). استاد مدرّس رضوی که در سال ۱۳۳۸ (یعنی چهل سال پیش) چاپ جدیدی از المعجم ترتیب داد در مقدّمهٔ خود از دو مأخذ کهن نام می‌برد که از کتاب المعجم استفاده کرده‌اند:

۱. شمس فخری صاحب کتاب معیار جمالی (قرن هشتم) علاوه برآن که در قسمت عروض کتاب خویش از المعجم نقل می‌کند،[1] در مقدمه هم عباراتی آورده است که ظاهراً مأخوذ از مقدّمهٔ المعجم است.

۲. عزّالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی صاحب کتاب المعجم فی آثار ملوک‌العجم که کتاب خود را بعد از سال ۶۹۵ تألیف کرده است هم نام کتاب خود را از کتاب المعجم شمس قیس گرفته و هم در بخش‌هایی از مقدّمهٔ خود عین عبارات مقدّمهٔ شمس قیس را آورده است.

استاد مدرس رضوی از موارد زیر هم یاد کرده است:

۱. عبدالقهاربن اسحق المقلّب بالشریف (اواسط قرن نهم) المعجم را مختصر کرد و آن را میزان‌الاوزان و لسان‌القلم[2] در شرح الفاظ عجم نام نهاد.

---

۱. در ص یط مقدمه می‌نویسد: «شمس فخری اصفهانی درکتاب معیار جمالی (قسمت عروض آن) از شمس قیس بدون تصریح به‌نام کتاب نقل کرده است».

۲. این کتاب به‌عروض همایون معروف است و تحت همین عنوان چاپ شده است:

←

۲. عطاالله محمودالحسینی متوفی در ۹۱۹ در کتاب خود موسوم به‌بدایع‌الصنایع از کتاب المعجم نقل می‌کند.
۳. رسالهٔ قافیه نورالدین‌بن احمدبن عبدالجلیل زیارتگاهی اختصاری از بخش قافیهٔ المعجم است.
۴. یکی از شاگردان جامی در شرح مختصری که بررسالهٔ جامی نوشته سه چهار بار از شمس قیس رازی نقل کرده است.
۵. محمدبن سعد در کتاب تبصرةالشعرا (در علم قوافی) از شمس قیس بدون ذکر نام کتاب او مطالبی نقل کرده است.
۶. محمد نجم الغنی خان در نهج الادب، المعجم را از مآخذ خویش نام برده است.

علاوه برکتب فوق که استاد مدرس ذکر کرده است، دو کتاب زیر هم قابل ذکر است:

۱. در رسالهٔ عروض سیفی[1] دربارهٔ منسرح مثمّن مطوی مجدوع می‌نویسد (ص ۵۲): «و آن رکن را که جدع درو واقع است مجدوع گویند. و مولانا شمس‌الدین محمد قیس رازی رحمه‌الله که مقتداست در این فن، گفته است که این اسم این زحاف را لائق نیست» و اشارهٔ او به‌ص ۸۷ المعجم است که در مورد جدع می‌نویسد: «وفاع چون از مفعولاتُ خیزد آن را مجدوع خوانند یعنی بینی بریده و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است»

۲. در براهین‌العجم[2] تألیف محمدتقی سپهر که در علم قافیه است در ص ۱۲۲ این شعر استاد رودکی را ذکر می‌کند:

گل صدبرگ و مشک و عنبر و سیب ... یاسمین سفید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شده است ... نزد تو ای بت ملوک فریب

← عروض همایون (میزان‌الاوزان، لسان‌القلم)، به‌اهتمام محمدحسن ادیب هروی خراسانی، شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاء، تهران، ۱۳۳۷

در این کتاب نویسنده به‌این که المعجم را در دست داشته و از آن استفاده کرده اشاره‌یی نکرده است. ملک‌الشعراء بهار در نامه‌یی که خطاب به‌مصحح کتاب نوشته می‌گوید: «بیشتر مضامین آن کتاب را از کتاب نفیس‌المعجم فی معایر اشعارالعجم أخذ کرده است» و این هم نمونهٔ دیگری از سرقت در تاریخ ادبیات ماست. البته شریف اسم شمس قیس را به‌صورت ابن‌قیس آورده است چنانکه در باب اختراع وزن رباعی می‌نویسد: «و ابن قیس گوید همانا طالع استخراج او میزان بوده است». (ص ۳۵)

۱. رسالهٔ عروض سیفی و قافیهٔ جامی به‌تصحیح بلاخمان، به‌اهتمام محمد فشارکی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲

۲. براهین‌العجم، محمدتقی سپهر، به‌اهتمام دکتر سیدجعفر شهیدی انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۱

شب عشـــاق لیـلةالقــدر است　　چـون بـرون آوری سـر از جـلبیب

و با کنایه می‌نویسد: «در جایی دیدم که براستاد مذکور احدی از اهل این صنعت خرده گرفته بود که جلباب را به‌اماله نتوان خواند، همانا از قواعد تجویز اماله بی‌خبر بوده» که تـعریض او به‌شمس قیس رازی است که در ص ۲۷۷ پس از نقل شعر رودکی می‌نویسد: «و امالت جلباب در محاورات دری نیاید»[۱]

چنان که قبلاً اشاره شد استاد مدرس حدایق‌المعجم را از آثار مسلم شمس قـیس انگـاشته می‌نویسد: «از اواخر قرن نهم عنایت و توجه بسیاری از طرف فضلا و ادبا بدان شده و جماعتی در کتب خویش از شمس قیس و کتاب المعجم یا حدایق‌المعجم او نقل کرده...» ما آثاری را که در آن از حدایق‌المعجم یاد شده در اینجا ذکر نکرده‌ایم. و نیز چنان که قبلاً اشاره شد در بخش نسخ خطی کتابخانهٔ اکسفورد، کتابی است موسوم به «زبدةالاشعار» که به‌اعتباری خلاصه‌یی از المعجم است.

المعجم در دوران معاصر

در دوران قدیم بیشتر معیارالاشعار مطمح نظر عروضیان بوده است تا المعجم (مخصوصاً در شبه قارهٔ هند). و آنانی هم که به‌المعجم نظری داشته‌اند شاید به‌دلیل آن که این کتاب را النادر کالمعدوم فرض می‌کردند از آن بدون ذکر نام سرقت کرده‌اند؛ چنان که شریف صاحب عروض همایون آن را در قرن نهم خلاصه کرد و به‌نام خود انتشار داد. امّا در دوران معاصر وضع دقیقاً تغییر کرد. المعجم این بخت را یافت که توسّط علامه قزوینی طبع انتقادی شود و مطمح نظر فضلا قرار گیرد، حال آن که معیارالاشعار هیچگاه به‌طبع شایستهٔ مقام خود دست نیافت و لذا چنان که باید مورد مراجعهٔ فضلا قرار نگرفت.

بعد از چاپ علمی المعجم، ایـن کـتاب تـا چـند دهـهٔ پـیش مـبنای تـدریس عـروض در دانشکده‌های ادبیات بود. چنان که ملک‌الشعراء بهار این کتاب را در دورهٔ دکتری ادبیات تدریس می‌کرد.[۲] خود استاد مدرس رضوی مصحح کتاب هم آن را سال‌ها در دانشکدهٔ ادبیات تدریس می‌کرد. استاد دکتر محمد معین در صفحهٔ اول المعجم خود مرقوم کرده بـودند: «در سـال‌های ۲۰-۱۳۲۱ بخش عروض و قافیه به‌عنوان کتاب درسی دورهٔ دکتری قرائت شـد [لابـد در نـزد

---

۱. استاد شهیدی در حاشیهٔ ص ۱۲۲ بـراهـین‌العجم مـی‌نویسند: «شـمس قـیس جـلبیب را خـلاف متعارف ادیبان فارسی دانسته نه آن که منکر امالهٔ جلباب است»

۲. از چند نفر از جمله شادروان دکتر ضیاءالدین سجادی شنیدم.

ملک‌الشعراء بهار] و در سال‌های ۱۳۱۹ [ظ: ۱۳۲۹] به‌بعد در کلاس‌های اول دانشکدهٔ ادبیات تدریس شد».

تدریس المعجم هم به‌عنوان درس عروض و قافیه و هم متون ادبیات فارسی همچنان رایج بود تا اندک اندک کتاب عروض استاد دکتر خانلری جای آن را گرفت. امروزه از المعجم در درس عروض و قافیه استفاده نمی‌شود (مطالب المعجم در حقیقت به‌لحاظ تاریخچهٔ علم عروض و قافیه ارزشمند است) امّا ارزش آن به‌عنوان یک متن طراز اول همچنان باقی است.

تعلیقات مقدمه

ص ۲۵، س ۲: **الحمدُلله المنعوت:**

ستایش ویژهٔ خدایی است که به‌صفات جلال و کمال موصوف است. از دگرگونی و نابودی پاک و از مانند داشتن به‌دور است. و درود بربهترین آفریده‌اش محمّد باد که رهانندهٔ مردم از گمراهی و شفاعت کنندهٔ امّت در روز نمایش کردارهاست. و نیز درود برخاندان و یارانش باد که بزرگوارترین یاران و بهترین خاندان‌هایند.

ص ۲۶، س ۸: **قُل:**

آیهٔ ۲۲ از سورهٔ شوری ۴۲: بگو ای محمد نمی‌خواهم از شما برآن (رسالت) پاداشی به‌جز محبّت کردن به‌خویشان و هرکه کسب کند نیکوی، برآن نیکوی کردنش، نیکوی بسیار کنیم.

ص ۲۶، س ۱۰: **جَعَلَنا:**

خداوند قرار بدهاد ما را ازکسانی که به‌این رشتهٔ محکم چنگ زده‌اند و روزی ماکناد نیکی آن دنیا و این دنیا را. همانا خداوند نزدیک و اجابت کننده است.

ص ۲۶، س ۱۳: **محمدبن القیس:**

این که لقب او را شمس‌الدین ذکر کرده‌اند به‌سبب عبارتی است که در آغازکتاب چاپی آمده و در اقدم نسخ در صفحهٔ قبل از آغاز است (به‌ص ۲۵ رجوع شود). در خود متن کتاب فقط دو جا اسم او آمده یکی این مورد است و مورد دیگر آن بیتی که فقیهی در هجو او گفته و آنجا او را شمس قیس خوانده است:

شمس قیس از حسد مرا دی گفت　　　شعر تو نیک نیست، بیش مگوی

ص ۲۷، س ۳: **عیون علوم:**

صفت و موصوف مقلوب، در اصل علوم عیون یعنی علوم مهم و برجسته. آوردن صفت و موصوف مقلوب در زبان عربی مستحسن است (امّا درکتب بلاغی به‌آن اشاره نشده است) و در فارسی در نثر فنی ـ چنان که در مقدّمهٔ این کتاب، مرزبان‌نامه، جهانگشای جوینی ـ تقلید شده

است.

ص ۲۷، س ۸: **مرو:**

از شهرهای جمهوری ترکمنستان امروزی.

ص ۲۷، س ۸: **جَدَّدَ...:**

خداوند آبادی آن را تجدید کند (زیرا در حملهٔ مغول ویران شده بود)

ص ۲۷، س ۹: **مؤامره:**

«در تمام نسخ مؤامره است و آن در لغت جز به‌معنی مشاورت نیامده و این معنی مناسب با سیاق عبارت نیست کمالا یخفی» (علامه قزوینی). ملک‌الشعراء بهار در سبک‌شناسی (ج ۳، ص ۲۹) می‌نویسد: مُؤامره مصدر به‌معنی مشاوره است و شمس قیس به‌معنی مطالعه و تحقیق آورده است. به‌نظر او استعمال این لغت در المعجم تازه است. آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی در گزیدهٔ خود از المعجم می‌نویسد: «کنکاش و کنجکاوی در استنباط مطلب و احکام، و از این قبیل است اصطلاح مُؤامره در احکام و محاسبات نجومی»

ص ۲۷، س ۱۲: **یافت... دانست:**

یعنی یافتم و دانستم. حذف شناسه فعل به‌قرینهٔ شناسهٔ فعل قبلی از مختصات سبکی برخی از نثرهای کهن است.

ص ۲۷، س ۱۲: **اسعاف ملتمس:**

به‌معنی رواکردن حاجت گویا اصطلاح بود. در مقدّمهٔ گلشن راز (چاپ خالقی، ص ۲) آمده است: اشارت یا بشارت به‌اسعاف ملتمس ایشان به‌نوعی رسید که تخلّف از آن میسّر نبود.

ص ۲۷، س ۱۲: **اسعاف ملتمس او را:**

ـ قدما در آوردن «را» امساک داشتند، در اینجا هم با توجه به‌شیوهٔ کهن «را» زاید می‌نماید، چنان که پس از دعوتش «را» نیاورده است.

ص ۲۷، س ۱۸: **محمدبن تکش:**

مراد محمد خوارزمشاه است که از مغولان شکست خورد.

ص ۲۸، س ۴: **تراخی...:**

عقب افتادن ایام غیبت و طول کشیدن نهایت دوری از وطن.

ص ۲۸، س ۷: **بلادٌ بِها:**

سرزمین‌هایی که در آن‌ها بسته شده (آویخته شده) برمن تعویذهایم و اولین سرزمینی که خاکش پوست مرا لمس کرده است. شاعر آن معلوم نیست. تفتازانی آن را در مقدّمهٔ مطوّل با تغییراتی چنین آورده است:

بلادٌ بِها حَلَّ الشّبابُ تـميمتی　　و اوّلُ ارضٍ مَسَّ جِلْدی تُرابها

شریف اردکانی در جامع‌الشواهد می‌نویسد: «هو لبعض الاعراب و قبلهُ:

اَحَبُّ بلادِ اللهِ مابین صـارَةٍ　　اِلی صفوانٍ اَن یُسَبِّحَ سَحابُها

...و البیت علی ما انشده الشاعر هکذا: بلادٌ بِها نیطت علی تمائمی، لکن قد غیّره صاحب المطوّل الی طریق المذکور لمناسبة احواله... یعنی دوست داشته شـده‌تر شـهرهای خـداونـد شهرهایی است که در آن شهرها گشوده بود جوانی بازوبند مرا و اوّل زمینی بود که ادراک کرده بود ظاهر بدن مرا خاک آن شهرها... این شعر را صاحب مطول در مقام تمثیل به‌آن در معرض کیفیت اندوه خوردن براختلاف احوال خراسان که در او ساکن بوده است و مـناسبت مـضمون آن بـا مطلب او ذکر کرده است» جالب است که هم شمس قیس و هم تفتازانی با فاصلهٔ دو قـرن در واقعیتی مشابه، به‌شعری واحد تمثّل جسته‌اند: حملهٔ چنگیز و حملهٔ تیمور. در اینجا بد نیست که اشاره کنم بین مقدّمهٔ مطول و این مقدّمهٔ شمس قیس هم به‌لحاظ موضوع و هم به‌لحاظ لفظ شباهت‌هایی است.

ص ۲۹، س ۶ تازیک:

در فارسی به‌سه معنی به‌کار رفته است: یکی عرب‌ها، در این صورت اشتقاق آن را از قبیله طی می‌دانند (مثل ری و رازی). برخی هم گفته‌اند مشتق از تاختن است چه اعراب در سوارکاری معروف بودند. معنی دوم غیرترک یعنی ایرانیان منطقهٔ ماوراءالنهر است که با ترکان هـمسایه بودند و به‌آنان تاجیک گفته می‌شود و در اینجا هم همین معنی مراد است. مولانا در غـزلیات گوید:

ترکی همه ترکی کـند تـاجیک تـاجیکی کـند

من ساعتی ترکی شوم یک لحظه تاجیکی شوم

سوم مطلق فارسی زبانان. جرفاذقانی در مقدّمهٔ تاریخ یمینی می‌نویسد: «صواب آن است که آن را به‌عبارتی که به‌افهام نزدیک باشد و ترک و تازیک را در آن ادراک، به‌پارسی نقل کنی».

به‌نظر می‌رسد که ترکان ماوراءالنهر تازیک فارسی را در مـعنی مـجازی بـیگانه (در اصـل عرب‌ها) به‌ایرانیان همسایهٔ خود (تاجیک) اطلاق کرده باشند. در اشـتقاق کـلمهٔ تـاجیک نـظر هنینگ این است که کلمه ترکی است از تا (= تات به‌معنی ترک) + چیک (پسوند ترکی) به‌معنی تبعهٔ ترک (← حواشی معین در برهان قاطع). از آنجا که ساخت کهن تاجیک به‌صورت تازیک در دست است (مثلاً در همین المعجم) به‌نظر نمی‌رسد که نظر استاد درست باشد. هم‌چنین قول صاحب برهان که می‌گوید تاجیک به‌معنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده و برآمـده باشد مستند و معقول به‌نظر نمی‌رسد. احتمال دارد که این واژه با تاش (تاشکند که در قدیم چاچ

و شاش خوانده می‌شد) مربوط باشد. تاشکند: شهر تاژها و این قوم تاش قومی بین ترک و ایرانیان و مرزنشین بودند.

ص ۲۹، س ۸: **قُوَیَه:**

مشتق از قاب، قشونی که در بیرون شهر باشند، در حقیقت شهر را چون قابی در برگرفته باشند. در المنجد می‌نویسد: قُوَیَة: المقیم الثابت الدار. در المعجم استاد مدرّس به‌صورت قَوَمه آمده است و علامه قزوینی نوشته‌اند: «برفرض صحّت نسخه، جمع قائم به‌معنی نگاهبانان و مستحفظین است (ذیل قوامیس عرب از دزی)»

ص ۲۹، س ۸: **خیمه در خیمه زده:**

«مقصود این است که خیمه‌ها نزدیک یکدیگر و پشت سر هم واقع شده بود به‌طوری که طناب یک خیمه را به‌طناب خیمهٔ دیگر بسته بودند» (دکتر شاه حسینی)

ص ۲۹، س ۱۱: **کالفَراشِ المبثوث:**

مانند پروانهٔ پراکنده، از آیه ۳ سورهٔ قارعه (۱۰۱): یَومَ یَکُونُ الناسُ کالْفَراشِ الْمَبْثُوث: روزی که مردمان مانند پروانه (دور چراغ) پراکنده باشند که کنایه از روز قیامت است.

ص ۲۹، س ۱۳: **طرایِقَ قِدَداً:**

«طرائق جمع طریقه: خط مشی و قِدد جمع قِدّه: جماعتی از مردم که رای‌هایشان مختلف و هریک را برخلاف دیگری رای باشد و این دو کلمه بعض از آیهٔ قرآن [قسمتی از آیهٔ ۱۲، سورهٔ جن ۱۱۲] است که: کُنّا طرائِقَ قِدداً [هستیم به‌طریقه‌های مختلف] اَی کُنّا فِرقاً مختلفةٌ اهوائُنا.

عبادید و عبابید: بروزن عصافیر دو جمع‌اند که از لفظ خود مفردی ندارند به‌معنی گروه مردم پریشان و متفرق شده و سواران رونده به‌هرسوی است. یُقالُ: صارَ القوم عبادید و عبابید اَی متفرّقین. عُدَد جمع عُدّة: استعداد [ساز و برگ]، یُقالُ: کونوا علی عُدّةٍ اَی علی استعدادٍ» (مدرس رضوی) روی هم رفته یعنی با اختلاف رأی و ساز و برگ پریشان.

ص ۲۹، س ۱۸: **کالنّجم:**

مانند ستاره هنگامی که فرو می‌افتد برای راندن ابلیس (انقضّ: یعنی فروبیفتد ستاره)، تلمیح است به‌قسمتی از آیهٔ ۶ سورهٔ ملک ۶۷: و لقد زَیّنا السماءَ الدّنیا بِمصابیحَ وَ جَعَلنَاها رُجوماً لِلشّیاطین... همانا آراستیم آسمان دنیا را به‌چراغ‌ها و گردانیدیم آن‌ها را وسیلهٔ راندن شیاطین.

ص ۳۰، س ۱: **انجاز:**

بخشی از جمهوری گرجستان که اخیراً روسیه مدّعی آن شده است.

ص ۳۰، س ۲: **جمله:**

جمله وهمه در متون قدیم گاهی اضافه نمی‌شود و البته گاهی به‌صورت اضافه هم آمده‌اند:

از جملهٔ رفتگان ایـن راه دراز **بازآمده‌یی کو که خبر گوید باز**

مثال برای حالت غیراضافی: خیام

همه شهر بشورید چـو آوازه درافـتاد **که دیوانه دگربار ز زنجیر رهیده است**

مولانا

ص ۳۰، س ۱۶: **قهر خدا:**

شایع بود که حملهٔ مغول پاداش کارهای ناپسند خوارزمشـاه است. از جـمله مـجدالدیـن بغدادی صوفی معروف را در آب رودخانه انداخته بود.

ص ۳۰، س ۱۶: **دیده بودم و مشاهده کرده:**

هیچ فرقی بین این دو نیست و چنان‌که تاکنون ملاحظه شد یکی از مشخّصات نثر او در این مقدمه (مشخّصهٔ نثر فنی) قرینه‌سازی است که بین دو قرینه در معنی فرقی نیست و در حقیقت تعابیر مترادف می‌آورد: امحاض مودت / اخلاص محبت، محبّر این تصنیف / محرّر این تألیف، امثال / اضراب، واقعهٔ شنیع / باقعهٔ فظیع

ص ۳۰، س ۱۷: **شحنگان ری:**

که لابد از مغولان بودند.

ص ۳۱، س ۳: **تطلّع:**

به‌معنی واقف و آگاه شدن است و شمس قیس به‌معنی طلوع کردن و طالع شدن به‌کار برده است که ظاهراً در لغت نیامده است. در چاپ استاد مدرس مطالع است جمع مطلع به‌معنی محل طلوع کوکب.

ص ۳۱، س ۶: **سعدبن زنگی:**

پنجمین اتابک فارس. در ۵۹۹ اتابک شد و در ۶۲۳ درگذشت. احتمالاً پدر سعدی از کارکنان دیوان او بود.

ص ۳۱، س ۷: **محضِ لطف:**

صفت و موصوف مقلوب: لطف محض یعنی لطف خالص و پاک.

ص ۳۱، س ۱۶: **تا قریب پنج سال:**

این مدت تقریباً چهار سال است نه پنج سال، زیرا ۷۲۰در عراق بود و ۶۲۳ سعدبن زنگی درگذشت.

ص ۳۱، س ۱۸: **مشاعیل:**

جمع مِشعَال: وسیلهٔ شعله برافروختن و مجازاً خود شعله، مثل مقادیر جمع مقدار که مقدار در اصل وسیلهٔ اندازه‌گیری و مجازاً خود اندازه است. از آنجا که جمع مشعل و مشعله (به‌معنی

قندیل)، مشاعل است نه مشاعیل، در چاپ استاد مدرس به‌صورت مشاعل تصحیح شده است. امّا با توجه به‌رعایت سجع برای قنادیل مسلّم است که شمس قیس مشاعیل آورده است.

ص ۳۲، س ۸: **ممالک البرّ و البحر:**

مراد از ممالک بحر، جزایر خلیج فارس است که به‌تصرف اتابک ابوبکربن سعد درآمده بود.

ص ۳۲، س ۹: **ملک سلیمان:**

به‌شیراز ملک سلیمان می‌گفتند.

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم

حافظ

ص ۳۲، س ۹: **سَلْغُر:**

در اصل اسم یکی از قبایل ترک است و در اینجا مراد جد اتابکان فارس یا سلغریان فارس است که سلغر نام داشت.

ص ۳۲، س ۹: **اتابک ابوبکربن سعد:**

ششمین اتابک فارس که در ۶۲۳ به‌جای پدرش سعدبن زنگی نشست و در ۶۵۸ درگذشت. با هلاکو صلح کرد و در فتح بغداد لشکری به‌کمک او فرستاد. بوستان سعدی به‌نام اوست.

ص ۳۴، س ۶: **اعمال محاسن اَعراق:**

مراد از اِعمال اَعراق محاسن به‌وجود آوردن فرزندان نیکو است.

ص ۳۴، س ۸: **امانت حق:**

مراد ملک و مملکت و پادشاهی است.

ص ۳۴، س ۱۵: **مناکیر:**

در چاپی مناکر است و استاد مدرس رضوی در حاشیه آورده است: «هذا هوالظاهر و فی جمیع النسخ: مناکیر. چه منکر اگر به‌معنی زیرک و فَطِن باشد جمع آن برمنکرون و مناکیر آید و اگر به‌معنی ضدمعروف باشد که آن قول و فعلی است که برخلاف رضای خداست و مراد در اینجا هم همین معنی است جمعش برمنکرات و مناکر آید». امّا به‌نظر من این گونه تصرفات، دخالت در نثر نویسنده و مسائل سبکی است. در نثر فنی جمع مفاعل و مفاعیل برخلاف قیاس و به‌جای هم مکرراً دیده شده است، مثلاً در تاریخ جهانگشا (گزیدهٔ دکتر یدالله شکری، ص ۵۳) آمده است «و ائمه و معارف شهر بخارا» حال آن که جمع معروف معاریف است. شبیه به‌این قناطیر در ص ۳۵ است که مصحح آن را به‌قناطر تغییر داده است.

ص ۳۴، س ۱۶: **معازف:**

«بروزن مساجد جمع معزف و معزفه، آلت‌های لهو است مثل چغانه و طنبور و غیر آن»

(مدرس رضوی). در اقدم نسخ که اساس چاپ من است معارف آمده است که در عربی جمع معرفه است و در فارسی جمع معروف هم هست. در این صورت معروف و معروفه کنایه از بدکاران خواهد بود.

ص ۳۵، س ۱۰: **ناموجه:**

ناموجه در اینجا به‌معنی غیرقانونی است. در اقدم نسخ نامتوجّه است. در فرهنگ معین ذیل متوجّهات می‌نویسد: «مالیاتی که علاوه برمقدار اصلی مقرر، وصول می‌شد.»

ص ۳۵، س ۱۲: **ترک می‌گیرد:**

یعنی پادشاه مال‌های بزرگ را به کوچکترین شائبهٔ مظلمه‌یی رها می‌کند و از آن درمی‌گذرد.

ص ۳۵، س ۱۲ **طیّارات:**

استاد مدرس رضوی در حاشیه می‌نویسند: «آن چه از مواضع استعمال این کلمه معلوم می‌شود آن است که طیّارات عبارت از اموالی است که بدون رنج و زحمت مهیا شده و به‌شخص سلطان مخصوص بوده است اینک مثال آن: «و حساب‌های گذشته از ضرایب و طیّارات و غیر آن به‌حضور او و نایب دیوان عمل روشن کنند» (عتبةالکتبة، چاپ طهران، ص ۵۶). مثال دیگر: «و ضرایب شهر و طیّارات و ابواب المال برموجب مشروح دیوانی به‌وی تفویض کردیم» (عتبةالکتبة، ص ۷۲)»

استاد ملک‌الشعراء بهار در جلد سوم سبک‌شناسی ص ۲۹ این لغت را تازه می‌شمارد و می‌نویسد: «به‌قرینهٔ توفیرات خزانه، ظاهراً به‌همان معنی که امروز طیّاری گویند، یعنی اسباب چینی‌های دیوان برای جلب مالیات تازه»

در حواشی استاد دکتر معین برالمعجمی که تدریس می‌کرده‌اند آمده است:

«مرحوم قزوینی در حاشیه آورده است: کذا فی نسخ خدابخش و ایاصوفیا و... و برای طیّاره معنیی جز کشتی سریع‌السیر نیافتم و آن مناسب مقام نیست. (سپس دکتر معین می‌نویسد:) نوعی مالیات. در رسالهٔ مالیات و خراج خواجه نصیر (نسخهٔ خطی) آمده: و امّا طیّارات از چهارگونه بود: اول مالی که او را هیچ میراث‌خور نبود. دوم کسی که مال پادشاه خورده باشد یا رشوت ستده و از او سبب آن چیزی بستانند. سوم بلارغو و چیزهای گم شده و تلف. چهارم غایبانه، کسی که مرگ و زندگی ایشان معلوم نباشدو ایشان را وارث نبود، این هردو چون خداوند مال بازآید، عوض مال او با اودهند (از یادداشت‌های مدرس رضوی) معین.

امّا از همه روشن‌تر و دقیق‌تر توضیحات استاد مزبور در فرهنگ فارسی است:

«طیّارات:

۱ـ نوعی مالیات فوق‌العاده یا محتملاً راهداری که در دروازهٔ شهر وصول می‌شد»

(سلجوقیان).

۲ـ عواید حاصل از املاکی که به‌علت بی‌وارث بودن مالک یا براثر ضبط و توقیف یا نهب و غارت به‌دست پادشاه یا دیوان می‌افتاد.

۳ـ املاک متعلّق به‌پادشاه که به‌ضبط و تصرّف دیگران درآمده باشد.

۴ـ اشیاء گم شده.

۵ـ املاک مالکان غایب (ایلخانان).

ص ۳۵، س ۱۸: **قناطیر:**

در چاپی قناطر است و استاد مدرس رضوی نوشته است «و صحیح قناطر است که جمع قنطره به‌معنی پل‌هاست و قناطیر جمع قنطار به‌معنی وزن مخصوص و مال بسیار است که در اینجا مناسب نیست» امّا چنان که در ذیل مناکیر توضیح دادم آوردن مفاعیل به‌جای مفاعل در نثر منشیان فارسی زبان معمول بود.

ص ۳۶، س ۴: **متصوّفهٔ وارد و صادر:**

صوفیانی که به‌شهر می‌آیند و از شهر می‌روند. صوفیان دو نوع بودند مسافر و مقیم. صوفیان مقیم، مقیم خانقاه بودند امّا صوفیان مسافر وقتی به‌شهری می‌رسیدند در خانقاه آنجا مدتی مهمان می‌شدند. در اسرارالتوحید (چاپ استاد شفیعی، ص ۶۹) آمده است: «شیخ مرا بخواند و گفت ای حسن صوفیان چندتن‌اند؟ گفتم صد و بیست کس‌اند، هشتاد مسافر و چهل مقیم».

ص ۳۷، س ۶: **نَهزَةُ الذیب:**

فرصت‌جویی گرگ برای شکار گوسفند است. در اقدم نسخ تهرّبُ‌الذیب بود که ظاهراً باید به‌معنی فرار گرگ باشد امّا تهرّب از ریشه هربَ در لغت نیامده است.

ص ۳۸، س ۱۰: **وَلا تزر:**

بخشی از آیهٔ ۱۶۴ سوره الانعام ۶: و برندارد باربری بار دگری را (مراد گناه است).

ص ۳۷، س ۱۴: **وَ جادِلْهُم:**

بخشی از آیهٔ ۱۲۵ سوره النحل ۱۶: و در ستیز با ایشان بدان چه آن است نکوتر.

ص ۳۸، س ۵: **تجامل:**

در لغت نیامده است، ظاهراً آن را به‌معنی مجامله (چرب‌زبانی و خوشرفتاری) آورده است. در المعجم چاپی تحامل است که با تحمّل جناس دارد امّا معنی آن مناسب نیست: «ستم کردن، به‌خود گرفتن کار را به‌مشقت». تجامل با پارهٔ دوم جمله «و اباطیل اعذار ایشان را در محل قبول آرد» مناسب است.

ص ۳۸، س ۶: **کعبتین بازمالیدن:**

«آوردن نقشی که بتواند نقش حریف راباطل کند و او را مغلوب سازد، به‌نرمی و مجاملت عمل دشمن را خنثی کردن و خطر و ضرر او را از خود دور ساختن: «... کعبتین دشمن به‌لطف بازمالند» (کلیله، مصحّح مینوی، ۱۹۴)» فرهنگ فارسی معین

ص ۳۸، س ۱۴: **باحور:**

بخاری است که در هوای گرم از زمین بلند می‌شود. باحور در نسخه من نبود امّا با توجه به‌سجع دور / جور، باحور / فتور لازم به‌نظر رسید. دورحیف و جور و باحور فته و فتور اشاره به‌دوران حملهٔ مغول است.

ص ۳۸، س ۱۷: **مِن کُلِّ فَجٍ:**

بخشی از آیهٔ ۲۸ سورهٔ الحج ۲۲: از هرراه دوری. معنای تمام آیه: و ندا درده مردمان را به‌حج تا بیایند به‌سوی تو پیاده و سواره برشتران لاغر، در حالی که از راه‌های دور می‌آیند.

ص ۳۹، س ۵: **آمن‌السرب رابط الجأش:**

سرب به‌کسر یا فتح اول یعنی نفس و آمنُ السرب یعنی کسی که در ایمنی است. رابط یعنی ساکن و جأش به‌معنی دل ورابطالجأش یعنی دلیر. در فرهنگ تفصیلی اصطلاحات و تعبیرات عربی[1] ذیل رابطُ الجاش می‌نویسد: «کسی که از روی شجاعت، در هنگام ترس، دلی آرام دارد.»

ص ۳۹، س ۱۵: **غَیضٌ مِن:**

غیضٌ مِن فیضٍ یعنی کمی است از بسیاری. رشح من سِقیٍ در المعجم چاپی رشحٌ من سفحٍ است یعنی تراوشی از ریزشی. سَفح خون یا اشک ریختن است که مناسب نیست امّا سقی که جمع آن اسقیه است به‌معنی سهمیهٔ آب است و می‌گویند کم سِقیُ ارضِک؟ یعنی سهمیه آب تو چقدر است (المنجد).

ص ۳۹، س ۱۶: **ظاهره و باطنه:**

باطنه درون قلعه و ظاهره سوادشهر است.

ص ۳۹، س ۱۷: **قَلْهات:**

«بالفتح ثم السکون و آخره تاء لعله جمع قلْهة و هو بثر یکون فی الجسد و قیل وسخ و هو مثل القره و هی مدینة بعمان علی ساحل البحر الیها ترفاً اکثر سفن الهند و هی الآن فرضة تلک البلاد و امثل اعمال عمان عامرة آهلة ولیست بالقدیمة فی العمارة و لا اظنها تمصّرت الابعد الخمسمائة (یاقوت)» استاد مدرس رضوی

---

۱. دانشگاه کاشان و نشر عیّاران، ۱۳۸۵، ص ۱۰۷

در المنجد آمده است: **قَلهاة او کلهاة** [و لذا بعید نیست کلات فارسی باشد] بندری در عُمان. در زمان مارکوپولو و ابن‌بطوطة آباد و معروف بود و مردمش سفیدپوست بودند [احتمالاً ایرانیان]. پرتغالی‌ها آن را در اویل قرن ۱۶ تصرّف کردند.

ص ۴۰، س ۵: **جاءَتْه...**:

ملک فارس با حالت طوع و بندگی پیش او آمد (به‌او رسید) حال آن که (برای تسخیرش) نیزه‌یی را به‌اهتزاز درنیاورد و شمشیری نکشید.

کجا و چگونه؟ و همانا (ملک فارس) روی به‌سوی او آورد پیش از این که قضا و قدر واقع شود و او را دربند کشد.

تا این که ملک فارس نزد او آمد (بدو رسید) حال آن که شایستگی شاه افسارش را می‌کشید، و می‌راند آن را بهره‌یی که به‌شاه روی آورده بود.

ص ۴۲، س ۸: **فرّزین**:

قلعهٔ فرّزین در راه بین همدان و اصفهان بود.

ص ۴۳، س ۲: **العودُ**:

بازگشت پسندیده‌تر است. از امثال عرب است.

ص ۴۴، س ۱۵: **سلغر شاه‌بن سعد**:

گویا مراد سلغر برادر اتابک ابوبکربن سعد است. چه سعد زنگی سه پسر داشت به‌نام‌های سلغر و محمد و ابوبکر. سلغر به‌شاهی نرسید.

به‌نظر می‌رسد که این بخش را بعدها شمس قیس به‌اصل کتاب افزوده باشد برطبق نوشته استاد مدرس رضوی این قسمت پایانی «که دعای پادشاه و پادشاه‌زاده است در نسخهٔ س [ایاصوفیا] افزوده شده و در نسخه‌های دیگر المعجم نیست.» در اقدم نسخ، این بخش در حاشیه آمده. این که استاد نوشته دعای پادشاه و پادشاه‌زاده، باید توجه داشت که فقط دعای پادشاه‌زاده است. امّا این که چرا شمس قیس به‌جای سعد پسر ابوبکر، برادرش را مدح کرده است ظاهراً، سبب این است که این مقدمه در اوایل اتابکی ابوبکر نوشته شده است.

ص ۴۵، س ۸: **ابن مُقْلَه**:

خطاط معروف متوفی در ۳۲۸ که خطوط ثلث، توقیع، ریحان... ابداع اوست.

ص ۴۵، س ۹: **بدیع**:

مراد بدیع‌الزمان همدانی متوفی در ۳۹۸ صاحب مقامات بدیعی است.

ص ۴۵، س ۹: **مطلع فضایل و منبع فواضل**:

فواضل جمع فاضله به‌معنی بخشش‌های بزرگ است. شادروان معین در فرق فواضل و

فضایل به‌نقل از غیاث و آنندراج در فرهنگ خود می‌نویسد: «بعضی از محققین نوشته‌اند که فواصل جمع فاضله است که صیغهٔ اسم فاعل باشد، چون وصف فاعلیت امر متعدی است لذا استعمال فواصل در اوصاف متعدیه می‌باشد یعنی صفاتی که از فاعل به‌سوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب. و فضایل جمع فضیلت است که صیغهٔ صفت مشبّهه باشد. چون صفت مشبهه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه می‌باشد یعنی در صفاتی که متعدی به‌سوی غیر نتواند شد چنان‌که حسن و ذکا و قوت و حیا و اصالت و غیره».

تعلیقات عروض

ص ۴۷، س ۵: القاب:

اسم ازاحیف از قبیل مجنون، مشکول و نیز مطلق اصطلاحات عروضی.

ص ۵۰، س ۱۲: اجناس شعر:

مراد بحرهای مختلف شعر است. چه خود در باب چهارم (ص ۱۰۵) گوید: «و اما سبب آنکه هرجنس را از اجناس شعر بحری خواندند آن است که....»

ص ۵۰، س ۱۸: إذا قَرَأتُمْ:

هنگامی که قرآن را می‌خوانید و وجه عربیّت آن را درنمی‌یابید طلب کنید آن را در شعر، همانا شعر دیوان عرب است. در عروض همایون (ص ۱۱) که مختصرالمعجم است چنین معنی شده: «اگر وجه عربیّت قرآن را ندانید رجوع به‌شعر کنید که شعر دیوان عرب است، یعنی مجمع استعمالات الفاظ و معانی است»

در تفاسیر قرآن ذیل آیهٔ یَوْمَ یُکشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ اِلی السُّجودِ فلایَسْتَطیعُونَ (سوره القلم ۶۸، آیه ۴۲) روزی که گشوده شود از ساق (پرده از روی کار برداشته شود)[1] و دعوت شوند به‌سجده کردن پس نتوانند، آمده است: «این آیت از ابن‌عباس پرسیدند گفت هرگاه چیزی از قرآن برشما پنهان شود آن را در شعر بجوئید مگر نشنیدستید گفتار شاعر را که گوید: و قامت الحرب بنا علی ساق.

و هم در اشعاری که حجاج بدان استشهاد جُست این باشد:

قد شمّرت عن ساقها فشدّوا　　　وجدت الحرب بکم فجدّوا

و از قتیبی است که این سخن از آن جای سرچشمه بگرفته که هرکس دچار کاری بزرگ شود و در آن از تلاش و کوشش ناگزیر باشد آستین بالا همی‌زند و دامن برگرفته داردو از این روی دلالت

---

۱. و در برخی از ترجمه‌ها: روزی که اهوال و شداید در آن پدید آید.

را برسختی و سهمناکی به‌کشف از ساق استعارت جستند».

(قرآن کریم، به‌خط طاهر خوشنویس، کتابفروسی علمیه اسلامیه، ۱۳۷۷هـ. قمری، ص ۳۴۶)

ص ۵۱، س ۵: **از وزنی به‌وزنی رود:**

در این صورت شعر غلط است و به‌هرحال شمس قیس اغراق کرده است (و بسیار افتد) و تاکنون قصیده‌یی که شاعر در آن از وزنی به‌وزن دیگر رفته باشد دیده نشده است، مگر این که مراد او از قصیده مطلق شعر و در اینجا فهلویات باشد (چنان که در سطور بعد اشاره کرده است) که به‌نظر شمس قیس شاعر در آن اوزان را خلط می‌کند.

ص ۵۱، س ۱۵: **خرشیدی:**

در اقدم نسخ مرشدی بود که خطاست زیرا در بحث از بحر منسرح از بیت موردبحث سخن می‌گوید و شاعر آن را خرشیدی می‌خواند. رشید وطواط در حدایق‌السحر (ص ۵۵) در بحث از متلوّن می‌نویسد: «احمد منشوری مختصری ساخته است و آن را خورشیدی شرح کرده نامش کنزالغرائب، جملهٔ آن از این ابیات متلوّن است. در آنجا بیتی آورده است کی به‌سی و اند وزن بتوان خواند!» استاد اقبال در تعلیقات حدایق می‌نویسد: «از خورشیدی و احوال او اطلاعی به‌دست نیامد».

امّا بیت مورد بحث در ترجمان‌البلاغه (طبع احمد آتش، ص ۱۳۷) به‌صورت زیر به‌نام خسروی آمده است:

تا کی نالی ز عشق تا کی نالی — سود ندارد گریستن چه سگالی

و از خسروی مذکور در چند مورد دیگر هم ابیاتی آورده است.

این خسروی، خسروی سرخسی است که پیش از ۳۸۳ درگذشته است و مدّاح شمس‌العمالی قابوس‌بن وشمگیر و صاحب‌بن عباد بود. شمس قیس در سه مورد از این خسروی شاعر یاد کرده است امّا عجیب است که این بیت را به‌خرشیدی نسبت داده است.

همهٔ ابیات شعر (به‌نقل از شاعران همعصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی، موقوفات افشار ص ۲۳۲) چنین است:

تا کی نالی ز عشق؟ تا کی نالی؟ — سود ندارد گریستن چه سگالی
حلقهٔ زلفت همه قصیدهٔ عینی — حلقهٔ جعدت همه قصیدهٔ دالی
چشم سیاهت با، سپرغمی ماند — زر به‌میانه همه کرانْش لآلی
نیست به‌خوبی تو را نظیر و کسی نیز — نیست به‌چیزی نظیر شمس معالی

ص ۵۱، س ۱۹: **مخالفت اصل:**

چون وزن مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع است و در مصراع نخستین به‌جای مفتعلن، مفعولن

آمده است.

ص ۵۲، س ۱: **وزن دوبیتی:**

زیرا می‌توان آن را چنین رکن‌بندی کرد: مفعولن فاعلن مفاعیلن‌فع که یکی از اوزان دوازده‌گانه رباعی است: تا بتْوانی تو یک نفس خود را باش!

ص ۵۲، س ۶: **دیگری:**

یعنی مصراع دیگری. جالب است که در این بخش از بحث، شمس قیس ناخودآگاه به‌درستی مصراع را واحد شعر دانسته است حال آن که در سطر بعد و نتیجهٔ بحث (چنان که در جاهای دیگر) مثل همهٔ قدما به‌غلط بیت را واحد شعری می‌داند (که در شعر عربی درست است).

ص ۵۳، س ۱۴: **خواهد آمد و خواهد شد:**

آمده است و شده است. زیرا همین که مصراع اول تمام شود وزن مشخص است. این طرز بیان به‌سبب این اعتقاد غلط است (البته در شعر فارسی نه عربی) که واحد شعر را بیت می‌دانستند نه مصراع.

ص ۵۴، س ۳: **و این معنی هم بد نیست:**

شمس قیس به‌طورکلی نسبت به‌عقاید عروضیان عجم نظر خوشی ندارد و گاهی شدیداً آنان را می‌کوبد.

ص ۵۶،س ۶: **ما اغنی:**

آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۶۹: کفایت نکرد از من مالم، زایل شد از من اقتدارم.

ص ۵۸، **ابوالحسن اخفش:**

«سعیدبن مسعدة معروف به‌اخفش یا اخفش اوسط. این مرد از اکابر درجه اول نحویین است. کتاب‌های زیادی تألیف کرده و یک بحر عروضی برآن چه سابقاً خلیل‌بن احمد وضع کرده بود افزوده است. این مرد بنا به‌گفتهٔ ابن‌الندیم خوارزمی است. در عین حال او را مجاشعی نیز خوانده‌اند. معلوم نیست اصلاً عرب مجاشعی بوده و بنابراین از ایرانیان عرب نژاد است و یا انتسابش به‌یک قبیلهٔ عرب پیمانی و الحاقی است آن چنان که در آن عهد مرسوم بوده است. اخفش در سال ۲۱۵ یا ۲۲۱ درگذشته است» (خدمات متقابل اسلام و ایران، مطهری، ۸۸-۶۸۷)

ص ۶۰، س ۱۳: **و جمهور ائمه نحو و لغت:**

استاد مدرس رضوی در معرفی نسخهٔ س درباره این اضافه می‌نویسد: «و ظاهراً مصنّف بعد از مدتی در تألیف خویش تجدیدنظر کرده و این فصل را برکتاب افزوده است» امّا به‌نظر ما این قسمت از شمس قیس نیست:

۱. از نظر سبک با بقیه کتاب همسان نیست و اصطلاحات به‌اصطلاح آخوندی دارد (مثلاً

لانسلّم) و مبتنی براطناب است.

۲. جز درنسخه س در نسخ دیگر نیامده است.

۳. شمس قیس (اهل ری) به‌احتمال زیاد ترکی نمی‌دانسته است و در تمام المعجم هیچ اشاره‌یی به‌زبان ترکی ندارد.

۴. نسخهٔ س در ایاصوفیاست (ترکیه) و در ۸۸۱ تحریر شده در آن زمان یعنی بعد از دوره مغولان و تیموریان بود که ترکی معمول شده بود.

۵. کل بحث زاید است زیرا در متن المعجم به‌صورت خلاصه آمده است آنجا که می‌گوید چرا ارکان عروضی را با سبب شروع کردند و از فاصله پیشتر نرفتند.

ص ۶۰، س ۱۴: **وقف برحرف متحرک مقدور بشر نیست:**

کلام به‌نحوی است که این شبهه ایجاد می‌شود که نمی‌توان کلمه‌یی مختوم به‌متحرک داشت و لذا کسانی (مثلاً مجید یکتایی در نوپردازی در نقد شعر و سخن‌سنجی) تذکر داده‌اند که این سخن غلط است و ارکانی چون مفعولُ و مفاعیلُ مختوم به‌متحرک هستند امّا مراد عروضیان از این سخن پایان مصراع است که اگر مختوم به‌هجای کوتاه یا حرکات باشد باید آن را هجای بلند گرفت.

ص ۶۰، س ۱۵: **ابن دُرستویه فسایی:**

ابومحمد عبدالله‌بن جعفربن درستویه مرزبان فارسی (۲۵۸ یا ۲۴۹-۳۴۷ یا ۳۴۴) اهل فسای فارس و از شاگردان ابن‌قتیبه و مبرد بود. در نحو استاد بود و برکتاب العین خلیل انتقادی نوشته بود. کتب بسیاری از او ذکر کرده‌اند. (← تاریخ ادبیات عرب، بروکلمن) از جمله جوامع العروض، الرد علی مدرج العروضی و غیره. گویا دکتر خانلری مقاله‌یی دارد: «ابن دُرستویه درست می‌گوید».

آقای دکتر صادقی در مقالهٔ «از بین رفتن گروه صامت آغازی در زبان فارسی» (← مجموعه سخنرانی‌های اولین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، ص ۲۱۰) احتمال می‌دهند که گفتار ابن‌درستویه فسایی در المعجم ازکتاب «الالفاظ» نقل شده باشد که جزو آثار او (← بروکلمن، ج ۱، ص ۱۷۴) ذکر شده است.

دیگر از آثار او «کتاب الکتاب» است. دکتر یزدگردی در ص ۴۳۵ نفثة‌المصدور (به‌نقل از حواشی نوروزنامه) می‌نویسد: «ابن درستویه در «کتاب‌الکتاب» ص ۹۴ می‌گوید: دوات چهار قسمت دارد: مجری، حق، جوبة، طبق.»

ابن‌درستویه فسایی فای فعان و دال درم و شین شمار را به‌صورت ابتدا به‌ساکن می‌دانست. حق با اوست و بسیاری ازکلمات در پهلوی با ابتدا به‌ساکن شروع می‌شدند. رجوع شود به‌مقالهٔ

این جانب «ابتدا به‌ساکن درگیلکی» در یادگارنامهٔ فخرایی (نشر نو،تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۸-۶۱۱)

ص ۶۲، س ۲۱: **امام ابوعمروبن العلاء:**

متولد حدود ۷۰ در مکه و متوفی در حدود ۱۵۶ در کوفه، یکی از قراء سبعه بود و در علم نحو و قرآن شهرت بسیار داشت. عبدالله‌بن مقفع در رثای او شعری دارد.

ص ۶۳، س ۲۴: **افثه:**

افثه (افث) فعل امر از فَثَأَ (آرام شد)، چنان‌که ارمه (ارم) فعل امر از رَمَی (تیر انداخت).

ص ۶۴، س ۱۸: **شکرک:**

در ص ۸۴ چاپی این بیت را (به‌صورت یک مصراع) آورده و به‌مُتَفَعِلُن چهاربار تقطیع کرده است و در مورد شاعر آن نوشته است و «پندارم عنصری گفته است»

مصراع دوم چنین است **به‌سرک توکی بزنمت به‌پدر اگر تو گله کنی**

ص ۶۹، س ۱۳: **ده:**

در متن چاپی نه آمده است که غلط است. خود نویسنده در سطر پیش گفته است «فواصل سالمه را ده می‌آرم». دو اضافهٔ شمس قیس فاع‌لاتن و مس‌تفع‌لن است.

ص ۷۴، س ۱۴: **باز درپوشید:**

بیت از انوری است.

ص ۷۴، س ۱۷: **جرم خورشید:**

بیت از انوری است.

ص ۸۱، س ۱۷: **زجّاج:**

ابواسحاق که از بزرگان نحو بود و در ۳۱۱ در بغداد درگذشت درآغاز شیشه‌گر بود: از آثار اوست: کتاب القوافی، کتاب العروض.

ص ۸۷، سطر آخر: **مجذوع:**

استاد همایی در ضمن نقل بحث توشیح از نسخهٔ مورخ ۸۲۹ (که در چاپ المعجم از آن استفاده نشده است) در مورد عبارت «جملهٔ قصیده مثمّن منسرح مجذوع عروض و ضرب است» می‌نویسد: «دربعض نسخ دیگر المعجم هم دیده‌ایم که این زحاف را همه جا مجذوع با ذال معجمه نوشته‌اند امّا خود مؤلفش در فصل زحافات جزو ازاحیف مفعولات جدع و مجدوع با دال بی‌نقطه گفته و آن را به‌بینی بریده ترجمه کرده است که با جذع با ذال نقطه‌دار تناسب ندارد»

مختاری‌نامه، ص ۳۴۸

ص ۸۹، س ۱۵: **سیزده:**

علامه قزوینی نوشته است: «یا کلمه سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یک وزن از

منشعبات افتاده است و ظاهراً «سیزده» غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیارالاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می‌شمرد».

استاد مدرس رضوی نوشته است: «تمام نسخ سیزده است و ظاهر آن است که کلمهٔ سیزده صحیح و یک وزن که مفعولْ (به‌سکون لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده باشد. و شاید علّت سقوط آن در جمیع نسخ آن باشد که کلمهٔ مفعولُ (اخرب) با مفعولْ (مخنّق مقصور) چون در صورت مشابه یکدیگرند، نویسندهٔ نسخهٔ اولیه به‌تصور آن‌که این کلمه مکرّر و غیرلازم است آن را انداخته ودیگران به‌تبعیت او نسخ دیگر را نوشته و درنتیجه این فرع از تمام نسخ ساقط شده است. و دلیل براین مطلب یکی آن‌که در تمام نسخ خطی این کتاب در بحر هزج که فروع مفاعیلن ذکر شده به‌جای اخرب (مخنّق مقصور) دارد و ظاهر است که چون صورةً هردو با هم همانند بوده نویسندهٔ کتاب یکی از آن دو را زائد پنداشته و مفعولُ اخرب را انداخته و مفعولْ مخنق مقصور را باقی گذاشته است. در صورتی که بودن مفعولُ اخرب از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضیین مسلّم است و به‌غیر این حدسی که زده شده خیلی بعید است که در تمام نسخ مخنق مقصور به‌جای اخرب سهواً نوشته شده باشد. و دلیل دیگر آن‌که مصنف در بحر مضارع هم مفعولُ اخرب و هم مفعولْ مخنّق مقصور را آورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده است. و این صریح است در این که این فرع در این موضع و در بحر هزج افتاده است و آن چه استاد علامه مرحوم قزوینی در تایید نظریهٔ خود که غلط بودن سیزده باشد از کتاب معیارالاشعار نقل نموده‌اند ظاهراً خالی از غفلت نیست، چه در آن کتاب فروع منشعبه از مفاعیلن را دو قسمت کرده و در دو موضع آورده است، یک قسمت فروعی که پارسیان به‌تقلید از عرب گرفته که برای آن شش فرع شمرده است و قسمت دیگر آن چه پارسیان از خود افزوده‌اند و برای این قسمت دوازده فرع آورده است. بنابراین فروعی که در آن کتاب از مفاعیلن ذکر شده هیجده است نه دوازده. به‌علاوه همین وزن راکه به‌واسطهٔ تخنیق و قصر از مفاعیلن پیدا شده در آنجا آورده است با این فرق که در آنجا فعلان به‌جای مفعولْ آمده است. در هرحال در بودن مفعولْ (یا فعلان به‌قول صاحب معیارالاشعار) از فروع مفاعیلن جای شک و تردید نیست (رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۲ و ۶۷ معیارالاشعار چاپ طهران [نجم‌الدوله]»

در حاشیهٔ نسخهٔ ما هم به‌جای مفعولْ معادل آن‌که فعلان (مخنّق مقصور) باشد آمده است.

ص ۹۳، س ۲: خزم:

در دیوان رودکی (ص ۳۲۸) آمده است:

امروز به‌هرحالی بغداد بخاراست — کجا میر خراسان است پیروزی آنجاست

ک «کجا» خزم است.

ص ۱۰۲، س ۲: **اَلْبَادِنجان:**

در اقدم نسخ به‌این صورت آمده است و در چاپی اعراب آن چنین است: البَاذَنجان.

ص ۱۱۰، س ۱۳: **چو برگذری:**

در معیارالاشعار (چاپ نجم‌الدوله، ص ۸۵) آمده است: مثال وافر عروض و ضرب مقطوف

چو برگذری همی نگرم به‌رویت　　　چرا نکنی بتا نظری به‌کارم

معلوم است هردو از یک منبع اُخذ کرده‌اند.

ص ۱۱۵، س ۱۷: **الذی بالکل:**

استاد مدرس رضوی نوشته است: «نسخهٔ چاپی و نسخه آ، ذ: الذی بالکل است و در نسخهٔ م: الزاید بالکل و به‌قرینهٔ بعد که الزاید جزأً دارد ظاهراً الذی بالکل غلط و الزاید بالکل یا الزاید کلاً صحیح باشد.»

ص ۱۱۶، س ۷: **دوران:**

این اصطلاح مهم و قابل توجه است. همان است که امروز وزن دوری می‌گوئیم. یعنی پارهٔ اول مصراع عیناً در پارهٔ دوم تکرار شود.

ص ۱۱۷، س ۳: **تسمیات:**

در چاپی تسمیّات به‌تشدید و در اقدم نسخ بدون تشدید. دکتر معین نوشته است: «ظ: تَسْمِیات جمعِ تسمیه».

ص ۱۱۸، س ۱۷: **بیان کرده آید:**

به‌نظر می‌رسد که ظاهراً بیان کرده آمد صحیح باشد زیرا قبلاً سخن گفته بود امّا در پایان بخش عروض (ص ۲۱۳ چاپ حاضر) دوباره در مورد فک سخن می‌گوید.

ص ۱۲۱، س ۱: **عشوا:**

«عشواء مؤنث اعشی است به‌معنی شبکور و آن‌که شب و روزکم بیند و نابینا و هو یخبطُ خبطَ عشواء مثل است از برای کسی که کاری را برغیر بصیرت انجام دهد»　　مدرس رضوی

ص ۱۲۲، س ۶: **مُفْتَرِعات:**

استاد مدرس رضوی در حاشیه نوشته است: «در چند مورد این کتاب مفترعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد و در تمام نسخ (جز نسخهٔ س که متفرعات است) مفترعات بود، یقین شد که مصنف قصداً و عمداً آن را استعمال کرده. به‌این جهت در متن آن را تغییر ندادیم اگرچه به‌این معنی استعمال غلطی است». و نیز در فرهنگ لغت المعجم می‌نویسد: «مُفْتَرِعات جمع مفترع: دوشیزگی رُباینده. در این کتاب به‌جای مُتفرّعات به‌کار برده شده».

ص ۱۲۶، س ۶: **واو اشمام ضمّه:**

مراد واو معدوله است که بعد از «خ» می‌آید و خوانده نمی‌شود.

ص ۱۲۶، س ۸: **فتحهٔ آن را به‌ضمّه بدل کنند:**

زیرا این واو عطف فارسی است و تلفظ آن O است و از عرب أخذ نشده است (در پهلوی u و ud) و طبیعی زبان فارسی همین تلفظ است و مواردی که در کلام فارسی واو عربی به‌صورت Va تلفظ شود اندک است امّا قدما از این نکته غافل بودند و می‌پنداشتند که این O همان Va عربی است.

ص ۱۲۶، س ۱۲: **سپید برف برآمد:**

اشاره است به‌پیری و سپید شدن موی سیاه چنان که فردوسی در پیری خود می‌گوید:

پر از برف شد کوهسار سیاه همی لشکر از شاه بیند گناه

و چون: چنان که برخی از استادان (مثلاً استاد دکتر صفا) اظهار داشته‌اند در این گونه موارد هم تلفظ صحیح O یعنی واو فارسی است. درونه: کمان حلاجی، هرچیز خمیده. کسایی مروزی گوید:

سرو بودیم چندگاه بلند کوژ گشتیم و چون درونه شدیم

سرو بوستان‌آرای: کنایه از بالا و اندام. بگوارید: گوارا و خوش بود، آنچه در زمان جوانی گوارا بود اکنون ناگوار شده است. و آن کجا: و آن که (کجا در معنی که موصولی)، نه گزای است: و آن چه قبلاً گزنده و گزندرسان نبود اکنون گزندرسان شده است. در گزیدهٔ اشعار رودکی (تألیف دکتر شعار و دکتر انوری) آن را از فعل گزایستن به‌معنی زیان رساندن گرفته‌اند. امّا من چنین فعلی را در کتب لغت ندیده‌ام (امّا گزائیدن داریم چنان که مسعود سعد گوید: آن کس که ز پشت سعد سلمان آید /گر زهر شود جمله تو را نگزاید). این ترکیب مرکب از نه قید نفی به‌علاوه گزای (یا نه پیشوند نفی + گزای = ناگزای) است و گزای شاید همان gazāy پهلوی باشد به‌معنی گزنده.

این ضبط از شعر استاد رودکی، ضبط تازه‌یی است که در مآخذ دیگر نیامده و حکم اقدم نسخ را دارد.

ص ۱۲۷، س ۱۶: **وزن فعل:**

یعنی وزن افاعیل.

ص ۱۲۷، س ۲۰: **فعلاتن مفاعلن...:**

در نسخهٔ س، ذ هم فعلاتن است و استاد مدرس رضوی نوشته است «و آن سهو است» بنابرتقطیع (او به‌چش می) حق با استاد است، امّا بنا به‌اصل وزن فعلاتن مفاعلن فعلن، همان فعلاتن صحیح است که گوش حس می‌کند (و لذا شمس قیس ناخودآگاه درست نوشته است).

امروزه در عروض علمی می‌گوئیم شاعر اختیار دارد در اول مصراع به‌جای فعلاتن، فاعلاتن بیاورد.

ص ۱۲۸، سطر آخر متن: **چو گشتاسب:**

از شاهنامه (چاپ مسکو، ج ۶، ص ۶۶)

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت

ص ۱۲۸، سطر آخر حاشیه: **فعولن:**

به‌احتمال زیاد شمس قیس شعر را به‌حرکت سین خوانده: مرا تا غم عشق دلبر بجاست و لذا شمس قیس همان فعولن را نوشته است. (← محسن ذاکرالحسینی، چند نکته دربارهٔ المعجم شمس قیس، آینده، سال پانزدهم، ص ۵۷۹)

ص ۱۳۱، س ۱۰: **دگر کردی روا باشد:**

مطلع غزلی است از سنایی که تمام ابیات آن مصرّع است:

دگر کردی روا باشد دلم غمگین چرا باشد جهان پر خوبرویانند آن کن کت روا باشد

شمس قیس چون وزن دوری را نمی‌دانست، در مصراع دوّم دچار شک بودو لذا هرمصراع را دو مصراع پنداشت.

ص ۱۳۱، س ۱۸: **اگر در حیّز:**

مطلع قصیده‌یی از انوری (← دیوان چاپ مدرس، ص ۷۵)

ص ۱۳۲، س ۱۲: **ارکری:**

در دوبیتی‌های باباطاهر (چاپ وحید دستگردی، ص ۷۲) چنین است:

کُشیمان گر به‌زاری از که ترسی برونی گر به‌خواری از که ترسی
به‌این نیمه دل از کس مو نترسم دو عالم دل ته داری از که ترسی

امّا معنای شعر طبق ضبط المعجم چنین است:

اگر خونخواری کنی از که می‌ترسی و اگر به‌زاری بکشی از که می‌ترسی
با این نیمه دل از کسی نمی‌ترسم یک کیهان دل تو داری از که می‌ترسی

شمس قیس شعر را به‌تلفظ فارسی دری خوانده و غلط تقطیع کرده است. حداقل مسلّم است که بیت دوم به‌مفاعیلن تقطیع می‌شود: از ی نی مه = مفاعیلن، یا: اکی هان دل = مفاعیلن

شادروان ادیب طوسی در نشریه دانشکدهٔ ادبیات تبریز (سال ششم) مقاله‌یی درباره معانی فهلویات المعجم نوشته است.

ص ۱۳۲، س ۱۶: **و اهل همدان و زنجان:**

همدان لابد اشاره به‌اشعار باباطاهر است. امّا در مورد زنجان باید دانست که زبان قدیم این

منطقه ترکی نبوده است.

ص ۱۳۳، س ۱۱: **دل دردینم:**

این قطعه پنج بیتی از زبان مردم همدان و زنگان به‌نظر ادیب طوسی (ایران کوده، ص ۲۵۹) از جولاهۀ ابهری است (دکتر صادقی، مجله زبانشناسی، شمارۀ ۱، ص ۶۳)

ص ۱۳۵، س ۷: **مفعول به‌جای فعلاتن:**

آوردن مفعولن به‌جای فعلاتن (تشعیث) که حاصل آوردن یک هجای بلند به‌جای دو هجای کوتاه است بسیار طبیعی است و هیچ عیبی ندارد.

ص ۱۳۵، س ۸: **مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن:**

شمس قیس در اینجا اشتباه کرده است (امّا همین شعر را در بحث از بحر مضارع می‌آورد و به‌درستی به‌مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن تقطیع می‌کند). این وزن هم مثل وزن صفحۀ بعد مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن است، زیرا وزن وقتی دوری است که بتوان در وسط مصراع مکث کرد حال آن‌که باید خواند: ای خنجر مظفّرِ تو / وی گوهر مطهرِ تو. و اگر قرار است بعد از مظفر و مطهر مکث کنیم تا وزن دوری باشد، همین کار را می‌توان در مورد بیت بعد (در اژدهای رایت) هم انجام داد و به‌هرحال اشکالی وارد نیست، امّا اگر مسئله به‌طریق زیر مطرح شود قابل تأمّل است:

چطور است که همه مصاریع این دو بیت برمفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن تقطیع می‌شود. جز مصراع آخر که برمفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن تقطیع می‌گردد؟

پاسخ: وزن اصلی همان مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن است امّا شاعر حق داردبه جای دو هجای کوتاه یک هجای بلند بیاورد چنان‌که در مصراع آخر عمل کرده است. در نسخ مختلف برای رفع این به‌ظاهر اشکال در ضبط اشعار دست برده‌اند چنان‌که در دیوان انوری مصحح استاد مدرس (ص ۳۳۴) آمده است: در اژدهای رایت از باد حملۀ تو. در مورد این آمیختگی خاص اوزان دوری با غیردوری رجوع شود به‌تعلیقات فرهنگ عروضی از نگارنده.

ص ۱۳۶، س ۱۷: **گر یار نگارینم:**

از امیر معزی (تاریخ ادبیات آربری، ص ۱۳۶)

ص ۱۳۷، س ۴: **ای مُلک، مهین رکن تو را:**

از انوری (دیوان، ج ۱، ص ۷۱) به‌این صورت:

ای ملک، بهین رکن تو را کلک وزیرست   کلکی که فلک قدرت و سیاره مسیرست

ص ۱۳۷، س ۷: **ای مُلک تو را:**

از انوری (ج ۱، ۵۰۳)

ص ۱۳۷، س ۲۲: **نرگس ز نشاط ماه فروردین:**

از امیر معزی (دیوان، ص ۵۰۹ و مدارج‌البلاغه، ص ۱۴۰)

ص ۱۴۰، س ۲: **رودکی:**

این داستان به‌نحو دیگری در تذکرةالشعرا (ص ۲۶ و ۲۷) آمده است و پیداست که دولتشاه المعجم را در دست نداشته است. در آنجا به‌جای رودکی از وهب‌بن الکعب و ابودلف عجلی نام می‌برد. جهت تفصیل ماجرا رجوع کنید به‌سیر رباعی در شعر فارسی. شبیه به‌این داستان‌ها در مقدمهٔ دیوان اشعار لی‌پو شاعر معروف چینی هم دیده می‌شود.

ص ۱۴۰، س ۷: **غزنین:**

در یادداشت‌هایی که گویا میرزا فضلعلی آقای تبریزی در مورد المعجم نوشته و برای علامه قزوینی فرستاده (یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۲۲) آمده است: «رودکی در غزنین چه می‌کرد؟ وی در بخارا پایتخت سامانیان بود یا در بلخ و سمرقند و نحوه. گویا مصنّف پایتخت سامانیان را با پایتخت غزنویان به‌هم اشتباه کرده است».

ص ۱۴۰، س ۸: **دید:**

ظاهراً شمس قیس رودکی را کور نمی‌دانست.

ص ۱۴۰، س ۱۲: **به‌قد چو سرو بلند:**

در دیوان انوری (ج ۱، ص ۲۵۰) قصیده‌یی است به‌مطلع:

برمن آمد خورشید نیکوان شبگیر به‌قد چو سرو بلند و به‌رخ چو بدر منیر

و چنان‌که ملاحظه می‌شود مصراع دوم این بیت، مصراع اول بیت متن است.

ص ۱۴۱، س ۱۵: **مصرّع و مُقفی:**

مراد از مصرّع بیت اول رباعی است که هردو مصراع آن قافیه دارند و مراد از مقفّیٰ بیت دوم است که فقط مصراع دوم آن قافیه دارد. امّا این سخن شمس قیس صحیح نیست زیرا رباعیات کهن غالباً چهار قافیه‌یی هستند نه خَصیّ و اساساً یکی از معاییر اصالت و کهنگی رباعی همین مسأله است.

ص ۱۴۱، س ۱۶: **ترانه:**

این ریشه‌شناسی عامیانه است.

ص ۱۴۱، س ۱۸: **میزان:**

میزان برج هفتم از بروج دوازده‌گانه است. این که طالع ابداع رباعی را در برج میزان قلمداد کرده است به‌سبب معنای لغوی میزان است که ترازوست (در مهرماه شب و روز مساوی می‌شود) و با وزن و موزون همریشه است. در ضمن میزان یکی از دو خانهٔ زهره (رب‌النوع

موسیقی) است، چنان که مولانا می‌گوید:

ای مطرب صاحبدل در زیر مکن منزل   کان زهره به‌میزان شد، تا باد چنین بادا

ص ۱۴۱، س ۱۸: **ماه و زهره:**

چو بردز رفت بام دز چنان بـود   که ماه و زهره را با هم قران بود

مختصر ویس و رامین، ص ۳۴

ص ۱۴۱، س ۱۹: **از تثلیث ناظر:**

در حاشیه اقدم نسخ المعجم (مورخ ۷۳۹) آمده است: «و چون زهره و عطارد در وسط‌السما باشند، آفتاب از تثلیث بدیشان ناظر نتواند بود، جهت آنک این دو کوکب را با آفتاب جز مقارنه که آن را احتراق ایشان خوانند هیچ نظر دیگر متصوّر نیست» (حرّره اوحد بن اسعدبن بهرام المستوفی اَنجحَ اللهُ مسؤلَه و اسعفَ مأمولَه).

«یعنی ناظر به‌طالع نه به‌زهره و عطارد که آن وضع ناممکن است امّا می‌شاید که زهره و عطارد و قمر در سرطان باشند که وسط‌السماست و آفتاب در جوزا برتثلیث طالع بود و این وضعی ممکن‌الوقوع است» (حرره اوحدبن اسعد المستوفی).

ص ۱۴۲، س ۱۳: **مربع‌الاجزا:**

به‌نظر نمی‌رسد که این سخن شمس قیس درست باشد. رباعی در عربی به‌معنی چهارتایی است. چون این گونه شعر چهارمصراع داشت به‌آن رباعی گفتند. چنان که در فارسی (مقدمه دیوان شرفشاه) به‌آن چهاردانه گفتند. امّا خود این سخن هم که بحر هزج در اشعار عرب مربع‌الاجزا آمده است سخن روشنی نیست. همهٔ بحرها مربع‌الاجزا هم آمده‌اند امّا اگر مراد اصل بحر است که چنین نیست و هزج در اصل دایره مسدس است.

ص ۱۴۳، س ۹: **خواجه امام حسن قطّان:**

فیلسوف و ریاضی‌دان و طبیب، متولد ۴۶۵ در مرو. در ۵۴۸ در فتنهٔ غزان شهید شد. در مرو به‌شغل طبابت مشغول بود. کتاب معروف او در ریاضیات «کیهان شناخت» است.

ص ۱۴۴، س ۶: **ترا شوم:**

در خاقانی هست (۷۳۴): گفتی که ترا شوم مدار اندیشه. این مصراع در رباعیات منسوب به‌حافظ هم (نسخهٔ خانلری، ص ۱۱۰۵) آمده است.

ص ۱۴۶، س ۱۷: **و بعضی شعرا:**

عجیب است که در بحث از رباعی اسمی از خیام نمی‌برد، پیداست که خیام در قرن ششم و حتی اوایل قرن هفتم به‌شاعری معروف نبوده است. در چهارمقاله هم که شرحی از خیام آمده به‌شاعری او اشاره نشده است. از قدیم‌ترین مآخذ که رباعی خیام را با نام او آورده‌اند یکی تفسیر

قرآن امام فخر رازی (متوفی در ۶۰۶) و دیگری مرصادالعباد (تألیف شده در ۶۲۰) است.

ص ۱۴۶، س ۱۷: **ابوطاهر خاتونی:**

«از شاعران قرن ششم (متوفی در حدود ۵۳۰). چون در خدمت گوهرخاتون زوجهٔ محمدبن ملکشاه بود به‌او خاتونی گویند. خاتونی را به‌شغلی به‌جرجان فرستادند. او این شغل را دون رتبهٔ خویش شمرد و مختص‌الملک صاحب دیوان استیفا را هجو گفت» (مأخوذ از فرهنگ فارسی دکتر معین). شاید این چند بیت از همان هجو باشد.

ص ۱۴۷، س ۳: **تصریع نگاه داشته:**

یعنی در هردو مصراع قافیه آورده است.

ص ۱۴۷، س ۵: **سروی گر سرو:**

مسعود فرزاد در مقالهٔ مسأله هشتصد ساله وزن رباعی (خرد و کوشش، ۱۹، تابستان ۱۳۵۷) می‌گوید وزن آن، وزن رباعی نیست بلکه چنین است: لن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (که معادل سنتی آن چنین است: مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع). دلیل این که گاهی با وزن رباعی یکی می‌شود این است که هم فعلاتن و هم مفتعلن پس از تسکین (یا به‌قول فرزاد سکته) مفعولن می‌شوند. رک سیر رباعی، نشر علم، ص ۲۵۳.

ص ۱۴۷، س ۱۴: **مر مارا:**

به‌نظر دکتر فشارکی به‌جای «مر» همی درست است.

ص ۱۴۸، س ۵: **همیشه شادمان باش:**

چون شمس قیس مکفوف (مفاعیلُ) نوشته است مرحوم قزوینی واوی افزود. امّا این وزن دوری است: مفاعلن فعولن / مفاعلن فعول و ش در وسط هردو مصراع زاید برتقطیع است. شمس قیس به‌وزن دوری علم نداشته است، لذا در اسم وزن مکفوف آورده است (نمی‌توانسته مقصور بگوید، چون قصر در حشو واقع نمی‌شود).

ص ۱۴۸، س ۱۰: **بَرْ فردوس:**

ظاهراً شمس قیس شعری را برداشته و دو کلمهٔ اول آن را تغییر داده است، حتماً در آن شعر کلمه اول مصراع اوّل بَرِ بوده است (و مثلاً اول مصراع دوم: مرا هر دم) و وزن چهار بار مفاعلین. این وزن مفعولن مفاعیلن... موزون و صحیح نیست.

ص ۱۴۸، س ۱۶: **دو چشمّ:**

در عروض قدیم هرجا مصوت کوتاه را اشباع کنند آن را با علامت تشدید نشان می‌دهند. شمس قیس هم «چشمی» خوانده است و چشمّ نوشته است. اگر اشباع نمی‌کرد «دو چشم من» مفاعلن می‌شد چنان که در نسخه ذ به‌جای مفاعیلن، مفاعلن آمده است.

ص ۱۴۹، س ۲: **حشرآوردن:**

حشرآوردن و حشرکردن به‌معنی حمله کردن به‌جماعت است، چنان که در مجمل‌التواریخ والقصص آمده است: «چون غزان را خبر شد یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند» و در تاریخ بیهقی آمده است «و نماز دیگر خبر رسید که خصمان به‌دو فرسنگی باز آمدند و حشر آوردند». حشر به‌معنی سپاه غیرمنظم و چریک است (رک: لغت‌نامه ذیل حشر).

ص ۱۴۹، س ۷: **مفعولن مفاعیلن...:**

این چنین وزنی کاملاً غلط است، اختلاف مفعولُ و فاعلن را می‌توان به‌نحوی تعبیر کرد امّا توجیه اختلاف مفعولن و فاعلن به‌هیچ وجه ممکن نیست.

ص ۱۵۰، س ۲: **بندار رازی:**

شاعر نیمهٔ اول قرن پنجم. علاوه برفهلوی به‌پارسی و عربی هم شعر می‌گفت. معاصر صاحب‌بن عباد و مدّاح مجدالدولهٔ دیلمی بود. دیوان او در قرن ششم رایج بود و شاعران آن قرن در مقام تفاخر از او نام برده‌اند:

در نهانخانهٔ طبعم به‌تماشا بنگر تا ز هرزاویه‌یی عرضه دهم بنداری

ظهیر فاریابی

سردار اهل فضلم و بندار نظم و نثر آرد سجود من سر بندار ری‌نشین

خاقانی

ص ۱۵۲، س ۵: **دست کسی:**

از سنایی (دیوان، ص ۶۹۷)

ص ۱۵۲، س ۱۵: **پس چو تویی نگار من:**

المعجم مصحح استاد مدرس کلمهٔ «نگار» را ندارد و در این صورت وزن مختل است.

ص ۱۵۳، س ۱۵: **دلبر بتی شکّرلبی:**

اگر می‌گفت عمداً همی خواهد دلم بربودنا تناظر کامل برقرار می‌شد و وزن درست بود. به‌قول دکتر فشارکی «سیمین‌بر» درست است. امّا در حال حاضر مصراع دوم یک هجا کم دارد. در المعجم از این گونه ابیات باز هم آمده است و معلوم نیست که آیا شمس قیس خود دست برده یا این استثنا در اشعار قدما بوده است؟

ص ۱۵۴، س ۱۷: **بی تو مرا:**

تشدید به‌سبب این است که «تو» را اشباع کرده است.

بیت از رودکی (ص ۴۹۹، چاپ تاجیکستان، ۱۹۵۸، چاپ براکینسکی، ص ۹۷) است:

ای دل سزایش بری باز بر چنگل عقابی

بی‌تو مرا زنده نبینند   من ذره‌ام تو آفتابی

امّا بیت اول آن غلط است زیرا مصراع اول بروزن مستفعلن فاعلن و مصراع دوم بروزن فاعلاتن فاعلاتن است و اگر بخواهیم آن را به‌وزن بیت دوم درآوریم باید کلماتی بیفزائیم: ای دل سزایش (می) بری (هان!) / (پس) باز برچنگال عقابی. امّا بین این دو بیت ارتباطی به‌نظر نمی‌رسد و ظاهراً از دو شعر مختلفند.

ص ۱۵۶، س ۱۲: **ای به‌استحقاق:**

از انوری (ج ۱، ص ۳۱۹) به‌این صورت:

ای به‌استحقاق شاه شرق را قایم مقام   وز قدیم‌الدهر شاهان پیشوای خاص و عام

ص ۱۵۶، س ۱۵: **حبذا بزمی:**

از انوری (ج ۱، ص ۴۶۵)

ص ۱۵۶، س ۱۸: **ای به‌گوهر:**

از انوری (ج ۱، ص ۴۰۹)

ص ۱۵۷، س ۳: **جرم خورشید:**

از انوری (ج ۱، ص ۲۹۴)

ص ۱۵۷، س ۱۷: **دلم ای دوست:**

از انوری (ج ۱، ص ۴۸۱) به‌این صورت:

دلم ای دوست تو داری، دانی   جان ببر نیز که می‌بتوانی

با نسخه بدل‌های مختلف که هیچکدام متن ما نیست.

ص ۱۵۸، س ۸: **ای به‌شاهی:**

از انوری (ج ۱، ص ۱۲۲) با واو: مشتری طلعت و مریخ نبرد

ص ۱۶۱، س ۲: **پسرا گر تو بخواهی:**

«...به‌سبب خطایی که در تلفظ کلمهٔ «شغل» و درنتیجه در تقطیع بیت مرتکب شده، وی با همهٔ فضل و دانش برای جستن تلفظ صحیح کلمهٔ شغل قصور کرده و به‌لغت مراجعه نکرده تا بداند که واژهٔ شغل را بالفتح و فتحتین و بالضم و ضمتین ضبط کرده‌اند... اگر کلمه شغل را مثلاً به‌فتحتین تلفظ می‌کرد این نقیصه مرتفع می‌شد.

پسرا گر فعلاتن / تو بخواهی فعلاتن / شَغَل ما فعلاتن» محسن ذاکرالحسینی، آینده، سال پانزدهم، ص ۵۸۰

ص ۱۶۳، س ۵: **حیدر شرع:**

از انوری (ج ۱، ص ۹۲) بدون واو از قصیده‌یی به‌مطلع:

نوش لب لعل تو قیمت شکّر شکست — چین سر زلف تو رونق عنبر شکست

ص ۱۶۳، س ۱۱: **مفتعلن فاعلن... مفاعلن فاعلان:**

چون وزن دوری است و عین سماع از تقطیع ساقط است، در این گونه موارد آوردن فاعلاتْ برفاعلان ارجح است.

ص ۱۶۳، س ۱۶: **کیست که:**

از قصیده معروف جمال‌الدین اصفهانی در تعریض به‌خاقانی.

ص ۱۶۴، س ۱: **در بسیط نباشد:**

علامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «گویا حق با آن کس است که این شعر و امثال آن را از مطوی بسیط می‌شمرد و اعتراض مصنّف غیروارد است چه نون «بذان» در تقطیع ساقط است کما تقدَّمَ نظیره، پس برفاعلن تقطیع می‌شود نه برفاعلان».

مراد شمس قیس از این بیت، تمام شعر است نه خود بیت (وگرنه اعتراض قزوینی وارد است). شعر دوری است و حروف زاید دارد، مثلاً: نه هرکه دو بیت گفت لقب ز خاقان برد. ت گفت زاید است و برمبنای عروض قدیم به‌فاعلن تقطیع نمی‌شود.

امّا به‌نظر می‌رسد بحث شمس قیس اساساً بحث دیگری بوده است مراد او از مطوی بسیط مطوی خالی یعنی فاعلاتُ است که در ازاحیف منسرح آمده است و چون وزن دوری را نمی‌دانسته می‌گوید در وسط شعر فاعلاتُ نمی‌آید (حال آن‌که نباید فاعلاتُ بگوید، فاعلاتْ در اوزان دوری می‌آید ولی شمس قیس ناظر به‌همین اشکال به‌جای فاعلاتْ، فاعلان می‌نویسد).

ص ۱۶۴، س ۸: **ملک مصون است:**

بیت از انوری است (ج ۱، ص ۸۶)

ص ۱۶۵، س ۱۵: **بخوابنید:**

خوابنیدن به‌معنی خوابانیدن در متون کهن مرسوم بود (← تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۱۰۸)

بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود — مصلحت دید علی آن فتنه‌ها چون خوابنید

انوری (طرائق‌الحقایق، ج ۲، ص ۵۹۲)

برهمین قیاس خوانیدن هم داریم. این بیت شاهنامه (ضبط بروخیم)

چو از دفتر این داستان‌ها بسی — همی‌خواند خواننده بر هرکسی

در برخی از نسخه‌ها چنین است:

چو از جمله این داستان‌ها بسی — بخوانید خواننده بر هرکسی

(اساطیر و آئین‌های ایران و چین، ص ۷۸)

ص ۱۶۶، س ۵: **دلبر من کجا رفت:**

«ناگفته نماند که همین بیت را بروزن دو بار فاعلاتن فعولان [یعنی ذوبحرین است] مساوی فاعلن فاعلن فاع یا فاعلن فاعیلیان نیز می‌توان تقطیع کرد»

محسن ذاکرالحسینی، آینده، سال پانزدهم، ۵۸۰

ص ۱۶۶، س ۹: **نایَمْتُ:**

در اقدم نسخ اعراب دارد: نایَمْتُ. معلوم است که در آن زمان هم مانند امروز به‌هنگام حرکت دادنِ ساکن، ه به‌کار می‌بردند.

ص ۱۶۶، س ۹: **مفتعلن فاعلات:**

چون دوری واضح است (یعنی مکث در وسط شعر صریح است) بیت مربع گفته نه مثمن و نیز فاعلاتْ آورده.

ص ۱۶۶، سطر آخر: **آن روشنایی:**

«اصولاً عروض‌المعجم برداشتی از عروض عرب است و شمس قیس به‌تساوی طرفین بیت توجهی نداشته وگرنه «گشته نهان» را با اندک اشباع در تلفظ می‌توانست برمستفعلن تقطیع کند»

محسن ذاکرالحسینی، آینده، سال پانزدهم، ص ۵۸۰

وزن دوری است: مستفعلن فاعلن / مستفعلن فاعلن

ص ۱۶۸، س ۱: **روی مگردان:**

«بهتر بود وزن این بیت را دوری یا به‌قول خواجه نصیر چهارخانه می‌دانست و آن را برچهار بار مفاعلن‌فع تقطیع می‌کرد که در صدر بیت مفاعلن بنا به‌قاعدهٔ معمول در قدیم به‌مفتعلن بدل گردیده»

محسن ذاکرالحسینی، آینده، سال پانزدهم، ص ۵۸۱

آقای دکتر وحیدیان کامیار هم در مقالهٔ «بررسی اوزان دوری» تقطیع شمس قیس را غلط خوانده و وزن را دوری دانسته است.

ص ۱۶۸، س ۱۴: **بیت مربع مخبون:**

استاد مدرس رضوی در حاشیه نوشته‌اند «در نسخهٔ اصل، م، آ: «مخبون مطوی» دارد و ظاهر آن است که کلمهٔ مطوی زائد است چه علاوه برآن که نسخهٔ ذ، ع کلمهٔ مطوی را ندارد تقطیع بیت در تمام نسخ مستعفلن فعولن است و صحیح بودن کلمهٔ مطوی مستلزم غلط بودن مستفعلن است در جمیع نسخ. و دیگر آن که از نسخهٔ ذ که به‌جای «مربع مخبون مطوی مکشوف»، «مربع سالم صدرین مخبون مکشوف ضربین» دارد به‌خوبی زائد بودن کلمهٔ مطوی معلوم می‌شود، چه سالم بودن صدرین دلیل زاید بودن کلمهٔ مطوی است. و مرحوم علامه قزوینی در نسخهٔ چاپی کلمهٔ مطوی را صحیح دانسته و مستفعلن را به‌مفتعلن تصحیح نموده و نوشته‌اند: «اصل نسخه

مستفعلن دارد و این غلط است به‌جهت این که اگرچه تقطیع به‌مستفعلن نیز می‌توان کرد ولی در این صورت کلمهٔ مطوی لغو خواهد بود».

ص ۱۶۹، س ۲۲: **در عروض ماهر نباشد:**

یعنی باید بداند که وزن اصلی مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن‌فع است و به‌اصطلاح عروض جدید شاعر مختار است که به‌جای دو هجای کوتاه یک هجای بلند بیاورد (چنان که در دو بیت اول کرده است) امّا عکس آن صحیح نیست و این بحث شمس قیس از این لحاظ بسیار مهم است. امّا از نظر سبک‌شناسی باید توجه داشت که اگر کسی حرمت روی و حشمت بوی را بدون کسرهٔ اضافه بخواند (و لذا به‌مفعولن تقطیع کند) بلااشکال است.

ص ۱۷۰، س ۱۴: **مفاعیلُ فاعلات:**

در چاپی در مصراع دوم مفاعیل فاعلاتُ آورده که مسلماً غلط است زیرا وزن دوری است و لذا فاعلاتْ صحیح است (و اگر کلمه وسط به«مصوت بلند + نون» ختم شود فاعلان هم می‌آورد)

ص ۱۷۱، س ۱۱: **ای رایت رفعت:**

انوری (ج ۱، ص ۳۳۶)

ص ۱۷۱، س ۱۴: **ای خنجر مظفر:**

انوری (ج ۱، ص ۳۳۴)

شمس قیس تقطیع کرده است:

مفعولُ فاعلات مفاعیل فاع‌لاتن و علامه قزوینی نوشته است «این تقطیع مخالف است با آن چه مصنف در ورق (F^{6}_{74})گفته است که بنای این قصیده برمفعولُ فاع‌لاتن مفعولُ فاعلاتن است مگر یک بیت که در آنجا مذکور است».

چنان که در تعلیقات فرهنگ عروضی مفصلاً بحث کرده‌ام اختلاط وزن دوری با غیر دوری است که در اشعار برخی از شعرای قرن ششم چون انوری و خاقانی بود. وزن اصلی همان مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن است که با تسکین (آمدن یک هجای بلند به‌جای دو کوتاه) دوری می‌شود یعنی مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن.

ص ۱۷۱، س ۱۷: **ای عید دین دو دولت:**

انوری (ج ۱، ص ۱۱۸)

ص ۱۷۱، س ۲۰: **ای بارگاه صاحب:**

انوری (ج ۱، ص ۳۴۳)

ص ۱۷۲، س ۱: **مست شبانه بودم:**

انوری (ج ۱، ص ۲۰۵)

ص ۱۷۲، س ۱۰: **ای کرده:**

ظهیر فاریابی (دیوان، ۱۱۸)

ص ۱۷۵، س ۸: **به‌سنبل چون مر سمن را:**

در چاپی در محل قافیه در هردو مصراع «نکویی» ضبط شده و لذا علامه قزوینی نوشته است: «علاوه براضطراب معنی قافیهٔ این بیت صحیح نیست».

ص ۱۷۶، س ۱۱: **ترک خوب‌روی را:**

این بیت در معیارالاشعار (ص ۴۷) هم آمده است.

ص ۱۷۶، س ۱۴: **از وفا چه برگردی:**

«...مربع که آن را مشطور نیز گویند در یک بحر با مثمّن آن در ماهیت وزن عروضی هیچ تفاوت ندارد بلکه منوط به‌اعتبار است، یعنی اگر یک بیت را که قابل هردو حالت تربیع و تثمین باشد، به‌اصطلاح معروف چهارپاره و چهارلختی اعتبار کنیم مشمول مربع و مشطور می‌شودو اگر هشت پاره و هشت لختی حساب کنیم آن را مثمّن نیز می‌گویند.

از باب مثال همین مؤلف المعجم در بحر رجز این بیت امیرمعزی را که بروزن هشت مستفعلن است تحت عنوان رجز سالم مثمن آورده است:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تا یک زمان زاری کنم برربع و اطلال و دمن

و هم وزن آن را تنها به‌ملاحظهٔ این که چهارپاره اعتبار کرده باشند جزو مربع آن بحر شمرده است:

ای بهتر از هرداوری بگشای کارم را دری

و چهارپارهٔ ذیل را که بروزن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفعول است مربع مقطوع ضرب شمرده است:

غالیه زلفی و به‌رخ سرخ‌تر از گلناری

و نیز در بحر مقتضب که با منسرح در یک دایرهٔ عروضی که آن را مختلفه گویند واقع است برای مربع مطوی مقطوع آن بحر بروزن فاعلاتُ مفتعلن فاعلات مفعولن مثال می‌آورد:

از وفا چه برگردی چون مرا سمر کردی

و حال آن که صدها غزل و قصیده عیناً برهمین وزن بدون کم و زیاد در دواوین شعرا به‌صورت مثمّن است نه مربع. حافظ می‌گوید:

عمر را غـنیمت دان آن قـدر کـه بـتوانـی   حاصل حیات ای جان یک دم است تا دانی
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گـفت   بـــا طـــبیب نـــامحرم راز درد پـــنهانی

و همین مثمن را چون چهارپاره بنویسیم و بخوانیم داخل مربع خواهد شد. خلاصه این که مربع و مثمن و همچنین نظایرش از وافی و مجزوء و مـنهوک هـمگی از عـوارض و احـوال اعتباری منظومات است و به‌هیچ وجه باعث تغییر و اختلاف اوزان عروضی نمی‌شود».

همایی، مختاری‌نامه، ص ۳۵۱

ص ۱۷۸، س ۳: **اگر محوّل:**

انوری (ج ۱، ص ۴۱)

ص ۱۷۸، س ۹: **سپهر رفعت:**

انوری (ج ۱، ص ۱۵)

ص ۱۷۸، س ۱۲: **شبی گذاشته‌ام:**

انوری (ج ۱، ص ۱۹۵)

ص ۱۷۸، س ۱۷: **تو آن کریمی:**

انوری (دیوان چاپ نفیسی، انتشارات پیروز، ۱۳۳۷، ص ۳۸۹ جزو مقطّعات)

ص ۱۷۹، س ۲: **زهی ز عدل تو:**

انوری (ج ۱، ص ۴۳۹)

ص ۱۷۹، س ۵: **برمن آمد:**

انوری (ج ۱، ص ۲۵۰)

ص ۱۸۱، س ۱۶: **طرازی تیر:**

تیر ساخت طراز. طراز شهری در ترکستان شرقی در سرحد چین بود (امروزه در قزاقستان). استاد مدرس در لغتنامهٔ المعجم «آرایش و راستی تیر» معنی کرده‌اند.

ص ۱۸۱، س ۱۶: **برکشیده:**

هم برکشیده درست است (کمان را برکشیدن) و هم پُرکشیده. تا انتها کشیده. در المعجم استاد مدرس بُر [= پُر] کشیده است.

ص ۱۸۲، س ۹: **عقیق را:**

یک هجای بلند کم دارد و مثلاً باید چنین باشد: عقیق را چو بسایندنیک سوده‌گرانان و همین اشکال را دارد مصراع: کمان بابلیان دیدم...

ص ۱۸۲، س ۱۳: **مرغ مسمّن:**

مرغ فربه و چرب.

ببین هرچاشت باری نسر طائر　　بـه‌خوان هـمّتم مـرغ مسـمّن

خاقانی، دیوان، ۳۱۸

ص ۱۸۴، س ۱۰: **نقش طبیعی:**

از قطعات انوری (ج ۲، ص ۶۰۰) به‌مطلع:

گرچه شب سقطهٔ من هرکه دید　　پاره‌یی از روز قیامت شـمرد

ص ۱۸۴، س ۱۳: **هرکه تواند:**

از قطعات انوری (ج ۲، ص ۶۵۴)

ص ۱۸۸، س ۶: **می‌آرد شرف مردمی پدید:**

«دو بیت از شعر معروف رودکی را بدین گونه نقل و تقطیع کرده است:

مــــی‌آرد شـــرف مـــردمی پـــدید　　آزاده نـــــژاد از درم خـــــرید

مــــفاعیل مــــفاعیل فـــاع‌لان　　مــــفعول مــــفاعیل فـــاع‌لان

هرآن گه که خوری می خوش آنگه است　　خـــاصه چـــو گـــل و یـــاسمین دمـــید

مــــفاعیل مــــفاعیل فـــاع‌لان　　مــــفعول مــــفاعیل فـــاعلان

گویا در بعضی منابع (نمونهٔ اشعار رودکی ص ۱۹ و ۲۰)، لیلا صالح رامسری، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰) مصراع‌های دوم این ابیات با واو عطف آغاز شده یعنی: و آزاده نژاد از درم خرید و خاصه چو گل و یاسمین دمید.

بدین ترتیب تقطیع رکن ابتداء هردو مصراع برمفاعیل صحیح است نه مفعول و آوردن واو عطف در آغاز مصراع از مختصات شعر قرون اولیهٔ نضج سخن پارسی است و رودکی خود در اشعار دیگر نیز همین کار راکرده مثلاً در این بیت:

کهن کند به‌زمانی همان کجا نـو بـود　　و نو کند به‌زمانی همان که خلقان بود»

محسن ذاکرالحسینی، آینده، سال پانزدهم، ص ۵۸۲

مصراع اول را می‌شود به‌این شکل خواند: می‌آرد شرف مرد، می‌پدید که شاید مرجّح هم باشد.

ص ۱۸۸، س ۱۶: **خسروی:**

حکیم خسروی سرخی از شاعران و فاضلان قرن چهارم که به‌فارسی و عربی شعر می‌گفت.

ص ۱۸۸، س ۱۷: **چنان دانی کِم خواستار نیست:**

«به‌استثناء برخی منابع (پاسداران سخن، چکامه‌سرایان، ص ۵۱، دکتر مظاهر مصفا، انتشارات زوّار مشهد) واو عطف از ابتدای مصرع دوم ساقط شده است: «و یا شهر مرا جز تو یار نیست»

محسن ذاکرالحسینی، آینده، سال پانزدهم، ص ۵۸۲

ص ۱۸۹، س ۴: **صحی:**

مخفّف صحیح. ظاهراً در آغاز تلفظ «ح» (چنان که عین) عربی در آخر کلمات عربی برای ایرانیان دشوار بود. در عربی صِحّی منسوب به‌صحت داریم که در اینجا مراد نیست زیرا صحی را در مقابل خَلَق بیت بعد آورده است.

ص ۱۸۹، س ۱۷: **ابوالحسن اورمزدی:**

از شاعران اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم (تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، ج ۱، ص ۳۴)

ص ۱۹۱، س ۱۴: **باغ سرمایه:**

بیت از انوری است.

ص ۱۹۱، س ۱۷: **ای ز رای تو:**

بیت از انوری است.

ص ۱۹۲، س ۱۲: **غمزه چون تیر زلف چون قیر:**

وزن دوری است فاعلن‌فع / فاعلن‌فع

ص ۱۹۲، س ۱۵: **روی چون آینه:**

«در این بیت صدرین را به‌جای فاعلاتن بر مفتعلن نیز می‌توان تقطیع کرد»

محسن ذاکرالحسینی، آینده، سال پانزدهم، ص ۵۸۳

ص ۱۹۲، س ۱۷: **هیچ ذوق ندارد:**

این که می‌گوید هیچ ذوق ندارد به‌سبب این است که در عروض سنتی بحر خفیف مسدّس است نه مثمّن. امّا مثمّن (فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن) آن دیگر خفیف نامیده نمی‌شودبلکه به‌آن غریب یا جدید می‌گویند و بسیار هم زیباست:

صنما خرگه توام که بسازی و برکنی   قلمی‌ام به‌دست تو که تراشی و بشکنی

ص ۱۹۳، س ۱۲: **ثقیل‌تر آمده:**

زیرا بحر مشاکل هم مسدّس است و اگر مثمن شود باید دوری محسوب شود یعنی شاعر در وسط هرمصراع مکث کند مثل بیت زیر از مولوی:

گفتمش دل ببردی، خود کجایش سپردی   گفت نی من نبردم، بُرد عیار دیگر

ص ۱۹۳، س ۱۶: **ای پسر مَی بیار:**

«در صفحهٔ ۱۶۲ [ص ۱۸۲ چاپ حاضر] بیت مرفوع از بحر مجتث این شاهد را آورده است:

ای پسر می بیار و باز بربط   مرغ مسمّن بیار و بازبر بط

فاعلن فاعلاتن فاعلاتن   مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

شمس قیس همین بیت را در صفحهٔ ۱۷۲ [۱۹۳ چاپ حاضر] مثال بیت مسدس محذوف از بحر مشاکل ذکر کرده و به‌جای مرغ مسمّن، مرغ فربه نوشته و ظاهراً همین درست است زیرا دو مصراع، مطابقت عروضی پیدا می‌کنند چنان که نسخهٔ «ذ» هم مرغ فربه ضبط کرده و برفاعلان فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کرده است». محسن ذاکرالحسینی، مجلهٔ آینده، سال پانزدهم، ص ۵۸۲

ص ۱۹۴، س ۱: **اج ته:**

از تو بدکردن است و از من بد بردن و از تو خونابه دادن است و از من خوردن، اگر می‌نالم تو به‌ناله‌ام گوش نکن که از تو شمشیر خوش است و از من گردن.

ترجمهٔ منظوم:

ز تو بد کردن و بد بردن از من — ز تو خونابه دادن خوردن از من

وگر نالم تو وا نالم مکن گوش — ز تو شمشیر خوش بی، گردن از من

شبیه به‌این در منظومهٔ درخت آسوریک (ص ۴۳) آمده است «جمن وذ بردن و ویداذخواری» یعنی ز من بد بردن و بیدادخواری که وزن آن هم اتفاقاً هزج مسدس محذوف است.

ص ۱۹۴، س ۱۲: **لحن اورامین:**

«این بیت به‌ضبط فرهنگ جهانگیری از بندار رازی است» مدرس رضوی

ص ۱۹۴، س ۱۲: **اورامین:**

در المعجم مصحّح استاد مدرس رضوی اورامن: «نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است و شعر آن به‌زبان پهلوی باشد (برهان قاطع)» (علامه قزوینی).

«اورامَن: لحنی از موسیقی قدیم تقریباً مطابق بحر هزج مسدس که فهلویات را بدان می‌خواندند» (فرهنگ فارسی معین). در این بیت ضبط اورامین براورامَن مرجّح است چون اگر اورامن باشدبایدبعد از آن Va به‌تلفظ عربی آورد امّا بعد از اورامین O تلفظ می‌شود. در صفحهٔ ۱۹۷ اورامیان آورده که جمع اورامی مخفف اورامین است (مثل زمین، زمی، آستین، آستی).

ص ۱۹۴، س ۱۲: **سماع خسروی:**

در شعر مسعودسعد «پهلوانی سماع» آمده بود معادل خسروانی سرود، اسم لحنی و آهنگی است.

ص ۱۹۴، س ۱۹: **خورکم زهره نی:**

خورشیدی که مرا زهرهٔ آن نیست که سایه‌اش را ببوسم (سا = سایه؟) خود را آن دسترس نمی‌بینم که پایش را ببوسم... ای خدا می‌شود بروم آن خانه (خا) را ببوسم؟ معنی مصراع سوم روشن نیست. بواژی شاید به‌معنی بگویی باشد نهاپا ظاهراً نهد پا. در یکی از نسخه بدل‌ها «کم

کدامش» آمده است. احتمال این که کو «گر» باشد هم هست. معنی تقریبی چنین است: اگر بگویی به‌کدام خانه پا می‌نهد.

ص ۱۹۵، س ۳: **مصراع ضرب بروزن مشاکل:**

اینجا هم باید گفت که وزن همان هزج مسدس محذوف است منتها شمس قیس شعر محلّی را به‌تلفظ فارسی رسمی خوانده است. در «نینم» ی را باید مجهول خواند: نِ نم آن دس = مفاعیلن، وِشه خودا = مفاعیلن.

ص ۱۹۶، س ۱۳: **پنج بیت متوالی:**

چنان که قبلاً گفتم دیوان بندار در قرن ششم معروف بود. کاملاً پیداست که شمس قیس دیوان همشهری خود را در دست داشته و به‌دقت خوانده بود. در صفحهٔ بعد هم جملاتی دالّ برهمین معنی وجود دارد.

ص ۱۹۶، س ۱۷: **الکافی فی العروضین و القوافی:**

ابوطالب تبریزی اصفهانی متوفی در ۱۲۲۱ قمری کتابی دارد به‌نام الکافی فی علمی العروض و القوافی که تقلید از این اسم است.

ص ۱۹۶، س ۲۱: **تجشّم:**

تجشّم یعنی «رنج برخود نهادن، رنج بردن، تکلّف» (فرهنگ فارسی معین). تجشّم نموده بودند یعنی خود را به‌زحمت انداخته بودند و برای دیدار من آمده بودند. تجشّم نمودن به‌معنی «قدم رنجه کردن و رنج راه را به‌قصد دیدار پادشاه برخود هموار ساختن» (استاد همایی) در این بیت عثمان مختاری (دیوان، ص ۳۳۲) آمده است:

روی به‌درگاه شاه شرق نهادن　　از همگان خدمت است و ز تو تجشّم!

این واژه در متون قدیم رایج بود (مثلاً کلیله و دمنه) و همواره در مورد بزرگان (به‌رسم مؤدبانه سخن گفتن) به‌کار می‌رفت. در راحة‌الصدور (ص ۴۲۴) وقتی کیقباد می‌خواهد قدم رنجه کند و افتخار بدهد و درخت انگور را ببیند می‌نویسد: «خبر به‌کیقباد رسید تجشّم کرد و بدید»

ص ۱۹۶، س ۲۲: **به‌رسم پرسش جمال داده:**

پرسش به‌معنی احوالپرسی و جمال به‌معنی زیبایی است مراد این است که مجلس را به‌حضور خود مزین کرده بودند. یا برای احوالپرسی افتخار داده بودند.

ص ۱۹۷، س ۱: **یزیدُ فی الخلق مایشاء:**

قسمتی از آیهٔ ۱ سورهٔ فاطر (۳۵): می‌افزاید در آفرینش آن چه می‌خواهد. خلق را به‌معنی مردم گرفته و صدای خوش را در تفسیر افزونی آورده است. تفسیر این آیه به‌آواز خوش در کتب دیگر هم (مثلاً عقدالفرید، ج ۴، ص ۲۵۱ و ج ۶، ص ۷) دیده می‌شود.

ص ۱۹۷، س ۱۳: **اعتراف آورد:**

این که با کمک موسیقی شاعری را متوجه غلطش کنند یا غلط بودن شعری را نشان دهند در سنت‌های ادبی عرب سابقه داشت. از جمله داستانی است که در اغانی (ج ۱۱، ص ۱۰) و مقدّمهٔ الشعر و الشعرای ابن‌قتیبه آمده است:

«دو تن از فحول شعراء یعنی نابغهٔ [ذبیانی] و بشربن ابی‌حازم دچار اقواء می‌شدند. امّا نابغه روزی به‌یثرب اندر شد و کسی را یارای آن نبود که به‌وی بگوید در شعر تو لحن (= غلط در اعراب) و اکفاء (= اقواء) راه می‌یابد. پس کنیزکی را بخواندند و بفرمودندش که شعر او را به‌آواز برخواند. وی چنان کرد. چون نابغه در غنا یک بار «غیرمزوّدِ» (به‌کسر) شنید و یک بار «الغرابُ الاسودُ» (به‌ضم) محل خطا را دریافت و دیگر بدان دست نزد» (مقدّمهٔ الشعر و الشعرای ابن‌قتیبه، ترجمهٔ آ. آذرنوش، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۲۰۳)

ص ۱۹۸، س ۴: **بعضی عروضیان:**

مراد اخفش اوسط است.

ص ۱۹۹، س ۳: **دو عیدست:**

انوری (ج ۱، ص ۴۸۹). دنیا به‌اماله دنیی خوانده می‌شود.

ص ۱۹۹، س ۶: **به‌نام خداوند:**

شاهنامه (چاپ ژول مول، ج ۱، ص ۵۷)

ص ۱۹۹، س ۹: **فریدون فرخ فرشته نبود:**

بیت از فردوسی است هرچند در شاهنامه چاپ مسکو جزو ابیات الحاقی آمده است امّا این که برخی آن را از سعدی می‌دانند مطلقاً صحیح نیست، زیرا چنان که در مقدّمه توضیح داده‌ام هیچ شعری از سعدی در المعجم نیست.

ص ۲۰۰، س ۹: **مهر تو ای ماه نیکو سیر:**

«به‌نظر می‌رسد که این تقطیع حقیقی نباشد و تقطیع آن برمفتعلن فاعلن فاعلن یا مفتعلن فاعلاتن فعل مناسب‌تر است». محسن ذاکرالحسینی، آینده، سال پانزدهم، ص ۵۸۳

رکن‌بندی صحیح مفتعلن فاعلن فاعلن (= مفتعل) است. استاد فرزاد در مجموعهٔ اوزان شعری فارسی (ص ۶۵) می‌نویسند: «هیچ شعر دیگری به‌این وزن در زبان فارسی سراغ ندارم».

ص ۲۰۰، س ۱۴: **سجع در آن نگاه داشته:**

یعنی وزن را دوری کرده است.

ص ۲۰۰، س ۲۰: **حمید کازرونی:**

حمیدالدین کازرونی از شاعران قرن ششم.

ص ۲۰۱، س ۱: **مُذ غبتَ:**

از زمانی که ای جفاکار از نزد من غایب شدی قلب مرا خانهٔ بلا کردی.

ص ۲۰۱، س ۵: **اَحْرَقْتَ:**

قلبم را آتش زدی روحم را بیمار کردی زود کرم کن و داروی مرا بفرست.

ص ۲۰۳، س ۴: **بهرامی سرخسی:**

استاد ابوالحسن علی سرخسی بهرامی (متوفی در اوایل قرن پنجم) از شاعران دورهٔ اول غزنوی. صاحب کتاب‌های غایةالعروضین و کنزالقافیه و خجسته‌نامه. نظامی عروضی در چهارمقاله خواندن کتاب‌های او را به‌شاعران توصیه می‌کند.

ص ۲۰۳، س ۴: **بزرجمهر قسیمی:**

«قاینی، ابومنصور قسیم‌بن ابراهیم، از شاعران و ادیبان و امیران دورهٔ سبکتگین و محمود غزنوی و در شعر عربی و فارسی استاد بود» (فرهنگ فارسی معین).

ص ۲۰۹، س ۲: **مستفعلن فاعلاتن... :**

در درّهٔ نجفی به‌جای فاعلاتن، فاعلات آمده است.

ص ۲۰۹، س ۶: **مجتث است بعینه:**

در نسخه ذ که معمولاً افزوده‌های عروضی دارد بعد از این آمده است: «امّا آن چه عجم آن را مجتث نام نهاده‌اند این بحر است زیراکه در دائرهٔ عرب بحر مجتث برمستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است و عجم برمخبون آن شعر می‌گویند برمفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن، مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبون مجتث برطریق دوائر عرب مفاعلن فعلاتن فعلاتن باشد. پس آنچه عجم آن را مجتث می‌خوانند به‌حقیقْت این بحر صغیر است از دوائر مستحدث»

ص ۲۱۲، س ۲: **غایةالعروضین:**

در المعجم استاد مدرّس غایةالعروضیّین است. علامه قزوینی در مقدمهٔ خود (ص ج) به‌هردو صورت آورده است. در چهارمقاله (چاپ معین، ص ۴۸) غایةالعروضین است و علامه قزوینی در حاشیه می‌نویسد: «اگر اصل نسخه غایةالعروضیّین نبوده، مقصود از عروضین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد» و رجوع شود به‌توضیحات و تعلیقات چهارمقاله، ص ۱۵۳.

ص ۲۱۲، س ۲: **ابوعبدالله قرشی:**

امیر ابوعبدالله قرشی از شاعران و عروضیان قرن پنجم که مخترع دایرهٔ منعکسه بود. ذکر او در چهارمقاله هم آمده است. (← تعلیقات چهارمقاله، ص ۲۱۶)

تعلیقات قافیه

ص ۲۲۱، س ۱۳: **ابوعبید قاسم‌بن سلام بغدادی:**

«ابن‌سلام (ابوعُبیدالقاسم) (۷۷۴ـ۸۳۸م) در هرات زاده شد و پدرش بنده‌یی رومی بود. ابن‌سلام لغوی است امّا به‌بسیاری از علوم اسلامی هم پرداخته است. در بصره نزد اصمعی و ابوعبیده و ابوزید و در کوفه نزد کسایی و ابن‌الاعرابی درس خواند. از مهم‌ترین آثار او فرهنگ بزرگ «الغریب المصنّف» است که می‌گویند در تألیفش چهل سال رنج برد» (ترجمه از المنجد).

ص ۲۲۲، س ۸: **ماالخلقُ:**

نیستند مردم مگر از یک پدر ومادر × یا اهل جهل یا اهل علمند × یا خلق و خوی ناراستی دارند یا اهل حلمند ×گاهی در شادی و گاهی در اندوهند.

ص۲۲۳، س ۲: **مرثیهٔ هابیل:**

این ابیات جعلی به‌صور مختلف در کتب مختلف (مثلاً مجمل‌التواریخ و القصص، تذکرةالشعرا) آمده است. استاد ملک‌الشعراء بهار می‌نویسد: «حمزةبن الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف متعرض ساختگی بودن این اشعار و اغلاط آن شده است و مردی را ذکر می‌کند که مولد اخبار امم ماضیه بوده و اعراب بادیه را مهمان می‌کرده و به‌مناسبت موضوع خود از آن‌ها شعر می‌طلبیده و آن‌ها هم می‌گفته‌اند و از آن جمله این اشعار منسوب به‌آدم را ذکر کرده و سپس گوید: فنسبَ بغاوِته الی نبی من انبیاءالله شعراً رکیکاً واهی الرکن ضعیف الاسراد ذا اقواء و لم یعلم انّ الاقواء من اکبر عیوب الشعر...» (حواشی بهار در مجمل‌التواریخ، نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل هابیل)

در تذکرةالشعرا (چاپ کلالهٔ خاور، ص ۱۸) شعر چهار بیت است و جواب ابلیس هم به‌آن آمده است:

«شیخ ابوعلی مسکویه رحمةالله علیه در کتاب آداب‌العرب و الفرس این قضیه را بدین منوال بیان می‌فرماید: قال امیرالمؤمنین الحسین‌بن علی رضی‌الله عنهما کان ابی (ع) بالکوفه فی

الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیرالمؤمنین انی اسالک عن اول من قال الشعر فقال آدم(ع) قال و ماکان شعره و قال لما نزل من السماء فی الارض فرای تربتها و سعتها و هواها و قتل قابیل هابیل فقال الشعر

تغیرت البلاد و من علیها | فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم | و قلّ بشاشة وجه الملیح
فوا اسفی علی هابیل ابنی | قتیل قد تضمنه الضریح
و جاورنا عدو لیس یغنی | لعین لایموت فنستریح

فاجابه ابلیس علیه اللعنه:

تنح عن البلاد و ساکنیها | وها فی الخلد ضاق بک الفسیح
و کنت بها و زوجک فی قرار | و قلبک من اذی‌الدنیا مریح
فلم تنفک من کیدی و مکری | الی ان قاتلک الثمن الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی | یکفک من جنان الخلد ریح

این شعر در جمهرة اشعارالعرب (مکتبة الهلال، بیروت، ۱۹۹۹م، ص ۴۵) به‌شکل دیگری است:[۱]

تغیَّرت البلادُ وَ من عَلیها | فوجهُ الارضِ مُغْبرٌ قبیحُ

(سرزمین و ساکنان آن دگرگون شدند و چهرهٔ زمین غبارآلود و زشت شده است)

تَغیَّر کُلُّ ذی لونٍ و طعمٍ | وقلَّ بشاشةَ الوجهُ الصّبیحُ

(همهٔ رنگ‌ها ومزه‌ها تغییر یافتند و چهرهٔ روشن و تابان طراوت و شادابی‌اش کم شده است)

و جاوَرَنا عدوٌ لیسَ یُفْنی | امینُ لایموتُ فَنَسریحُ

(دشمن فناناپذیری همسایهٔ ما شده است که نابود نمی‌شود تا از شرّ او راحت شویم)

ایا هابلُ اِقْتِلتَ فانَّ قلبی | علیک الیومَ مُکتسبٌ قریحُ

(ای هابیل اگرچه کشته شده‌ای ولی قلب من امروز به‌خاطر تو اندوهگین و زخمی و مجروح شده است)

ص ۲۲۳، س ۴: **تَغَیّرتِ البلادُ:**

سرزمین‌ها و ساکنانشان دگرگون شده‌اند × و صورت زمین گردآلوده و زشت شده است × هرچه دارای طعم و رنگ است دگرگون شده و تازه‌رویی زیبا(یان) کاستی گرفته است × دریغا بر هابیل پسرم × کشته‌یی که گور او را در برگرفته است.

---

۱. متن و ترجمه در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، بهار و تابستان ۸۶، شمارهٔ مسلسل ۲۰

ص ۲۲۳، س ۱۱: **یزدگرد شاپور:**

یعنی یزدگرد پسر شاپور. یزدگرد اول پدر بهرام گور است.

بعد از شاپور سوم بهرام چهارم و سپس یزدگرد اول و سپس بهرام پنجم (گور) به‌سلطنت رسید.

ص ۲۲۴، س ۱۰: **حمّادبن ابی‌لیلی:**

ابوالقاسم حمادبن شاپور دیلمی مشهور به‌حمّادالراویه از موالی بنی‌بکربن وائل (متوفی در ۱۵۵هـ.ق). وی از راویان ادب عرب و از متهمان به‌زندقه و اعلم ناس در ایام و اشعار و اخبار و انساب عرب بوده و معلقات سبع راگرد آورده است (فرهنگ فارسی معین).

ص ۲۲۴، س ۱۷: **آذربادبن زرّادشتان:**

الف و نون آخر زرادشت (زردشت) الف و نون بنوّت است یعنی آذرباد پسر زردشت و لذا «ابن» عربی در اصل حشو است. آتورپات (آذرباد)ها موبدان و دانشمندان دورهٔ ساسانی بودند مثلاً آذرباد مهرسپندان. در برهان قاطع به‌طورکلی می‌نویسد آذرباد «نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است».

ص ۲۲۵، س ۱۵: **برنثر نهاده است:**

قدما خسروانی را نثر مسجع می‌دانستند. امّا خسروانی اشعار مدحی ملحون بود یعنی همراه با موسیقی خوانده می‌شد و همین سنت بعد از اسلام به‌امثال رودکی رسید چنان‌که بوی جوی مولیان را در حضور شاه با چنگ خواند. جاحظ در المحاسن و الاضداد در مورد خسروانی‌های باربد می‌نویسد: «و ذلک بمنزلة الشعر فی کلام العرب یصوغ له الالحان». صورتی از برخی از خسروانی‌ها درکتب قدیم بازمانده است. به‌نظر من کلمات مسجّع مشایخ مثلاً خواجه عبدالله انصاری یادگار خسروانی‌هاست.

ص ۲۲۶، س ۳: **آهوی کوهی:**

مصراع دوم به‌این صورت موزون نیست. ضبط‌های دیگری هم در دست است که هیچکدام بی‌عیب نمی‌نماید. از جمله علاّمه قزوینی در حاشیهٔ المعجم نوشته است: «فی حاشیةالاصل فی هذا الموضع: چو ندارد یار اَصحّ». امّا این ضبط هم موزون نیست. وزن اصلی این بیت فعلاتن فعلاتن فعلن و وزن تقطیعی آن فاعلاتن مفعولن فعلاتن فعلن است. پیشنهاد من این است که مصراع دوّم چنین نوشته شود: یار نه دارد بی‌یار چگونه رودا (نه دارد به‌جای ندارد) که در این صورت نه قید نفی به‌نی اشباع می‌شود و وزن بی‌عیب می‌گردد.

ص ۲۲۶، س ۱۹: **وُحْدان:**

وُحدان جمع واحد، یک، یکتا. به‌نظر نمی‌رسد که این سخن شمس قیس صحیح باشد

(هرچند استاد همایی هم در صناعات ادبی همین نظر را تکرار می‌کند). در این گونه موارد (اسم فاعل، اسم مفعول، اسم مکان...) «ها» هاء تخصیص اسم (نقل از وصفیّت به‌اسمیّت) است، مثلاً فاطِم صفت است امّا اگر بخواهند آن را نام کسی قرار دهند فاطمه می‌گویند یا مدرس هرجایی است که در آن درس برگذار می‌شود امّا جای خاص درس خواندن را مدرسه می‌گویند و هم‌چنین است قصیده که قصد کردن خاصی است (مدح ممدوح).

ص ۲۳۲، س ۴: **شاعر گوید:**

در نسخه ذ: چنانک عنصری

ص ۲۳۴، س ۱۹: **قاینی ورّاق:**

شادروان سعید نفیسی (تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۷۱۷) اسم او را جزو شاعران قرن ششم که در دربار غزنویان در هند می‌زیسته آورده است.

ص ۲۳۵، س ۱۶: **اعلا:**

اَعِلاّء جمع علیل. در نسخ دیگر نیامده است.

ص ۲۳۷، س ۳: **به‌طرفه کرد:**

ظاهراً مصدر مرخم، یعنی طرفه گردانیدن. علامه قزوینی در حاشیه نوشته‌اند «کذا ظاهراً و قرائت اصل متن به‌درستی ممکن نیست»

ص ۲۳۷، س ۱۰: **به‌کار دولت، اکفی الکفاة...:**

«یعنی در امر دولت، صدراعظم پایدار است». معین

اکفی الکفات، امیر ضیاءالدین احمد عصمی ممدوح شاعر است.

ص ۲۳۷، س ۱۵: **کفتای او:**

یعنی چه؟ در چاپی هم: کفتای او

ص ۲۴۲، س ۱۱: **کلیچه:**

با توجه به‌دریچه، kaliče مقصود است به‌معنی کلید چوبین نه količe که معانی دیگری دارد.

ص ۲۴۵، س ۱: **نگشاذ به‌هم نشاید:**

استاد مدرس رضوی که در این مورد و مورد قبل شاید را به‌نشاید تصحیح کرده است می‌نویسد: «آ، ع: افتاد و بد افتاد به‌هم شاید و گشاد و بگشاد به‌هم شاید. و نسخهٔ م به‌همین عبارت است جز آن که به‌جای بد افتاد به‌افتاد است. و در نسخهٔ مطبوعه [یعنی چاپ قزوینی]: افتاد و بد افتاد به‌هم گشاد و بگشاد به‌هم شاید. و س: افتاد و به‌افتاد به‌هم شاید گشاد و نگشاد به‌هم شاید داد (؟) و تمام سهو است و صحیح آن است که در متن اصلاح شده [یعنی نشاید

به‌جای شاید] و مطابق با نسخهٔ ذ است و عبارت میزان الاوزان هم در این موضع چنین است «و بعضی گفته‌اند که افتاد با نیفتاد و گشاد با نگشاد و پدید با ناپدید می‌شاید و در این سخن بحث است از آن که پیشتر گذشت که نفی و اثبات به‌هم نمی‌شاید و این الفاظ از قبیل نفی و اثبات است» و این عبارت مؤید تصحیحی است که در متن شده است»

نسخه ذ نسخه‌یی است که در آن تصحیحاتی اعمال شده است و اشارهٔ او به‌این که بعضی گفته‌اند به‌شمس قیس است و این نشان می‌دهد که در اصل «شاید» بوده است که در اقدم نسخ هم چنین است.

ص ۲۴۶، س ۱۱: **فروشار:**

مسلماً مقصود شمس قیس فروختار بوده است چنان که در مثال‌های قبل هم «ار» به‌بن ماضی اضافه شده است نه مضارع. استاد مدرس فروشار را فروشنده معنی کرده است.

ص ۲۴۹، س ۱۲: **خانه دیس:**

در همهٔ نسخ چنین است امّا احتمال این که خایه دیس باشد منتفی نیست.

ص ۲۵۳، س ۱۲: **می‌مول:**

در چاپ استاد مدرس رضوی بی‌مول است و در حاشیه نوشته‌اند: «مول به‌واو مجهول بروزن غول مردی بیگانه که زن دیگری با او سری پیدا کند، مولوی گفته:

آن زنک می‌خواست تا با مول خویش　　برزند در پیش شوی کول خویش

دیگر به‌معنی بودن و درنگ و تأخیر ومول مول یعنی باش باش، مولوی گفته:

برای تو مهان در انتظارند　　سبکتر رو چرا در مول مولی

دیگر به‌معنی بازگشت، و مولا مول به‌معنی تأخیر از پی تأخیر و مولیدن یعنی درنگ کردن و ممول یعنی درنگ مکن: نریمان بشد شاد و گفتا ممول.

و در فرهنگ به‌معنی ناز و غمزه و به‌معنی حرامزاده نیز آمده (انجمن آرای ناصری)»

ص ۲۵۳، س ۱۳: **مولا مول:**

استاد بهار در ضمن بحث از لغات کلیله و دمنه می‌نویسند:

«فرو مُولیدن: «ناگاه فرو مولید و نزدیک زاغان شد» (ص ۱۹۸) یعنی عقب کشید و جیم شد و صفت این فعل مولا است یعنی آب زیرکاه.[1] مولیدن در شاهنامه به‌معنی تأنی کردن آمده است:

بود رسم و آیین مرد دلیر　　که آرد به‌آهستگی شیر زیر

۱. مول، ریشهٔ فعل مولیدن است. برهان قاطع گوید: به‌معنی درنگ و بازایستادن و بازگشت و توبه... و ترکیب ریشهٔ این فعل مولامول نیز به‌قول برهان به‌معنی تأخیر و درنگ از پی درنگ آمده است.

بـــموليم تـــا آن ســـپاه گـــران بـــيايند گـــردان و جـنگاوران
از آن پس بهايـران نـمانيم كس چنين است راى خـردمند و بس
بدو گفت هومان كـه اى پـهلوان مرنجان بدين كار چـندين روان
همه خسته رفتند از ايـدر سـپاه غريوان و پويان بهنزديک شـاه
نـموليم تـا نـزد خسـرو شـوند بـــهدرگاه او لشكـر نـو شـوند
ز زابلستان رستم آيـد بـهجنگ زيانى بود سهمگين زين درنگ

(چاپ آقا، ج ۱، ص ۷)

و اين لغت را در ساير كتب نديدهام و اگر هست نادر است»

سبکشناسی، ج ۲، ص ۲٦۳

ص ۲۵۳، س ۱۴: **سرپُل:**

عوفى از كتابخانهٔ سرپُل بخارا ياد مىكند، ظاهراً محلهيى در بخارا بود.

ص ۲۵۳، س ۱۵: **وَيْگل:**

آران و بيدگل كاشان.

ص ۲۵۵، س ۱: **فاء اعجمى:**

اين «ف» را با سه نقطه بهصورت فـ مىنوشتند و از همهٔ نسخ موجود المعجم فقط در اقدم نسخ بهاين صورت نوشته شده است. لذا مسأله براى مصحّحان قبلى روشن نبود. علامه قزوينى جهت حل مسأله فام را بهصورت پام درج كـرده است و اسـتاد مـدرس گـفته است كـه كـلمهٔ «اعجمى» زايد است. فاى اعجمى كه با سه نقطه نوشته مىشد تلفظ مخصوصى (بين F و V) داشت. در ص لو مقدمهٔ ج ۱، برهان قاطع آمده است: «كلماتى كه از آن رنگ و لون توان فهميد يكى پام است با پاى فارسى همچون مشک پام و ديگرى فام همچون عنبرفام و ديگـرى وام همچو گلوام...» استاد معين در مورد فام (بهمعنى رنگ) مىنويسد: «اوام = پام = بام... بهاحتمال قوى مستعار ازكلمهٔ سغدى B'm «رنگ درخشان» و نيز بهمعنى صبح است. آقاى دكتر صادقى در كتاب تكوين زبان فارسى (ص ۵۸) ف را صامت سايشى دولبى واكدار دانسته و با B نشان داده است. فاء سه نقطهيى حتى در يكى از فرهنگها جزو حروف آمده است (آينده، ج هفتم، ص ۱۰۳، مقاله دكتر دبيرسياقى). امروزه عربها V را با فاء سه نـقطه مـىنويسند مـثلاً فـنزويلا (جمهورى ونزويلا) كه البته ربطى بهفاء اعجمى ندارد. دكتر خانلرى در وزن شعر فارسى (ص ۱۳۵) شرحى دربارهٔ فاء اعجمى نوشته است. بهنظر او حرفى كه حمزهٔ اصفهانى و ابوعلى سينا آن را «حرف ميان باء و فاء» خواندهاند همين حرف است. بهنظر او مراداز فاء اعجمى «و» فارسى است (ص ۱۲۱). در مورد تلفظ اين فا، لازار هم بحثى دارد.

ص ۲۵۷، س ۳: **مستحکم است:**

در همه نسخ خطی مستحکم (ثابت‌قدم و پابرجا و استوار) امّا در چاپی متحکّم. در برهان قاطع ذیل شایگان می‌نویسد: «و قافیه شعری را نیز که با آن تحکّمی هست شایگان گویند چه تحکّم مناسب پادشاهان است».

ص ۲۵۷، س ۱۶: **مَثنیٰ:**

بخشی از آیهٔ ۳ سوره النساء ۴: (پس کابین بندید برآن چه خوش آید شما را از زنان) دو تا و سه تا و چهار تا.

ص ۲۶۱، س ۸: **چشمهٔ آب:**

استاد دهخدا حدس می‌زند که «چشمه و آب» باشد (رک حواشی المعجم استاد مدرس و حواشی دکتر معین برالمعجم خود و المعجم کتابخانهٔ لغتنامه). امّا به‌نظر من این حدس صایب نیست.

ص ۲۶۸، س ۱۵: **چنان فهم کند کی زود گفتی:**

«شمس قیس در اینجا کمی از حدود سلامت ذوق که دارد تجاوز می‌کند. بگاه به‌معنی زود، آن هم تنها در بامداد بگاه و شایدمترادف‌های بامداد آمده است. لکن بگاه گفتی، نه در قدیم و نه حالا هیچکس به‌معنی زودگفتی در نظم و نثر نیاورده است و نیز بیگاه گفتی به‌معنی دیرگفتی در هیچ کلامی از قدما و معاصرین شنیده نشده است. و شاید بیگاه شدن به‌معنی دیر شدن آمده باشد لکن آن هم در نماز و امثال آن که معنی دیری از قرائن دیگر کلام مفهوم می‌شود نه از نفس کلمهٔ بیگاه، چه بیگاه به‌معنی نه به‌وقت و هنگام خویش است اعم از زود یا دیر و شاید کلمهٔ بگاه بی‌قیدی از بامداد و صبح و غیره خود برأسها معنی صبح زود می‌دهد چنان که در «بگاه» شعر سطر دوازدهم صفحهٔ مقابل»[1] (دهخدا) معین

ص ۲۷۰ س ۱۵: **وکی چون به‌معنی مردم باشد به‌ما نویسند:**

آقای دکتر جوینی (شاهنامه، ج ۱، از دستنویس موزهٔ فلورانس، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۱۸) در شرح بیت زیر:

که آید که گیرد سر تخت تو   چه گونه فرو پژمرد بخت تو

می‌نویسد: «رسم‌الخط فلورانس، در اصل: «که» را به‌همین صورت نوشته است که به‌معنی «کس» و «کسی» می‌باشد و هرگاه «که» برای ربط یا موصول باشد به‌صورت «کی» می‌آورد...»

---

۱. پیشم آمد پگاه در راهی   نغز مردی شگرف برناهی

ص ۲۷۱، سطر آخر: **فربی:**

بدین ترتیب شمس قیس فربی را ممال فربه می‌داند و این عجیب است. فربی (در پهلوی فَرپیه) لغتی است در فربه با های ملفوظ.

ص ۲۷۲، س ۷: **می‌بریزد نریزد از وی بوی:**

ضرب‌المثل بود به‌این معنی که ممکن است کسی از اسب بیفتد امّا از اصل نمی‌افتد. فردوسی در داستان بیژن و منیژه (شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۵، ب ۱۱۵۶) گوید:

یکی داستان زد تهمتن براوی — که گر می‌بریزد نریزدش بوی

این ضرب‌المثل در غرر اخبار ملوک‌الفرس (ص ۷۴۵) از قول یزدگرد شهریار آمده است.

ص ۲۷۲، س ۱۴: **دیلمی:**

ابوالحسن مهیاربن مرزویهٔ دیلمی (متوفی در ۴۲۸) از شاعران معروف قرن چهارم که به‌شعر عربی مشهور بود. گفته‌اند که نخست زردشتی بود.

ص ۲۷۳، س ۵: **جزوی و کلی:**

«در کتاب ترجمان‌البلاغهٔ محمدبن عمرالرادویانی چاپ احمد آتش ص ۱۶ دو بیت آخر (جزوی و کلی، البیتین) به‌عنصری نسبت داده شده است» مدرس رضوی

ص ۲۷۶، س ۱۶: **عتاب:**

دهخدا کنار آن نوشته است عتیب و سپس دکتر معین اضافه کرده است: «ولی در عصر مؤلف عتاب را با آن که ممال در تلفظ می‌آورند به‌صورت اصل می‌نوشتند. رک ص ۳۱۲» [ص ۳۲۹ چاپ حاضر]

«...مطلب بسیار مهم است و از آن اولاً برمی‌آید که کلمات عربی با الفات مماله را که اکنون به‌صورت یاء نویسند چون سلیح و رکیب و جحیز و عتیب، این مستحدث است، آن وقت همه را همان طور به‌صورت الف می‌نوشته‌اند (و سیصرّح به‌بعد هذا...) و با یاء مجهول فارسی قافیه می‌بسته‌اند، چنان‌که انوری فریب را با عتاب قافیه بسته است و رودکی سیب و زیب و فریب را با جلباب. ثانیاً آن که قافیه بستن یاء مجهول با یاء معروف به‌هیچ وجه و به‌هیچ عذری جایز نیست. ثالثاً آن که قافیه بستن واو معروف و واو مجهول را بیشتر شعرا روا داشته‌اند، چنان که انوری ستور (مج) را با تنور (مع) قافیه بسته است و هم او مویان (مع، به‌معنی گریه کننده و جمع موی) را با هم کویان (جمع هم کوی (یعنی اهل یک کوچه) و گویان از گفتن (مج) قافیه بسته و سنایی عروس (مع) را با بوس (مج) قافیه بسته. ولی مصنّف گوید از این جنس احتراز اولیتر تا شعر مطبوع‌تر آید. و از این جملهٔ واضحاً معلوم می‌شود که در آن ازمنه فرق مابین واو

معروف و مجهول آن شکل بوده است و حالا به‌کلّی و مطلقاً نسیاً منسیاً شده است».

یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۲۴

ص ۲۷۸، سطر آخر حاشیه... **جز نوک:**

این اضافه فقط در نسخهٔ ذ، ن، س است.

ص ۲۷۹، س ۳: **حمری:**

«در نسخه‌های ذ، س و دیوان منوچهری (طبع طهران) و دو نسخهٔ دیوان خطی کتابخانهٔ رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی: حمری با حاء حطی است ودر نسخ آ، ع، م و نسخهٔ چاپی: خمری. و الخمری من الالوان الاسود الضارب الی الحمرة و لون خمری یشبه لون الخمر (اقرب الموارد)» مدرس رضوی

گل حمری در متون دیگر هم آمده است:

مسلسل گشته برگل‌های حمری — نوای بلبل و آواز قمری

خسرو و شیرین

دکتر شعار در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تربیت معلّم، شماره دوم، دربارهٔ شرح خسرو و شیرین می‌نویسد:

حمری به‌ضم اول اگرچه با قمری مناسب است معنی روشنی ندارد. شاید حمری به‌فتح اول باشد ممال حمراء به‌معنی لالهٔ سرخ».

ص ۲۸۳، س ۱۴: **ملقابادی:**

لغتنامه به‌نقل از المعجم همین دو بیت را ذکر کرده و نوشته است شاعری بوده است! نفیسی در تاریخ نظم و نثر (ص ۹۵) اسم این شاعر را جزو شاعران دربار خوارزمشاهیان آورده است.

ص ۲۸۵، س ۸: **ای از غم تو:**

ایرادی در وزن نیست، از اختیار قلب استفاده کرده است.

ص ۲۸۸، س ۱: **ابومسلم بشاری:**

سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۷۹ می‌نویسد: «دو شاعر دیگر نیز در این دوره [دربار غزنویان، قرن ششم] بوده‌اند که نام ایشان به‌ما رسیده امّا از شعرشان چیزی به‌دست نیست، یکی ابومسلم بشاری و دیگری احمد خلف است».

ص ۲۹۳، سطر آخر: **کار و فرمان باشد:**

استاد مدرس رضوی در حاشیه نوشته است: «در نسخهٔ ذ افزوده: و بزرگی در بیتی اسامی حرکات را جمله جمع کرده است و بیت این است:

رس و اشباع و حذو و توجیه است — باز مجری و بعد ازوست نفاذ»

ص ۲۹۶، س ۳: **مفتعلن:**

«آن نگار خوب‌چهر سیم‌ذقن فاعلاتُ فاعلات مفتعلن وافر اجم معقول» (ص ۱۳۷) معین

ص ۲۹۶، س ۳: **مفعولُ فعل:**

«گفتا که تویی محبوبهٔ من مفعولُ فعل مفعول فعل اخرم اخرب مجبوب» معین

ص ۲۹۶، س ۳: **مفاعیلُ فعل:**

«با یارم درد دل همی گفته بدی مفعولن فاعلن مفاعیل فعل اخرم اشتر مکفوف مجبوب» معین

ص ۲۹۶، س ۱۰: **فاعلن:**

«با غم هجران یار کس نکند صابری مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن بحر منسرح مطوی موقوف، ص ۱۰۴» [ص ۱۶۴ چاپ حاضر] معین

ص ۲۹۶، س ۱۰: **مستفعلن:**

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من، مستفعلن ۴ بار رجز سالم. معین

ص ۲۹۶، س ۱۱: **مفاعلن:**

برشوم از نشاط دل وقت سحر به‌منظره مفتعلن مفاعلن ۲ بار، رجز مطوی مخبون. معین

ص ۲۹۶، س ۱۱: **فعولن فعل:**

به‌نام خداوند جان و خرد، فعولن فعولن فعولن فعل، متقارب محذوف. معین

ص ۲۹۶، س ۱۱: **مفاعیلُ فع:**

آن خوب روی دلبر بیدادگر، مفعول فاعلاتُ مفاعیل فع، [مضارع] اخرب مثمن مطوی [=ظ: مطموس]، ص ۱۵۱. [= ص ۱۷۳ چاپ حاضر] معین

ص ۳۰۱، س ۲: **یک حرکت لازم است:**

نسخهٔ چاپی [چاپ قزوینی] «دو حرکت» و در نسخ م، ذ، س «یک حرکت» دارد و ظاهراً کلمهٔ یک صحیح و دو خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اگرچه اختلافش به‌هیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لیکن در این قافیت که روی موصول است حرکت ماقبل آن را توجیه نخوانند و از حرکات قافیت محسوب ندارند بنابراین حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت راء (مجری) از قافیت است (رجوع شود به‌کتب مختلفه عروض و قوافی فارسی و صفحهٔ ۲۷۱ همین کتاب) [= ۲۹۳ چاپ حاضر مدرس رضوی]

ص ۳۰۲، س ۵: **چهار حرکت لازم است:**

«کذا فی جمیع النسخ و الظاهر: سه، چه در اینجا نیز حرکت حذو مانند مثال قبل است و

تکرار آن غیرلازم و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که حذو است مختلف آمده است. بنابراین باید کلمهٔ چهار سهو و صحیح سه باشد»

مدرس رضوی

ص ۳۰۲، س ۱۴: **دل داغ تو دارد:**

در رباعیات منسوب به‌ابوسعید ابوالخیر آمده است.

ص ۳۰۲، س ۱۷: **چهار حرکت لازم است:**

«کذا فی جمیع النسخ و الظاهر: سه، چه حرف خاء اگرچه در تقطیع به‌حرفی متحرک محسوب است حرکت آن را اعتباری نیست و اسمی ندارد، بنابراین سه حرکت در این قافیت بیش نیست کمالایخفی (رجوع شود به‌صفحه ۲۷۸ همین کتاب)» [توضیحات ص ۳۰۱، س ۲]

مدرس رضوی

ص ۳۰۶، س ۴: **اِکفا:**

«از اینجا اولاً معلوم می‌شود که تلفظ طا در زبان آن وقت شبیه به‌دال بوده است نه مثل حالیه که بعینه مثل تلفظ تاء منقوطه است بلادنی فرقی چنانکه اغلب بی‌سوادان حیات می‌نویسند به‌جای حیاط (و بادیه گفتن در باطیه استثناء از این فقره نیست، چه باطیه به‌قول ابن‌الجوالیقی (ظ) معرّب بادیه است. پس بادیه خود اصلاً فارسی است نه محرّف و معجّم باطیه). و ثانیاً باز اینجا یک دلیل دیگریَ است که ذال معجمهٔ فارسی در «شنیذ» و نحو آن، آن وقت‌ها فی‌الواقع تلفظ می‌شده است نه آن که از مواضعات ادبا و شعرا باشد و نوع تلفظ آن هم معلوم می‌شود که نزدیک به‌تلفظ ثاء مثلّثه بوده است. ثالثاً معلوم می‌شود که آن وقت‌ها ثاء مثلّثه را هم همان به‌مخرج اصلی خود که مثل ثاء عربی و Th انگلیسی (فی احد نوعیه) است تلفظ می‌شده است نه مثل حالیه که با سین مهمله اصلاً و ابداً در تلفظ فرقی ندارد، چنان که اثاث البیت را اغلب اساس‌البیت می‌نویسند و نحوه رابعاً (و این از فروع و نتایج ماتقدم است) معلوم می‌شود که آن وقت شعرا جرأت می‌کرده‌اند که اعتماد را با احتیاط و حدیث را با شنیذ قافیه ببندند اگرچه عیب اکفا داشته است و این حالا از محالات است و از عیوب نیست بل غیرممکن است».

یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۲۶

ص ۳۰۶، س ۱۲: **گوش دار:**

«گوش داشتن: حفظ کردن. در اینجا ظ: مسترق سمع»

معین

ص ۳۰۷، س ۱۰: **بوسلیک:**

در المعجم چاپی بوسلیک و در این صورت مراد ابوسلیک گرگانی است که اسم او در این بیت منوچهری آمده است:

بوالعلا و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل آن که از ولوالج آمد آن که آمد ازهری

ص ۳۰۷، س ۱۳: **بجویی بد است و نجویی بتر:**

در یادداشت‌های استاد دکتر معین آمده است: «من این بیت را چنین می‌خوانم: چگونه بلایی کی پیوند، تو بجویی بدست... و چنین معنی می‌کنم: چگونه بلایی کی (اگر) تو پیوند (او را) نجویی بد است (و اگر پیوند او را) بجویی بدتر است؟ نه قابل تحمّل است و نه راه گریز دارد (سؤال آقای دکتر منوچهر مرتضوی از پاریس به‌تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۳۸ از نگارنده). «نجویی» در اینجا مانند «گویی» و «پنداری» فعل مشخّص نیست بلکه به‌جای فعل مجهول به‌کار رفته، یعنی نجویند بدست و بجویند بدترست» م.م.

به‌نظر می‌رسد که این جمله ضرب‌المثل باشد. در داستان‌های اسکندر و آب حیات آمده است که در ظلمات از سم ستوران لشکر اسکندر صدایی می‌آمد. اسکندر ماجرا را از خضر پرسید. خضر گفت صدا از چیزی است که هرکه بردارد پشیمان و هرکه برندارد پشیمان! و مراد او جواهر بود. فردوسی در اشاره به‌این داستان گوید:

که هرکس که بردارد از پای سنگ　　پشیمان شود ز آن که دارد به‌چنگ
وگر برندارد پشیمان شود　　به‌هردرد دل سوی درمان شود

ص ۳۰۸، س ۶: **بوطاهر خاتونی:**

از شاعران دربار ملکشاه سلجوقی. چون مستوفی گوهرخاتون همسر محمد ملکشاه بود به‌او خاتونی می‌گویند. قدیم‌ترین تذکرهٔ شاعران فارسی (که امروزه در دست نیست) موسوم به‌مناقب‌الشعرا تألیف اوست (تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، ص ۸۷).

ص ۳۰۸، س ۷: **گوه:**

گوه به‌معنی گه و مدفوع. مکرراً در متون قدیم آمده است:

چشم و مژگان ز ژفک گندیده　　عنکبوتی به‌گوه غلطیده

طیّان

شاعران بی‌دیوان، ص ۳۱۹

گر هجو کنی همی قلم گیرم　　ور گوه همی خوری دهن واکن

جمال‌الدین اصفهانی، ۴۲۳

در دیوان سوزنی سمرقندی هم آمده است.

«این موضوع مثل است که هم اکنون دختران بالغ که مدتی از هنگام شوهرکردنشان گذشته، چون خواستاری نامطلوب تقاضای ازدواج کند گویند تا حال صبر کردم حالا به‌گو افطار کنم؟ (از افاضات آقای دهخدا) معین

ص ۳۰۸، س ۱۲: **نژند:**

«اندوهگن، غمناک، پارسی باستان ni+jān به‌زمین انداختن، فرونشاندن» معین

ص ۳۰۸، س ۱۸: **میانجی نهند:**

چیزی یا کسی را واسطه کردن. یعنی آن که درم ندارد خبر را از قول او نمی‌پذیرند و می‌گویند باید حکمت لقمان باشد.

ص ۳۰۸، سطر آخر: **دیگری:**

مراد رودکی است.

ص ۳۰۹، سطر آخر:

دکتر معین در حواشی نوشته است. در مدح علاءالدوله آتسز (دیوان رشید، چا نفـ، ۳۸۶) دیده‌بان یعنی پاسبان فاعل است. جاسوس اختران: منجم (لغت‌نامه). ممکن است چند سطر حذف شده باشد در اینجا، و در آن میان وصف کاخ شاه آمده باشد و ضمیر او در بیت بعد (سطح او) راجع به‌کاخ باشد، آقای فروزانفر ضمیر او را راجع به‌قلعه می‌دانند که قبلاً باید ذکر شده باشد.»

ص ۳۱۰، س ۱۸: **مناقصه و تناقص:**

از اینجا به‌بعد (جز بحث تضمین) دیگر ربطی به‌قافیه ندارد و جزء «اوصاف ناپسندیده کلام منظوم» و در حیقت بحث‌های نقد ادبی است و در حقیقت باید باب مستقلی می‌شد.

ص ۳۱۱، س ۱۱: **هیچ دو نیست:**

یعنی دو موردی که قبلاً گفته (متناقض و النزول فی المدح) و لذا تصحیح آن به«دور» بی‌مورد است.

ص ۳۱۱، س ۱۲: **تا ملک سلیمان اندکی است:**

«مؤلف سر «موئی» را به‌معنی اندکی دانسته است و این در صورتی درست بود که انوری می‌گفت: ملک سلیمان نسبت به(برابر) ملک ممدوح سر موئی است، ولی چنین نگفته: از (فقط عزیمت) ملک تو تا (نقطهٔ وصول) ملک سلیمان... یعنی هنوز ملک تو به‌ملک سلیمان که علاوه برحکومت برعالمیان برجن و دیو و طیور و وحوش حکومت داشت نرسیده ولی نزدیک است برسد». معین

از ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی: یعنی بین این دو سر مویی بیشتر فاصله نیست و ملک تو مثل ملک سلیمان است. شمس قیس درست فهمیده است مراد از اندکی نهاده است این است که بین آن دو فقط اندک فاصله‌یی نهاده است.

ص ۳۱۲، س ۷: **لم ابکِ**:

«اظعان: جمع ظعینه: هودج و زن مادامی که در هودج باشد. (منتهی‌الأرب) وَلّتْ = پشت کردند، ولی الشی عنه تولیةً: اعراض کرد از آن و دور گردید.

مقفر، اقفار: خالی شدن جای و بی‌آب و گیاه گردیدن آن و از اهل دور افتادن و رو به‌صحرا کردن و بطعام و خورش شدن. اَوْحَش: ایحاش بی‌نبات و بی‌مردم یافتن زمین و شهر را ویران و خراب گردیدن خانه و جای وپژمان و اندوهگین کردن و گرسنه و بی‌توشه شدن (منتهی‌الارب)»

یادداشت‌های استاد معین

گریه نمی‌کنم برای زنان هودج‌نشین که دور شدند از اینجا یا برای بقایای خانه‌های بی‌آب و گیاه که ساکنان آن‌ها رفته‌اند و ویران شده‌اند.

ص ۳۱۲، س ۱۰: **چون**:

«زاید به‌نظر می‌آید، زیرا خبر آن نه در صفحهٔ بعد و نه صفحهٔ پس از آن نیامده» معین

ص ۳۱۳، س ۵: **سعددین.. شنیدی**:

«خطاب است: ای سعدالدین... مراد قطعهٔ بالاست» معین

ص ۳۱۳، س ۱۱: **راغژاد**:

استاد مدرس رضوی در فهرست اماکن و قبائل نوشته است: «نام موضعی یا دهقانی در فرغانه»

ص ۳۱۳، س ۱۷ و ۱۸: **مرغول، دمیاتی، عتابی**:

«مرغول بروزن مقبول به‌معنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی که آن را شاخ شاخ کنند و بعد از آن پیچند. دمیاطی پارچه و بافته‌یی است که در دمیاط بافند و دمیاط بالکسر شهری است برساحل نیل از مضافات مصر. عتّابی به‌فتح عین مهمله و تشدید تاء مثنّاة فوقیّه، قسمتی از تافتهٔ درشت موج‌دار است و آن منسوب است به‌عتابیّه یکی از محلات بغداد که در آن نوعی از پارچهٔ الوان موج‌دار می‌بافتند و عتابیّه خود نیز منسوب است به‌یکی از اعقاب بنی‌امیه موسوم به‌عتّاب که در آن محله سکنا داشته است و بعد از آن به‌کثرت استعمال هرجامهٔ الوان موج‌دار را عتّابی گفته‌اند ولو آن که از محلهٔ عتابیّه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب از دزی به‌نقل مرحوم قزوینی در حواشی مرزبان‌نامه)» مدرّس رضوی

ص ۳۱۴، س ۱۱: **آواز تو خوشتر به‌همه رویی**:

علامه قزوینی نوشته است: «کذا فی جمیع النسخ و الظاهر: روی، لاستقامة الوزن» و حق با اوست.

«ز آواز نماز بامدادین: یعنی بانگ نماز صبح، اذان صبح» دهخدا.

مراد: ای لعبت فرخار! آواز تو به‌همه روی (از همه جهت) نزدیک من (نزد من) از آواز نماز بامدادین (بانگ اذان صبح) در گوش بیمار غمین [که شب تا صبح رنج و بیداری کشیده و منتظر طلوع فجر است] خوشتر است» معین

ص ۳۱۴، س ۱۱: **فرخار:**

«نام شهری منسوب به‌خوبان (برهان) Farxār (دیر و معبد، بتخانه) از هندی Brgh'ru و آن از Vihāra سانسکریت (دیر) است که این یک خود در فارسی بهار آمده» معین

ص ۳۱۴، س ۱۲: **مردم بیمار:**

در چاپی مرد بیمار. استاد مدرس نوشته است «در نسخه چاپی و نسخهٔ م: مردم بیمار، و ظاهراً سهو است چه شعر از وزن خارج می‌شود»

وزن دو مصراع بیت اول مفعولُ مفاعیلُ فعولن ووزن دو مصراع بیت دوم مفعولُ مفاعلن فعولن است. به‌حساب عروض علمی وزن لن مفتعلن مفتعلن مف است که در بیت دوم به‌جای مفتعلن دوم، مفاعلن آمده است.

ص ۳۱۵، سطر آخر: **در ابر اگر:**

«دست چنار بی‌زر هرگز برون نیاید ابر اَر به‌یاد دستت بارد ز آسمان نم

(سندبادنامه، ص ۱۷). در متن بیرون! و «دست تو» آمده. نخستین تصحیح نگارنده و دوّم تصحیح آقای دهخداست. شعر فوق هم از انوری است.» معین

ص ۳۱۶، س ۲: **ابوالمعالی رازی:**

«دهخدا ابوالمعالی رازی از شاعران دربار سلجوقیان بود و به‌مداحی مسعودبن محمد سلجوقی اختصاص داشت و در شهر ری می‌زیست و در ۵۴۱ درگذشت. از شعر او جز چند قصیده باقی نیست» (تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۹۷) مذهب شیعه داشت. عنصری در مورد او گوید:

گر شعر بوالمعالی حاصل نداشتی کی دادی از معالی او بعد ازو خبر

استاد عباس اقبال او را همان ابوالمعالی نحّاس اصفهانی می‌داند و استاد صفا این امر را بعید نمی‌شمرد (رجوع شود به‌تاریخ ادبیات، ج ۲، ص ۶۰۲). در ص ۴۱۵ چاپ حاضر شعری از او آمده است:

نوای من همه همچون زمانه باشد از آنک همی نگردد ازو کار من رهی بنوا

چه چیز باشد از آن خوبتر کی همّت تو ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا

این ابیات در مجمع‌الفصحا به‌نام ابوالمعالی نحاس اصفهانی آمده است.

ص ۳۱۶، س ۷: **پالاید:**

یکی از معانی پالاییدن، تراویدن است. از کوزه همان برون تراود که در اوست.

ص ۳۱۶، س ۱۲: **ای بت من:**

در حاشیه چاپی در مورد «بی‌گنه» آمده م: بی‌کهنه؟ ذ: پس از بیت افزوده:

مفتعلن مفاعلن مستفعلن   مستفعلن مفاعلن مفاعلن»

دکتر معین مفاعلن آخر را به‌فاعلن تصحیح کرده و حق با اوست یک هجا کم است.

.امّا در مصراع دوم مفاعلن دوم هم باید مفتعلن باشد. این وزن به‌لحاظ عروض فارسی غلط است. اگر «هـ» را در «هر» مانند همزه تلفظ کنیم و پس هردمی را به‌مفاعلن تقطیع کنیم اشکال رکن اول برطرف می‌شود امّا باز در رکن سوم اشکال است (یک هجای بلند کم دارد). امّا ظاهراً چنین وزنی در عروض عربی بی‌اشکال باشد.

این گونه نابرابری هجاها گاهی در دواوین شعرا دیده می‌شود که قابل توجیه نیست مگر آن که بگوئیم در ثبت و ضبط لغات اشتباه شده است، مثلاً این شعر عطار (دیوان چاپ سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۹، ص ۲۵۷):

ما گبر قدیم نامسلمانیم   نام‌آور کفر و ننگ ایمانیم
کی باشد و کی ناگهی ما   این پرده ز کار خویش بدرانیم
عطار شکسته را به‌یک ذوق   از پردهٔ هردو کون برهانیم

به‌وزن مفعولُ مفاعلن مفاعیلن است امّا مصراع سوم و پنجم یک هجا کم دارد و احتمال می‌رود که در اصل مثلاً به‌جای ناگهی، ناگهانی و به‌جای ذوق، ذوقی یا «یکّی ذوق» بوده باشد.

ص ۳۱۷، س ۹: **رطانات:**

«سخن عجمی گفتن، سخنی که معنی آن روشن نباشد گفتن» (مدرس رضوی).

«رَطَنَ له رَطَانَةً بالفتح و بکسر: کلّمه بالاعجمیة، جمع رطانات» (مدرس رضوی)

مراد لهجه‌های فارسی است. در یادداشت‌های دکتر معین آمده است: «دری از زبان‌های فارسی از همه موجزتر و از لهجه‌ها از همه برگزیده‌تر است، نه این که خلاصه‌یی است از زبان‌ها و لهجه‌های فارسی و فهلوی»

ص ۳۱۷، س ۱۱: **دست در دامن عربیّت:**

در قرن ششم و نیمهٔ اول قرن هفتم که عصر اوج نثر فنی است این فکر غلط که فارسی ناقص و عربی کامل‌ترین زبان‌هاست سخت رایج بود.

ص ۳۱۸، س ۱: **روشن گردانم:**

در مورد درست و غلط انتقادات شمس قیس رازی رجوع شـود بـه‌کـلیات سـبک‌شناسی. ماحصل کلام این که شمس قیس مختصات زبان سبک خراسانی قدیم راکه در آثار شاعران کهن نمونه‌های بسیار دارد با محک مختصات زبانی عصر خود مورد انتقاد قرار داده و حـتی غـلط پنداشته است.

ص ۳۱۸، س ۴: **بهرامی:**

بهرامی سرخسی صاحب غایةالعروضین و کنزالقافیه. متوفی در اوایل قرن پنجم.

ص ۳۱۸، س ۵: **کز:**

در اقدم نسخ و در المعجم استاد مدرس «گر». استاد معین حدس زده‌اند «کز» درست باشد و نوشته‌اند: «آقای دهخدا نیز تایید کرده‌اند.»

ص ۳۱۸، س ۶: **نبّاشد و نبّودست:**

در چاپی نه باشد و نه بودست. تشدید علامت اشباع مصوت کوتاه قبلی است یعنی نی باشد وَ نی بودست.

ص ۳۱۸، س ۸: **قرمیز:**

قرمز «سنسکریت Krimi، جانوری از جنس حشره که تخمی می‌گذارد که برای رنگ کردن (سرخ) به‌کار رود». معین

ص ۳۱۸، س ۹: **تشبیه بارد و استعارات رکیک:**

«صحیح آن بود که گوهر را به‌شَبَه (که سیاه است) تشبیه کند نه به‌شونیز. از «روی تاریک» خویش به‌انفاس و از «چهرهٔ گلگون» به‌قرمیز استعارت آورده و رکیک است» معین

ص ۳۱۸، س ۱۵: **فیروز مشرقی:**

از شاعران دربار صفاریان متوفی در ۲۸۱ که از او هشت بیت به‌یادگار مانده است.

ص ۳۲۰، سطر ۱ حاشیه: **عنصری گفته است:**

بیت با تغییراتی از منوچهری است.

ص ۳۲۰، س ۱۶: **بجّای:**

چنان که گفتم تشدید نشانهٔ اشباع مصوت کوتاه قبلی است: بی‌جای. بدلی باغ نه آن که واقعاً تشدید باشد چنان که شمس قیس پنداشته است.

ص ۳۲۱، س ۱۲: **فلک در سایهٔ:**

از ابوالفرج رونی. دکتر معین نوشته مراد از پرّ حواصل ابرهای پنبه دانند و مراد از پرّ طوطی،

سبزه است.

ص ۳۲۱، سطر آخر: **دو مّاه:**

به‌جای اشباع مصوت کوتاه قبلی، روی صامت بعدی تشدید می‌گذارد. در این مصراع مصوت کوتاه «دو» اشباع شده است.

ص ۳۲۲، س ۱۶: **نان سیاه:**

«خوردی به‌معنی مأکولات و اطعمه است و چربو به‌معنی چربی است ونگاه مرادف و آنگاه است» علامه قزوینی.

شادروان دکتر یوسفی در مورد این جمله که در قابوسنامه (ص ۲۱۶) آمده است:

امّا یکباره دستِ عمّال فروببند که چون چُربو از پانه[1] دریغ داری کبابت خام آید، در تعلیقات (ص ۴۵۳) می‌نویسد: «به‌معنی چربی است، «می‌کوشید تا آن را بدرید الحق چربوی بیشتر نیافت» (کلیله و دمنه ۱/۷۱). آقای مجتبی مینوی نوشته‌اند: «چیزی که اندکی چرب باشد و به‌معنی پیه بدن گوسفند و بز و امثال آن‌ها که عموماً از برای چراغ به‌کار می‌بردند و فقیران در خوردنی. شاعری در قطعه‌یی گوید:

چو به‌نانی دو سه و خوردنکی — ساخته مختصری از چربو

در وثاقی دو سه گز در دو سه گز — با لباس ز کهن یا از نو

می‌توان زیست چه می‌باید بود — بستهٔ بستگی تو برتو

(شرح ابیات کلیله، نسخهٔ مجلس ورق ۷ ب) و شعری از کسایی در المعجم آمده است (چاپ مدرس رضوی ۳۰۴):

نان سیاه و خوردی بی‌چربو — وُنگاه[2] مَه به‌مَه بود این هردو

امّا در متن این صفحه [یعنی کلیله و دمنه] برپوستی اطلاق شده است که برروی طبل کشند و آن چرب نیست» (مجتبی مینوی، کلیله و دمنه ۱/۷۱ ح). سنایی گفته است.

همیشه هردو کاهانند و کاهان عمر ما زیشان

چو صابون از چه از چربو و چربو از چه از صابون

سنایی، دیوان ۵۴۰

در افغانستان این کلمه به‌همین صورت و همین معنی (چربی، دنبه، پیه) استعمال می‌شود:

---

۱. شاید تحریفی از فانه مخفف زفانه به‌معنی زبانهٔ آتش (دکتر یوسفی)

۲. اعراب از شادروان مینوی است و به‌نظر نمی‌رسد که درست باشد.

«بز در جان کندن، قصاب پس چربو»، «بز در جان کندن، قصاب در غم چربو» (ضرب‌المثل‌های فارسی در افغانستان، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۸، ص ۴۱). «مرغ خانگی چربو ندارد» (مرغ همسایه چاق‌تر است) (ایضاً ص ۱۸۶) نظیر: مرغ همسایه غاز است. «یک شپش صد من چربو دارد، یعنی هرچیز خود را عزت و قیمت بسیار می‌گذارد». (ایضاً ص ۲۲۸)

ص ۳۲۳، س ۱: **قاضی منصور فرغانی:**

از شاعران قرن ششم. در لباب‌الالباب (ج ۱، ص ۱۹۴) اسم او را شمس‌الدین منصوربن محمود الوُزجندی آورده است که به اردو پیوسته بود و طبیب بود. قصیده‌یی از او را که مطلعش همین بیت المعجم است نقل می‌کند.

ص ۳۲۳، س ۵: **ای زلف شب انگیز...:**

«برای بقیهٔ این قصیده که به‌موازنهٔ قصیدهٔ قاضی منصور است رجوع کنید به‌لباب‌الالباب، جلد دوم، ص ۳۰۹-۳۱۰» علامه قزوینی

ص ۳۲۳، س ۸: **عجب نباشد:**

«در نسخهٔ خطی دیوان اثیر اخسیکتی کتابخانهٔ رضوان (آستان قدس) و نسخهٔ ذ به‌جای اگر نی» است... ظ: مستخفّ (تصحیح مرحوم علامه دهخدا)» مدرس رضوی

شاید معنی این است که گفتن نه از او عجیب نیست زیرا از هردو بی‌نیاز است.

ص ۳۲۳، س ۱۷: **دریا:**

«صحیح نیست. پهلوی drayāk از drai + āp جزو اول zreh (سرچشمه) zirā (دریا). پس لغةً به‌معنی آب دریا» معین

ص ۳۲۳، س ۲۱: **یلمزون المطوّعین:**

آغاز آیهٔ ۸۰ سورهٔ توبه (۹) الّذینَ یَلْمزونَ المُطّوِّعینَ من الْمؤمنینَ... آنان که عیب می‌کنند افزون‌دهندگان را از مؤمنان...

ص ۳۲۴، س ۱: **ربنجنی:**

«و فی الاصل: ریجی. ذ، م، س: رَسجی و مقصود بلاشک همان ابوالعباس الفضل‌بن العباس الربنجنّی از شعراء سامانیه است که ترجمه‌اش در لباب‌الالباب (ج دوم، ص ۹-۱۰) مذکور است. این کلمهٔ مشکوکة القراءة را علامهٔ مستشرق دخویه به‌این هیأت یعنی رَبِنْجنّی تصحیح نموده است و هو اقرب الاحتمالات الی الواقع» علامه قزوینی

ص ۳۲۴، س ۲: **ابوالعباس:**

در اصل نسخه بالای این دو کلمه به‌خط خفی نوشته «خف» یعنی باید مخفف خوانده شود. علامه قزوینی

ص ۳۲۴، س ۴: **مادت عمر تو:**

«یعنی ماده یا مدت عمرت چون به‌آخر رسد براثر امداد الهی دوباره عیناً آغاز گردد» معین

ص ۳۲۴، س ۷:**منصور منطقی:**

«منصور منطقی رازی معروفترین شاعر دربار آل‌بویه بود و از شاگردان بدیع‌الزمان همدانی و در شعر فارسی و عربی منتهای شهرت داشت» (تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۳)

ص ۳۲۴، س ۱۱: **الا اَنْعَمَ صباحاً:**

«اَنْعَمَ اللهُ صِباحَکَ = جعله ذالینٍ وَ رَغْدٍ. اَنْعِم صباحاً و گاه همزه و نون حذف شود و گویند عِمْ صباحاً» از یادداشت‌های دکتر معین

ص ۳۲۴، س ۱۹: **شند از شنید:**

«سنایی در حدیقه نمید به‌جای نومید آورده:

ای جوانمرد نکته‌یی بشنو وز عطای خدا نمید مشـو»

معین

ص ۳۲۵، س ۱۲: **هکرز:**

«امّا در پهلو هست» معین. «آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در تصحیحاتی که براین کتاب دارند نوشته‌اند: در پهلوی Hagarzh به‌معنی هرگز آمده است.» مدرس رضوی. در فرهنگ پهلوی مکنزی hagriz است.

ص ۳۲۵، س ۲۰: **فخری جرجانی:**

مراد فخرالدین اسعد گرگانی صاحب ویس و رامین است. «بیت از ویس و رامین است» دهخدا

ص ۳۲۶، س ۶: **چاه یوسف:**

«ظ: چاه بابل» معین

ص ۳۲۵، س ۷: حرف شک

«ظ: حرف شرط (یعنی اگر حرف شرط به‌معنی تردید) آقای دکتر محمد معین» مدرس رضوی

ص ۳۲۶، س ۸: **لغت ایشان:**

«در پهلوی هم «اگر» به‌همین معنی آمده و فردوسی و بعضی دیگر (بلعمی) نیز آورده‌اند. فردوسی در جواب نامهٔ خسرو به‌قیصر راجع به‌فرستادن دار مسیح گوید:

ز موبد گمان بد که ترسا شدم اگر بهر مریم سکـوبا شـدم

یعنی یا از بهر مریم» معین

اگر به‌معنی یا در متون کهن مثلاً اشعار فردوسی و انوری فراوان است و شادروان بـهار در حواشی مجمل‌التواریخ و القصص (مثلاً ص ۴۴۸) این نکته را توضیح داده است.

ص ۳۲۶، س ۱۵: **رافعی:**

اگر مراد رافعی نیشابوری باشد (از شاعران قرن چهارم) این سبک شعر مناسب قرن چهارم نیست و اگر مراد ابوالقاسم‌بن ابوسعید رافعی قزوینی باشد (متوفی در ۶۳۳) از شاعران همعصر شمس قیس است. در لغتنامه می‌گوید که دو رافعی بوده‌اند یکی در قرن چهارم و یکی در قرن ششم. مرادالمعجم رافعی شاعر قرن ششم است، زیرا مؤلف المعجم شعری از معزی آورده [ص ۴۶۷ نه در اینجا] و پس از آن شعری از رافعی و گوید که این مضمون از معزی بوده است (سعید نفیسی، ج ۳، احوال و اشعار رودکی، نقل از لغتنامه).

علامه قزوینی می‌نویسد: «رافعی شاعر که دو مرتبه نام او در صفحات ۲۷۸ [ص ۳۲۶ چاپ مدرس] و ۴۳۷ [ص ۴۶۷ چاپ مدرس] المعجم فی معاییر اشعارالعجم مسطور است ظاهراً بل بدون شبهه غیر رافعی قزوینی صاحب التدوین باید باشد [که فقیه بود]، چه آن رافعی مذکور در المعجم چنان که از نقل اشعار او واضح می‌شود شاعر بـوده است و بـا «صـنم عشـوه‌پرست» سروکار داشته است و این به‌کلّی بعید است از وضع و مشرب رافعی قزوینی صاحب التدوین که فقیهی خشک خالص متدین بسیار با ورع و تقوی بوده و ابداً با «صنم عشوه‌پرست» نه از دور و نه از نزدیک قطعاً سروکاری هرگز نداشته بوده است. بعد الحمدلله دیدم در چهارمقاله ص ۲۸ که رافعی نشابوری را در جزو شعرای ملوک طبرستان شمرده است و در فهرست مونس الاحرار ص ۸ نیز دیدم که مصراعی از مطلع قصیده‌یی از «ملک الکلام رافعی» که لابد مـراد هـمین رافـعی نشابوری است ذکر کرده، پس واضح شد که این رافعی شاعر غیررافعی قزوینی فقیه است همان طور که من حدس زده بودم» (یادداشت‌های قزوینی، ج ۳، ص ۹۹)

ص ۳۲۶، س ۱۹: **از اعطا مشتق نیست:**

«ولی مشتق از عطا آمده، گویند تعاطینا فعطوته، ان تغالبنا فی العطا فغلبة (المنجد)» معین

ص ۳۲۸، س ۷: **معنی مفرد ندارد:**

«یعنی با کلمه‌یی بسیط معنی این را نتوان در فارسی تعبیر کرد» معین

ص ۳۲۸، س ۱۵: **وَلاکِ:**

و امّا سیراب کن مرا اگر آب تو را فزونی است.

ص ۳۲۸، س ۱۶: **بیک:**

بیک به‌معنی لیکن مکرراً در قصص قرآن مجید سورآبادی آمده است. رک: ص ۲۵۴، ۲۵۷،

۲۵۸، ۳۷۷

دکتر یزدگردی در تعلیقات نفثةالمصدور (ص ۲۲۹) در مورد این عبارت که ترجمه آیهٔ قرآن است (احیاءٌ عند ربّهم): «بیک ایشان زندگانند نزد خدای ایشان» می‌نویسد: در «ترجمهٔ قصه‌های قرآن» مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری که ترجمهٔ آیات قرآنی کتاب حاضر [نفثةالمصدور] از آن مأخوذ است، مکرراً در ترجمهٔ «بل» «بیک» آمده است...»

ص ۳۲۸، س ۱۸: **با را به‌لام بدل کرده:**

«و نیز واوی برآن افزوده ولیک می‌گویند» گمان می‌کنم جملهٔ فوق در این میان سقط شده باشد». معین

به‌نظر می‌رسد این بحث اساساً غلط باشد. ولی و ولیک ربطی به‌بیک ندارد بلکه به‌اماله و حذف مشتق از همان ولکن است.

ص ۳۲۹، س ۲: **نشاید که یا نویسند:**

«امّا به‌اماله می‌توان آورد چنان که آورده‌اند» معین

ص ۳۲۹، س ۶: **به‌کثرت استعمال:**

ایمن مُمال آمِن است.

ص ۳۲۹، س ۹: **چون الف اصلی خویش دارد در آن [در کتابت] تغییر جایز نباشد:**

«چهار ورق پیش عین همین مطلب گذشت که به‌طور استنباط ما نوشتیم که آن وقت‌ها الفات ممالهٔ کلمات عربی را حتماً به‌صورت الف می‌نوشته‌اند در عین همان وقتی که با یاء مجهول قافیه می‌بسته‌اند چون فریب و عتاب، سیب و جلباب» یادداشت قزوینی، ج ۱۰، ص ۲۶

ص ۳۳۰، س ۶: **نه چنان است:**

«فخرالدین عراقی غزلی معروف به‌اولیتر دارد به‌مطلع:

نیم چون یک نفس بی‌غم دلی غمخوار اولیتر

ندارم چون دلی خرم تنم بیمار اولیتر

محمد عوفی در لباب‌الالباب (ج ۲، ص ۲۸ و ۲۹): افتتاح از عنصری کردن اولی‌ترکه او استاد شعرا و مقدم ارباب این شیوه است.

مؤلف همین کتاب محمدبن قیس (ص ۲۳۳): گروه از گره اولیتر. سعدالدین وراوینی در مرزبان‌نامه نویسد (ص ۲۱ چاپ دوم): «پس اولیتر آنک در تعهد این مهان چیزی از آن صرف کنی» معین

ص ۳۳۱، ص ۵: **خرمن:**

از فرخی است.

ص ۳۳۱، س ۱۹: **شاعر خدایکانا:**

«خدایکانا! دهان هرشاعری از گفتن مدیحت پرعنبر و گوهرست» معین

ص ۳۳۱، س ۲۰: **فرید عطار:**

مراد فریدالدین عطار شاعر معروف صاحب منطق‌الطیر است که با شمس قیس معاصر بود. بیت مورد بحث در دیوان عطار مصحح آقای نقی تفضّلی نیست امّا مسلّم است که مربوط است به‌قصیدهٔ مدحی به‌مطلع:

دم عیسی است که بوی گل تـر مـی‌آرد   وز بهشت است نسیمی که سحر می‌آرد

ظاهراً نساخ برخی از ابیات مدحی را جهت رعایت شأن عطار حذف کرده باشند، یا خـود عطار در تنظیم دیوان ابیات مدحی را زدوده باشد.

ص ۳۳۲، س ۲: **انحراک:**

«انحراک از مادهٔ حرکت در لغت نیامده است» مدرس رضوی

ص ۳۳۲، س ۱۶: **مراد از خال ابر داشته:**

«خال، اسم عربی، ابری که خلاف نکند باریدن و ابر بی‌باران» فرهنگ نفیسی

ص ۳۳۲، س ۱۶: **در ابر و باران:**

«مانند آیهٔ قرآن: تَمُرُّ کمَرَّ السّحابِ» [سورهٔ النّمل ۲۷، آیهٔ ۸۸] معین

ص ۳۳۲، س ۲۰: **اقوال وقف گشته است:**

«یعنی مصراع دوم چنین می‌بایست باشد: و برمحامد تو وقف گشته است اقوال» معین

ص ۳۳۴، س ۱: **ببخشیدیی:**

«و محتمل است نیز که «بخشیذتی» خوانده شود به‌رسم بعضی از متقدمین از جمله شیخ عطار در تذکرةالاولیا که در مورد شرطیهٔ ماضی به‌جای کردی «کردتی» اسـتعمال مـی‌کرده‌انـد (رجوع کنید به‌مقدّمهٔ جلد اوّل از تذکرةالاولیا طبع مسترنیکلسون ص کآ ـ کب» علامه قزوینی

ص ۳۳۴، س ۷: **وقف کردن ناشایست:**

«یعنی لااله بدون الا الله» معین

ص ۳۳۴، س ۱۰: **کُثَیِّر عَزه:**

«شاعری که در مدینه اقامت داشت و در تشیّع غالی بود و به‌امامت محمدبن حنیفه قایل بود. در اشعار خود به‌اسم عَزّه تغزّل کرده و به‌نام او شهرت یافت (ف ۷۲۳م)»

از یادداشت‌های دکتر معین

ص ۳۳۴، س ۱۱: **یَقِرُّ:**

«قَرَّتْ عینه: بردت سروراً و جُفَت دمعها» از یادداشت‌های معین

ص ۳۳۵، س ۶: **انگشت:**

«انگشت نهادن به‌معنی باطل شمردن است» معین

ص ۳۳۶، س ۱۷: **تراویح:**

«جمع ترویحة: در اصل نشستن و جلسه بود، سپس استعمال شد برای جلسه‌یی که پس از چهار رکعت در شب‌های رمضان کنند به‌جهت استراحت مردم و نیز هرچهار رکعت نماز را ترویحه گویند و نیز نام بیست رکعت در شب‌هاست» معین

ص ۳۳۶، سطر آخر حاشیه: **بذرّذ:**

«ظ: پذیرد. پذرّد هم باید لهجه‌یی باشد» معین

ص ۳۳۸، س ۳: **رضی نیشابوری:**

رضی‌الدین نیشابوری (متوفی ۵۹۸هـ.ق) فقیه و شاعر نیمهٔ دوم قرن ششم.

ص ۳۴۰، س ۹: **یک ساله:**

«کذا فی جمیع‌النسخ و فی لباب‌الالباب لنورالدین محمدالعوفی فی ترجمة ظهیرالدین الفاریابی (طبع الاستاذ برون، ج ۲، ص ۳۰۷) و لکن فی تاریخ طبرستان لمحمّدبن اسفندیار «ده ساله» (انظر ترجمةالتاریخ المذکور بالانگیلزیة للاستاذ برون، ص ۷۳) علامه قزوینی

«سی ساله (دیوان ظهیر، چاپ رضی، ص ۲۳)» معین

تعلیقات بدیع

ص ۳۴۳، س ۸: **استمالت:**

«در فارسی به‌معنی گوشمالی گرفته‌اند. مرحوم دهخدا در لغتنامه نوشته: در بیت ذیل از سنایی اگر غلط کتابت در آن راه نیافته باشد مراد معلوم نیست:

هستم از استمالت دوران　　　چون شترمرغ عاجز و حیران»

معین

یعنی اگر استمالت را گوشمالی معنی نکنیم مراد معلوم نخواهد بود.

ص ۳۴۳، س ۱۱: **از عشق نقش:**

«موم را از عسل جدا کنند معمولاً»　　　معین

ص ۳۴۳، س ۱۴: **کوکنار:**

«نارکوک (کوک به‌معنی کاهوست) گیاهی که شیرهٔ آن افیون است و نیز افیون از تره‌یی که کوک (= کاهو) خودرو گویند گرفته شود. قس: همچو کاندر خواب دارد کودکان را کوکنار (فرخی)»

یادداشت‌های معین

ص ۳۴۶، سطر آخر: **نوید:**

«nuvēd از Vaēd + ni آگاهانیدن، بشارت دادن»　　　یادداشت‌های معین

ص ۳۴۸، س ۱۹: **که چو طوطی:**

«لب شکرینت ز مرّدین گشته، اطراف آن خط سبز روییده»　　　یادداشت‌های معین

ص ۳۴۹، س ۱: **خاصگیان:**

«خاصگی کنیزکی صورتی [؟] مقرب و خزینه‌دار شاه ـ بازرس مخصوص سلطان، حاجب سالار (برهان ـ غیاث). آقای قزوینی تصور می‌کند که پارچهٔ قرمزی این اشخاص به گردن خود می‌پیچیدند (چنان که... بربستر خود)»　　　معین

ص ۳۴۹، س ۲: آل:

«آل به‌معنی سرخ نیم رنگ است و در نسخهٔ م «لال» است و آن رنگ سرخ است فرخی گوید:

آن تازه گل لال کـه در بـاغ بـخندد　　در باغ نکوتر نگری چشم شود لال»

مدرس رضوی

ص ۳۴۹، س ۷: **وصلت از سال:**

«اکنون به‌هرحال کار وصل تو از ماه به‌ماه موکول به‌سال تا سال شده، نمی‌دانم چند سال طول بکشد»　　از یادداشت‌های معین

ص ۳۵۰، س ۳: **پُر چشم شد:**

«یعنی چشمش پر شد»　　مدرس رضوی

ص ۳۵۰، س ۷: **هنگفت:**

در چاپی انکفت و علامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «کذا فی‌الاصل(؟) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنگفت» است معنی فاسد می‌شود چه مفوّف جامه‌یی است باریک و نازک درصورتی که «هنگفت» پارچه کلفت و سطبر و ضخیم را گویند یعنی درست ضدّمعنی مُفوَّف است به‌خط مستقیم». استاد مدرس رضوی افزوده است:

«شاید از «باریکی جامه» مقصود باریکی و رقت خطوط ملوّنهٔ آن باشد چنانک در لغت هم آمده است «المُفوَّف من البرود الذی فیه خطوط ابیض» و از سطبری و ضخامت، کلفتی پارچهٔ آن و در این صورت معنی صحیح خواهد بود».

ص ۳۵۲، س ۱۱: **صبح برد آب ماه بیوه برد ماه آب:**

«صبح ماه ناپدید می‌شود. آب در اینجا به‌معنی آبروست. آب، ماه یازدهم رومیان مطابق برج اسد»　　معین

ص ۳۵۲، سطر آخر: **یسار:**

«یَسار: السهولة، الغنی (المنجد)، یِسار: نقیض الیمین (المنجد). ولی مؤلف هردو را یَسار خواند. قس ۲۵۳ تجنیس ناقص»　　معین

ص ۳۵۳، س ۵: **عصا برگرفتن:**

«پیش از این بیت:

نه هرکو قلم برگرفت از دوات　　شفا کـرد دانـد جـهان را ز دا

ابومنصوربن ابی‌علی چنین ترجمه کرده:

لیس کلّ الذی انتفیٰ من دواة　　قـلماً، بـالَغَ العُـلیٰ بـالاَداة

اِنّ حَمْلَ العـصا لغـیر بـدیعٍ　　قـلبها حَـیّةً مـن المـعجزات

طریقهٔ ترجمه، حمدالعلی، ترجمهٔ مقبول، ص ۳۱ و ۳۲» معین

مصنف بیت را به‌غضایری نسبت داده امّا از عنصری است. استاد مدرس رضوی در حاشیه آورده است: «ذ: عنصری، و در ترجمان‌البلاغة (ص ۲۸) نیز این بیت به‌عنصری نسبت داده شده است». و رک دیوان عنصری ص ـ پنجاه و یک

ص ۳۵۴، س ۳: **قطران:**

«آقای دهخدا به‌نام دقیقی دیده‌اند» معین

ص ۳۵۴، س ۴: **سوارا:**

در چاپی سوار. «سوارا [دهخدا] و همین صحیح است چه وزن از بحر متقارب فعولن فعولن فعولن فعولن است» معین

ص ۳۵۴، س ۸: **در حسرت:**

از رشید وطواط است (دیوان، ص ۶۱۹)

ص ۳۵۴، س ۱۵: **تا، بنده نشد پیش تو:**

«قطران گفته (در مجمع‌الفصحا):

تا بندهٔ آن رخان تا بنده شدم — همچون سر زلفین تو تابنده شدم

در پیش تو ای نگار تابنده شدم — چون مهر فروزنده و تابنده شدم

و در دیوان حافظ آمده:

تو بدری و خورشید تو را بنده شده‌ست — تا بندهٔ تو شدست تابنده شده است

ز آن روی که از شعاع نور رخ تو — خورشید منیر و ماه تابنده شده است

حافظ قزوینی، ص ۳۷۷» معین

ص ۳۵۶، س ۶: **مکرر و مردّد خوانند:**

«یعنی تجنیس مزدوج راکه متواتر یا مترادف افتد تجنیس مکرّر و مردد خوانند»

یادداشت‌های معین

ص ۳۵۷، س ۵: **نوای تو:**

در کتاب ترجمان‌البلاغه این سه بیت به‌زینبی نسبت داده شده است.

مدرس رضوی

ص ۳۵۷، س ۷: **رُوایی:**

«مراد شهرت است» معین

ص ۳۵۸، س ۱۶: **من عهد تو سخت:**

«در مجمع‌الفصحا، ج ۱، ص ۵۹۴ به‌مهستی گنجه‌یی نسبت داده شده» (مدرس رضوی). استاد همایی هم در صناعات ادبی (ص ۲۷۴) به‌مهستی نسبت داده است.

ص ۳۶۰، س ۷: بیار آن می:

به‌رودکی نیز منسوب است (← سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۵۸)

ص ۳۶۰، س ۱۱: گردنا:

«گردنا و گردنای به‌فتح اول (معرب آن کردناج) گوشهٔ عود و رباب و امثال آن که تار برآن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و نیز مطلق سیخ یا سیخ کباب. چوبی مخروطی که کودکان ریسمان برآن پیچند و از دست گذارند تا در زمین به‌چرخ آید» یادداشت معین

اندر بر و کنار وی آن سرو لعبتی — اندر بهار بزم چو بلبل زند نوا

نالان شود به‌زاری، چون دست نازکش — در چشم گرد او زند انگشت گردنا

در زندانی نای (ص ۳۰۰) در شرح این ابیات مسعودسعد آمده است:

نالان شود به‌زاری: یعنی عود یا رباب یا طنبور به‌صدا درمی‌آید (حذف مسندالیه و اشاره بدان با ضمیر به‌جهت وضوح مسندٌ الیه است...). دست نارکش: دست نازک صنم نغمه‌گر. در چشم گرد او: در چشم گردساز: سوراخ ساز راکه در آن چوبی می‌کنند و می‌پیچانند تا ساز کوک شود به‌چشم گرد تشبیه کرده است. انگشت گردنا: چو بی‌که تار و زه ساز را برآن بندند و در چشم ساز می‌کنند و می‌پیچانند تا سازکوک شود. در برهان قاطع در مورد گردنا می‌نویسد: «گوشهٔ عود و رباب و امثال آن را نیز گفته‌اند که تار برآن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود. گردنا در اصل به‌معنی سیخ کباب است و چون چوبی که در چشم ساز می‌کنند شبیه به‌آن است در این معنی هم به‌کار رفته و مسعودسعد روی هم انگشت گردنا گفته است زیرا آن چوب گرد و برآمده به‌شکل گلابی است و دنبالهٔ آن باریک و دراز است تا در چشم ساز فرو رود و مسعود به‌آن قسمت انگشت گفته است. در مورد شکل گلابی‌وار گردنا[۱] ابوالفرج رونی شاعر معاصر مسعود می‌گوید:

شاخ امرود گویی و امرود — دسته و گردنای طنبور است

میوهٔ گلابی را که به‌شاخه چسبیده به‌گوشهٔ طنبور تشبیه کرده که به‌دستهٔ آن چسبیده است (انگشت در چشم ساز فرو رفته مثل دم گلابی و خود گلابی تنهٔبیرونی گردناست).

هنگامی که دست نازک صنم نغمه‌گر در چشمک ساز، انگشت گردنا را فرو می‌برد یعنی آن را کوک می‌کند، ساز شروع به زاری می‌کند»

ص ۳۶۰، س ۱۲: به‌گوی بلور درست نیست:

«زیرا بلور سپید است و سیب سرخ» معین

---

۱. کودکان گیلان وسیلهٔ بازیی دارند موسوم به‌گردآلو که شبیه به‌گلابی است و با زدن شلاّق به‌آن در زمین می‌چرخد. دکتر معین در حواشی المعجم خود در شرح گردنا نوشته است: ... چوبی مخروطی کـه کودکان ریسمان برآن بیچند و از دست گذارند تادر زمین به‌چرخ آید.

امّا سیب سیمین سلب، سیب سفید است.

ص ۳۶۰، سطر آخر: **روز آمد:**

«صبح به‌جای روز در کلیلهٔ مینوی، ص ۲۲۰» معین

«این قصیده با اختلافاتی به‌نقل از مآخذ دیگر در رودکی نفیسی ج ۳، ص ۱۲۰۲ آمده است. دو بیت اول در کلیلهٔ مینوی ص ۲۲۰ آمده بدون ذکر شاعر» یادداشت معین

ص ۳۶۰، سطر آخر **علامت مصقول برکشید:**

«یعنی درفش نور برآسمان برافراشت (مینوی، کلیله، ۲۲۰ ح)» یادداشت معین

ص ۳۶۰، سطر آخر **کافور:**

«در اینجا رنگ کافور (سفید) مراد است که مشبه‌به (شعاع‌های سفید) است» یادداشت معین

ص ۳۶۱، سطر ۱: **قُرطه:**

«مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در این موضع و چند صفحهٔ بعد (در ترجیع‌بند جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی) کلمهٔ قرطه در «مه قُرطهٔ پرنیان‌زده چاک» را به«فوطه» تبدیل و تصحیح نموده‌اند با آن که قرطه انسب به‌مقام است و فوطه در هیچ یک از دو موضع مناسب نیست خصوصاً در بیت کسایی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آن است نه فوطه ولنگ. و استعمال کلمهٔ قرطه هم ظاهراً صحیح و خالی از اشکال است چه نسخ چهارگانه المعجم بسیار قدیمی و به‌غایت صحیح و مضبوط است و در هردو موضع هم این کلمه به‌همین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال‌الدین عبدالرزاق کتابخانهٔ رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که مؤلف کتاب شمس قیس رازی عمداً این دو بیت را به‌همین صورت که مطابق گفتهٔ شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدومی توان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آن را به‌هیچ وجه جایز نمی‌داشت و در صورتی هم که در کلمهٔ قرطه اشکالی بود البته از اشارهٔ بدان خودداری نمی‌کرد. به‌علاوه جمعی از صاحبان فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده‌اند که قرطه معرب کرته است و گفته‌های این جماعت با شواهد بسیاری از اشعار شعرا (غیر از کسائی و جمال‌الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند سنائی غزنوی و رضی‌الدین نیشابوری و فرخی و خاقانی و کمال‌الدین اسمعیل و ازرقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی برصحّت این کلمه تواند بود.

سنائی راست:

چاک کرده بر نوای عندلیب خوش‌نوا　　قرطهٔ کحلی بنفشه شعر سیمابی سمن

دیوان حکیم سنائی

و رضی‌الدین نیشابوری گوید:

حسود قرطهٔ بی‌آستین بپوشد زود　　　چوبست نصرت با دامنت گره دامن

دیوان رضی‌الدین نسخهٔ خطی نگارنده

و فرخی راست:

چو چین قرطه به‌هم برشکسته جعد شکن　　　چو حلقه‌های زره برزده دو زلف سیاه

و در ترجمان‌البلاغه: به‌جای «شکن» کشن (مجمع‌الفصحا، ج ۱، دیوان فرخی چاپ هدایت، و سه نسخهٔ خطی دیوان فرخی کتابخانهٔ رضوان «آستان قدس».

و خاقانی گوید: قرطهٔ فستقی فلک چاک زند چو فندقش.

(نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانهٔ رضوان که در دو نسخه قرطه و در یک نسخه کرته است و در حاشیهٔ دیوان قصاید خاقانی کتابخانهٔ رضوان از شمس‌اللغات نقل شده که «قرطه به‌ضم کرته است یعنی پیراهن و این معرّب است).[1]

و کمال‌الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرّر دست داده که از جمله این بیت است:

چو آفتاب طباشیر[2] غره‌اش را دید　　　ز رشک قرطهٔ کحلی خویش بربدرید

دیوان کمال‌الدین اسمعیل، چاپ بمبئی، ص ۱۰۷

و هم‌چنین در اشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده از جمله این بیت است:

دشت از حریر سبز بپوشید قرطه‌یی　　　بر عنبر آستینش پرمشک بادبان[3]

و همو گوید:

و آن آب نیلگون معکّن گمان بری　　　مالیده قرطه‌یی‌ست ز فیروزه بهرمان

(مجمع‌الفصحا، ج ۱، چاپ طهران، ص ۱۴۸ و نسخهٔ خطی دیوان ازرقی کتابخانهٔ رضوی «آستانه»)

و کافی ظفر همدانی راست:

با قرطهٔ رومی همه چون بدر منیراند　　　برمرکب تازی همه چون باز پرانند

لباب‌الالباب، ج ۲، طبع برون، ص ۲۱۹

و مجمع‌الفصحاء، ج ۱، چاپ طهران، ص ۴۸۰

---

۱. درصراح آمده قرطق کجُنْدُب معرب کرته و آن پارچه‌یی است پوشیدنی و قرطقته فتقرطق البسه ایاه فلبسه» یادداشت‌های معین

۲. «معرب تباشیر و آن دوالی است که به‌استخوان سوخته می‌ماند. سرد و خشک است. تباشیر صبح کنایه از صبح صادق است» یادداشت‌های معین

۳. «علاوه برمعنی مشهور (بادبان کشتی) آستین و گریبان قبا و دست ریز دست بالای... از دو طرف بر زیر بغل چپ و راست بسته می‌شود» یادداشت‌های معین

و اگر کسی تتبّع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلّماً موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر و شواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه‌یی که این اندازه متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمی‌توان آن را غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحّت آن است. و آن چه بعضی از فضلا فرموده‌اند که «معرب کرته، قرطق است و قرطه اشتباه است» دلیل برغلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن قرطق معرّب کرته دلیل آن نیست که قرطه معرب آن نباشد از جهت آن که کلمات بسیاری است که دو و سه لفظ معرّب دارد و ممکن است کرته هم از آن جمله باشد که معرّب آن هم قرطق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعده‌یی هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز آن چه برای شناختن آن‌ها در بعضی از کتب ادب آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح و غلط آن معین گردد. پس حکم به‌غلط بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اگر عدم ایراد آن در معجمات لغت عرب و قلّت استعمال عرب در این معنی موجب تردید در صحّت آن باشد باکثرت تداول آن در میان شعرای پارسی‌زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهدٌ به ادباء است جای شک و شبهه در صحت آن در پارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است» مدرس رضوی

دو بیت اول در کلیله و دمنه (ص ۲۲۰) هم آمده است و استاد مینوی در حاشیه آورده است. «قرطه، کُرْته، دِرْلِک، یکتاهی، یکتای (مقدمة). مراد جامه‌یی یک لا و بی‌آستر است و کوتاه قد و آستین کوتاه (دِرْلِک و دِرْلیک در فرهنگ‌ها دیده شود) که کُرته می‌گفته‌اند و قدیمتر کُرْتَک بوده و به‌قُرْطَق تعریب شده است و بار دیگر از عربی به‌لفظ قرطه به‌فارسی درآمده است. فوطه که در برخی از نسخ آمده است (مرحوم قزوینی در المعجم، ص ۲۳۰ به‌جای قرطه گذاشته است) صحیح نتواند بود زیراکه فوطه دریدنی نیست، وآنگهی از پشم نیست. نظیر عبارت متن در نفثةالمصدور (چاپ ۱۳۰۷ طهران، ص ۵۴) آمده است: چون سپیدهٔ سپیدکار چادر قیری از روی جهان درکشید اسنّهٔ شعاع کُرتهٔ نیلوفری ظلام بردرید»

ص ۳۶۱، س ۴: گل نار:

در چاپی گل و نار و مرحوم معین نوشته است «ظ: گلِ نار = جلّنار». در اقدم نسخ هم گل نار است.

ص ۳۶۳، س ۱۴ تلخ:

علامه قزوینی در حاشیه نوشته است «فی الاصل: طلخ»

ص ۳۶۴، س ۵: گفتم ز تن خویش:

«ایهام به‌کوچکی دهان معشوق و ضمناً شاعر می‌خواهد بگوید دلم یک نقطه و کوچک است و طاقت عتاب و مهتر ندارد. ایهام به‌باریکی کمر معشوق و ضمناً اشعار به‌لاغری و نزاری

تن شاعر» معین

ص ۳۶۴، س ۷: **نقطه و موی:**

در چاپی موی و نقطه است و «با نقطه و موی» به‌نقل از نسخه م در حاشیه آمده و دکتر معین نوشته است «حاشیه اصح است به‌ترتیب نشر مرتب».

ص ۳۶۶، س ۲: **تهلیل:**

به‌معنی تسبیح «عربی از عبری از کلمه Halleluiah (یعنی خدا را حمد بگویید) در فرانسه Allehu و در انگلیسی Hallelyah» معین

ص ۳۶۹، س ۱۲: **عدو...لی:**

و ترجمان‌البلاغة در هردو موضع: تا آدمی. و در همان کتاب نسبت سبب به‌عنصری داده شده است» مدرس رضوی

ص ۳۶۹، س ۱۱: **تا در عدو... تا در ولی:**

«ترجمان‌البلاغة در هردو موضع: تا آدمی، و در همان کتاب نسبت بیت به‌عنصری داده شده است» مدرس رضوی

ص ۳۶۹، س ۱۵: **مختاری:**

استاد همایی مصحح دیوان عثمان مختاری می‌نویسد: «در کتاب المعجم... در سه موضع با تصریح نام مختاری از وی اشعاری به‌استشهاد آورده و در یک موضع هم شعر او را اشتباهاً به‌ادیب صابر نسبت داده است:

۱ـ در مبحث اغراق:

زکنه رفعت او وهم را بریزد بال...

۲ـ در صنعت حسن تخلّص:

دی باز در تفکر آنم که باد را

۳ـ در مبحث سرقات شعریه ذیل نقل:

کجا شد آن ز قبای دریده دوخته چتر

۴ـ در صنعت سیاقة‌الاعداد می‌گوید: و آنچ ادیب صابر گفته است...

ابیات فوق علی‌الیقین از قصیدهٔ مختاری است»

همایی، مختاری‌نامه، ص ۴۷

ص ۳۷۱، س ۶: **ز خنجر کنی:**

«یعنی جامهٔ حیات تو مانند خنجر فولادین و مدافع وجود توست»

یادداشت‌های معین

ص ۳۷۱، س ۷: **به‌نام خلاف تو:**

«به‌نام مخالف تو اگر نهال گل بکارند» یادداشت‌های معین

ص ۳۷۱، س ۲۱: **کی با رکاب تو:**

«ایهام به‌گران رکاب و سبک عنان بودن ممدوح (آنگاه که پای به‌رکاب او گذاری مانند زمین ثابت و وقور است و آنگاه که عنان بکشی چون باد (هوا) تندسیر است) دهخدا»

یادداشت‌های معین

ص ۳۷۳، س ۵: **یوسف عروضی:**

سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر اسم او را هم جزو شاعران قرن چهارم آورده است و هم قرن ششم. امّا به‌طوری که از تاریخ ادبیات استاد صفا برمی‌آید از شاعران قرن چهارم است که ابیاتی از او در لغت فرس اسدی آمده است. یوسف عروضی احتمالاً صاحب عروضی به‌پارسی بود. رادویانی (ترجمان‌البلاغه، ص ۲) می‌نویسد: «تصنیف‌ها بسیار دیدم مر دانشیان هرروزگاری را اندر شرح بلاغت و بیان حلّ صناعت... چون عروض و معرفت القاب و قوافی، همه به‌تازی دیدم... مگر عروضی کی ابویوسف و ابوالعلای شوشتری به‌پارسی کرده‌اند.»

ص ۳۷۳، س ۶: **ای خواجه:**

استاد دکتر صفا در ص ۴۳۸ ج اول تاریخ ادبیات خود این شعر را به‌نام منجیک آورده است.

ص ۳۷۵، س ۱۴ **مسند تست به‌حق:**

بارز، مجموع، ترقین، تفصیل از اصطلاحات حساب است (دهخدا). ترقین سیاه کردن موضعی را به‌فرد حساب به‌خط زائده تا گمان نشود که اینجا را برای نوشتن سفید گذاشته‌اند (غیاث). بارز در اصطلاح حساب جمع کل (فرهنگ نفیسی). تفصیل: به‌قسمت‌ها تقسیم کردن، تفریق مقابل اجمال (فرهنگ دهخدا)» معین

ص ۳۷۶، س ۱۲: **مکالمهٔ جمادات و حیوانات:**

امروزه به‌آن Personification و تشخیص می‌گویند.

ص ۳۷۶، س ۱۴: **کافی ظفر همدانی:**

«ابوالعشایر ظفربن محمدبن عبدالله کافی همدانی معروف به‌کافی ظفر همدانی از شعرای دربار ملکشاه بود که تا زمان سلطنت سنجر هم در اوایل قرن ششم زنده مانده. از بزرگان زمان خود بود و شعر عربی و فارسی را خوب می‌سرود. از احوال او جز این اطّلاعی نیست و از شعرش جز سه قصیده و چند قطعه به‌ما نرسیده است» (تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۵۱)

ص ۳۷۷، س ۴: **کرا فرمان زد:**

چنان که قبلاً گفته شد بیت از کتاب ویس و رامین است.

ص ۳۷۷، س ۱۲: **زمرد و گیه سبز:**

این بیت در نفثةالمصدور (ص ۱۵) به‌صورت زیر آمده است:

گیاه سبز و زمرّد به‌رنگ یکدگرند ولیک از این به‌نگین‌دان کنند وزان به‌جوال

و در دیوان ازرقی به‌شکل دیگر. رجوع شود به‌تعلیقات دکتر یزدگردی در نفثةالمصدور.

«این بیت از قصیدهٔ معروف ازرقی است که مطلعش این است:

ز نور قبّهٔ زرّین آینه تمثال زمین تفته فروپوشد آتشین سربال

و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنف در همین باب به‌استشهاد آورده است» علاّمه قزوینی

ص ۳۸۰، س ۷: **شب است:**

«کذا فی‌الاصل (و نسخهٔ م) ولیتامل الوزن و نسخهٔ خدابخش اصلاً این ابیات را ندارد» (علاّمه قزوینی) «و نسخهٔ ذ: وزان نیمی به‌شب خفتن حلال است» (مدرس رضوی). اشارهٔ علامه قزوینی به«ت» است که از تقطیع ساقط است... در اشعار قدما این گونه حذف نمونه‌های دیگری هم دارد.

ص ۳۸۳، س ۱: **سبز:**

«مرحوم دهخدا اظهار می‌داشتند که کلمهٔ سبز را به‌معنی معشوق غیر این مورد در کلمات قدما دیده‌اند و جناب آقای فروزانفر حدس می‌زدند که این کلمه در مقابل ریحانهٔ عربی به‌کار رفته است (دکتر محمد معین)» مدرس رضوی

مرا به‌درد دل آن سروها همی‌گفتند که کاشکی دل تو یافتی به‌ما دو قرار

که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم بلند بود و ازو ما بلندتر صدبار

فرخی سیستانی، ۱۵۸

خودم سبز و دلم سبز و ولم سبز فتادیم هرسه تامون سبز در سبز

هفتصد ترانه، ص ۶۵

ص ۳۸۴، سطر آخر: **سوال رفتی:**

«پذیره: استقبال و پیشباز کسی رفتن است و هدایت در فرهنگ ناصری همین بیت را شاهد آورده و آن را نسبت به‌عنصری داده است» مدرس رضوی

ص ۳۸۷، س ۹: **کاش من از تو:**

«این بیت در کتاب ترجمان‌البلاغة به‌بنت کعب اسناد داده شده است و بیت پیش آن این است:

کاشک تنم بازیافتی خبر دل کاشک دلم بازیافتی خبر تن

ترجمان‌البلاغه، چاپ اسلامبول، ص ۸۱» مدرس رضوی

ص ۳۸۷، س ۱۱: **هرگه کی از فراق:**

«این دو بیت از قصیدهٔ معروفهٔ عمعق بخاری است که مطلعش این است:

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار　　کاردیبهشت کرد جهان را بهشت‌وار»

مدرس رضوی

ص ۳۸۸، س ۲: **وای دریغا:**

«مصراع اول مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع بحر منسرح مثمن منحور (ص ۱۰۵) و مصراع دوم را اگر (مگر) به‌سکون دوم خوانده شود از بحر فوق است والاّ بروزن مفاعلن فاعلاتُ مفتعلن فع و در آن خبن است: تبدیل مفتعلن به‌مفاعلن»　معین

وزن اصلی همان مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن‌فع (= لن فعلاتن مفاعلن فعلاتن) است. امّا اگر کسی بخواهد مصراع اوّل را هم به‌مفاعلن بخواند می‌تواند به‌جای «وای» و ای (واو و ندا) بخواند.

ص ۳۸۸، س ۱۸: **نانشان:**

«این بیت در کتاب ترجمان‌البلاغة به‌رودکی و درکتاب حدایق‌السحر ص ۳۸ به‌دقیقی نسبت داده شده است»　مدری رضوی

ص ۳۸۹، س ۲۰: **از مشک:**

«مشک مشبهٌ‌به مژه به‌علت سیاهی»　معین

ص ۳۹۱، س ۱۰: **گاه بر سنگم:**

«سنگ: سنگ محک»، نقش سیم: سکه.

قومی مطوّفند به‌معنی چـو حـرف قـوم　　مولع به‌نقش سیم و مزوّر چو قلب کان»

یادداشت‌های معین

ص ۳۹۱، س ۱۳: **زانک سنگ:**

«سنگ: ارزش»　یادداشت‌های معین

ص ۳۹۳: س ۱۶: **اسب وگهر و تبع:**

استاد همایی در فنون بلاغت و صناعات ادبی (ص ۲۹۱) در مورد دو بیت زیر:

جایی زند او خیمه که آنجا نرسد دیو　　جایی برد او لشکر کانجا نخزد مـار

اسب و گهر و تبع بدو گـیرد قـیمت　　تخت و سپر و تاج بدو یـابد مـقدار

می‌نویسد: «در حدایق‌السحر، این دو بیت را به‌فرخی و در المـعجم بـه‌زینتی [ظ: زیـنبی] نسبت داده‌اند و ظاهراً از فرخی است».

ص ۳۹۴: س ۱: **به‌من نمود:**

استاد همایی در حواشی دیوان عثمان مختاری (ص ۱۸۰) ذیل ایـن قـصیده مـی‌نویسند:

«چهار بیت اول این قصیده را صاحب‌المعجم در صنعت سیاقة‌الاعداد اشتباهاً به‌ادیب صابر نسبت داده است... و این تخلیط در ذهن صاحب‌المعجم از این جهت است که ادیب صابر هم قصیده‌یی برهمین طرز و با همین وزن و قافیه ساخت است امّا قصیدهٔ او التزام صنعت «تکریر» ندارد:

ز نایبان رخ و چشم و زلفت ای دلبر — یکی گل است دوم نرگس و سوم عنبر...

مسعودسعد و امیرمعزی نیز براین اسلوب قصایدی با صنعت تقسیم ساخته‌اند بدون تکریر»

و نیز رک همایی، مختاری‌نامه، ص ۴۸

ص ۳۹۵، س ۱۵: **چنانک گفته‌اند:**

«نسخه ذ: عبدالواسع راست» حاشیهٔ چاپی

ص ۳۹۶، س ۳: **معزی گفته است:**

«در نسخهٔ ذ قبل از ابیات امیرمعزّی ابیاتی از خواجو و ابن فقیهی (کاتب نسخه) موجود است. چون معلوم بود که از اصل کتاب نیست در متن ایراد نشد» مدرس رضوی

ص ۳۹۶، س ۱۱: **توشیح:**

از نمونه‌های آن که در مونس‌الاحرار آمده است:

لبکاد[1] تو **شهد** و عارض ماه — روی چون **لاله** برگ و زلف سیاه
دین **الله** می‌تباه کند — مر مرا **حول** آن رخان چو ماه
سی و دو دانه لؤلؤ مکنون — زیر **دو لاله** برگ داری آه
رنگ آن **لالهٔ** رخان تو کرد — رنگ یا **قوت** می[2] به‌گونه کاه
مر مرا **ژاله** سرشک چکان — نیست **الاّ** ز طعنهٔ بدخواه
تا مرا **لاجرم** بماند و حمد — جز **بالله** می‌نیابم راه
تا مرا **هو** همی به‌عشق کند — اینت جرم **العظیم** اینت گناه

رابعه بنت کعب، شاعران بی‌دیوان، ص ۷۶

مصراع اوّل شهد الله انه لا اله الا هو

مصراع دوم لا حول و لا قوت الاّ بالله العظیم

ص ۳۹۶، س ۱۴: **رشیدی سمرقندی:**

در یکی از نسخ المعجم (اوایل قرن نهم) به‌جای آن شعری از عثمان مختاری آمده است.

---

۱. در نسخه: لب و کام. در شاعران همعصر رودکی (ص ٩٤) لیکاد، شاید لبکان باشد.

۲. در شاعران همعصر: من

استاد همایی در مختاری‌نامه (مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ص ۳۴۶) می‌نویسند:

«در آن تاریخ که حقیر درکار تصحیح و طبع دیوان مختاری بودم... چون به‌این قصیده رسیدم بدون این که کوچکترین اشارتی از کسی شنیده و یا در کتابی خوانده باشم... به‌تفرس و قوّهٔ حدس و گمان دریافتم که این قصیده بایستی از نوع قصاید مصنوع موشح باشد... اینک خدای را تبارک و تعالی سپاسگزارم که پس از حدود هجده سال نسختی جدید از کتاب المعجم شمس قیس رازی مورخ ربیع اول ۸۲۹ هجری قمری به‌خط اشرف‌بن محمدالرضا الحسینی العروضی به‌نظر این حقیر رسید[1] که نظر ما را دربارهٔ آن قصیده به‌درستی تأیید کرد... در این که خواص ادبای سدهٔ نهم هجری که تاریخ تحریر نسخه است متوجه این نکته بوده‌اند شکی نیست، امّا این که این قسمت متعلّق به‌اصل کتاب المعجم و ریختهٔ قلم خود مؤلفش یا از اضافات و ملحقات فضلاء و نساخ بعد باشد جای تردید و تأمّل است، چه بسا کتب که فضلای اهل فن کتابت کرده و از خود اضافاتی برمتن کتاب افزوده‌اند[2]...

متن نوشتهٔ نسخهٔ جدید المعجم مورخ ۸۲۹ در قصیدهٔ موشح مختاری: «امّا توشیح آن است که بنای شعر برچند بخش مختلف‌الوزن نهند که جملهٔ آن یک قصیده باشد، چون هربخش جداگانه برخوانی قصیدهٔ دیگر بروزنی دیگر آید چنانک مختاری قصیدهٔ درازی گفته است که هفت هشت وزن از آن برمی‌خیزد و من از آن بربیتی چند اختصار کردم و چند وزن معین گردانیده، شعر:

ای طرب انس و جان نگار وفادار ماه منی ای پسر به‌چهره و گفتار
باد فدای تو جان من که به‌هرحال نور دلی سر به‌سر بدان رخ چون نار...»

ص ۴۰۰، س ۲: **خوش حریفی:**

در چاپی شعر به‌صورت صفحهٔ بعد آمده است:

---

۱. این نسخه را در این اواخر حضرت استاد فاضل آقای میرمحمدنقی مدرس رضوی سلمه‌الله تعالی یافته و چند صفحه مورد احتیاج را خود ایشان لطفاً فتوکپی کرده در این سال که ۱۳۵۸ شمسی... است برای حقیر فرستاده و موجب امتنان شده‌اند (همایی). از این نسخه در چاپ المعجم استفاده نشده بود (شمیسا)

۲. از این قبیل است نسخهٔ «ذ» که از مآخذ تصحیح همین کتاب المعجم بوده است (همایی).

خوش حریفی و شکر فی صنما باده بخواه
تا کنم از دل و جان وصف رخ و زلف ترا
خوش در آمی خورد در قصر ملک خرّم و شاد
رسد خود لمن الملک درین قصر ترا
هم رهائی دهد از دام دو زلف تو مرا
آنک وقفست برو ملکه و تأیید و جلال
چون عیان شد بدنش کوئی این است ادیب
همه جو بست و همه دانش فرّخ شه ازان
رونق حال جنان دارد از قصر شه ما
روض خلد است مکر از رخ چو خلد است سلب
سزد ار ناز کند دهر بدین نقد جنان
فرّخ آمد چو پسندد خرد آمد شه را
ناز بسیار رسد در صفتش باز مرا
کز چنین وصف که من کفتم بیش کز دل
اهل خلد ار شنوند این فن در خلد نعیم
بود بجز ملک شه بسی دیدم هیچ
خاصه چون ناز در این مدح نکو نبود رد
هر که زین مدح نشد شاد و ترش روی شد او
هر چه ردیّه پیدا ز دل آمد بر ما
کرده آوازه بآفاق در از اسنا جدال
شه فریدون صفت است آری و خصمش ضحاک
تا بود صنعت توشیح ز تضمین بهتر
فلکش کفته که اینست بحق شاه مدام

لحظه‌ئی بی می صافی منشین عمر مکاه
از برای طرب و مدح می و عشرتگاه
ز تکبّر لمن الملک چه خوانی بر شاه
اکرت چند بود عزّ و فر و خوبی و جاه
لطف مدّاحی شه نصرة دین ظلّ اله
ملک العرش مر ورا ابدا لدهر پناه
روشش برکند از مهر دل باطل خواه
تا بود ملک از و با طرب و میمون کاه
فرش او وصل اله است بفصل دی ماه
عالم عزّ بود سعادت شد و ناز اینت براه
از پی جاه و پی فخر و شرف کاه بکاه
فرّخ است آری کین زینت ملک است و سپاه
یا مرا کردن با عقل کی شد ز مرا کاه
آورد فخر بمن عاقل از آیین و ز راه
لب بخندد همه را تازه کند بخت جباه
عالم از عمر نکوروی بفر از اشباه
زانک هم مدح کله دار بود مدح کلاه
واصفش خنجر شاه است ز راه انباه
از همه زهد و نماز است کناه است کناه
لشکرش مرا مرا رابکه باد افراه
تا صفش شیر مثال آمد و حاسد روباه
عدل شه باد موشّح بدعا از افواه
ملکش کفته که اینست ملک بی اکراه

ص ۴۰۲، س ۴: **مربع مستطیل:**

کلمات سیاه شش مصراع اول

ص ۴۰۲، س ۵: **کلمات میان مصاریع دوم:**

مصاریع دوم شش بیت اول

ص ۴۰۶، س ۱۳: **قمّه:**

در چاپی قبه آورده و در حاشیه نوشته است: «در دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق: قمه»

ص ۴۰۶، س ۱۶: **این چرخ کبود:**

«قس:

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول　　　بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش

حافظ» معین

ص ۴۰۶، س ۱۷: **پرچم سیاهت:**

«ممکن است «سپاهت» (قس سمندت)»　　　معین

ص ۴۰۷، س ۲: **خورده است قدر:**

اشاره است به‌آیه لَعَمرُک اِنَّهُم لفی سکرتهم یعمهُون (سورهٔ حجر ۱۵). آیهٔ ۷۳: قسم به‌جان تو ای محمد که همانا ایشان (قوم لوط) در بیهوشی خود سرگردان بودند.

در دیوان (نسخهٔ ارمغان) به‌جای قدر، خدا آمده است.

ص ۴۰۸، س ۹: **مه قرطه:**

«هذا هو الظاهر ای «فوطه» و فی الاصل: قرطه»　　　علامه قزوینی

در چهار نسخهٔ المعجم و در دیوان خطی جمال‌الدین عبدالرزاق «قرطه» دارد و مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه آن را به«فوطه» تصحیح نموده‌اند لیکن به‌نظر نگارنده انسب «قرطه» است چنان که در صفحهٔ ۳۴۷ [ص ۳۶۱ چاپ حاضر] ذکر آن شد»　　　مدرس رضوی

ص ۴۰۹، س ۷: **این بر در ساوه:**

«اشارت است به‌این دو معجز که هنگام ولادت پیغمبر رود ساوه خشکید و آتشکدهٔ فارس خاموش شد.»　　　وحید دستگردی، دیوان جمال‌الدین، ص ۷

ص ۴۱۰، س ۴: **شد شهر روان:**

«شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر، «شهر روا» به‌حذف نون و «شهر وا» به‌حذف احدی‌الرائین و نون نیز گویند. سعدی گوید:

بزرگ زادهٔ نادان به‌شهر وا ماند　　　که در دیار غریبش به‌هیچ نستانند

و شهر روان با نون از فرهنگ‌ها فوت شده است و غرض شاعر از فلس مکلّس مطلّس قرص

آفتاب است». علامه قزوینی

ص ۴۱۰، س ۸: **فلج ندب:**

«اشارت است به‌غزوهٔ اُحد که هرگاه پیغمبر تنها می‌شد و کفار به‌سوی او هجوم می‌کردند بنابرمسموع با کلمهٔ «بقیت وحدی» پسرعم خود علی را به‌کمک خواسته و او کفار را متفرق می‌ساخت. فلج به‌ضم اسم مصدر است یعنی فیروزی و رستگاری. ندب به‌تحریک، انداختن تیرهاست به‌یک جانب. یعنی رستگار به‌سبب انداختن تیرهای بقیت وحدی. فاضل قزوینی در حاشیه کتاب المعجم فلج را به‌معنی زنجیر و کلیدان در ترجمه کرده است»

وحید دستگردی، دیوان جمال‌الدین، ص ۹

ص ۴۱۳، س ۲۴: **لواطف:**

«در تازی لواطف اضلاع، دنده‌های نزدیک سینه، در اینجا ظاهراً جمع الطاف، جمع لطف، عواطف» معین، دهخدا

ص ۴۱۳، سطر آخر: **تشویر:**

«در عربی ریاضت دادن است، با کسی کاری کردن که موجب شرم باشد و در پارسی شرم و خجالت» یادداشت‌های معین

ص ۴۱۴، سطر آخر: **مر قاصد و مقصد مرا:**

در نسخهٔ س به‌جای مر «من» است و شادروان معین نوشته است: «اصح نماید و در متن دیوان هم چنین آمده است»

ص ۴۱۵، س ۹: **نوای من همه:**

«این ابیات را صاحب مجمع‌الفصحاء نسبت به‌ابوالمعالی نحاس اصفهانی داده است» (مدرس رضوی). چنان که در شرح حال ابوالمعالی اشاره کردم استاد عباس اقبال ابوالمعالی رازی و نحاس اصفهانی را یکی می‌داند و استاد صفا هم این امر را بعید نمی‌شمرد.

ص ۴۱۷، س ۱۹: **شراب حاضر و دلبر ندیم:**

«این قصیده بتهامها در جلد اول از تذکرهٔ لباب‌الالباب نورالدین محمدالعوفی البخاری مسطور است (طبع‌الاستاذ برون ج ۱، ص ۲۲۵ـ۲۲۸)» علامه قزوینی

ص ۴۱۹، س ۱۵: **هوسی می‌پزند و می‌گذرند:**

در ص لب مقدّمهٔ دکتر غنی برکتاب بحث در آثار و احوال حافظ آمده است که نسخه‌یی از المعجم در دست است (متعلق به کتابخانهٔ محمدعلی فروغی) که در سال ۷۸۱ (یازده سال قبل از فوت حافظ) به‌دست ابن‌فقیه شاعر در بغداد کتابت شده است و کاتب در باب نسیب و تشبیب و غزل، اشعاری از شاعران دیگر (جز مثال‌های المعجم) از جمله حافظ آورده است.

این نسخه مورد اشارهٔ دکتر غنی همان نسخه «ذ» مورد استفاده استاد مدرّس رضوی است زیرا بعد از پایان مصراع «هوسی می‌پزند و می‌گذرند» در حاشیه نوشته است:

«کاتب نسخهٔ ذ در چند موضع کتاب از خود تصرفّاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال‌الدین عضد و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی کاتب نسخه [ظ: ابن‌فقیه] اضافه نموده و تصریح کرده است که «چون مثال مصنف در سیاقة‌الاعداد و تکریر و تقسیم و تسمیط خالی از لطائف شعری بود چند مثال از خود آوردم» و ما آن اشعار راکه براصل نسخه افزوده بود در هرچهار مورد انداختیم.»

ص ۴۲۰، س ۱۲: **اشرفی سمرقندی:**

از شاعران دربار خوارزمشاهیان در قرن ششم. متوفی در ۵۹۵

ص ۴۲۳، س ۷: **مقفّی:**

«باید دانست که اصطلاح معمول متداول اهل ادب برخلاف گفتهٔ المعجم است، چراکه مقفی در اصطلاح شعرا و ادبا آن است که شعر دارای قافیه باشد و بیت مصرّع هم تقریباً با مقفی یکی است» همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی، ص ۴۱۲

ص ۴۲۳، س ۱۰: **میسر نشد چرخ را دستیاری:**

در نسخه م دست‌بازی است. استاد همایی در فنون بلاغت و صناعات ادبی ص ۴۱۲ به«دست یازی» تصحیح کرده نوشته است: «در نسخهٔ چاپی المعجم دستیاری و در نسخه بدل حاشیه‌اش دست بازی نوشته و تصحیح از حقیر است»

ص ۴۲۴، س ۱۹: **با چرخ برشده که کند کوشش:**

«از قافیه آوردن «کوشش» را با «آغوشش» و «سیه‌پوشش» معلوم می‌شود که ماقبل ضمیر «ش» درکلام فصیح مکسور است و در حواشی لباب‌الالباب نیز اشاره‌یی بدین مطلب نموده‌ایم به‌مناسبت این رباعی که در جلد اول لباب‌الالباب ص ۲۷۷ مذکور است:

دوشم همه شب درد در افزایش بود گریان شدم از هجر تو و جایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش با نسبت شب‌ها شب آسایش بود»

علامه قزوینی

ص ۴۲۵، س ۱۰: **فعلن مفاعیلن فعول مفاعلن:**

علامه قزوینی درچاپ خود آخرین رکن را مفاعیلن آورده و نوشته است «هذا هو الظاهر (یعنی مفاعیلن) و فی‌الاصل مفاعلن». استاد مدرس رضوی همان مفاعلن را گذاشته و چنین توضیح داده است: «در تمام نسخ چهارگانه مفاعلن است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در تصحیح کتاب مفاعلن را غلط پنداشته و «مفاعیلن» نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعلن که مطابق

نسخهٔ اصل و ذ و م و س است انسب باشد چه مقصود مصنّف در اینجا بیان دو مطلب است: یکی فرق اشعار تازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیرعروض و ضرب که گوید: اگر در اشعار فارسی بناء آن براجزاء سالم نهند تغییر هیچ‌یک از اجزاء روا نباشد به‌خلاف اشعار تازی که اختلافش جایز است مثلاً در بحر طویل اگر بناء قصیده برفعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد شاید که در ابیات دیگر قصیده فع‌لن مفاعیلن فعول مفاعلن آید. و فعولن صدر اثلم و فعولن حشو مقبوض شود و این اختلاف راکه در عربی روا داشته‌اند در فارسی جایز ندارند.

و دیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اختلاف و اتفاق جزو عروض و ضرب است که گوید: در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان‌اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناء عروض آن برجزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییر یابد چنانک در بحر طویل اگر عروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض باید مفاعلن آید چه بحر طویل عروض آن جز در تصریع همیشه مقبوض است. یعنی اگر عروض بیت اول برای تصریع مفاعیلن آید در سایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایز نیست و باید مفاعلن باشد برای آن‌که بحر طویل را یک ضرب [ظ: عروض] بیش نیست. و ذکر فع‌لن مفاعیلن فعول مفاعلن برای بیان این هردو مقصود است که جواز اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضروب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن به‌جای مفاعلن باشد مقصود ثانی از آن برنیاید و استدراک بعد که گوید: و لیکن ضرب‌ها باید کی از مفاعیلن بنگردد بی‌مورد و با تعلیل بعد که گوید: از بهر آن که عروض طویل مفاعلن بیش نیست مناسب نباشد.»

ص ۴۲۵، س ۱۱: **از مفاعیلن بنگردد:**

«یعنی در قوافی یک قصیده که بناء قافیهٔ آن برمفاعیلن است والاّ تناقض خواهد داشت با آن چه می‌گوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن»

علامه قزوینی

ص ۴۲۶، س ۱۲: **معمّا:**

«هکذا هو مکتوب فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع و الصواب کتابته بالیاء ای معمّی»

علامه قزوینی

ص ۴۲۹، س ۸: **آنچ از لب دلدار:**

«این دو بیت در نسخه اصل[1] در ذیل امثلهٔ لغز بعد از لغز کوزهٔ آب نوشته بود و واضح است

---

۱. استاد مدرس اضافه کرده است و نسخ ذ، م، س

که مثال معمّی است نه لغز لهذا ما آن را از صفحهٔ سابق به‌اینجا نقل دادیم و در نسخهٔ خدابخش اصلاً این دو بیت را ندارد»

علامه قزوینی

ص ۴۳۰، س ۲: **به‌تازی بدانستم:**

«ترجمان‌البلاغة:

بدانستم از وی به‌تازی جواب — که رایش به‌بربط بسودن چه بود»

مدرس رضوی

ص ۴۳۱، س ۱۱: **نطنزی:**

در اقدم نسخ (چنان‌که نسخهٔ س) همه جا نظیری است و نطنزی ضبط‌المعجم مصحح استاد مدرس رضوی است.

در مورد این نطنزی و ضبط بیت او که علامه قزوینی نوشته بود: «تصحیح این بیت برای من به‌هیچ وجه میسر نشد» و در اقدم نسخ هم مغشوش بود، استاد مرحوم عباس اقبال در تعلیقات حدایق‌السحر (ص ۱۰۰ و ۱۰۱) می‌نویسد: «ادیب نطنزی: مقصود ابوعبدالله حسین‌بن ابراهیم‌بن احمد نطنزی از ادبا و شعرای ذواللسانین است که به‌سال ۴۹۹ وفات یافته و او مؤلف لغت معروف عربی به‌فارسی «دُسْتُورُ اللُّغَةِ الْعَرَبِیّةِ» است که آن را به‌نام یکی از خلفای عباسی، المقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) تألیف کرده و از آن نسخ متعدده در دنیا موجود است... و این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی به‌فارسی دارد به‌اسم الْمِرْقاةُ فی اللُّغة الْفارسیّةِ... صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود... سه بیت از اشعار نطنزی را مثال می‌آورد و در مورد سوّم به‌واسطهٔ تکلّفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه به‌کار برده تصحیح شعر او برمصحح محترم المعجم [علامه قزوینی[1]] مشکل شده، ما اینک آن را از روی نسخهٔ خطی قدیمی که در دست است تصحیح می‌کنیم و بیت این است:

تو بَرْ بَرِ آن دین برِ بِرْ چون خر بر — پس در بر خود بین خور گردون از بَر

و مقصود از آن تجنیسات تا خوش که مؤلف می‌گوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است با نطنزی دیگری به‌نام ابوالفتح محمدبن علی که در محرم سال ۴۹۷ وفات یافته...»

بیت معروف «شکر به‌ترازوی وزارت برکش» هم از همین ادیب نطنزی است...

---

۱. در چاپ استاد مدرس هم مغشوش است.

ص ۴۳۵، س ۳: **عذیره:**

در همه نسخ المعجم عُذیره است. استاد مدرس در المعجم مصحح خود آن را به‌عنیزه تصحیح کرده و نوشته‌اند: «نسخ المعجم: عذیره و در دیوان منوچهری: عنیزه» حال آن‌که اولاً در حواشی دیوان منوچهری در مورد عنیزهٔ متن آمده است: «در اصل عذیره (متن تصحیح آقای گلشن است)» و ثانیاً اکثر نسخ المعجم نسبت به‌نسخ دیوان منوچهری حکم اقدم نسخ را دارند. عَذرا نام معشوق در شعر عربی است (مثلاً معشوق وامق) و عُذیره از باب تحبیب مُصغر آن است.

ص ۴۳۵، س ۳: **به‌مقراط سقط لوی:**

در المعجم استاد مدرس: سقط اللوی با الف و لام. مقراط اسم محلی و سقط جرقهٔ آتش و لوی ریگ کج و معوج و روی هم در مقراط ریگزار باریک و کج. تلمیح دارد به‌ابیات آغازین معلقهٔ امرءالقیس:

قِفانَبکِ من ذکری حبیبٍ و منزل   بسقط اللّوی بین الدخولِ فَحومَلِ

و به‌همین سبب عُذیره را به‌عنیزه (اسم معشوق امرءالقیس) تبدیل کرده‌اند.

ص ۴۳۵، س ۶: **عتیقا:**

در نسخه عبیقا. عَبَقَ یعنی عطرآگین شد. عبق‌المکانُ بالطّیب: مکان بوی خوش گرفت و عَبِق بالمکان: در آنجا اقامت گزید. عبیق را در این معانی به‌جای عَبق به‌معنی جایگیرنده و بوی خوش پخش کننده به‌کار برده است.

ص ۴۳۶، س ۹: **ای دل ار قومی:**

برای معنای ابیات این قصیده رجوع شود به‌تعلیقات استاد مدرس درج دوم دیوان انوری، ص ۱۰۸۹ به‌بعد و شرح لغات و مشکلات دیوان انوری تألیف استاد شهیدی.

رَحیل: دوستان شاعر به‌سوی ری می‌رفتند.

ص ۴۳۶، س ۲۰: **با من هم پلاس:**

با من هم حقه‌بازی؟ پیش لوطی و معلق زدن؟

ص ۴۳۸، س ۱: **الیأسُ:**

ناامیدی یکی از دو آسودگی است. ضرب‌المثل است.

ص ۴۳۸، س ۶: **اُحادٌ اَم:**

آن یک شب است یا شش شب؟ تلمیح دارد به‌بیتی از متنبّی

اُحادٌ اَم سُداسٌ فی اُحادِ   لُیَیْلَتُنَا الْمنوطَةُ بِالتّنَادِ

آیا یک شب است یا شش شب مندرج در یک شب. (این شبک ما) که بسته شده است از

درازی به‌روز قیامت. رک: شرح مشکلات دیوان انوری، دکتر شهیدی، ص ۳۸۷

دهخدا در حواشی خود برالمعجم اَحادٌ اَم سُداسٍ ضبط کرده است.

ص ۴۳۸، س ۱۸: **چه عجب:**

«نه عجب» «دهخدا» معین

ص ۴۳۹، س ۴: **فرناس:**

«به‌فتح فا در فارسی به‌معنی خواب آلوده و نیم‌خفته و چرت و پینکی و سستی و بی‌خبری و به‌کسر فا درعربی به‌معنی شیر قوی ستبر گردن و رئیس و مهتر دهقانان آمده»

همایی، حواشی دیوان عثمان مختاری، ص ۱۶۳

تا خفته ماند فتنه ز فرناس امن او ظالم نزیست الاّ در فتنهٔ سهر

عثمان مختاری، دیوان، ص ۱۷۳

ص ۴۳۹، س ۱۰: **همه مردم نهاد:**

«مردم‌نمای «دهخدا» معین

ص ۴۳۹، س ۱۱: **سیه‌گر و دو زبان:**

در دیوان (ص ۹۹): سیه سر و دو زبان لیک گنگ چون خامه.

رک تعلیقات نفثةالمصدور، ص ۵۸۳

تعلیقات نقد ادبی

ص ۴۴۳، س ۲: تمام:

تمام به‌معنی اتمام در متون کهن آمده است. «در تمام مثنوی» (← اول دفتر ششم) و در خود همین کتاب المعجم، ص ۴۴۸ «تمام بیت را» یعنی تمامیت بیت را یا ص ۴۴۶ چاپ حاضر «تمام شعر را».

ص ۴۴۴، س ۱۰: سَرَدِ سخن:

سرد اسم جمع است: زره‌ها و حلقه‌ها و بافتن زره. و از آن جاست سَرد حدیث که قرائت پی در پی و نیکو خواندن حدیث است.

ص ۴۴۴، س ۱۳: به‌طَرَفی از:

در المعجم استاد مدرس بَطَرَفی افراط و تفریط یعنی طرفین افراط و تفریط که نون در اضافه بنا به‌اسلوب عربی ساقط شده است.

ص ۴۴۵، س ۱۳: و از قوافی آنچ ممکن گردد:

«در اکثر کتب ادب عرب و بالطبع در کتاب‌های فارسی نیز این موضوع را یادآوری کرده‌اند که هرگاه می‌خواهی شعر بگویی نخست قافیه‌ها را در نظر بگیر و ابن‌رشیق قیروانی (العمده، ج اول، ص ۲۱) می‌گوید: بهتر است که شاعر اگر قافیه را نمی‌شناسد و آماده نکرده شعر نگوید. و صاحب عیارالشعر (ابن طباطبا، ص ۵-۶) می‌گوید: باید اوّل مضمون را به‌نثر بیندیشد و الفاظ و قوافی و وزن مناسبش را آماده کند، هرگاه بیتی مناسب آمد بنویسد، همین طور بیت بیت با اندیشه در قافیه‌ها بگوید بی‌آن که شعر را مرتب کند. ابیات را با تفاوتی که از نظر نسبت به‌هم دارند، همان گونه بنویسد، وقتی ابیات زیاد شد و معنی کامل، با ابیاتی دیگر، آن‌ها را به‌هم مربوط کند. بعد با دقت در آن بنگرد... اگر با قافیه‌یی که قبلاً ساخته مضمونی به‌ذهنش رسید که از اولی بهتر بود بسازد و اولی را از بین ببرد یا در آن تصرّفی کند و برای آن قافیه‌یی که مناسب معنیش باشد پیدا کند. و همین دستور است که صاحب المعجم در کتاب خود آورده است...

ابوهلال عسکری (الصّناعتین، ص ۱۳۹) چنین دستور می‌دهد که: هرگاه بخواهیم شعری بگوئیم معانی را در ذهن خود حاضر کن، وزن و قافیهٔ مناسبی پیدا کن، زیرا بعضی معانی در قوافی خاصی جای می‌گیرند یا بهتر سروده می‌شود. صاحب المعجم نیز همین دستور را می‌دهد»

دکتر شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، توس، چاپ اول، ۱۳۵۸، ص ۱۳۷ و ۱۳۸

ص ۴۴۶، س ۱۱: **جرعه‌یی و مردی:**

«ظاهراً اصطلاح بوده بدین معنی که مرد رطل گرانِ مردافکن می‌طلبد و جرعه‌یی او راکفایت نمی‌کند. شاعرگوید: از جام وصل تو یک جرعه نصیب من (یا دل من) است (یعنی اندکی) و این مرا کافی نیست» یادداشت‌های معین

علامه قزوینی در حاشیه در مورد «مردی» می‌نویسد:

«کذا فی الاصل و فی نسخ خدابخش...»

دکتر معین در حاشیهٔ المعجم خود نوشته است: «از آقای قزوینی امروز در باب این موضوع (که خود در حاشیهٔ چاپ لیدن نوشته کذا فی الاصل و فی نسخ خدابخش) استفسار شد. حدس زده‌اند که صحیح آن «جرعه میّ و دُردی» است و چون در دُرد «د» و «ر» به‌هم ملحق شود «م» خوانده شود و از سوی دیگر تصوّر کرده‌اند که دال مضموم دُرد با سرد و درد قافیه نشود آن را به‌مَرد تبدیل کرده‌اند ــ امّا قافیه آوردن این گونه کلمات در رَویّ ملحق به‌حرف وصل جایز است چه به‌قول شمس قیس (ص ۲۰۹) در این گونه قوافی «دو حرف و دو حرکت لازم است» نه بیش ــ و به‌قول استاد معظّم تا زمان سعدی چنین قوافی را می‌آوردند، نظیر غزل به‌مطلع: دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی، که دلی با غافلی و مغفّلی قافیه آورده شده و بعد دیگر رعایت می‌کردند و حافظ در قوافی رعایت حرکت ماقبل راکرده است» معین، ۲۵ آبان ۱۳۲۳

توضیحات علامه قزوینی در مورد تاریخچهٔ اختلاف حرکت حذو یا توجیه درست نیست و در حافظ و شاعران بعد از او تا امروز هم وجود دارد و طبیعی است. جز این بحث‌های دیگر هم چندان دقیق نیست. جرعه‌یی و مردی هم ظاهراًکنایه است مثل فیل و فنجان وکنایه از ناکامی و کافی نبودن است.

ص ۴۴۶، س ۱۵: **بونصر کندری:**

این رباعی در نزهةالمجالس بدون نام شاعر آمده است. در دیوان ظهیر رباعی شمارهٔ «ا» است.

ص ۴۴۶، س ۱۸: **تمام شعر را:**

برای تمامیت و اتمام شعر

ص ۴۴۷، س ۲: **سر زلف تو مرا پراکنده کرد:**

«قس:

وجود من که در این باغ حکم خاری داشت — هزار شکر در این باغ پای کس نخلید
چو گل شکفته از آنم در این چمن که دلم — هزار خون جگر خورد و پیرهن ندرید

ادیب نیشابوری» یادداشت‌های معین

ص ۴۴۷، س ۴: **اولی:**

«مذکر صیغهٔ تفضیل، مؤنث آن وُلیا (وَلی یلی وَلیاً فلاناً: دنامنه و قرب، تبعه)»

یادداشت‌های معین

ص ۴۴۷، س ۶: **انوری گفته است:**

«در مدح ابوالمفاخر آبی» یادداشت‌های معین

ص ۴۴۷، س ۷: **مطلب اَیْ:**

«مطلب اَی یا مطلب اَیٌّ یکی از چند مطلب است که بدان‌ها از ماهیت شیء و یا از خواص آن پرسش شود» شرح مشکلات دیوان انوری، ص ۵۰۵

ص ۴۴۸، س ۲: **صِبْغ:**

«صِبَغ نیز آمده: رنگ» معین

ص ۴۴۸، س ۹: **استعتاب:**

از ریشهٔ عتب طلب رضایت و خوشنودی از کسی «از کسی خواستن که تو را خوشنود کند (حاشیهٔ اقدم نسخ). «طلب عُتبیٰ کردن و عُتبی به‌معنی مرضیٰ و خرسندی است» معین

ص ۴۴۸، س ۱۱: **تهانی و تعازی:**

«تهانی به‌فتح اول و کسر نون، با هم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن. به‌این معنی مصدر است از باب تفاعل و هم جمع تهنیت، مثل تجارب به‌کسر را جمع تجربه (غیاث)» یادداشت‌های معین

تعازی: «مصدر تفاعل به‌معنی تعزیه (تسلیت) آمده (المنجد) و به‌قیاس جمع تعزیه»

یادداشت‌های معین

ص ۴۴۹، س ۳: **خریدارگیر:**

«مشتری گیرنده که زود به‌فروش رسد که عرب رایج و نافقه مقابل کاسده گویند (برهان)

مدرس رضوی

ص ۴۴۹، س ۹: **عمل:**

کار دولتی (فرهنگ فارسی معین) اینجا مراد نوعی اجاره است «در عقد مزارعه عامل به‌کسی اطلاق می‌شود که مالک، قطعه زمینی برای مدّت معینی در اختیار او می‌گذارد تا آن را براساس

سهم‌های معیّنی از محصول که باید بین طرفین تقسیم شود زراعت کند» (فرهنگ فارسی معین)
ص ۴۵۰، سطر آخر: **عظایم امور:**

«جمع عظیمه (مؤنث عظیم). و امور عظام را در نظام عالم سبب شود (حکایت احمدبن عبدالله الخجستانی (چهارمقالهٔ عروضی)» یادداشت‌های معین

ص ۴۵۱، س ۱: **ضغاین:**

«جمع ضِغن به‌معنی کینه است» (مدرس رضوی). دکتر معین کنار این حاشیهٔاستاد مدرس نوشته‌اند «جمع ضِغن، اضغان است و ضغائن جمع ضغینه است (المنجد)».

ص ۴۵۱، س ۱۰: **سبحان‌الله:**

قربان خدا بروم! (تقدیس می‌کنم خدا را) آیا می‌بخشی به‌مردی که به‌خدا عصیان می‌ورزد و بهتان می‌گوید؟ پس گفت ای تو، بهترین چیزی که از مالت بخشیدی چیزی است که بدان آبروی خود را حفظ کنی و همانا یکی از وسایل حصول خیر، پرهیز از شر است.

ص ۴۵۱، سطر آخر: **مؤیدی:**

در منابع در دسترس خود مطلبی دربارهٔ او نیافتم. ظاهراً از شاعران قرن ششم است.

ص ۴۵۲، س ۱۲: **کسی کی شاعر:**

«هرآن کس که شاعر ورا کرد پست نگـــیردش گــردون گــردنده پست

(نسخه خطی کتابخانهٔ این بنده) (دهخدا)» از یادداشت‌های معین

نسخهٔ خطی کدام کتاب؟ قافیه مصراع دوم ظاهراً باید دست باشد.

ص ۴۵۲، س ۲۴: **پیرآموزتر:**

«مرحوم بهار در سبک‌شناسی ج ۳، ص ۳۴، دربارهٔ معنی این کلمه نوشته است: «معلوم نشد چیست». مرحوم علامهٔ دهخدا آن را به«تیزآموزتر» تصحیح نموده‌اند و به‌نظر نگارنده «پیرآموزتر» است یعنی چندان سهل که پیر خرف آن را بتواند بیاموزد و طبق معمول و رسم‌الخط کتاب پ به‌صورت ب نوشته شده است» (دکتر محمد معین).

در متون دیگر هم به‌این که پیران قادر به‌آموختن نیستند اشاره شده است. در چهارمقاله در مقدمهٔ مقالهٔ شاعری آمده است: «...امّا اگر از این درجه کم باشد [شاعر] نشاید بدو سیم ضائع کردن و به‌شعر او التفات نمودن، خاصه که پیر بود و در این باب تفحص کرده‌ام، در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته‌ام و هیچ سیم ضائع‌تر از آن نیست که به‌وی دهند. ناجوانمردی که به‌پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همی گویم بد است کی بخواهد دانستن؟» (چاپ دکتر معین، ص ۴۸).

ص ۴۵۳، س ۱۴: **دنیا به‌مراد رانده گیر اخرجه:**

«یعنی آخرچه؟ چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی و عربی نمی‌گذاردند و هردو را به‌یک نقطه می‌نوشتند و شاید کاتب مدّ الف آخر را نیز فراموش کرده بود یا آن که مدّ را نیز در آن عصر نمی‌نوشته‌اند، لهذا برسبیل طیبت و تمسخر فقیه، مصنّف آن را «اَخْرَجَهُ» ماضی از باب افعال از خروج خوانده و فقیه ساده‌لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل و مفعول اخرج نموده است» علامه قزوینی

دنیا به‌مراد رانده گیر آخرچه صدنامهٔ عمر خوانده گیر آخرچه
گیرم به‌مراد دل بماندی صد سال صد سال دگر بمانده گیر آخرچه

این رباعی منسوب است به‌باباافضل (رک دیوان باباافضل، حواشی، ص ۵۲۳). آقای فرزانه در خیام شناخت ص ۵۱ می‌نویسد: «افضل کاشانی، مصنفات ج ۲، ص ۷۷۲. بیت اول در المعجم فی معاییر اشعارالعجم ص ۴۵۶ آمده است. در تاریخ رویان (ص ۸۰۵) مصراع اول نیز مذکور است (ص ۱۲۹، چ ۱۳۱۳ تهران) ولی ظن انتسابش به‌امام فخر رازی بیشتر است.»

در مورد باباافضل باید دانست که سال وفات او را تقی‌الدین کاشی در تذکرهٔ خود ۷۰۷ نوشته است و دیگران هم نقل کرده‌اند امّا دکتر امین ریاحی در تعلیقات مرصادالعباد دورهٔ زندگی او را در نیمهٔ دوم قرن ششم می‌داند. رباعی فوق به‌نام خیام هم دیده شده است.

ص ۴۵۴، س ۳: **او سلطان است به‌یک زمان اخرجه:**

«تاء» است زاید بروزن است.

ص ۴۵۴، س ۱۷: **رُگُو:**

پارچهٔ حیض، لباس کهنه «رُگُو و رِگُو: کرباس و جامهٔ فرسوده. رَکا یَرْکُو رَکْواً علی فلان، اثنی علیه قبیحاً. رکو در دیوان ناصرخسرو آمده» یادداشت‌های معین

ص ۴۵۵، س ۱۲: **چهار قافیهٔ کوی:**

دارای عیب ایطای جلی است.

ص ۴۵۶، س ۵: **حَرارَه:**

«این کلمه در تاریخ سلجوقیّه مسمّی به‌راحة‌الصدور که در حدود سنهٔ ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است. در وقعهٔ احمدبن عطّاش رئیس ملاحدهٔ دِزکوه که سلطان محمدبن ملکشاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوچه‌های اصفهان تشهیر کردند و قریب صدهزار نفر از اهل شهر به‌تماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بروی می‌افکندند گوید «... با انواع نثار و خاشاک و سرگین و پشکل و مخنّثان حراره‌کنان در پیش با طبل و دهل و دف و می‌گفتند، حراره: عطّاش عالی، جان من، عطاش عالی، میان سر هلالی، تو

را بدز[1] چکارو» (منتخبات راحة‌الصدور، به‌قلم پرفسور ادوارد برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیایی منطبعهٔ لیدن، سنه ۱۹۰۲، ص ۶۰۹) و از قراین معلوم می‌شود که مقصود از این کلمه اشعار سخیفی است که مخنّثان و مسخرگان و عوام‌الناس در کوچه‌ها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران تصنیف گویند. و محتمل است خرّاره با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که به‌سبب گریه یا غیر آن از گلو بیرون آید، چه مسخرگان و سفها اشعار سخیف خود را بدین آواز خوانند» (علامه قزوینی) «در دیوان فلکی شروانی حراره به‌تخفیف آمده» (یادداشت معین)

ص ۴۵۶، س ۱۴: **ابوالهذیل علّاف:**

«متوفی در ۲۳۵هـ.ق از علماء اعتزال، در بصره متولد شد و به‌علم کلام شهرت یافت. در جدل و آوردن دلیل مهارت داشت و دارای حافظه‌یی بسیار قوی بود. در اواخر حیاتش نابینا گردید و در سامرا درگذشت. وی را مقالات و مناظرات و مجالسی در مذهب اعتزال است و مهم‌ترین تألیف او کتاب «میلاس» می‌باشد که آن را به‌نام مجوسی که به‌دست وی اسلام آورده نامیده است» (فرهنگ فارسی معین). «ابوالهذیل علّاف، این مرد نیز از موالی است و او را پایه‌گذار کلام عقلی می‌شمارند. فوق‌العاده زبردست بوده و با کتب فلسفی آشنایی داشته است. نویسنده‌یی مجوسی به‌نام میلاس داشت. این نویسنده روزی عدّه‌یی از مجوسیان را با ابوالهذیل در یک مجلس جمع کرد و دربارهٔ توحید و ثنویت بحث کردند. ابوالهذیل آن‌ها را محکوم کرد و میلاس مسلمان شد. شبلی نعمان (تاریخ علم کلام، ترجمهٔ فخر داعی، ۲۹) و دیگران نوشته‌اند که چندین هزار نفر ایرانی مجوسی به‌دست ابوالهذیل مسلمان شدند. از مناظره با ابوالهذیل همه اجتناب می‌کردند زیرا فوق‌العاده قوی بود. مناظرهٔ معروفی دارد با صالح‌بن عبدالقدوس شکاک و زندیق (به‌اصطلاح آن عصر) معروف، که ابن‌الندیم آن را نقل کرده است (الفهرست، ۲۵۲). ابوالهذیل از تنها کسی که بیم داشت و از مناظره با او متوحش بود هشام‌بن الحکم متکلّم معروف شیعی عرب از اصحاب امام صادق علیه‌السلام بود (تاریخ علم کلام، شبلی نعمان، ۳۱). (خدمات متقابل اسلام و ایران، مطهری، ۷۰۵-۷۰۴).

ص ۴۵۶، س ۱۸: **وهلت:**

«وَهْلَة، وَهَلَه، اول شی. وَهْل پنداشتن چیزی و ارادهٔ چیزی دیگر و وَهْل سست شدن (المنجد)» یادداشت‌های معین

---

۱. در المعجم چاپی: بذر و در راحة‌الصدور (ص ۱۶۱): بدز

ص ۴۵۷، س ۹: **ابراهیم موصلی:**

«مراد موسیقی‌دان مشهور پدر اسحق موصلی و معروف به‌ندیم موصلی (ابن خلکان) است»

یادداشت‌های معین

ص ۴۵۷، س ۹: **محمد امین:**

پسر هارون‌الرشید عباسی و برادر بزرگ مأمون

ص ۴۵۷، س ۱۴: **فراست:**

فَراست: «سواری کردن، مهارت داشتن در اسب‌شناسی» (فرهنگ فارسی معین). امّا فِراست به‌کسر فا به‌معنی زیرکی و هوشیاری است که فارسی‌زبانان به‌فتح ف تلفظ می‌کنند.

ص ۴۵۷، س ۱۶: **نخّاس:**

برده‌فروش «نَخَس‌الدّابَة: با چوب پهلوی چهارپا را زد تا به‌هیجان آید. نخّاس: بیّاع چهارپایان، دلاّل»

یادداشت‌های معین

ص ۴۵۸، س ۸: **گذارش:**

در نسخهٔ چاپی گزارش و علامه قزوینی نوشته‌اند «برفرض صحّت نسخه گزارش به‌معنی گزار باید باشد و گزار به‌معنی نقش باریک و کمرنگ نقاشان و مصوران است که اوّل می‌کشند به‌جهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ‌آمیزی کرده، پرداز می‌دهند (برهان)» امروزه طرح می‌گویند. در مقاله‌یی در ص ۵۸ شمارهٔ دوم سال دوم مجلهٔ یادگار، استاد عباس اقبال بحثی در مورد گذاردن و گزاردن دارند و می‌نویسند: «از معانی غریبِ گزاردن یکی هم نقش کردن است و از این ریشه گزارش به‌معنی نقش جامه آمده است». به‌نظر حقیر گذاردن با همین املا که در اقدم نسخ و برخی از نسخه‌های دیگر آمده است صحیح است، چون نقش را برجامه قرار می‌دهند و اساساً املای این مصدر با ذال در متون قدیم رایج‌تر از «ز» است.

ص ۴۵۸، س ۸: **دَوال:**

«دَوال: تسمهٔ چرمی که چیزی را بدان بندند و در اینجا ظاهراً خطوط و راه‌هایی است که برجامه نقش کنند» (مدرس رضوی در لغتنامهٔ المعجم). استاد معین در حاشیهٔ المعجم خود می‌نویسند: «دَوال در نقاشی به‌معنی کمندهایی است که در طرح‌های اسلیمی در قالی و پارچه‌ها و شال‌ها اندازند و آن در اصل نقش و پیچ و خم اژدها بوده است»

ص ۴۶۰، س ۹: **تخلّص بگرداند:**

«احمدبن علی‌بن محمد معروف به‌لُصّ مصری، محدث، متوفی به‌سال ۵۷۷. شهرت او به‌لُصّ (دزد) از این است که خود او گوید وقتی والیئی به‌اشبیله می‌آمد، شعراء وقت هریک در مدح او قصیده گفته بودند و من نیز خواستم چیزی بگویم و فردا با دیگر شاعران به‌محضر والی

انشاء کنم، لکن با همه رنجی که بردم مصراعی میسّر نشد. در این وقت به‌یادداشت‌های خود رجوع کردم و قصیده‌یی از ابوالعباس یافتم که برآن نوشته بود این قصیده را شاعر انشاد نکرده یعنی برکسی نخوانده است. آن را بنوشتم و نام والی در آن بگنجانیدم و صباح که دیگر شاعران قصاید خود بخواندند من نیز آن قصیده بخواندم. آنگاه مردی برخاست و همان قصیده را با همان تصرفی که در نام ممدوح کرده بودم بخواند والی از توارد در سرقت متعجب شد (معجم‌الادباء یاقوت، ترجمهٔ احمد...)» یادداشت‌های معین

ص ۴۶۰، س ۱۱: **لشکر دیو و پری:**

«مراد موی سیاه است» معین

ص ۴۶۰، سطر آخر: **جزع:**

«حرزٌ منه سوادٌ و بیاض. واحدته جَزعه (المنجد). جَزع بالفتح و بکسر شَبَه. پیسهٔ یمانی که چشم را در سپیدی و سیاهی به‌وی تشبیه کنند. مهره (منتهی‌الارب). «موی او رشک مشک و عنبر بود و چشم و حسد جَزع و عبهر» (چهارمقاله، ۳۵).

کفر ممکّن شدی در سر زلفین تـو گر به نکردی لبت دعوی پیغمبری

سنایی، مد، چا ۱: ۴۹۰» یادداشت‌های معین

ص ۴۶۱، س ۷: **آب‌کار:**

آب‌کار به‌معنی ساقی و آبکاری سقایت شراب است. خاقانی گوید:

مگر با مغان کامکاری شما راست کـه در کـار آب شـما مـی‌گریزم

اگر آبِ کار خوانده شود ممکن است به‌معنی رونق کارگرفته شود. معنی دیگر آن نطفه است: آب کارت بس که گردی پیر (سنایی) و اگرآبْ کار یعنی ساقی. برآبْ کار، یعنی به‌عنوان ساقی» معین

ص ۴۶۱، س آخر: **گازری:**

رخت‌شویی، گازران لباس را برای تمییز شدن به‌سنگ می‌زدند که دشمن شیشه است، در اقدم نسخ در مقابل این بیت وبیت بعد کلمهٔ «زیادت» آمده است: علامه قزوینی در تفسیر این کلمه به‌خطا نوشته است: «در نسخهٔ اصل در حاشیه مقابل این بیت وبیت بعد نوشته «زیادت» یعنی این دو بیت زیاد است و باید برداشته شود و ما متن را تغییر ندادیم» استاد مدرس توضیح داده است: «مراد از زیادت آن است که عمادی این دو بیت را از خود براشعار سنایی افزوده چنان که در نسخهٔ «ذ» در مقابل ابیاتی که از سنایی است کلمه «مکرّر» نوشته شده است»

ص ۴۶۲، س ۱: **عشق تو همچون فلک خرمن:**

«یعنی فلک از خرمن شادی به‌صد کس یک گِری و به‌یک کس صد گری داد» معین

ص ۴۶۲، س ۲: **گری:**

در چاپی کری. «کذا فی‌الاصل [کری] و محتمل است مقصود کُرّ باشد و آن به‌ضم کاف و تشدید را، کیلی است مر اهل عراق را برای پیمانهٔ جو و گندم و غیرآن» (علامه قزوینی). «ظاهراً گری به‌کسر اول و دوم مقصود است = گریب که جریب معرّب آن است و هزار گری به‌معنی هزار جریب آمده است» (دکتر معین). «گری» ظاهراً مقصود است به‌معنی جریب و هزار گری به‌معنی هزارجریب است، فروزانفر. در برهان قاطع نیز آمده ولی تناسب (گری = جریب) با خرمن دور است» یادداشت‌های معین

ص ۴۶۲، س ۱۱: **زلف تو بردوش تو:**

«من که ره بردم به‌گنج حسن بی‌پایان دوست
صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

حافظ» یادداشت‌های معین

ص ۴۶۲، س ۱۴: **مرد به‌دوزخ رود برطمع مهتری:**

«یعنی مرد به‌طمع کسب بزرگی حاضرست به‌جهنم هم برود. در اینجا مراد از دوزخ زلف است.

مهتری گربه کام شیر در است — شو خطر کن ز کام شیر بجوی

حنظله بادغیسی» یادداشت‌های معین

ص ۴۶۳، س ۱۵: **انوری ازو برده است:**

استاد دکتر صفا در تاریخ ادبیات خود (ج ۲، ص ۱۶۶) ضمن بحث از علاقهٔ انوری به‌دیوان ابوالفرج و این بیت او که می‌گوید:

باد معلومش که من بنده به‌شعر بوالفرج — تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

می‌نویسد: «و گویا به‌سبب همین تتبّع دردیوان ابوالفرج باشد که شمس قیس نقل بعضی از معانی ابوالفرج را به‌انوری نسبت داده و از آن جمله گفته است این شعر بلفرج را: «گفت با زایران صریر...» انوری ازو برده است و گفته: «گفته با جملهٔ زوار...» ولی باید دانست که این تتبع را انوری در دیوان‌های دیگر شاعران از فرخی و عنصری که بعضی معانی را از آنان گرفته است (حاشیه با مثال) تا قطران تبریزی و ازرقی (← المعجم) و معزی (← المعجم) و عمعق (مثال) هم داشته است. به‌هرحال ناقدان سخن به‌پیروی و اقتفاء انوری از ابوالفرج رونی تصریح دارند (← مجمع‌الفصحا) و او خود بعضی از قصاید آن استاد را استقبال کرده و جواب گفته است»

ص ۴۶۳، سطر آخر: **به‌جای عرق خون چکد از سام:**

این مصراع به‌صورت درج در نفثةالمصدور (ص ۲۶) آمده است: «القصّه از تنگنای این

احوال که از شدت این اهوال (ع) به‌جای عرق خون چکد از مسام، قرار و مُقام برخود حرام گردانید» دکتر یزدگردی در دیوان ظهیر مصحّح خود در مصراع اول به‌جای تو «او» آورده است.

ص ۴۶۵، س ۱۱: **تاییدی رازی:**

در منابعی که در دسترس من بود، ذکری از او نیافتم. باید از شاعران قرن ششم باشد چون مضمونی را از مسعودسعد برده است. شادروان خیام‌پور در فرهنگ سخنوران (ج ۱، ص ۱۷۶) می‌نویسد: پیش از قرن هفتم و به‌المعجم ارجاع می‌دهد.

ص ۴۶۶، س ۶: **شهاب مؤید نسفی:**

شهاب‌الدین احمدبن مؤیّد نسفی سمرقندی پسر مؤیدالدین نسفی شاعر بزرگ، از شاعران قرن ششم. در چهارمقاله اسم او به‌صورت شهابی آمده است (← تاریخ ادبیات استاد صفا، ج ۲، ص ۷۶۹)

ص ۴۶۶، س آخر: **ورنه نه فیض گسسته است و نه فیاض بخیل:**

نسخهٔ س افزوده دارد: و کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی گفته است:

به‌گستاخی آنک گه [و] گه فلک — دهد بوسه سمّ سمند تو را
خیال کژ از صورت ماه نو — همی‌گردد اندر دلش دایما
که اندر ترفّع هلاکش کند — به‌نعل سم اسب تو اقتدا

و سعدالدین سعید هروی از اوبرده و نیکوتر گفته است:

دوش آن زمان که ترک فلک مرکب تو را — می‌برد تا ببندد در فرق فرقدان
چون بوسه داد سمّ سمند تو را فلک — کارش در احتشام به‌جایی رسید از آن
کز ماه نو خیال کژ اندر سرش فتاد — کاین هست داغ نعل سمند خدایگان

ص ۴۶۷، س ۴: **چترش درید:**

«یعنی آن قدر فقیر شده که قبا ندارد و برای دوختن قبا پارچهٔ چترش را باید برای قبا به‌کار برد»
یادداشت‌های معین

ص ۴۶۷، س ۵: **رضی نیشابوری با مدح برده:**

«بیتی که از رضی‌الدین نیشابوری نقل می‌کند با شعر مختاری چندان تناسبی ندارد و محتمل است که در این موضع نسخ چاپی المعجم سقطی داشته باشد (؟)» همایی، مختاری‌نامه، ص ۴۷

ص ۴۶۷، س ۶: **به‌عزم خدمت:**

«شاعر از اصطلاح کمر خدمت برمیان بستن متوجه شده که کمر (بندی) که برای خدمت ممدوحش شایستهٔ بستن باشد، باید از مجموعهٔ تاج‌ها تشکیل شود».

یادداشت‌های معین

ص ۴۶۷، س ۱۳: **ببخشیدیی:**

در چاپ استاد مدرس هم ببخشیدیی است. علامه قزوینی در حاشیهٔ چاپ خود نوشته است: «کذا فی نسخةِ خدابخش «ببخشیدتی» و هو الصّواب. و فی الاصل «ببخشیدیی». و استعمال این هیئت یعنی «کردتی» در موقع شرطیّه مخاطب در قدیم متداول بوده است. در تذکرةالاولیاء شیخ عطار مسطور است (طبع مستر نیکلسون، ص ۴۲) «تو اگر امروز حرب کردتی اسیر شدی... و چون گوشت خوک بخوردتی کافرت کردندی» و در موضع دیگر گوید (ص ۱۱۶) «اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی» و در جای دیگر گوید (ص ۱۸۴) «اگر تو چنان بوذتی که بایستی، او تو را آن نتوانستی گفت و غیرذلک». استاد مدرس اضافه کرده است. ذ. س: ببخشیدیی و هو الصّواب.

ص ۴۶۸، س ۹: **اگر گل آرد:**

«قابل توجه است که در بیت رودکی رخ معشوق در نتیجهٔ می خوردن گل بار آورد و این دو متناسبند، امّا در بیت دقیقی خون خوردن با سر بار آوردن متناسب نیست. فردوسی از دقیقی گرفته:

سپاهی از ایران چو باد دمان — چه نیزه به‌دست و چه تیر و کمان

همه نیزه‌شان تیر آورده بار — وزان هر سواری سری در کنار

شاهنامه، ج ۳، ص ۵۶۴» یادداشت‌های معین

ص ۴۶۹، س ۱۲: **مُسْتَطرف:**

«استطراف: خوش کردن، شگفت داشتن چیزی. استطرفَه: طرفه و خوشمزه یافت آن را. استطرفَ الشی: از نو پیدا کرد آن را» یادداشت‌های معین

امّا ظاهراًمُستطْرِف در این گونه موارد به‌معنی طَرْف برگیرنده و بهره برگیرنده است. در چهارمقاله در چگونگی شاعر و شعر او آمده است: «امّا شاعر باید... در انواع علوم متنوع باشدو در اطراف رسوم مستطرِف...» (چاپ معین، ص ۴۷)

ص ۴۷۰، س ۴: **قالت الاعراب:**

قسمتی از آیهٔ ۱۴ از سوره الحجرات (۴۹): گفتند آن بادیه‌نشینان که گرویدیم بگو ایمان نیاوردید و لکن بگویید که اسلام آوردیم.

«همین آیه و آیهٔ یا ایها الذین آمنوا و غیره دال براین است که ایمان اخص و اسلام اعم است» یادداشت‌های معین

ص ۴۷۰، س ۵: **کیوان موافقان تو را:**

«چون کیوان (ستارهٔ زحل) نحس اکبر است و جَدی (برج دهم) خانهٔ زحل است (نفایس‌الفنون، قسم دوّم، ص ۱۴۴)» یادداشت‌های معین

فهرست برخی از منابع

المعجم فی معاییر اشعارالعجم، مصحّح علامه قزوینی و تصحیح مجدّد مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، ۱۳۳۸

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ۵ ج، دانشگاه تهران (ابن‌سینا، فردوس)، ۱۳۴۷-۶۲

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، دو جلد، فروغی، ۱۳۶۳

تذکرةالشعراء، امیر دولتشاه سمرقندی، به‌همّت محمد رمضانی، انتشارات پدیده (خاور)، چ ۲، ۱۳۶۶

ترجمان‌البلاغه، رادویانی، مصحح احمد آتش، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲

چند نکته دربارهٔ المعجم شمس قیس، محسن ذاکرالحسینی، مجلّهٔ آینده، سال پانزدهم، ۱۳۶۸، ص ۸۳-۵۷۸

چهارمقاله، نظامی عروضی، مصحح دکتر محمد معین، امیرکبیر، چ ۹، ۱۳۶۶

حدائق‌السحر فی دقایق الشعر، رشید وطواط، مصحح عباس اقبال، کتابخانهٔ سنایی و طهوری، ۱۳۶۲

در معرفت شعر (گزیدهٔ المعجم فی معاییر اشعارالعجم)، سیروس شمیسا، سخن، ۱۳۷۴

دیوان امیرمعزی، مصحح، عباس اقبال، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۱۸ شمسی

دیوان انوری، مصحح مدرس رضوی، بنگاه ترجمهٔ نشر کتاب، دو جلد، ۴۰-۱۳۳۷

دیوان رودکی، ی.براگینسکی، مسکو، ادارهٔ انتشارات دانش، ۱۹۶۴م.

زندانی نای (گزیدهٔ اشعار مسعود سعدسلمان)، سیروس شمیسا، سخن، ۱۳۷۵

سیر رباعی، سیروس شمیسا، علم، چ ۳، ۱۳۸۷

شاعران همعصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۰

فرهنگ عروضی، دکتر سیروس شمیسا، علم، ۱۳۸۶

فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ۶ جلد، امیرکبیر، ۱۳۵۳
فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، دانشگاه سپاهیان انقلاب، ۱۳۵۴
لغتنامهٔ دهخدا، دانشگاه تهران، ۵۲-۱۳۳۷
مختاری‌نامه (مقدّمهٔ دیوان عثمان مختاری)، جلال‌الدین همایی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱
معیارالاشعار، خواجه نصیر طوسی، مصحح نجم‌الدوله، طهران، ۱۳۲۰هـ.ق
مقدمهٔ الشعر و الشعرای ابن‌قتیبه، ترجمهٔ آ. آذرنوش، امیرکبیر، ۱۳۶۳
منتخب المعجم فی معاییر اشعارالعجم، ناصرالدین شاه حسینی، امیرکبیر، ۱۳۶۴
نفثة‌المصدور، زیدری نسوی، مصحح دکتر امیرحسین یزدگردی، ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳
یادداشت‌های قزوینی، دانشگاه تهران، ج ۱۰، ص ۲۶-۲۲*

* گردآورنده در حاشیه توضیح داده است: «این مطالب را مرحوم قزوینی علی‌الظاهر از روی یادداشت‌ها و توضیحاتی که یکی از فضلا برچاپ المعجم نوشته بود و تصوّر می‌کنم مرحوم میرزا فضلعلی آقای تبریزی باشد استنساخ کرده است»

Al Mo'djam

fi Maā'yīre Asha'r el A'djam

by

Shamse Gayse Rāzi

Edited by:

Sirous Shamisā. Lit.D.

2009